

تاریخ کرمان



تالیف: محمود متدین (همت)

چاپ چهارم



طرح جلد: ارومہ

تاریخ مفصل کرمان

و

رویدادهای صدسال اخیر ایران



نوشته : محمود همت کرمانی

ناشر فروشگاه همت کرمان

حق چاپ محفوظ

نام کتاب : تاریخ کرمان به انضمام وقایع مهم ایران

تالیف : محمود همت (متدین) کرمانی

تیراژ چاپ : ۳ هزار جلد

نوبت چاپ : چاپ چهارم بهار ۱۳۶۴

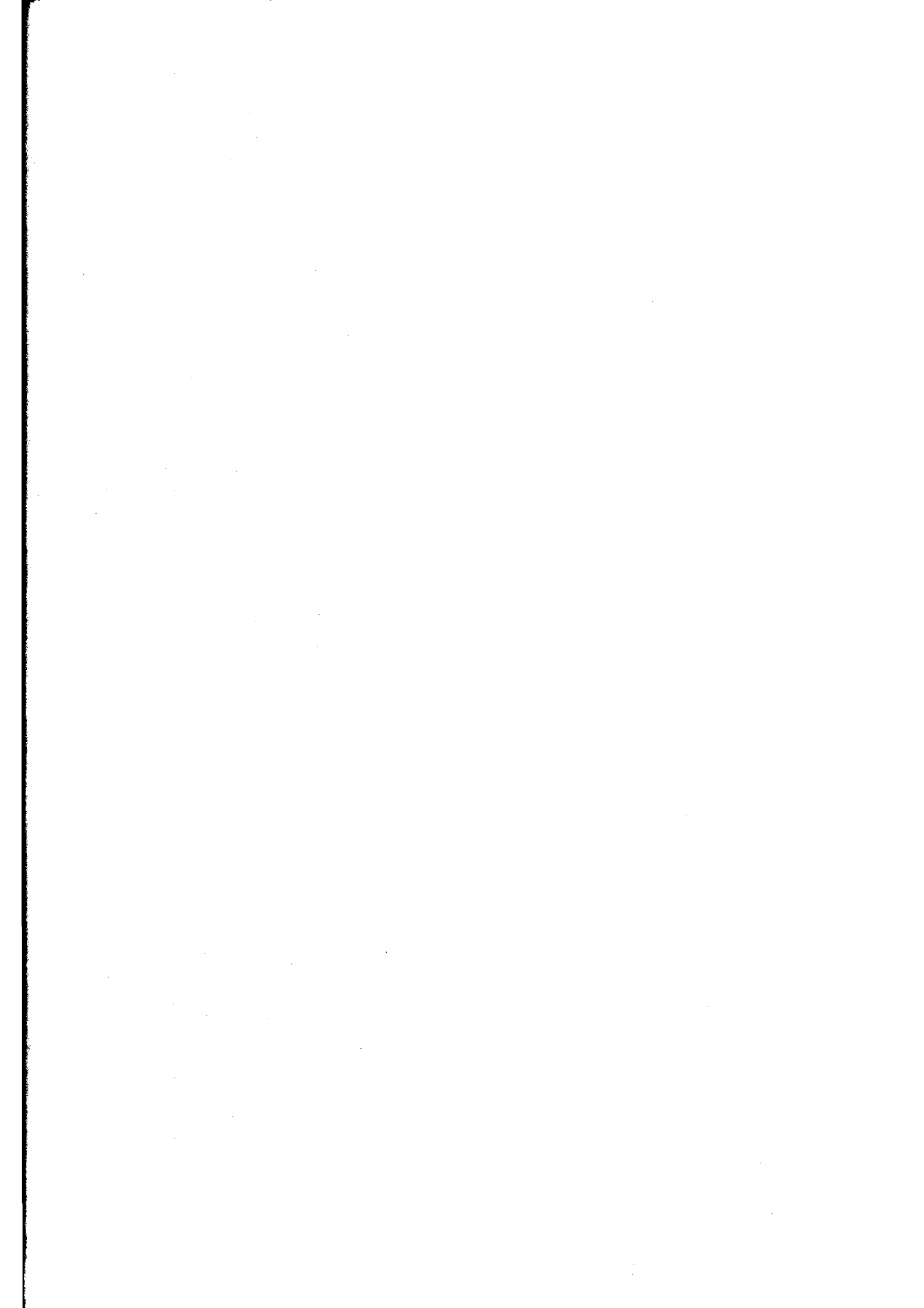
فیلم وزینگ : البرز

چاپخانه : باستان

آدرس : کرمان تلفن ۲۴۲۳۵

مقدمه بر چاپ چهارم تاریخ کرمان

چاپ چهارم این تاریخ را زمانی آغاز می‌نمائیم که چاپ سوم آن مدتیست نایاب و درطول این مدت درخواستهایی از برادران و هم‌شهری‌های گرامی رسیده که مصرا "خواهان این تاریخ بودند، لاعلاج همه را به‌وعده و انتظار زمان نزدیکی قانع و علت آنکه اقدام به چاپ نمی‌شد، این بود که درنظر داشتیم تا وقایع مفصل انقلاب اسلامی مردم مبارز را هم که اقدام به جمع‌آوری و تنظیم نموده در خاتمه همین تاریخ اضافه و چاپ نمایم. غافل از اینکه انقلاب مردم ستم‌دیده و پیروزی انقلاب جمهوری اسلامی به‌تنهایی کتابی مفیتر و ارزنده‌تر است و شایسته است تا آن را علاحده چاپ و منتشر سازیم. انشاءاله در خاتمه از خداوند قادر متعال و امام عصر حضرت مهدی ارواحنا فدا و نایب برحق او حضرت امام خمینی زعیم عالیقدر عالم اسلام یاری می‌جویم.



تاریخ پرده روشنی است از وقایع و اتفاقاتی که در دنیا رخ می‌دهد. نویسندگان و مورخین ضبط نموده برای آیندگان به‌نمایش می‌گذارند. درحقیقت درسی آموزنده و عبرت‌انگیز است و چنانچه دقت نمائیم و تاریخ را ورق زنیم، به‌اقوام و مردمانی برخورد می‌نمائیم که روزی مقتدر و توانا و صاحب همه‌چیز بوده و روزگاری هم پیش آمده که همه چیز خود را از دست داده بیچاره و ضعیف و زبون شده‌اند. ما تاریخ جهان را کنار می‌گذاریم و گذشته را چشم می‌پوشیم به‌همین وقایع و رویدادهایی که از پنجاه سال پیش تا امروز در شهر کرمان رخ داده می‌نگریم، درنتیجه می‌بینیم چه اشخاص توانگر که در ایامی بر همه تسلط و حاکمیت داشته، امروز ناتوان و گوشه‌نشین شده‌اند و نیز افرادی را می‌شناسیم که چندی پیش آن‌قدر فقیر و ناتوان بوده که حتی قادر به‌پوشیدن کفش نبوده و از نه‌علاجی پای برهنه می‌رفته و امروز صاحب ماشین شخصی و ویلا و ملک و کروورها پول و طلا می‌باشند. بنابراین دنیا عین ماشین حساب است که زمانی جمع می‌کند و زمانی تفریق و هیچ چیز به‌یک قرار و مدار نمی‌ماند جز دستگاه خداوندی.

این ملک که می‌بینی گاه از تو و گاه از من جاوید نخواهد ماند خواه از تو خواه از من

به‌مناسبت روزگار فراهانی شعری سروده:

گفت به‌عبدالملک از روی پند	نادره‌پیری ز عرب هوشمند
پای همین مسند و این دستگاه	زیر همین قبه و این بارگاه
تازه‌سری بود از او خون چکان	بر سپری چون سیر آسمان
دیده چه‌ها دید که چشم مباد	بودم و دیدم که ز این ازدیاد
بد بر مختار به‌روی سپر	از پس چندی سر آن خیره‌سر
دست خوش او سر مختار شد	باز چه مصعب سر و سردار شد
تا چه کند با سر تو روزگار	وین سر مصعب بود ای نامدار

اردیبهشت سال ۱۳۴۷ محمود همت متدین کرمانی

تاریخ و جغرافیای کرمان

شهر کرمان را در قدیم کریمان گواشیر کارمانیا و بعضی شهر ابریشم نوشته‌اند. این استان پهناور از استان‌های جنوبی و وسعت آن به‌اندازه تمام فرانسه

و دارای مناطق مختلف و همه نوع آب و هوا میباشد. در این استان نقاطی بسیار گرمسیری چون جیرفت، بم، نرماشیر، شهداد، جلگه، ارزوئیه دولت آباد میباشد که در زمستان هوایی معتدل و مطبوع، در تابستان بسیار گرم دارد. در این مناطق میوه های گوناگون و درخت های گرمسیری از جمله خرما و مرکبات و حنا بطور وفور یافت میشود و نیز مناطق سرد و سردسیری زیاد دارد که آب و هوایی بسیار خوب دارد از جمله ماهان، بردسیر، جبال بارز، رابر، بافت، راین، لاله زار، قلعه عسکر، سیرج کوهبنان، کوه پایه، راور، زرنند و ساردوئیه و بحر آسمان کوه و غیره که در زمستان هوایی سرد و در تابستان خنک و ملایم دارد و دارای همه گونه محصولات سردسیری از جمله گندم و جو و ذرت و لوبیا و نخود و ماش و عدس و سیب زمینی، خربزه و هندوانه و میوه جات درختی از جمله انگور و سیب و انار و انجیر و گردو و بادام و پسته و فندق بطور فراوان یافت میشود. با این وصف چون شهر کرمان در جنوب کویرهای بایر ایران قرار گرفته در زمستان و بهار گاهی اوقات بادهای شدید همراه با شن های روان میوزد و گاهی این بادهای شدید تا چند شبانه روز ادامه دارد و ضررهای کلی به زراعت و باغات و درختان و چشمه سارها و قنوات و آبادی های مسیر این طوفانها میرساند. کرمان در قدیم الایام یعنی در عصر سلاطین هخامنشی ایالتی آباد و پر نعمت بوده و بعضی از تاریخ نویسان خارجی از این استان بنیکی و فراوانی نعمت و خلاصه با اهمیت زیادی ذکر و یاد نموده اند. استرابون و هرودت مورخین یونانی که قبل از میلاد مسیح میزیسته اند این ایالت را چنین وصف نموده اند «کارمانیا قلمرو وسیعی است مابین کد روسیان و ایران این ایالت بواسطه اراضی حاصلخیز غایت شهرت را داراست زیرا نه تنها هر گونه محصولی در این سرزمین بدست می آید بلکه همه نوع درختی به استثنای درخت زیتون با منتهای عظمت جثه در نقاط این سرزمین دیده میشود اراضی آن با آب رودخانه ها مشروب میشود و در بعضی جاهای این ایالت درختان مانند جنگلهای بزرگ تا چند فرسخ زمین را سایه انداخته اند» و در جای دیگر تذکر میدهد «بنا به قول و نوشته ایستکراتوس رودخانه ای در کارمانیاست که خورده های زر و مس و نقره در سنگهای آن مشاهده میشود» (مؤلف - هم اکنون در دامنه های کوه شاه در نزدیکی رابر چشمه زارهایی است که در سنگهای آنها رشته های طلا و مس به چشم میخورد) ایستکراتوس نوشته است «دورشته کوه در کارمانیا دیده ام یکی از نمک و دیگری ارزوئیه و یک جاده بیابانی دارد که

منتهی میشود به پارانیا و رایکان و چون اسب در این ناحیه کمیاب است بیشتر از الاغ استفاده میشود و سکنه این محل حتی در موقع جنگ از وجود این حیوان استفاده مینمایند و بعضی از الاغهای آنها درست شبیه به گورخر میباشند و چون از اصل این قبیل الاغها از سکنه سؤال نمودم جواب دادند در موقع بهار الاغها را برای چریدن در صحراهای پر آب و علف رها مینمائیم در آن موقع گورخرهای وحشی بین آنها آمده و با الاغها جفت میگیرند بدین علت کره آنها شباهت تمامی به گورخرها پیدا مینماید این حیوانها مانند قاطر بسیار چابک و زرننگ و باربر میباشند سکنه گوشت این قبیل الاغرا میخورند و برای الهه خود که اردبیل نام دارد و تنها رب النوع آنها محسوب میشود این الاغها را قربانی مینمایند جمعیت این منطقه مردمانی رشید و جنگجو و با مروت و مهمان نواز میباشند رسم و ازدواج جوانها و مردان چنین است هر مرد و جوانیکه بخواهد با دختر یا زنی ازدواج نماید باید از خود رشادت فوق العاده نشان دهد یا سربازی از دشمنان پادشاه و یا سر حیوانی موزی از قبیل پلنگ گرگ کفتار خرس و حیوانات موزی دیگر را قطع و به درگاه پادشاه اهداء نماید تا پادشاه اجازه تأهل اختیار کردن را به او بدهد، بیوکوس امیر البحر اسکندر مقدونی در یادداشت های خود از این ایالت نام برده و نوشته است «آداب و رسوم و زبان اهالی کارمانیا شبیه به اخلاق مادها و نژاد آنها آریائی است» از این جمله تاریخی معین است که اسکندر مقدونی این سرزمین را از مشرق به مغرب برای تصرف هندوستان و افغانستان پیموده است و سرداری دیگر نوشته است چون اسکندر به قصد تسخیر هندوستان از مملکت کارمانیان حرکت نمود چند شهر از هندوستان را گرفت یک روز صبح اسکندر به مزرعه خوش آب و هوا رسید به قصد توقف عنان مرکب را کشید در این حال سه نفر که لباس های سفید به تن داشتند و به دست هر کدام کستابی بود و مشغول مطالعه بودند چون اسکندر را شناختند جلو آمده و پیش روی اسکندر اول به احترام خم شده سپس هر کدام چند قدم محکم بطرف راست و چند قدم محکم بطرف چپ پای خود را بزمین کوفته و بعد به احترام دست به سینه جلو اسب اسکندر ایستادند اسکندر از این حرکت چیزی نفهمید و دستور داد تا مترجمی سبب حرکت آنها را سؤال نماید مترجم از آنها سؤال کرد شاهنشاه میفرماید سبب و معنی این حرکت که قدم های محکم به زمین کوفتید چیست آنها جواب دادند به اسکندر بگو اگر تمام عالم را مسخر نمائید عاقبت همین چند قدم از زمین را که ما

به تو نشان دادیم از دنیا خواهی برد و بس پس بی سبب این همه لشکر را از شهرهای خود آواره منما و مردم ولایات را دچار پریشانی و بی خانمانی مکن و به کشتن و غارت نمودن امرده اسکندر چون از مقصد و نصیحت عاقلانه آنها آگاه شد تصمیم گرفت از همانجا مراجعت نماید و به امراء لشکر دستور داد مراجعت نموده و بطرف کارمانیای ایران حرکت نمایند و موقعیکه اسکندر به نزدیکی های رود هلیل که در حیرت جریان دارد رسید دستور داد تا سپاهیان استراحت نمایند و خود منتظر بود تا کراتیروس سردار او که با سپاهی جهت تسخیر افغانستان رفته بود برسد و امیر البحر اسکندر در نزدیک هلیل رود به سپاهیان اسکندر رسید و گزارش مسافرت خود را به شاه عرض نمود اسکندر در مراجعت از هندوستان به هریک از بلاد ایران میرسید دستور میداد تا مردمان جنگ آور و قوی - هیکل آن سرزمین ها را گرفته و آنها را به اروپا کوچانید از مردمان بلوچستان و کرمان در حدود چهار هزار خانوار که جمعیت آن قریب بیست هزار نفر میشد به اروپا فرستاد تا در آنجا ساکن شده و زندگانی نمایند آنها را کرمانیان می گفتند و از کثرت استعمال به جرمانیان مشهور شدند این مطلب را ناسخ التواریخ هم نوشته است و غرض اسکندر از این عمل آن بود تا مردان جنگ آور در آن بلاد نباشند و حکام دست نشانده او به راحتی و فکر آزاد بتوانند در غیاب او حکومت نمایند سر بازان اسکندر که از هند برگشت نمودند با لشکریانی که به افغانستان رفته بودند جمعاً یکصد و بیست هزار نفر پیاده و پانزده هزار نفر سواره یادداشت و تذکر داده شده اند اسکندر موقعیکه به شهر کرمان وارد شد فرمان داد تا مدت یک هفته لشکریانش در آن شهر استراحت نمایند و به جشن و سرور بپردازند از این مطالب معین است در آن عصر شهر کرمان به چه درجه با وسعت و آباد و پر نعمت بوده که ظرفیت داشته این همه لشکر را بخود راه داده و آذوقه آنها را فراهم سازد اسکندر پس از گذشت یک هفته که هفت روز باشد از طرف خود حا کمی بنام تل یوها بر کرمان گماشت و خود با سپاهیان بطرف بلاد خراسان حرکت نمود ولی مرگ او را امان نداد و در یکی از بلاد خراسان در اثر افراط در شراب خوری و استحمام در آب سرد جان را به جان آفرین تسلیم نمود و پس از او ممالکش بین چهار تن از سرداران تقسیم گردید

وضع کرمان در حال حاضر

استان کرمان یکی از استانهای زرخیز و پهناور ایران است بطوریکه مطالعه فرمودید این استان تا قبل از ظهور اسلام شهری پر نعمت و آبادترین بلاد ایران بوده و با وصف آنکه بعد از اسلام این ایالت مورد تاخت و تاز حکام و پادشاهان و اقوام گوناگونی قرار گرفته و ضربات سهمگینی از اعراب و غزها و نادر و آقامحمدخان قاجار و غیره خورده و تخطی‌های خانمان بر انداز و غارت‌های بی‌درپی و قتل عام‌های موحش در این استان رخ داده با این اوصاف قلیل مردمانیکه به جای مانده‌اند زحمات طاقت فرسایی را متحمل شده تا باز خرابی‌ها را جبران و در آبادی و مرمت نمودن این مرز و بوم کوشش فراوان نموده و نگذارده‌اند این استان وجهه خود را از دست بدهد و در عصر حاضر همه‌ساله مبالغ قابل توجهی از محل صدور محصولات از قبیل پسته و بادام و خرما و حنا، کتیرا و مر کبات که بعضی بخارج و بعضی در خود مملکت مصرف میشود عاید میگردد و تنها پسته رفسنجان و ززند ارز قابل ملاحظه وارد کشور مینماید و نیز معادن کرمان از قبیل سنگ کرمیت و خاک سرخ و ذغال سنگ و مس و سرب حائز اهمیت و مخصوصاً از محل سنگ کرمیت و خاک سرخ که مقدار قابلی به خارج حمل میشود ارز قابلی حاصل ایران میشود به گواهی کارشناسان خارجی و مهندسين ایرانی کرمان از حیث مس و ذغال سنگ یکی از غنی‌ترین معادن جهان است مخصوصاً معادن مس رفسنجان از معادن مس کنگو هم غنی‌تر است و تیر معدن مس بحر آسمان با طلا مخلوط است و بنظر کارشناسان آلمانی در هر کیلومتر آن سی گرم طلا موجود است معدن ذغال سنگ کرمان به گواهی معدن شناسان و مهندسين شوروی بهترین نوع ذغال سنگ و به قول یکی از مهندسين کار آزموده که اظهار داشته چاه کارخانه ذوب آهن از حیث سوخت کنار دریا است و چنین میتوان حدس زد که تا چندین سال نباید فکر سوخت کارخانه را نمود قالی و شال کرمان تا چندین سال قبل مرغوب‌ترین قالی و شال در جهان بوده و خریدار و سفارش دهندگان زیادی داشته که بی تحمل لیره و دلار هر قدر و هر مبلغ استادان و تاجران این فن درخواست مینمودند فوری برایشان ارسال و حواله میفرستادند و از کشورهای خارجه از جمله انگلستان آمریکا فرانسه نمایندگان مخصوص بلهه گونه اختیار و امتیاز جهت خرید قالی به کرمان میفرستادند که هنوز اسم و نام آنها در این شهر

مشهور است ولی متأسفانه بواسطه سهل انگاری و رقابت های خصوصی این صنعت را دردهات رواج دادند و چون به اختیار دهاتی ها درآمد آنها برای پیشرفت کار سعی در این صنعت را کنار گذارده و پشم و ریس کار را خوب رنگ نموده و چون با جوهر رنگ میکنند پس از آنکه قالی آماده میشود رنگ آن به تدریج آن شفافی خود را از دست داده و رنگ آن کدر میشود و دل چسب نیست و از این بدتر قالی را بظرافت نمی بافند و مانند گلیم های پنبه ای ضخیم و کلفت از کار درمی آورند و چون مدت کوتاهی از آنها استفاده شود از بین میروند این قبیل قالی که اخیراً در کرمان و دهات بافته میشود بازار فرش کرمان را در خارج از ایران و شهرهای دیگر خراب نموده و اهمیت قالی سابق را از دست داده است ولی در حال حاضر از نمونه فرش های ممتاز و قالی های مرغوب سابق الساعه هم در کرمان وسیله تاجرهای قدیم و اسنادان این فن بافته میشود که همان مطلوبی و ظرافت سابق بلکه عالی تر را دارا است و خریداران فراوان دارد و یکی از آنها نام قالی ارجمند را که به سلطان قالی مشهور شده میتوان اسم برد قالی ارجمند با قالی های فرد اعلی کاشانی مطابقت بلکه میتوان قالی ارجمند را از قالی درجه یک کاشان هم بهتر دانست بجهت آنکه قالی درجه یک کاشان قالیچه و کوچک است ولی ارجمند باوصف آنکه بزرگ و بافتن آن یک نواخت و یک رنگ مشکل است با این مراتب یک فرد قالی ارجمند که ممکن است صد و پنجاه متر مربع سطح آن باشد کوچکترین نقص و عیب از حیث رنگ و بافت در آن مشاهده نمیشود و این خود عالی ترین تخصص این صنعت را نشان میدهد. در زمان های استبداد در کرمان یک نوع شال های بسیار ظریف و عالی بافته میشد که شهرت جهانی داشت و با شال کشمیر هم طراز بود و در ترکیه و قفقاز مشتری زیاد داشت و همه ساله مقدار قابل ملاحظه ای به آن کشورها حمل میشد و برای بافت و تهیه آن هم کارگر و هم کارفرما زحمات طاقت فرسائی را متحمل میشدند و چون در آن زمان حکومت استبدادی بود کارگران را بسیار اذیت مینمودند و مزد ناچیزی بآنها میدادند و کودکان معصوم و حتی زن و مردهای بزرگ زیر دست و پنجه کارفرمایان و خلیفه های بی انصاف کارگاه اسیر و زبون و بیچاره بودند و در زیر شلاق و چوب و فلک آنها جانی میدادند از این گذشته وضع کارگاه بسیار بد و مدت کار بسیار طولانی بود نور خورشید به کارگاه نمی تابید و کارگران بیچاره می بایست اذان صبح در کارگاه حاضر و مشغول بافتن باشند و ظهر هم فقط باندازه یک مختصر خوردن غذائی به مدت ربع ساعت راحتی داشتند و باز مشغول کار بودند تا غروب آفتاب خلاصه کارگر شال باف نور آفتاب و فضای آزاد را

غیر از روزهای تعطیل مانند جمعه و ایام قتل و عیدها نمی‌دید از این لحاظ رنگ کارگران همیشه زرد و ضعیف و مانند مرده‌ها می‌بودند که در قبر زنده شده و گریخته باشند و اغلب در جوانی یا خودشان می‌مردند و یا وسیله تریاک انتحار می‌نمودند و کم‌خونی و بی‌خوراکی و کار زیاد آنها را از پای درمی‌آورد و چنانچه ذکر شد خلیفه و استاد کارگاه به اندک تقصیر کارگر بیچاره را فلک می‌نمودند و پای او را با چوب سیاه می‌کرد و حتی پیرمردهای شصت‌ساله را به‌عذر دیرآمدن به کارخانه فلک می‌کردند و چوب می‌زدند و نیز وضع و رفتار کارگاه‌های قالی‌بافی هم با کارگران قالی‌باف در آن عصر همین طریق بود. من خودم در ایام کودکی از آن وضع خاطره‌ای دارم که اکنون برای شما شرح می‌دهم. در حدود پنجاه سال قبل بود که من در آن ایام بیش از پنج سال نداشتم. یک روز بعد از ظهر بود. به اتفاق پدرم که می‌خواست یک فرد قالی از یکی از استادان این فن بخرد به منزل او رفتیم. استاد خانه نبود، ولی کارگاه قالی‌بافی در همان منزل بود و خلیفه کارگاه که بعد از استاد همه‌کاره است، به پدرم گفت استاد دنبال یکی از کارگران رفته و چنانچه نیم‌ساعتی تحمل نمائید می‌آید. ما در روی حیاط خانه استاد نشستیم. پس از چند دقیقه استاد به اتفاق دو نفر دیگر که یک مرد بیچاره و ژولیده را با طناب بسته بودند وارد شدند و به محض ورود صدا زد تا خلیفه چوب و فلک را بیاورد و آن بدبخت را فلک نمودند و دو نفر یعنی هم استاد و هم خلیفه او را با شدت می‌زدند که صدای گریه و ناله او به فلک می‌رفت و من از ترس گریه می‌نمودم و زیر عباي پدرم پنهان می‌شدم. خلاصه با شفاعت پدرم و عده‌ای از شاگردان بزرگ کارگاه، استاد دیگر از چوب‌زدن صرف‌نظر نمود و پای او را از فلک بیرون آوردند، ولی باز چند سیلی محکم به او زده و او را در آشپزخانه که دود پهن در آن آدمی را خفه می‌نمود زندان نمود و درب او را قفل کرد و من چون از آن حال وحشت نموده و گریه زیاد می‌نمودم پدرم از خریدن قالی صرف‌نظر نمود و از خانه بیرون آمدم. پدرم مرا دلداری داد تا وحشت من برطرف گردید بعد از او سؤال نمودم تقصیر این بیچاره چه بود که آن قدر کتک خورده و بعد هم در آن آشپزخانه کثیف و پر از دود زندانی شد. پدرم گفت این مرد اجیر این استاد بوده و چون از بافتن قالی شانه خالی نموده و فرار کرده، استاد وسیله

آن دونفر او را پیدا کرده و مجازاتش می‌نماید تا دیگر فرار ننماید. به پدرم گفتم اگر او در این آشپزخانه خفه شود؟ جواب داد چون اجیر است و قرارداد نموده، چنانچه بمیرد چندان اهمیتی ندارد. این وقایع را من هر موقع به یاد می‌آورم متاثرم و هنوز وحشت آن زمان را فراموش ننموده‌ام. و البته این خاطره‌ای بود که من دیدم و از این صحنه‌ها بلکه بدتر از این‌ها همه‌روز و همه‌ساعت سر کارگران بیچاره می‌آوردند و به‌اندک تقصیر اطفال معصوم را با چوب سیاه می‌نمودند و هیچ عدالت‌خانه هم وجود نداشت تا از ظلم و جور بی‌حد آنها جلوگیری نماید و هزاران بچه یتیم بودند که اولیاء آنها آن اطفال بی‌گناه را از سن شش سالگی در مقابل وجهی ناچیز به مدت ده الی پانزده سال اجیر می‌دادند و بعضی از پدر و مادرها که فقیر بودند، از روی اجبار جگرگوشه‌های خود را در مقابل پول در سن هفت سالگی به کارگاه می‌فرستادند و چنانچه نزد استاد مقروض می‌شدند طفل خود را اجیر می‌دادند و این اطفال مانند بندگان سابق که خرید و فروش می‌شدند، می‌بایست مطیع بلا شرط استاد باشند. هم آنها را دست خلیفه یا بردست کارگاه می‌داد تا از آن اطفال بیگناه کار بگیرند دیگر تکلیف معلوم بود. آن بی‌انصافها به‌اندک تقصیری شدیدترین عذابها را سر آن بچه معصوم درمی‌آوردند. حکایتی دیگر از ظلم همین خلیفه‌های کارگاه یاد دارم بی‌مناسبت نیست تا در اینجا تذکر دهم. در محلی که سابقاً "بنده سکونت داشتم بیشتر خانه‌های آن کوچه دارای کارگاه قالی‌بافی بود. یک روز صبح موقعی که از خواب بیدار شدیم، صدای هیاهو و گریه از کوچه بلند بود. مادرم مرا گفت چه خبر است؟ من از خانه بیرون آمدم تا ببینم این صدای گریه و هیاهو چیست تا به‌او خبر دهم وسط کوچه جمعی کثیر از زن و مرد ایستاده بودند و چند نفر آژدان که از طرف نظمیة آنوقت آمده بودند دربین آن جمعیت بود. بنده در آن موقع قریب ده سال داشتم و از آژدان می‌ترسیدم خلاصه فوری برگشتم و به مادرم گفتم عده زیادی جمع شده‌اند و آژدانها آمده‌اند مادرم خودش رفت تا بداند چه خبر است. موقعی که برگشت گفت آخ طفلک ماشو مرده. من با این طفل که اسم اصلی او ماشاءالله بود و او هم قریب یازده سال داشت هم‌بازی و رفیق بودیم و روز جمعه گذشته با هم گردش رفته بودیم. از مردن او متاثر و غمگین شدم از مادرم سؤال کردم او همین روز قبل صحیح و سالم

بود، پس چه شد که مرد؟ مادرم گفت تقصیر از خلیفه کارگاه بوده. طفلک تقصیری نموده، آن ظالم پس از آنکه او را فلک نموده و چوب زده، بعداً هم او را در گنجینه کارگاه حبس نموده و چون در آن گنجینه مقدازی عرق گوگرد بوده و خلیفه هم متوجه نشده آن عرق گوگرد روی بدن طفل معصوم ریخته و آنی بدنش سوراخ شده و مرده است.

این بود خلاصه‌ای از وضع کارگر و کارفرمای آن عصر. بحمدالله الحال. خوشبختانه از زمانی که حکومت مشروطه به معنای واقعیت رسید، کارگران و رعیت تا اندازه‌ای آزادی پیدا کرده و در خود رمق و شخصیتی احساس می‌نمایند خصوصاً در این زمان زعیم عالیقدر که تمام رفتار و دستورش از روی کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌باشد و نظر اسلام در همه احوال رفاهیت کارگر است و نیز وزارت کار و بیمه‌های اجتماعی جمهوری اسلامی هم مواظبت کامل دارند تا به کارگر ظلم نشود و حق او پایمال نگردد مخصوص جمهوری اسلامی در امور کشاورزی و صنعتی سعی وافر و نظرهای بلند و مفیدی دارد و تابحال وسیله برادران جهاد سازندگی در دهات و شهرهای دور و نزدیک خدمات ارزنده‌ای که مفید به حال جامعه کارگر و ضعیف است به عمل آمده و با اشتیاق و آفری جوانان فقط از روی ایمان به خدا و خدمت به خلق در دهات دوردست و بدآب و هوای جیرفت و بندر چاه‌بهار و بندر جات دیگر مشغول به خدمات اجتماعی می‌باشند و فقط مسئله مشکل که در پیش است، نبودن راه آسفالت و ماشین‌رو می‌باشد و انشاءاله در آتیهِ نزدیکی این مسئله هم به خوبی حل می‌شود و چنانچه خط‌آهن زاهدان به کرمان و بندرعباس به کرمان کشیده شود، حال مردم این استان مخصوصاً دهقان و کشاورز و کسبه و کارگر که در حال حاضر زندگانی آنان بهتر شده، بیش از این نوید زندگی خیلی بهتر در آتیهِ نزدیکی در پیش است و اکنون که مردم شکوه از گرانی و نایاب شدن بعضی از لوازم دارند، اولاً "در بین مردم افراد خدانشناسی هستند که فقط به فکر منافع و پر کردن جیب خود هستند و هیچ به فکر مردم محروم نیستند. دولت باید با این افراد محترک بیش از پیش مبارزه نماید تا جرئت این خلاف‌کاری‌ها را نداشته باشند. موضوع دیگر مسئله جنگ است که عراق بعثی به این کشور تحمیل و به تجربه رسیده هر مملکتی گرفتار جنگ باشد، این گرفتاری‌ها

را دارد و بحمداله ما گرفتاری زیادی نداریم و اگر نظری به‌لبنان و اوضاع آن بنمائیم بایست شاکر باشیم که آن بدبختی‌ها را نداریم و چنانچه در مقدمه چاپ چهارم این تاریخ عرض کردم ، انقلاب مردم مبارز و همیشه در صحنه خود کتابی مفصل و انشاءاله در آتیه نزدیکی اقدام به چاپ و نشر آن می‌شود و چون غرض از تاریخ کرمان است ، بیش از این توضیحی ندارم . مسئله دیگر کرمان کمی آب است چون بیشتر آب و زراعت کرمان از چاه‌های عمیق است و چنانچه این خشکسالی‌ها ادامه و رحمت خدا نازل نشود ، سطح آب‌های زیرزمینی خیلی پائین رفته خطر بی‌آبی بیشتری پیش می‌آید . در سابق عمق چاه ده متر بیشتر نبود و آب هم بطور فراوان داشت ، ولی امروز همان چاه ده متری عمق آن به اندازه بیست و دو متر می‌باشد و تازه ربع آب سابق را هم ندارد و چنانچه کارشناسان و مهندسیان پیش‌بینی می‌نمایند ، چنانچه باران و برف مفصل در این استان نیاید ، سطح آب به‌مرور پائین رفته و در یک‌موقع عمق چاه‌های معمولی به هفتاد الی صد متر می‌رسد و اخیراً " مهندسیان جهت تامین آب کرمان در صدد طراحی می‌باشند تا رودخانه‌های اطراف کرمان از جمله رودخانه‌های هراز و رود لاله‌زار و غیره را مهار نموده و با وسائل فنی از آنها استفاده و چنانچه ممکن باشد ، آب آنها را به شهر بیاورند و چنانچه این طرح عملی گردد ، مسئله کم‌بود آب هم مرتفع و استان کرمان از همه‌جانبه آباد و معمور می‌گردد .

آثار اولین عمارت و بنای شهر کرمان

کره زمین به عقیده زمین شناسان میلیون ها سال است که بوجود آمده و طبق بررسی های علمی که تا کنون وسیله علمای زمین شناسی بعمل آمده این فرضیه را ایجاب و گروهی معتقد هستند که این زمین از بدو خلقت تا کنون چندین مرتبه به اوج ترقی و تمدن رسیده و در اثر تصادفاتی نامعلوم واژگون و تمدن و ترقی خود را از دست داده و بسیر قهقرائی برگشت و حالت ابتدائی خود را پیدا نموده و باز به مرور ایام تمدن و ترقی جدیدی را از نو یافته در کتاب های دینی و آسمانی هم اخبار و احادیثی می بینیم که دال بر این مطلب دارد از آن جمله طوفان نوح است که همه ادیان به آن اعتراف دارند و در قرآن مجید هم ذکر شده است و احادیث زیادی نسبت به خلقت زمین در کتب مذهبی داریم از آن جمله یکی از اصحاب از حضرت علی علیه السلام سؤال نمود این دنیا چند سال است بوجود آمده حضرت فرمودند ستاره ایست که در هر هزار سال یک مرتبه در آسمان ظاهر میشود این ستاره آنقدرها ظاهر شده است که از حد نصاب خارج گشته و باز درخبر است که علی علیه السلام در بیابانی ناخن های مبارک خود را گرفته و آنها را در همان محل که نشسته بودند دفن کردند اصحاب آن حضرت عرض نمودند از حضرت رسول اکرم دستور داریم که انگشت ها را در پاشنه گردان خانه بریزیم حسنه دارد حضرت فرمود بخدای محمد قسم که همین محل تا کنون پاشنه گردان خانه بلکه پاشنه گردان دوازده شهر شده است خلاصه اوضاع و احوال زمین مطالب

و گفتنی‌های زیاد دارد که بحث آن از حوصله این کتاب خارج است و چون غرض از تاریخ شهر کرمان بود برای روشن شدن مطالب این چند کلمه مختصراً عرض شد اکنون میپردازیم به اولین بنای عمارت شهر کرمان، بنا و آبادی شهر اولیه کرمان بطور صحیح در دست نیست و بطوریکه از بقایا و آثار تاریخی چند محل هویدا است شهر کرمان و مرکز آبادی آن تابحال چند مرتبه جابجا و سکنه آن از محلی به محل دیگر کوچ و عمارت و بناهای تازه برای خود ساخته‌اند و باز هم معین نیست عمارات و بناهای شهر مترو که راقهر طبیعت از جمله زلزله و سیل و باد های شدید خراب و ویران نموده است یا علل دیگری و از آثار و علائمی که هنوز بجای مانده در نزدیکی های باقر آباد امروز دشت پهناوری است که علامت شهری آباد در آن بوده و هم اکنون بقایا و ستونهاییکه از زیرش ها بیرون می‌آید معین مینماید که روزگاری در این محل شهری آباد وجود داشته این شهر ممکن است در زمان لشکر کشی اسکندر مقدونی معمور و آباد بوده و در عصر حاضر اهالی آبادی‌هاییکه مجاور این دشت میباشند این محل را شهر دقیانوس مینامند و در موقعیکه بادهای شدید میوزد و شن‌ها را جای بجای میکند و بعد هم باران می‌آید اهالی دهات مجاور به جستجوی اشیاء عتیقه میپردازند و گاهی اوقات اشیائی از جمله گوشواره‌های طلا و سنگهای قیمتی پیدا مینمایند و معتقد هستند که این شهر نفرین شده دقیانوس است که چون مردم آن مرتکب گناه شده اند خداوند آن را واژگون و بدین صورت در آورده و چنانچه یکی از زارعین باقر آباد تعریف نمود تابحال چند آب انبار بزرگ زیرش‌ها یافته‌اند و اهالی آنها را بتدریج خراب و مصالح آنها را برای استفاده عمارت خود برده‌اند و نیز ستون های خشتی بزرگی در چند محل این دشت هنوز باقی است و ممکن است دروازه های شهر بوده‌اند با این وصف هیچگونه سند تاریخی نسبت به این شهر در دست نیست و آنچه ذکر شد شایعاتی است که بین اهالی مشهور است و هر چه بوده آثار و علائم باقی مانده میرساند که این محل روزگاری شهری بزرگ و پر جمعیت بوده و شاید لشکریان اسکندر باعث ویرانی آن شده و یا زلزله‌های شدید و یا سیل‌های مهیب آن شهر را با ساکنین آن بکلی نیست و نابود نموده باشند و از اشیائیکه بجای مانده چنین حدس میزنند که ساکنین این شهر در یک آن واحد نابود و از بین رفته‌اند بجهت آنکه اثاثیه خود را نتوانسته‌اند ضبط نمایند و اشیائیکه از قبیل طلا آلات و سنگ‌های قیمتی و مهره‌های سخت که مرور زمان نتوانسته آنها را فاسد

نماید بجای مانده و اثاثیه دیگر که در مجاورت خاک و رطوبت از بین می رود خاک شده و اثری از آنها باقی نمانده و نیز یکی از مقنی ها که آدمی راستگو و بی غرض بود برای من تعریف نمود که «در چند سال قبل یکی از مالکین باقر آباد مرا اجیر نمود تا در زمینیکه میگویند زمانی شهر دق یا نوس بوده چاهی جهت تلمبه برای او حفر نمایم و چون مشغول کردن آن شدم قریب به ده متر حفر نمودم ناگاه به آجرهای سخت و محکم برخورد نمودم که نیش کلنگ به آنها کارگر نبود بناچار دست از کار برداشته و دنبال صاحب آن فرستادم و چون حاضر شد قضیه را باو گفتم او بامن به درون چاه آمد و چون آجرها را دید تعجب نمود و بعد امتحان نمودیم فهمیده شد زیر آجرها خالی است خلاصه بوسیله پتک آن آجرها را خرد نمودم تا سوراخ شد بوئی زننده و بیحال کننده از درون آن سوراخ به مشام رسید و چون خواستم با چراغ نفتی کوچک که مخصوص چاه کنی بود درون سوراخ را نگاه کنم چراغ خاموش شد بناچار از چاه بیرون آمده قضیه را به ارباب گفتم او فرستاد از منزلش چراغ طوری آورد و ما فکر مینمودیم درون این حفره گنجی باشد ارباب ما را قسم میداد تا قضیه را به اشخاص دیگر نگوئیم و بما که دو نفر بودیم وعده داد و گفت چنانچه اشیاء قیمتی باشد سهم شما را میدهم خلاصه با هزار امید چراغ طوری را روشن نموده و داخل چاه شدم و چون به حفره رسیدم چراغ را پائین نمودم آن حفره زیر زمینی بود که سقف و دیوارهای آن تمام از آجرهای سخت و ضخیم بنا شده بود در یکطرف دیوار تخته سنگی ضخیم که قریب یکذرع پهنا و نیم ذرع هم عرض داشت نصب بود و معین بود که این محل درب ورودی زیر زمین و آن تخته سنگ ضخیم درب آن بوده در یکطرف دیگر خمره های سفالین بود ولی زمین و فرش آن چون چراغ نور نمی انداخت تاریک بود به ارباب تذکر دادم او خوشحال شد و گفتم حتماً درون خمره ها اشیاء قیمتی است و حاضر شد تا باهم به درون زیر زمینی برویم و چون داخل شدیم اول بسراغ خمره ها رفتیم درون یکی از خمره ها خاکسترهایی سفیدرنگ بود و داخل خمره دیگر تازیانه هایی بود از دم گاو و چون یکی از آنها را بیرون آوردیم مانند آرد نرم شد و بزمین ریخت بعد صحن آن را چراغ انداخته و نگاه کردیم وسط زیر زمین چند اسکلت انسان بود که هنوز بعضی از استخوانهای آنها کاملاً فاسد نشده و بقیه استخوانها مانند آهک سفید شده بود اطراف اسکلتها میخ هایی آهنی به زمین فرو نموده بودند که اثری از آهن نبود و زنگال قرمز رنگ آنها هنوز باقی و

معین بود که این بیچاره هارا در این زیر زمین چهارمیخ نموده و بدین طریق آنها را اعدام نموده بودند ارباب به مجرد این اوضاع و رطوبت و بدبوئی زیر زمین حالش بهم خورد و بیحال شد من فوری او را بدریسمان بسته و بدرقیقم که سرچاه بود گفتم او را باز حدت بالا کشید و بعد هم خودم بیرون آمدم ارباب را پشت نموده بدمنزل رسانیدم دکتر آوردند بوسیله دوا و سوزن بهوش آمد و چون قضیه را بدکتر گفتیم او هم هوس نمود تا آن چاه و زیر زمین را ببیند به اتفاق چند نفر از دوستانش آمدند و چون از چاه و زیر زمین دیدن نمودند بسیار تعجب کردند و آنها هم اظهار نمودند که معین است این محل در یک عصری شهری بزرگ بوده و این زیر زمین زندانی بوده که محکومین را در آن زندان وسیله چهار میخ اعدام مینمودند و موقعی که این شهر خراب و متروک شده است مرور زمان تا به امروز دهمتر خاک و شن روی این زندان پوشانیده و چون از آجر پخته شده و ضخیم بنا شده تا به امروز که شاید قریب چهار هزار سال میگذرد هنوز صحیح و سالم مانده است خلاصه من دیگر حاضر نشدم در آن محل کار کنم و ارباب هم چون این اوضاع را دید دل سرد شده و آن چاه را رها نمود و در جای دیگر تلمبه نصب نمود بنده چون این قضیه را از این مقنی شنیدم فکر کردم دروغ میگوید به او گفتم ممکن است این چاه را بمن نشان بدهی جواب داد با کمال میل پس در یک روز معین که تعطیل رسمی بود با جیب به آن محل رفتیم متأسفانه در همان محل تلمبه های متعدد نصب و چون صاحبان آنها میخواستند تصرفات دیگران را محو نمایند آنچه چاه به اصطلاح جهت کمانه کننده بودند تمام را پر و آثار آنها را از بین برده اند ولی از زارعین مسن که سؤال نمودم وجود چنین چاهی را اعتراف و هنوز هم چاه زندان از یاد آنها نرفته و مشهور شده است من باز هم دست از کنجکاوی برداشته از استاد مقنی پرسیدم ممکن است اسم آن ارباب که دستور داده بود آن چاه را برای او حفر نمائی بگوئی جواب داد اسم او ارباب شهریار شهر یاری و اسم دکتر معالج که آن چاه را دیده است دکتر باختر بود با این اوصاف این مقنی که بنام استاد حسن و مشهور به حسن کر میباشد وجود چنین چاهی را باشرحیکه دادم عیناً برای اینجانب تعریف و تا جائیکه کنجکاوی نمودم عاری از دروغ و با آثاریکه هنوز در این دشت باقی است معلوم است که قریب چهار هزار سال قبل شاید هم بیشتر در این محل شهر پر جمعیت و آباد

کرمان وجود داشته است و اما چنانچه قبلاً تذکر دادم معین نیست روی چه علی این شهر خراب و ویران و متروک شده است .

آثار دومین عمارات و بنای شهر کرمان

از بررسی‌های دقیق و آثار باقی مانده و شهرت‌های فراوان و یاد داشت‌های بعضی از مورخین دومین بنای شهر کرمان در دامنه‌های کوه صاحب الزمان امروز قرار داشته که آثار باقی مانده آن در این عصر بخوبی نمایان و ستونهای خشتی که پایه‌های آنها بر روی سنگ بنا شده عماراتی بوده که اهالی در آنها سکوت داشته و زندگانی مینمودند و حوض انبارهایی که از زیر خاک بیرون آمده و هنوز هم با کنجکای مختصری هر چند قدم یکی از این حوض انبارها صحیح و سالم در این دشت از زیر خروارها خاک بیرون می‌آید بمامیرساند که در این محل شهری بزرگ و آباد وجود داشته و بعد از اسلام روبه ویرانی گذارده و در زمان سلطنت صفویان در اثر خواب‌هایی که بعضی از مردم دیده‌اند و معجزاتی که در این سرزمین روی داده این محل زیارت‌گاه و جایگاهی مقدس شناخته شده و هم اکنون قبرستان مسامین و همه اوقات مخصوصاً روزهای پنجشنبه و روز جمعه جمعیت زیادی جهت زیارت و فاتحه خوانی به این محل می‌آیند و آبادی آن روز بروز توسعه می‌یابد و بطوریکه تاریخ نشان میدهد این محل بعد از غلبه اسکندر مقدونی و شاید در عصر اشکانیان شهرسازی آن شروع شده و برای استحکامات این شهر قلعه‌هایی بر فراز کوه‌های اطراف ساخته‌اند که آثار بعضی از آنها هنوز باقی مانده و از بین نرفته و مشهورترین قلعه آن بنام قلعه دختر و نارنج قلعه خوانده میشود و قلعه دختر از قلعه‌های بسیاره حکم و تسخیر نشدنی در عصر خود بوده این قلعه را در آن زمان با طرزی ماهرانه و با طراحی مهندسی با فکر و کاردان چنان محکم و با استقامت ساخته‌اند که هم اکنون با گذشت چند هزار سال هنوز پابرجای مانده و آثار آن از بین نرفته است و بعضی از جاهای این قلعه که مخروبه شده بدست افرادی طماع که برای یافتن گنج و اشیاء قیمتی قسمت‌هایی را از قلعه خراب و معدوم ساخته‌اند صورت گرفته و الا جاهایی که تصور دینه نمیرفته هنوز صحیح و سالم مانده مانند دیوارها و برج‌های آن و تعجب در این است بانبودن وسائل مدرن امروز که در ساختمانهای عظیم دنیا بکار می‌برند و بشر اجبار داشته بیشتر کارها را با قوت دست و بازو انجام دهد چگونه

این قلعه بزرگ را بر فراز قتل کوه ساخته آنهم باخشت‌هاییکه انسان زورمندی بازحمت میتواند یکی از آنها را حمل نماید بجهت آنکه هر عدد از این خشت‌ها که در ساختمان این قلعه بکاررفته تقریباً سی کیلو وزن دارد و قریب نود سانت طول و عرض و هفده سانت ضخامت و پس از گذشت دوهزار و پانصد سال و شاید بیشتر هنوز هیچگونه آثار پوسیدگی در آنها مشاهده نمیشود و مثل آن است که تازه از قالب خشت زنی بیرون آمده باشد و بیننده را بی اختیار به تعجب و تحسین و امیدارد خلاصه این قلعه محکم و تسخیر نشدنی هفت حصار تودرتو و درب‌هایی مخفی از زیر زمین بخارج قلعه داشته و شایع است راهی مخفی از قلعه از زیر زمین تا خبیص که امروز بنام شهداد خوانده میشود وجود داشته و در آن عصر مردم کرمان در مقابل تجاوزات بیگانگان و یاغیان از وجود این قلعه استفاده مینموده‌اند و به درون آن پناه برده و در مقابل دشمن به دفاع میپرداختند و هر قسمت از این قلعه به گروهی از افراد ملت اختصاص داشته و قلعه هفتم که به نارنج قلعه معروف بوده تعلق به پادشاه و مقر حکومت و خانواده سلطنتی داشته خلاصه این قلعه متصل به شهر و اطراف آن را خندق‌هایی به عمق ده متر حفر نموده و در مواقع جنگ و خطر به امر حکومت خندق‌ها را پر از آب می نمودند تا دشمن نتواند به دیوارهای قلعه نزدیک شود این قلعه اول بنام دختر مشهور نبوده و یک داستان عشقی و جنائی مهمی در آن رخ داده که آن را بنام دختر مشهور ساخته و داستان آن از آن تاریخ تا به امروز سینه به سینه محفوظ مانده و البته در کتب تاریخی هم شرح آن نگاشته شده ولی آن تواریخ اکنون در دست نیست و هجوم بیگانگان کتابخانه‌های ایران را بکلی نابود و از بین برده اند و آنچه تا به امروز مانده داستانی مشهور است که در این کتاب شرح میدهیم.

پادشاهی پلاش اشکانی و سرانجام او

پلاش از دودمان اشکانی بود و از طرف شاهان اشکانی به حکومت و پادشاهی استان کرمان منصوب شده بود این پادشاه در اوایل حکومتی خود آنچه اندوخته مینمود به یک دفعه یاغیان و گردنکشان بر سر او هجوم آورده و مال و ثروت او را میبردند و سربازان او را شکست داده و از بین میبردند و همه ساله این عمل تکرار میشد خلاصه این پادشاه در منتهای سختی و ضعف زندگانی مینمود و حتی قادر نبود مالیات شاهنشاه بزرگ را

به موقع پرداخت نماید پلاش از این وضع اسفناك خود به ستوه آمده بود نیمه شبی از خواب برخاست و روی نیاز بر درگاه قاضی الحاجات برد و از خداوند بزرگ مسئلت نمود تا او را مال و قدرت فراوانی بخشد تا بتواند در مقابل یاغیان و گردن کشان ایستادگی نموده و ظفر یابد پس از گریه و دعای فراوان در همان حال خواب رفت و در حالت خواب چند دختر قشنگ که شباهت به فرشتگان میدادند دید که دور او حلقه زده و کرم عجیبی را به او دادند و گفتند تا موقعیکه از این کرم نگاهداری و مواظبت نمائی خیر و برکت در خانواده تو روی به فزونی نهد و هیچکس بر تو ظفر پیدا نخواهد نمود پلاش یکدفعه از خواب بیدار و از چنین خواب عجیب که دیده بود نور امیدی در دل او پیدا شد و این خواب را به فال نیک گرفت و آنگاه به اطاق خواب خود رفت و چون صبح شد این خواب را اول برای دختر خود که زربانو نام داشت و از مادر یتیم بود تعریف نمود زربانو دختری باهوش و زرنگ و عاقل بود و خواب پدر را بطور بسیار مطلوبی تعبیر نمود و چون چند روزی گذشت یک روز زربانو با ندیمه خود در باغ به گردش و سیاحت مشغول بود که به درخت سیبی رسید هوس نمود تا از سیبهای قشنگ آن درخت چند دانه بچیند ندیمه باغبان را صدا زد و زربانو به او دستور داد تا از بهترین سیب های آن درخت مقداری بچیند باغبان مقداری سیب سرخ و قشنگ چید و در سبد گذارد و تقدیم نمود زربانو دست برد و یکی از سیبها را که از همه آنها بزرگتر و خوشگل تر بود برداشت و چون آنرا نصف نمود تانیمی خود بخورد و نیمی به ندیمه بدهد کرم بسیار قشنگ و هفت رنگی را دید که در وسط سیب قرار دارد از آن کرم زیبا بسیار خوشش آمد و آنگهی بیاد خواب پدرش آمد و با خود اندیشید ممکن است این همان کرم باشد که فرشتگان در خواب به پدرم اشاره نموده اند خلاصه آن کرم را در دو گدان خود قرارداد و او را بنزد پدر آورد تا نشان دهد و چون سردو گدان را برداشت بر تعجبش افزوده تر شد و مشاهده نمود که در ظرف همین چند دقیقه آن کرم خیلی بزرگ و خوش رنگ تر شده است پلاش چون آن کرم را دید او هم تعجب نمود بجهت آنکه این کرم درست شباهت تامی با همان کرم که در خواب فرشتگان به او نشان داده بودند داشت پلاش این قضیه را به فال نیک گرفت و برای او یقین حاصل شد که خواب او تعبیر شده پس برای آن کرم جایگاهی مخصوص ترتیب داد و به دختر خود سفارش نمود تا از آن کرم نگاهداری و غذاهائی از جمله مغز بادام و پسته و خوراكهای مقوی دیگر همه روز ترتیب داده جلو او بگذارند خلاصه آن کرم روز به روز و ساعت به ساعت بزرگتر میشد تا آنکه مانند اژدهائی

بزرگ و هیبت آورشد و کسی غیر زربانو و خود پلاش جرأت نمیکرد به او نزدیک شود و از تصادفات روزگار همان طور که فرشتگان در خواب به پلاش گفته بودند از موقعیکه آن کرم در خانواده او پیدا شد همه روزه ثروت و مکنت و قدرت او بیشتر میشد و همه دشمنان و گردن کشان که سابقاً با سهولت او را شکست میدادند و مال و منال او را به غارت میبردند به اندک اشاره نیست و نابود شدند و تمام دارائی آنها نصیب پلاش گردید خلاصه وجود این کرم چنان ترس و وحشتی ایجاد نموده بود که دشمنان قدرت نزدیک شدن به پلاش را نداشتند و چنانچه به جنگ او میآمدند شکست و از بین رفتن آنها قطعی و ظفر یافتن پلاش حتمی بود در این موقع بود که اردشیر ساسانی بر علیه اشکانیان قیام نموده و روز به روز شهرهای مهم ایران را یکی بعد از دیگری تصرف نموده و نفوذ اشکانیان را از بین میبرد و چون آوازه استان کرمان و پلاش و شهرت آن کرم کذائی را شنید تصمیم گرفت اول تکلیف پلاش را معین نموده و استان کرمان را جزو قلمرو خود در آورد به این خیال بود که صاحب منصبان لشکر را دستور داد تا بطرف کرمان حرکت نمایند و خود اردشیر در این لشکر کشی شرکت نموده و بالشکریان بدان سوی حرکت کرد و چون به چند منزلی کرمان رسیدند دستوراتد تالشکریان توقف و چند روزی استراحت نمایند و آنگاه آماده حرکت و جنگ باشند در ضمن چند جاسوس زبردست را انتخاب و به آنها دستور داد تا به صورت بازرگانان به کرمان رفته و از وضع پلاش و آن کرم که باعث فتوحات پلاش هست کاملاً تحقیق نموده و به او اطلاع دهند یکی از جاسوسان که از همه زرنگ تر و با جرأت تر بود بدرون قلعه راه یافت و چون کاملاً از وضع قلعه و پلاش و سربازان و کرم اطلاع حاصل نمود مراجعت کرد و آنچه دیده و اطلاع یافته بود بعرض اردشیر رساند اردشیر از وضع کرم سؤال نمود جاسوس در جواب عرض نمود مردم قلعه و سربازان و حتی خود پلاش معتقد هستند تا موقعیکه آن کرم زنده باشد هیچ نیروئی قادر نیست آنها را شکست دهد و چون به این عقیده راسخ و ایمان کامل دارند در مقابل دشمن بادل و جرأت تمام می جنگند و مردانه از خود دفاع مینمایند و چنانچه آن کرم از بین برده شود روحیه آنها ضعیف و ممکن است بدون جنگ و خونریزی تسلیم شوند اردشیر گفتار جاسوس را تصدیق نمود و تصمیم گرفت تا خود شخصاً مخفیانه به کرمان رفته و بهر طریق که ممکن شود اول کلك آن کرم را کنده و او را از بین ببرد .

«رفتن اردشیر ساسانی به درون قلعه کرمان»

اردشیر شامپور ولیعهد خود را به حضور طلبید و تصمیم خود را به او گوشزد کرد و تأکید نمود تا هیچکس از رفتن او اطلاع حاصل ننماید و چنین شهرت دهند که اردشیر به شکار رفته است سپس دستور داد تا مقداری پارچه های ابریشمی و جواهرات و گوهر-های قیمتی و عطرهای نایاب و پادزهر اصل با چند دست لباس بازرگانی به حضور او بیاورند و چون آماده شد خود را به لباس بازرگانان هندی در آورد و اثاثیه را در خورجین نهاده و باتفاق یکی از نزدیکان خود که او هم به لباس مستخدمین ملبس شده بود مخفیانه بطرف کرمان حرکت نمودند و طبق دستور جاسوس چون بدروازه قلعه کرمان رسیدند مقداری از پارچه های ابریشمین روی زمین پهن نموده و درانظار سربازان و مردم قرار دادند مردم چون این پارچه های الوان قشنگ و نو ظهور را دیدند دور او هجوم آوردند و سرو صدا بلند شد و کم کم این خبر را به زربانو یگانه دختر پلاش دادند و باو گفتند تاجری هندی پارچه های ابریشمین بسیار اعلی وارد نموده است .

زربانو بگماشته خود دستور داد تا دنبال آن تاجر رفته و به او اطلاع دهند تا پارچه ها و امتعه خود را نزد او بیاورد گماشته باتفاق کنیز زربانو از قلعه پائین آمده و به تاجر هندی که همان اردشیر باشد نزدیک شد و باو گفت امتعه و پارچه های خود را برداشته جهت فروش نزد زربانو بیاور اردشیر که منتظر همین دستور بود فوری پارچه های خود را جمع و همراه آن دو نفر وارد قلعه شده و يك راست بدربار زربانو رفته زمین ادب را در حضور او بوسیده و به احترام دست بسینه ایستاد .

زربانو پس از جواب دادن سلام سؤال نمود اهل کدام دیار هستی و نام تو چیست اردشیر جواب داد اسم من فلان و اهل هندوستان و شغلم بازرگانی است زربانو سؤال نمود چه متاعی برای فروش همراه آورده ای اردشیر پارچه های ابریشمین که چشم را خیره مینمود به زربانو عرضه نمود و بعد جواهرات گوناگون و عطرهای اعلی و گوهرهای قیمتی خود را یکی بعد از دیگری در معرض تماشای زربانو گذارد زربانو از دیدن آن همه امتعه نایاب که بسیار هم مطلوب و خواستار آنها بود خوشحال شده و قیمت و فایده بعضی از آنها را از تاجر سؤال مینمود اردشیر هم با چرب زبانی چنان تعریف و توصیف از امتعه خود مینمود

که زربانو فریفته شده و بکلی مبهوت و در خیال آن بود پولی فراهم نموده و تمام امتعه آن تاجر هندی را يك جا خریداری نماید .

اما چون پدرش شنیده بود که اردوی اردشیر به نزدیکی کرمان رسیده اند او هم بالباس مبدل با چند نفر از بستگان خود بطرف اردوی اردشیر رفته بودند تا از نزدیک به وضع و کار و لشکر اردشیر اطلاع حاصل نمایند از این لحاظ بود که زربانو به آن تاجر پیشنهاد نمود تا در قلعه بماند و منتظر ورود پدرش پلاش باشد تا در حضور او کلمیه امتعه او را خریداری نماید .

اردشیر که جز این مطلب آرزویی نداشت به ظاهر به زربانو گفت شاهزاده خانم میدانند که من در این شهر غریب و مدت زیادی است که از وطن خود دور و آرزو دارم هر چه زودتر بوطن خود به نزد زن و فرزندانم بازگردم زربانو در جواب گفت پدرم جای دوری نرفته و ممکن است تا فردا طلوع آفتاب باز گردد تاجر گفت هر چه شاهزاده خانم دستور فرمایند اطاعت امر مینمایم .

زربانو به کنیز خود دستور داد تا وسایل آسایش و پذیرائی تاجر و مستخدم را بعهده گیرد تا پدرش از شکار گاه بر گردد کنیز تاجر و مستخدم او را به اطاق پذیرائی هدایت نمود و وسایل آسایش آنها را فراهم کرد و چون پاسی از شب گذشت اردشیر يك طاقه از پارچه های ابریشمین و مقداری از عطریات و چند سکه طلا از خورجین بیرون آورده و بعنوان تعارف به کنیز داد کنیز از آن همه لطف و محبت تاجر بی اندازه خوشحال و بنا کرد از آن تاجر تعریف نمودن و سپاس گفتن و کنایه هائی بر علیه پلاش و زربانو گفتن اردشیر چون خوب بروحیه کنیز پی برد به او گفت اگر در نزد زربانو و پدرش به تو بد میگردد من ممکن است تورا از آنها خریداری نموده همراه خود به هندوستان ببرم کنیز گفت افسوس اگر شما هم وزن من طلای خالص به پلاش بدهید ممکن نیست مرا بفروشد بجهت آنکه من از تمام رموزات این قلعه و مهمتر از همه از وضع کرم اژدها و محل آن بخوبی اطلاع دارم .

تاجر در جواب گفت راستی شنیده ام در این قلعه کرم بزرگی هست و کسی جرأت نزدیک شدن به او را ندارد و همه فتوحات پلاش از نتیجه نگاهداری همین کرم است کنیز جواب داد خوب حدس زده اید و همین طور میباشد و از موقعیکه این کرم در این قصر

نگاهداری میشود پلاش در همه جا فتح و ظفر مینماید و شانس با اوست و منجمین هم به او گفته اند تا موقعیکه این کرم زنده و در این قلعه باشد هیچ نیروئی قادر نیست این قلعه را تصرف نماید و چنانچه کرم از بین برود تصرف قلعه مانند آب خوردن سهل و آسان است و اتفاقاً آنچه منجمین گفته اند درست و همه اهالی این قلعه و شهر اعتقاد دارند تاجر گفت آیا منجمین گفته اند این کرم بچه وسیله از بین میرود .

کنیز در جواب گفت آن ها پیش بینی کرده و گفته اند این کرم وسیله زهر از بین رفته و قلعه بدست اردشیر نامی از دودمان ساسانی فتح و پلاش از بین میرود و روی همین قسمت است که پلاش خیلی از اردشیر میترسد و در این چند روز مواظبت زیادی از کرم نموده و بر عده پاسبان های کرم افزوده و چنانچه کوچکترین صدمه ای به کرم وارد آید پوست از کله پاسبانها بیرون میآورد .

تاجر بمحض شنیدن این مطلب خنده ملایمی نمود و در دل گفت انشاء الله و بعد به کنیز گفت با این وصف این کرم تماشائی است و من بسیار مشتاق هستم این کرم را از نزدیک ببینم و حتی حاضر هر مبلغ و هر چیز از من بخواهند بدهم و برای یکدفعه هم که باشد این کرم را ببینم کنیز گفت اگر يك طاقه ابریشم دیگر بمن بدهید و سائل دیدن کرم را فراهم مینمایم اردشیر گفت مانعی ندارد حاضر يك طاقه پارچه ابریشمی بتو بدهم کنیز فکری نمود و گفت به شرطیکه شما هم در این کار و نقشه بهن کمک نمائید اردشیر گفت چه مانع دارد تا حدودیکه خطری ایجاب نشود حاضریم بتو کمک نمائیم .

کنیز گفت چنانچه قبلاً گفتم چند روز است که بر عده پاسبانهای کرم افزوده اند و من در بین آنها بایکی آشنائی دارم که بمن محبت و ارادت مخصوص دارد و من میبایست مقداری شراب که در آنها بی هوش دارم میریزم بنزد او ببرم و او خودش میخورد و هم بان عده دیگر میدهد و چون از آن شراب خوردند همگی مست و بیهوش میشوند و آن وقت با خیال راحت من شما را به جایگاه کرم میبرم و شما او را درست تماشا نمائید و میباید پیش از طلوع آفتاب هر سه نفر از این قلعه خارج شده بطرف هندوستان برویم و اگر ما را بگیرند و یا در قلعه بمانیم جزای من و شما بدون محاکمه اعدام است .

تاجر کنیز را آفرین نمود و گفت زهی به عقل و فراست تو و چنانچه این عمل را انجام دهی من تورا پیش از طلوع آفتاب از این قلعه خارج و همراه خود میبرم و کمال داحتی و سعادت و خوشبختی تورا فراهم میآورم .

کنیز از وعده‌های تاجر خوشحال شد و فوری مقداری بی‌هوش‌دارو در تنگی از شراب ریخت و با مقداری عسل و خوراک به نزد پاسبانها رفت و پس از نیم‌ساعتی مراجعت نمود و گفت اکنون وقت آن رسیده تا از کرم بطور راحتی دیدن نمائید اردشیر در غیاب کنیز مقدار زهر که به‌همین منظور همراه آورده بود در وسط پاره‌گوشته ریخته و آماده نموده بود و چون کنیز خبر داد آنها همراه کنیز رفتند پاسبانها تمامی بی‌هوش و مست افتاده بودند اردشیر و رفیقش که نزدیک کرم رسیدند کرم صدای عجیبی داد که آنها به وحشت افتاده و نزدیک بود از ترس بی‌هوش شوند ولی به ترتیب که بود اردشیر نزدیک رفت و پاره‌گوشته را که بزهر آلوده بود در دهان کرم انداخت و چندی به تماشای او ایستادند تا آنکه زهر کم‌کم در بدن کرم تأثیر خود را نمود و اردشیر دانست که آن کرم بزودی هلاک خواهد شد .

سپس طبق قرار قبلی به اتفاق کنیز که اذن شب بلد بود و به تمام رموزات عبور و مرور و خارج شدن از قلعه آگاه بود خارج شدند و بر اسبان تندرو خود سوار شده و قلعه را بسوی اردوگاه خود ترک نمودند .

و چون اردشیر به سراپرده خود رسید کنیز غرق در حیرت و نمی‌دانست این اوضاع را در خواب می‌بیند یا بیدار است .

اردشیر سکوت را شکسته و روی را به کنیز نمود و گفت امشب از کمک بی‌دریغ تو ممنون و انشاءالله طبق پیش‌بینی منجمین فردا صبح قلعه کرمان را فتح خواهیم نمود کنیز متحیرانه سؤال نمود آیا اشتباه نمی‌کنم شما اردشیر شاهنشاه بزرگ ایران میباشید اردشیر جواب داد حدس تو درست است منم اردشیر بابلکان از نژاد کورش کبیر وارث تاج و تخت هخامنشیان شاهنشاهان ایران کنیز به محض شنیدن این سخنان صدائی از شرف بلند و به‌روی زمین خم‌شده و روی پا‌های اردشیر افتاده و پا‌های او را بوسه داد اردشیر با مهربانی تمام کنیز را بلند نموده و او را دل‌داری داد و به وعده‌های خوش‌امیدوار و آن‌گاه دستور داد تا برای او استراحت گساهی جهت خواب مهیا و او را مرخص نمود .

وضع قلعه کرمان و سرانجام کرم و پلاش

چنانچه قبلا متذکر شدیم پلاش برای اطلاع یافتن از وضع اردشیر و لشکریان او بالباس مبدل بعنوان شکار از قلعه خارج و پس از سیر و سیاحت همان سحرگاه که اردشیر و کنیز و مستخدم او از قلعه خارج شدند پلاش هم بدون هیچگونه اطلاع و سوءظنی از طرف دیگر وارد قلعه شد و چون خسته و کوفته بود به رختخواب خود جهت استراحت رفت و خوابید زربانو صبح زود از خواب برخاست و هرچه کنیز را صدا زد اثری از او ندید به اطاق او رفت جایگاه او و بازار گانهارا خالی دید به جایگاه کرم رفت دید تمام پاسبانها بیهوش و روی زمین افتاده اند به کرم نظاره نمود دید کرم بیهوش و بیحرکت و جان را بجان آفرین تسلیم نموده است بمحض دیدن این مناظر دانست که هرچه رخ داده وسیله کنیز و بازارگان بوده و دانست که او بازارگان نبوده بلکه از طرف اردشیر برای هلاک ساختن کرم مأموریت داشته دیگر نمیدانست او خود اردشیر بوده است خلاصه بادیدن این احوال قلب او بطش افتاد و دانست که دیگر اقبال و دولت آنها روی بغروب نهاده باترس و لرز به سروقت پدر رفت و او را آهسته بیدار و قضیه را تمام و کامل برای او تعریف نمود پلاش بمحض شنیدن این سخنان عقل از کله اش پرید و نمی فهمید خواب است یا بیدار و چون چند ثانیه گذشت یکدفعه مانند دیوانه ها نعره ای کشید و به جایگاه کرم حرکت نمود و چون مشاهده نمود که کرم را هلاک ساخته اند خنجر خود را از غلاف بیرون آورد و سر تمام پاسبانها را یکی بعد از دیگری برید و چون به آخرین نفر رسید زربانو دست او را گرفت و با گریه و التماس خواهش نمود تا پدرش آن پاسبان را هلاک نسازد تا او را بیهوش آورده و قضیه را از او سؤال نمایند پلاش خواهش او را پذیرفت پس آن پاسبان را به اطاق مخصوص خود برد و او را به هوش آوردند و چون قضیه را از او سؤال کردند او جواب داد از خوردن شراب هائیکه کنیز برای آنها آورده است مدهوش و دیگر چیزی نفهمیده اند پلاش آن پاسبان را هم هلاک و از این عمل خواست تا مردم قلعه و لشکریان از کشته شدن کرم اطلاعی پیدا نمایند و سر بازان مانند سابق بادل و جرأت با دشمنان بجنگند و سپس کشته گان را در چاهی انداخته و روی آنها را خاک ریختند و جایگاه کرم را قفل و به زربانو و مستخدمین مخصوص خود که حاضر و ناظر بودند توصیه نمود تا خبر هلاک شدن کرم را به هیچ کدام از

لشکریان نگویند و آنگاه دستورداد تا خندق‌های اطراف قلعه را فوری پر از آب نموده و آماده نبرد با اردشیر باشند پلاش درعین صدور این دستورات شکست خود را طبق پیشبینی منجمین قطعی و هیچگونه امیدی به پیروزی خود نداشت و از موقعیکه کرم هلاک شده بود تغییر روحیه نموده و خیلی بد اخلاق و عصبانی شده بود و به دختر خود زربانو میگفت هلاک شدن کرم را باعث تو بودی و چنانچه حس نمایم که باید شکست و اسیر دشمن شوم اول تو و بعد خودم را هلاک می‌سازم زربانو بامشگل بزرگی روبرو شده بود و گاهی به پدر خود حق میداد و در هلاک کرم و از بین رفتن او خود را مقصر میدانست با این اوصاف در مقابل تندى و بد اخلاقی پدرش سکوت و سر به زیر میانداخت و به عاقبت این نبرد اندیشه مینمود .

فرمان حمله و محاصره قلعه کرمان از طرف اردشیر بابکان

اردشیر پس از کمی استراحت چون از خواب برخاست فرمان داد تا لشکریان همگی آماده حرکت به طرف قلعه کرمان باشند اردو آماده حرکت و چون به نزدیکی قلعه رسیدند خندق‌ها را پر از آب دیدند و اردشیر دانست که پلاش و لشکریانش آماده دفاع میباشند پس فرمان داد تا اطراف قلعه را محاصره و سرا پرده او را در جایگاه مناسبی برپای نمودند و سپس کنیز را بحضور طلبید و به او گفت از وضع حاضر معین است که هنوز لشکریان پلاش روحیه خود را از دست نداده و آماده دفاع و جنگ میباشند و مثل آن است که از هلاک کرم خبری نیست و ممکن است پس از آمدن از هلاک کرم جلوگیری و او را با وسائلی معالجه و از مرگ نجات داده‌اند کنیز زمین ادب را بوسید و عرض نمود شاهنشاه با پلاش معاشر نبوده‌اید او مردی حیله‌گر و بسیار سیاستمدار است و ممکن است از مرگ و هلاکت کرم اهالی قلعه و سپاهیان را خبر نداده باشد تا بتواند روحیه آنها را قوی نگاه داشته و مردانه دفاع نمایند و چنانچه شاهنشاه بخواهند از وضع قلعه به درستی آگاهی یابند من به تمام راه‌های مخفی زیر زمینی قلعه بدرستی وارد و بیشتر رموزات و اذن شب را بلد میباشم و ممکن است به همراهی یکی از سپاهیان که طرف اطمینان شاهنشاه باشند بالباس مبدل به قلعه رفته و پس از بررسی اوضاع قلعه آنچه رخ داده است بعرض برسانم اردشیر با خود فکری نمود و چنین به فکرش خطور نمود که ممکن است در این پیشنهاد کنیز سیاستی باشد

و با این وصف بخواهد به درون قلعه رفته و خود را نجات دهد پس روی به کنیز نمود و فرمود ممکن است به قلعه که وارد شدی تورا بشناسند و آن موقع است که به سخت ترین وضعی اعدام شوی پس شایسته آن است که راههای قلعه را که از زیر زمین بلد هستی ترسیم نمائی و رموزات و اذن شب و نقشه هائیکه بلد هستی تا به درون قلعه راه یابیم تمام را بیان نمائی تا ما وسیله جاسوسان مخصوص خود از چگونگی درون قلعه و احوال کرم و پلاش و زربانو اطلاعات صحیحی بدست آوریم و پس از فتح قلعه انعام و جایزه خوبی بتو بدهیم کنیز راه مخفی زیرزمینی قلعه را ترسیم و تمام رموزات و اذن شب و نقشه ورود به قلعه را بعرض شاهنشاه رسانید .

اردشیر به دونفر از سپاهیان که شایسته این عمل بودند مأموریت داد تا بالباس مبدل بدرون قلعه رفته و از وضع دشمن و مخصوصاً احوال کرم اطلاعاتی بدست آورده و مراجعت نمایند آن دو جاسوس با نقشه هائی که کنیز طرح نموده بود از راه مخفی قلعه با ترس و وحشت زیاد به قلعه وارد و تا اندازه ای اطلاعاتی بدست آوردند ولیکن هر چه در اطراف کرم جستجو نمودند اطلاعی بدست نیآوردند و چون به نزد شاه اردشیر مراجعت نمودند و گزارشات خود را بعرض رساندند شاه آنچه مقصدش بود براو معلوم نشد باز کنیز را بحضور طلبید و به او گفت با جستجوی فراوان معلوم نشد که آیا کرم هلاک شده است یا نه و با گزارشاتیکه مأمورین و جاسوسان داده اند وضع دربار پلاش درهم و برهم و او نسبت به دخترش زربانو بسیار عصبانی و گفته است چنانچه قلعه فتح شود او بدست خود زربانو را هلاک خواهد ساخت کنیز به مجرد شنیدن این سخنان فکری بخاطرش رسید و روی به اردشیر نمود و گفت چنانچه اجازه بفرمائید من ناه ای به زربانو بنویسم و او را با وعده هائی خوش فریب بدهم تا وسائل فتح قلعه را به آسانی در اختیار شاهنشاه بگذارد و چنانچه از این راه داخل نشوم فتح این قلعه به آسانی میسر نیست و از طرفی زمستان نزدیک است و چنانچه برف و یخبندان شود چون اردوی شاهنشاه عمارت کافی در اختیار ندارند ممکن است در اثر سرمای سخت اسب های سپاهی و خود سپاهیان تلف شوند اردشیر اندکی به اندیشه فرورفت و در اطراف سخنان کنیز فکر نمود و تمام سخنان او را تصدیق کرد و بر عقل او آفرین نمود و آنگاه فرمود پیش نهاد و نقشه شما چیست و چه نامه ای میخواهی بنویسی کنیز گفت زربانو اکنون دختری به کمال رسیده و آرزوی آن دارد تا شوهری دلخواه بچنگ آورد و برای رسیدن به این مقصود هر گونه پیشنهادی به او بنمائیم انجام میدهد به خصوص

چنانچه به او وعده بدهیم تا او را برای فرزند برومند شما عقد نمائیم و از طرفی چون پدری عصبانی دارد و در مقابل او مقصر است و بیم آن را دارد که او را هلاک سازند به آسانی مامیتوانیم او را وادار نمائیم تا وسائل فتح این دژ شکست ناپذیر را فراهم سازد اردشیر گفت با این اوصاف آیامیخواهی چه قسم نامه بنویسی کنیز عرض نمود من نامه ای مینویسم و برای شما قرائت مینمایم اگر صلاح دانستید آن را جهة زربانو ارسال میداریم اردشیر فرمود بنویس.

نامه نوشتن کنیز جهة زربانو دختر پالاش

زربانوی عزیز میدانم که مورد غضب واقع شده ام ولی اگر کمی فکر نمائی و انصاف داشته باشی مرا بی تقصیر دانسته و تبرئه مینمائی بجهة آنکه اگر توهم بجای من بودی به انتظار چنین روزی دقیقه شماری میکردی تا خود را آزاد و از قفس فرار نمائی آخر اگر دیگران ندانند تو و پدرت پالاش خوب میدانید که منم امیرزاده بودم و در آغوش پرمهر مادر و پدری که هم ریاست داشتند و هم ثروت و تجمل بی حساب با ناز و نعمت فراوان پرورش مینمودم به ناگاه سر بازان پدرت مانند صاعقه ای بر سر طایفه ما ریختند و مردان جنگ آوریدم را مانند گوسفند سر بریدند و حتی به پیر مردان و پیر زنان و به پدر و مادر من رحم ننمودند تمامی آنها را کشتند و دختران جوان و بچه ها را اسیر نمودند و بعضی را فروختند و بعضی را پدرت به دوستان و صاحب منصبان خود بخشید و مرا که در آن روزگار کودکی شش ساله بودم به نزد خود آورد و مرا بنام کنیز خواند من هم بازی تو بودم تا بزرگ شدم پدرت حتی یکدفعه بمن لبخند نزد و همیشه به چشم حقارت مانند کنیزهای زر خرید بمن نظر مینمود و با آن عصبانیت و فرمانهای طاقت فرسا بامن رفتار مینمود آخر منم احساسات داشتم انسان بودم و آنگهی فرق بین تو و من چیست اگر تو امیرزاده ای منم امیرزاده بودم آن اخلاق تند و بد پدرت بود که باعث شد تا من باتفاق آن تاجر هندی فرار نمایم اکنون میدانم که خیلی مایلی تابدانی من چگونه فرار و اکنون در چه حالت هستم اولاً آن تاجر هندی که با امتعه نفیس و پارچه های ابریشمین و گوهرهای قیمتی به دربار تو آمده بود او تاجر نبود بلکه او شاهنشاه بزرگ اردشیر ساسانی بود که مو بدان و ستاره شناسان آمدن او را از سالهای قبل پیش بینی نموده بودند تو مرا جهة پرستاری او انتخاب نمودی آن شاه خردمند با کرامت بی حد خود و با بیان شیرین خود آنچه را شایسته نمود که سر از پای نشناختم

و بدون چون و چرا اوامرش را گردن نهادم و سحر گاه همان شب پس از هلاک نمودن کرم از قلعه خارج و چون مرا به سرا پرده خود برد آن موقع دانستم که این مرد کریم و شجاع اردشیر بزرگ شاهنشاه ایران است که مو بدان اطلاع داده اند که قلعه کرمان بدست او مفتوح و کرم توسط او هلاک میشود اکنون من در ظل مراحم این شاهنشاه مهربان با کمال آزادی و سرافرازی بسر میبرم و میدانم عنقریب این قلعه فولادین طبق پیش بینی ستاره شناسان به تصرف او در میآید و من از باب دوستی و از نظر آنکه بارها بلکه تمام سال نمک خورده ام نزد شاهنشاه بزرگ از تو جانب داری و التماس نموده ام تا تورا به همنشینی پسرش شاهپور که جوانی زیبا و جنگ آور و شجاع و ولیعهد ایران است انتخاب فرمایند و تو باید در مقابل این همه مراحم شاهانه پدرت پلاش را و ادار نمائی تا از در صلح و صفا درآمد و تسلیم اردشیر شود تا هم مقام خود را حفظ نماید و هم حیات خود را تا سعادت تو تأمین شود و چنانچه جرأت این پیشنهاد را نداری و از عصبانیت پدرت بیم داری هر قسم که صلاح و تدبیر تو حکم مینماید عمل فرما بجهت آنکه پایداری و استقامت پدرت بی فایده است و چنانچه این قلعه و دیوارهای بلند آن مانع نبود لشکر منظم و جنگ آوران دلیر آن در ظرف چند دقیقه تمام لشکریان پدرت را نیست و نابود مینمودند و اگر آسایش و سعادت خود را طالبی و خواهان آن هستی تا در آتیه ملکه ایران شوی و سائل تسلیم قلعه را هر چه زودتر فراهم فرما به انتظار جواب فوری. کنیز چون نامه را به آخر رساند آنرا از اول تا آخر برای اردشیر خواند چون اردشیر از هویت کنیز با اطلاع شد و دانست که او جزو امیرزادگان است خوشحال شد و پرسید پس چرا زودتر خود را معرفی نکردی کنیز عرض کرد شاهها عطر آنست که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید اردشیر گفت آفرین بر تو انشاء الله با کمال تو عنقریب این قلعه را تسخیر و بیاس خدمات بی شائبه تو از مراحم ما برخوردار میشوی و از این تاریخ ما تورا بنام شهربانو خطاب و جزو خاصان دربار ما محسوب میشوی و نامه را باید برای ولیعهد قرائت و چون موضوع نامزدی است او باید قبول نماید به لحاظ آنکه مرد ایرانی الاصل اهل فریب نباید باشد و اکنون این نامه که به زربانو برسد فرض نمائیم قبول نمود و پدرش پلاش تسلیم ما گردید در آن موقع چنانچه ولیعهد زربانو را نخواست چه میشود پس اول باید موضوع نامزدی زربانو را به ولیعهد گوشزد نمود تا چنانچه قبول نمود نامه را جهت زربانو ارسال داریم در این موقع اردشیر فرمان داد تا ولیعهد حاضر شود شهربانو با کمال ادب در حضور ولیعهد نامه را از اول به آخر قرائت نمود.

شاهپور در حضور پدر کمی برافروخته گردید و سر را بزیر انداخت و سکوت نمود اردشیر گفت پسر م آیا به این امر رضایت داری شاهپور عرض نمود هر چه شاهنشاه اراده و امر فرمایند مطیع هستم آنگاه نامه را در وسط قطعه نی نهادند و دوسر آنرا باموم محکم نموده او را تحویل همان سرباز که دفعه قبل به دستور شهر بانو از راه مخفی وارد قلعه شده بود دادند و شهر بانو باز او را راهنمایی نمود سرباز نامه را که وسط نی قرار داشت از راه مخفی به قلعه برد و چون جرأت نداشت شخصاً خود را معرفی و نامه را تقدیم نماید بنابراین بدستور شهر بانو یکی از سربازان پلاش را که معرفی نموده بود با چند سکه طلا که جبهه او فرستاده بودند او را راضی و نامه را تحویل او دادند تا به زربانو برساند آن سرباز نامه را تقدیم زربانو نمود زربانو دانست که نامه محرمانه است پس در محل خاوتی موم از سر نی برداشت و نامه وسط آنرا بیرون آورد و از اول تا آخر به دقت تمام آنرا قرائت و چون از مضمون آن اطلاع حاصل نمود بفکر عمیقی فرو رفت و خود را به مشکلی بزرگ روبرو دید او جرأت نمیکرد این موضوع را بپدرش پلاش در میان نهد بجهت آنکه پلاش مردی بد اخلاق و تند و عصبانی بود و اگر از موضوع نامه و پیشنهاد اردشیر کوچکترین اطلاعی پیدا میکرد فوری زربانو را هلاک مینمود از طرف دیگر زربانو بسیار مایل و مشتاق بود تا عروس اردشیر و ملکه آینده ایران شود چون برای او مغها و ستاره شناسان پیش بینی نموده بودند که در آتیه نزدیکی اردشیر شاهنشاه تمام ایران میشود پس صلاح در آن دید که تسلیم اردشیر شود ولی چون نامه از طرف کنیز نوشته شده بود اطمینان کامل نداشت که آیا نسبت به نامزدی او با ولیعهد در حقیقت اردشیر و شاهپور هم رضایت دارند یا نه بنابراین نامه بسیار ملایم و مساعد به شرح زیر جبهه کنیز که اکنون او را بنام شهر بانو خطاب مینماید نوشت و مخصوصاً درخواست نمود تا خود ولیعهد و یا اردشیر نسبت به این موضوع نامه ای مرقوم دارند .

« نامه زربانو به کنیز »

شهر بانوی عزیز مقدم بر همه سلام مرا به شاهنشاه بزرگ اردشیر و ولیعهد والا گهر شاهپور برسان نسبت به قرار خود شرحی نوشته من بتو حق میدهم و ای کاشک باز یک تجار هندی دیگر در این قلعه پیدا میشد تا منم مانند پرنده از این قفس آزاد میشدم آخر اگر

دیگران ندانند تو خوب آشنائی و به اخلاق بد و عصبانیت. فوق العاده پدرم واقف هستی شب گذشته مغها و ریش سفیدان و افسران اعلی رتبه به دعوت پدرم نزد او جمع شدند تا نسبت به محاصره قلعه و جنگ با اردشیر صحبت نمایند.

پس از گفتگوهای کوتاه مغ بزرگ گفت از ظهور پیامبر بزرگ ما حضرت زرتشت تا کنون هزار سال میگذرد و طبق دستورات و روایات مذهبی در هر هزاره يك ناجی بزرگ میبایست ظهور نماید تا فقر و مرض و قحطی و دروغگوئی و عیوبات دیگر که بین زرتشتیان رواج یابد با آنها مبارزه نماید و مردم را به پرستش آهورمزدا و دستورات او که پندار نیک و کردار و گفتار نیک است ترغیب نماید و آنها را بسوی خدای بزرگ بازگرداند و به زرتشتیان سر و سامانی تازه که موافق روز باشد بدهد و اکنون طبق پیش بینی های منجمین و ستاره شناسان آن ناجی بزرگ باید همین اردشیر ساسانی که از تخمه داریوش و شاهان هخامنشی است باشد بنظر ما مبارزه با او کاری بی فایده است و آنچه مصلحت آهورمزدا تعلق گیرد پیش آید و عقرب تمام ایران در تصرف او در خواهد آمد و لشکر منظم و جنگ آور او بر تمام خطه ایران مسلط میشوند و ما خوب است هم اکنون دست دوستی و اتحاد بسوی این ناجی بزرگ دراز نمائیم.

پدرم پلاش به مجرد شنیدن این کلمات چنان عصبانی و برافروخته گردید که بی اختیار نعره کشید و گفت ای مغ بی مغز ساکت شو و اگر لباس روحانیت به تنت نبود الساعة دستور میدادم تا زبان تو را از حلقوم بیرون آورند مگر تو عهد و پیمان و سوگند مرا با پادشاه بزرگ ادوارد از یاد برده ای من با او پیمان و سوگند به آهورمزدا خورده ام تا خون در بدن دارم از تاج و تخت او حمایت و با مدعیان سلطنت او به سختی مبارزه نمایم اکنون چگونه این همه عهد و پیمان را فراموش نمایم و دست دوستی بطرف دشمن او دراز نمایم.

این خیال خام را از کله بیرون نمائید و من که اکنون امیر و نماینده شاه بزرگ هستم هیچ طریق سر تسلیم ندارم و تاجان در بدن دارم به سختی مبارزه مینمایم خلاصه تو خوب به اخلاق پدرم واردی و میدانی حرف او يك کلام و عزم او و عمل او راسخ و محکم است و اما نسبت به خواستگاری و لیعهد از این کنیز زهی سعادت و افتخار ولی در نامه فقط قول خود ترا مدرك قرار داده خوب بود برای این امر مهم از طرف خود شاهنشاه اردشیر و

شاهپور اشاره به این کنیز میشد تا در این خصوص چنانچه کمکی از دست من بر آید عمل نمایم و اکنون چنانچه در بالا تذکر دادم مردم قلعه و لشکریان چندان میل و رغبتی بمبارزه ندارند و از موقعیکه گرم هلاک شده مثل آن است که احساسات مردم و لشکریان هم مرده است گرچه پدرم هلاک گرم را انتشار نداده به امید جواب زربانو .

«اتفاقی شوم»

زربانو جواب نامه کنیز را با شرحیکه در بالا تذکر آن داده شد نوشت و آن را در ماشوله نقره که مخصوص نامه بود جای داد و سر آن را مهر و موم نمود و بیکی سربازان که مورد اعتماد او بود سپرد و او را تشویق نمود تا از راه مخفی قلعه بدون آنکه احدی بفهمد آن را بسراپرده اردشیر برده و تسلیم کنیز بنماید و به پاداش این خدمت يك مهر و سینه بند طلائی نفیس به سرباز هدیه نمود .

آن سرباز طبق دستور زربانو از راه مخفی خود را بسراپرده اردشیر رساند و سراغ کنیز را گرفت و نامه زربانو را تسلیم کنیز نمود و بدون درنگ مراجعت کرد و چون بقلعه وارد شد سینه بندی را که با او هدیه شده بود تقدیم زن خود نمود زن از او سؤال نمود این سینه بند را از کجا آورده ای سرباز هر چه زبان به زبان مالید و مخفی نمود نتیجه نبخشید آخر زن به اصرار قضیه را از او کشف و شوهر تمام داستان نامه را از اول تا با آخر که جهت کنیز و سراپرده اردشیر ارسال نموده بود به او گفت این زن در باطن جاسوس و خبر نگار پلاش بود و شوهرش از کار او خبر نداشت .

خلاصه این زن جاسوسه فوری خود را به پلاش رساند و گردن بند را هم با خود برد و آنچه واقع شده بود از اول تا آخر برای پلاش تعریف نمود پلاش از این قضیه بسیار عصبانی و غضبناک و دستور داد تا آن سرباز را آورده و با عذاب و شکنجه قضیه را از او سؤال نمایند آن سرباز بیچاره هم به ناچار قضیه را از اول تا آخر برای پلاش تعریف نمود و از آن طرف در همین هنگام که پلاش مشغول بازپرسی از سرباز بود یکی از مأمورین که از قضیه باخبر بود قضیه را به زربانو گوش زد نمود و اضافه نمود که پدرت جرم تورا نمی بخشد و ممکن است همان قسم که با جاسوسان دیگر رفتار میشود با تو هم همان عمل را بنماید و در آن موقع رسم بود جاسوسان را در قلعه کوه چهارمیخ مینمودند و با آنها خوراک و آب نمیدادند و مرغان

هوا به سر آن بیچاره که دست و پایش بسته بود میریختند و با چنگال و چنگ خود گوشت و پوست انسان محکوم را تکه تکه چیده و میخوردند و به این نحو محکوم باشدیدترین غذایی جان میداد .

زربانو از این اخبار بسیار وحشت نمود و فوری مقداری سم درشیشه ریخت و آنها را با آب حل نمود و تصمیم داشت چنانچه پدرش خواست او را اعدام نماید او آن سم را لاجرعه نوشیده و خود را راحت نماید .

زربانو شیشه سم را کنار شیشه های داروی پدرش قرار داد در همین وقت سه نفر از مأمورین پدرش جهت احضار او به اطاق وارد و او را نزد پدرش بردند تا خواست بطرف شیشه سم برود به او اجازه ندادند زربانوی بیچاره چون به نزد پدر رسید او با حالتی بسیار عصبانی مانند وحشی ها داد بسر اوزد و گفت ای دخترک بی حیای بی شرم اکنون کارت بجائی کشیده که نامه عاشقانه برای دشمنان من میدهی فردای صبح دستور می دهیم بجرم این خیانت تو را در قلعه کوه چهارمیخ نمایند و مرغان هوا گوشت تو را بخورند تا استخوان نهایت باقی ماند .

زربانو گفت پدر من خیانتی نکردم که موجب این کیفر باشم کنیز سابق ما بمن نامه نوشته و وظیفه انسانی من ایجاب مینمود تا جواب آن را نوشته و ارسال دارم پلاش گفت خفه شو تو چرا موضوع نامه کنیز را از من مخفی نمودی تو مستوجب مرگ هستی و آنگاه دستور داد تا کند و بند به دست و پای زربانو نهاده او را در یکی از اطاقهای قصر حبس نمایند تا فردای صبح که آفتاب سرزند با تشریفات او را چهار میخ بنمایند پلاش پس از این دستور مانند خو کی غضبناک و تیر خورده به اطاق خود رفت تا استراحت نماید پلاش از سابق درد دلی داشت و میبایست قبل از خواب مقداری دوا میل نماید پس بطرف شیشه های دوا رفت و شیشه سم را که زربانو جهت خود ساخته بود اشتباهی بجای دوا ی درد دل برداشت و آنها را لاجرعه سر کشید و به رخت خواب خود رفت و خوابید و پس از لحظه سم در بدن و خون او تأثیر نموده و جان را بجان آفرین تسلیم نمود صبح زود گماشته گان و سر بازان طبق رسوم معمولی از خواب برخاسته و به انتظار بیدار شدن پلاش دقیقه شماری مینمودند و هر چه انتظار میکشیدند از بیدار شدن پلاش خبری نبود کم کم آفتاب طلوع نمود ولی هنوز پلاش خواب بود در این موقع چون بوجود پلاش احتیاج بود رئیس قراولان جلو تخت پلاش آمد تا

اورا از خواب بیدار نماید و او هر چه صدا نمود خبری از بیداری پلاش نشد به ناچار جلو آمد و چون پرلحاف را بالا زد ناگاه حیرت نمود و پلاش را مرده یافت هیچ نگفت و بسراغ زربانو آمد و آنچه دیده بود به اطلاع اورساند .

زربانو گفت پس دست و پای مرا باز نمائید دست و پای زربانو را از قید آزاد و او بسراغ پدر آمد و به دقت او را معاینه نمود و بناگاه زاری و شیون آغاز نمود و افسران و مغها و اهالی قلعه تمامی از مردن پلاش با اطلاع شدند آنگاه زربانو دستور داد تا در بهای قلعه را بگشودند و بیرق سفید که علامت صلح و تسلیم بلا شرط بود برافراشتند و شیپور و طبل صلح نواختند .

اردشیر چون این اوضاع را مشاهده نمود اول فکر نمود نیرنگی در کار باشد ولی کم کم بر او ثابت شد که پلاش مرده است و نیرنگی در کار نیست و مغها و افسران و ریش سفیدان قلعه بزیر آمده و با هدایائی که در خور مقام اردشیر بود به سرا پرده او وارد و گذارش قلعه و تسلیم بودن زربانو را به عرض اردشیر شاهنشاه ساسانی رساندند اردشیر دستور داد احدی از لشکریان حق تعرض و تجاوزی به هیچکدام از اهالی قلعه را ندارند و با تشریفات خاص وارد قلعه گردید و زربانو با احترامی تمام و آنچه شایسته پذیرائی از یک شاهنشاه بزرگ بود بجای آورد و اضافه نمود که پدرش پلاش از نامه ارسالی او اطلاع یافته و در صدد قتل و اعدام او بوده که به اشتباه آن تصادف روی داده با خوردن سم های اشتباهی از بین رفته است .

اردشیر از زربانو سؤال نمود آیا برادر یا خواهر داری زربانو بعرض رساند برادری دارم بنام هامان که پدرم او را بعنوان گروگان به دربار اردوان فرستاده است اردشیر اسم و مشخصات او را یادداشت کرده آنگاه افسرانی را جهت ولایات کرمان انتخاب و احکام آنها را صادر فرمود و هر کدام را با عده از سربازان رشید و بخشنامه هائی مفید بسوی مأموریت خود فرستاد و خود خیال داشت چند روزی در کرمان مانده و از بین سربازان پلاش عدد را انتخاب تا بسوی اصفهان و خوزستان رفته آن مجله ها را تصرف و کار ادوار را یکسره نماید در این حال زربانو با دوست و کنیز قدیمی خود شهربانو به گوشه خلوت نموده و به راز و صحبت مشغول بودند زربانو نسبت به نامه های رد و بدل شده صحبت مینمود و در ضمن از شهربانو خواست تا تکلیف نامزدی او با شاهپور که قبلاً تذکر داده شده بود با اردشیر

مذاکره و به عهد خود وفانمایند شهر بانو این مطلب را بعرض شاهنشاه رساند و از او خواست تا به وعده خود وفانمایند و زربانورا جهت شاهپور عقد نمایند .

اردشیر شاهپور را بحضور طلبید و نسبت به این موضوع با او مذاکره نمود شاهپور بعرض پدر رساند و چنین توضیح داد پدر تاجدار چنانچه شنیده ام زربانو عهداً دردوای پدرش پلاش سم ریخته تا او را از بین ببرد و از اعدام نجات یابد و چنانچه این عمل را مرتکب شده باشد پس به چنین دختر که به پدرش رحم ننموده و او را مسموم نموده چگونه میتوان اعتماد نمود و چنانچه ما او را به دربار راه دهیم چگونه میتوانیم از سنگ دلی و نقشه های شیطانی او در امان باشیم .

اردشیر فرمود زهی به چنین فرزند گرچه او خود را تبرئه مینماید ولی با زهم صحت گفتار و کردار او بر ما ثابت نیست پس شهر بانورا به حضور طلبید و عین گفتار و لיעهد را برای او بیان نمود شهر بانو گفتار و لיעهد را تصدیق کرد و بعد استدعا نمود چون به زربانو وعده خدمتی داده شده است به او باید لطف و مرحمتی فرمود اردشیر فکری نمود و بعد حکومتی شهر کرمانرا بنام یکی از شاهزادگان ساسانی بنام بهمن صادر و باو دستور داد تا زربانورا به عقد خود در آورد آن شاهزاده دستور شاهنشاه را گردن نهاده و ترتیب عقد و عروسی زربانورا جهت بهمن فرماندار کرمان مهیا و خود اردشیر و ولیعهد و افسران عالی رتبه لشکری در جشن عروسی آن دو شرکت نموده و پس از دوز اردشیر مهیای حرکت به طرف فارس و اصفهان شد و پس از دستورات کافی با عده از لشکریان بدان طرف حرکت فرمود .

بنابراین این شهر را از جهت آن کرم که داستان آن ذکر شده کرمان نامیدند و قلعه آنرا هم محض کردار زربانو بنام قلعه دختر مشهور و تا امروز بهمین نام مشهور مانده و در تواریخ هم بنام قلعه دختر ذکر شده است .

اردشیر در موقع حرکت بطرف فارس شهر بانورا به حضور طلبید و از او سؤال نمود آیا مایل است در التزام رکاب شاهنشاه باشد و یا خواهان است به وطن خود نزد طایفه اش برود شهر بانو عرض نمود شاهنشاه پدر و مادر و اقوام ما را پلاش از بین برده و گمان نمایم چیزی از آنها باقی مانده باشد پس صلاح و مصلحت در آن است تا در التزام رکاب شاهنشاه باشم .

اردشیر مقدم اورا گرامی و دستور فرمود تا در التزام رکاب باشد شهر بانو همه جا در التزام رکاب بود و در بیشتر لشکر کشی ها و محاصره شهرهای ایران کمک های شایان به اردشیر و لشکریان ایران نمود و سرانجام به عقد یکی از شاهزادگان ساسانی درآمد اردشیر به اندک زمان تمام شهرهای ایران را یکی پس از دیگری تسخیر و تصرف نمود و کار اردوان پنجم را یکسره و به سلطنت اشکانیان خاتمه داد و غیر از بلاد ایران پنجاب هند و ارمنستان و قفقاز و گرجستان را که در زمان اشکانیان از کف بیرون رفته بود بازضمیمه امپراطوری ایران نمود و دین زرتشت را رونقی بسزا بخشید و سلسله باعظمت ساسانی را که قریب هفتصدسال بامنتهای بزرگی و عظمت بر ایران سلطنت نمودند تشکیل داد.

(شرحی از گنبد جبلیه کرمان)

گنبد جبلیه که در دامنه اراضی سیدحسین و مسجد صاحب الزمان واقع است از بناهای محکم و بسیار قدیمی کرمان است که شاید قریب سه هزار سال قبل آن را بنا نموده اند



گنبد جبلیه کرمان

وقبل از اسلام این گنبد به این اسم مشهور نبوده و از موقعیکه اعراب بر کرمان تسلط یافته‌اند بمناسبت آنکه این گنبد را از سنگ ساخته بودند و بر اطراف آن کوه‌های مسجد صاحب‌الزمان و قلعه دختر و سیدحسین قرار داشت آنرا بنام گنبدجبلیه یعنی گنبد کوهی نام برده‌اند و تا به امروز به همین نام مشهور است و البته قبل از اعراب آنرا بنام‌های دیگر اسم می‌بردند و ممکن است آنرا معبدسنگی می‌نامیدند این گنبد در حال حاضر قریب بیست متر ارتفاع دارد و به شکل دایره ساخته شده و گنبدی است بسیار محکم و استوار که تمام آنرا باستونهای قطور به استثنای سقف بالای آن از سنگ‌های بزرگ خارا بنا نموده و فقط سقف بالای آنرا به قریب پنج متر از آجرهای سفید پخته شده ضربی زده‌اند و مشهور است که گچ و گل آنرا ابداً با آب مخلوط نموده و خاک مخصوصی با شیر شتر درست نموده و تمام بنا را با همین طرز با شیر شتر مخلوط و با تمام رسانده‌اند و خاک‌کی که با شیر مخلوط کرده‌اند به رنگ خاکستری کمرنگ که مایل برنگ شیری است و بسیار ثابت و هیچگونه آثار پوسیدگی و نرم شدن در آن مشاهده نمیشود و باوصف آنکه این گنبد در مجاور رودخانه و بند مملکت واقع شده و سالیان دراز سیل‌های مهیب از کنار و وسط این گنبد عبور نموده و نیز زلزله‌های سخت و زمین‌لرزه‌های شدید بوقوع پیوسته به این گنبد آسیبی نرسانده و نتوانسته است آنرا محو و نابود سازد و از طرز ساختمان و مهندسی آن پیداست که آنرا به تقلید قبر داریوش درشوش و اهرام مصر و غیره سلاطین کرمان آنرا جهت مقبره‌های خود ساخته‌اند و ضمن مقبره بودن محل پرستش و عبادت هم قرار گرفته و می‌گویند در آن بت‌هایی قرار داده بودند و نیز روایت شده که قبر دانیال حکیم که به پیر مراد مشهور بوده در یکی از زاویه‌های این گنبد قرار داشته و این دانیال غیر آن دانیال پیغمبر است که در اسارت بخت‌النصر در بابل بوده و گویند این دانیال فرزند و ولیعهد یکی از پادشاهان کرمان بوده و چون فراست و هوش سرشاری داشته به اندک مدتی علم نجوم و علوم الهی را بطور کامل فرا گرفته پس از پدر سلطنت و مقام او را قبول نموده و از مردم شهر کناره گرفته و درغاری که نزدیک چشمه شیردوش بوده مسکن گزیده و به ریاضت و عبادت پروردگار پرداخته و لباس او پلاسی ضخیم و خشن بوده و بیشتر اوقات سال را روزه می‌گرفته و به چند

دانه انجیر یا مغز بادام افطار و چنانچه از شهر برای اوغذای لذیذ و یالباس فاخری میآوردند قبول نمیکردند و در کف‌شناسی و تعبیر خواب و ستاره‌شناسی و غیب‌گوئی مهارت عجیبی داشته و هر موقع مردم به مشکلی دچار میشدند یا میخواستند از واقعه‌ای اطلاع پیدا کنند به اورجوع مینمودند دانیال حل‌مشکل آنها مینمود و باپندهای حکیمانه خود آنها را راهنمایی میکرد به این لحاظ او بین مردم محبوبیتی خاص و احترامی فوق‌العاده داشت و گویند موقعیکه اسکندر مقدونی به کرمان آمد به او اطلاع دادند که درغار کوهی چنین پیرمرد روشن ضمیری وجود دارد که بسیار دانا و بعلم نجوم و کف‌شناسی و غیب‌گوئی تسلط کاملی دارد و اسکندر مشتاق شد تا این پیرمرد را ببیند پس مأمورینی باحضار او فرستاد مأمورین بسراغ اورفته و میگویند اسکندر بتو کار لازمی دارد جواب میدهد ما را به اسکندر کاری نیست اگر او بمن کاری دارد قدم‌رنجه فرماید مأمورین بحضور اسکندر آمده و پیغام زاهدرا باو میدهند .

اسکندر در غضب میرود و میگوید چه مانع دارد اکنون که او بنزد ما نمی‌آید ما بنزد او میرویم .

پس چندتن از خاصان و مترجمین را همراه خود برداشته و بمحل پیرمرد میروند دانیال چون اسکندر و همراهان او را می‌بیند به احترام آنها از جای برخاسته و به اسکندر و همراهان او تعارف مینماید تا جلوس نمایند .

اسکندر و همراهان به ناچار روی زمین می‌نشینند و بعد اسکندر بوسیله مترجم سؤال مینماید چرا به نزد ما نیامدی دانیال میگوید من سوگند یاد نموده‌ام تا به شهر قدم نهم اسکندر میگوید از قرار معین خیلی به علم خود مغروری دانیال میگوید چنین نیست اگر انسان عالم باشد مغرور نیست باز اسکندر میپرسد از علوم دنیا چه فهمیده‌ جواب میدهد من آنقدر فهمیده‌ام که هیچ نفهمیده‌ام اسکندر سری به رضایت تکان میدهد و میگوید بنا بر این دوازده سؤال از تو مینمایم چنانچه جواب صحیح دادی معین میشود قابلیت داری که تا ما به نزد تو بیاییم و آنچه از ما طلب نمائی حوائج تو را برآورده مینمایم و چنانچه در جواب عاجز مانی دستور میدهم تا تو را از این زندگانی فارغ سازند .

دانیال جواب داد به علم و اطلاع خود مغرور نیستم ولی تو کل به خدای بی همشا دارم آنچه میخواهی سؤال فرما .

اسکندر سؤال مینماید چه گوهری است که از تمام جواهرات دنیا ارزش آن بیشتر است .

پیر جواب داد آن گوهر عقل است .

اسکندر سؤال نمود چه کهنه ایست که از نو بهتر است .

پیر جواب داد: دوست، حمام، سر که و شراب .

اسکندر سؤال نمود آن چه سبزی است که از تمام سبزیها سبزتر است .

پیر جواب داد آن سبزی آب است که تا وجود نداشته باشد سبزی پیدا نمیشود .

اسکندر سؤال نمود چه میل است که از تمام تمایلات دنیا شیرین تر و لذت -

بخش تر است .

پیر جواب داد آن میل زن و شوهر مهربانی است که بامیل و رغبت کامل با هم

زندگانی مینمایند .

اسکندر سؤال نمود آن چه خانه ایست که از همه خانه ها زیبا تر و مردم آن

با سعادت ترند .

پیر جواب داد آن خانه شهر و دیاری است که در آن امنیت باشد .

اسکندر سؤال نمود چه پلیدی است که از همه پلیدی های جهان پلیدتر است .

پیر جواب داد آن پلیدی طمع انسان است .

اسکندر سؤال نمود چه ثروتی است که هر چه بیشتر مصرف نمائی زیادتر میشود .

پیر جواب داد آن ثروت علم و هنر انسان است .

اسکندر سؤال نمود چه میوه ایست که از همه میوه های دنیا شیرینتر است .

پیر جواب داد آن میوه عشق پاک و حقیقی است :

اسکندر سؤال نمود چه مرضی است که از تمام مرض های دنیا عقوبت و رنج آن

بیشتر است .

پیر جواب داد آن مرض فقر و بیچارگی و قرض است .

اسکندر پرسید آن چه عشق است که همیشه داغ وفانی شدنی نیست .

پیر جواب داد آن عشق و محبت مادر به فرزند است .

اسکندر پرسید چه روشنی است که افضل بر همه روشنیهای جهان است .

پیر مرد جواب داد آن نور و روشنائی چشم انسان است .

اسکندر سؤال نمود از نعمتهای خداوند کدام نعمت افضل تر است .

پیر مرد جواب داد افضل ترین نعمتهای خداوند صحت و سلامتی است .

اسکندر پس از سئوالات روی بنخاصان نمود و پرسید آیا بنظر شما جوابهای سئوالات

من را درست داد همگی به اتفاق گفتند تمام جوابهای او صحیح و درست بود . اسکندر

تصدیق نمود و براو آفرین گفت و بعد از آینده خود سئوالاتی نمود پیر مرد به اسکندر

گفت کف دست راست خود را مقابل من نگاه دار و سپس آنچه به سراو از طفولیت آمده

بود برای او بیان نمود و نیز آنچه میبایست در آتیه برای او رخ دهد گفت اسکندر از علم

و بیان آن پیر مرد حیرت نمود و گفت الحق ارزش آن را داشته اما به نزد تو بیائیم

اکنون به پاس این همه علم و معلومات آنچه میخواهی از من درخواست نما دانیال جواب

داد من به چیزی احتیاج ندارم اسکندر اصرار نمود پیر مرد عرض کرد آیا میدانی از

تو چه میخواهم اسکندر جواب داد نه پیر مرد گفت اگر ندانی پس چه از تو بخواهم که

مقدورت نیست .

اسکندر گفت عجباً من مالک هفت اقلیم هستم پیر مرد گفت خالا که اصرار داری

جوانی را بمن برگردان اسکندر سر بزیر انداخت گفت این عمل از من ساخته نیست دانیال

گفت پس مرا هم دیگر چیزی لازم نیست اسکندر صورت دانیال را بوسید و از او خواست تا

برای پیروزی و سلامتی او دعای خیر نماید آنگاه همراهان اسکندر تمامی دست و صورت

پیر مرد را بوسیده و از حضور او دور شدند گویند دانیال چند روز قبل از مرگش به اقوام

و مردم اطلاع داد و وصیت نمود تا جسد او را در کنار قبر پدرش که در همین گنبد قرار داشته

دفن نمایند و اکنون در حال حاضر اثری از آن مقبره‌ها نیست و تاجائیکه اطلاع داریم در حدود چهل سال قبل در یکی از زاویه‌های این گنبد قبری سنگی وجود داشت که مردم روی آن شمع روشن مینمودند و زردشتیان علاقه‌ای مخصوص داشتند و سر این مقبره نذرو نذورات و شمع و اسفند و کندرک دود مینمودند و در سال ۱۳۱۳ شمسی در اواسط تیرماه آن سال سیل مهیبی در کرمان جاری شد که ضررهای کلی وارد ساخت و خیلی قنوات و دهات را بایر نمود و درخت‌های کهن را از ریشه بیرون آورد و قریب دویست نفر انسان را از تمام دهات اطراف کرمان سیل برد و نعش بیشتر آنها پیدانشد و خانه‌های زیادی از محل زریسف و شاهزاده محمد و چهارسوق کهنه خراب و اثاثیه مردم را سیل برد در ماهان کرمان که قبر حضرت شاه نعمت‌الله ولی واقع است تمام آستانه‌ها را سیل فرا گرفت و قریب دو متر ارتفاع آب سیل تمام حرم و آستانه‌ها را فرا گرفته بود.

خلاصه این سهل‌مهیب قسمتی از گنبد جبلیه راهم خراب و آن مقبره که بقبر پیرمراد معروف بود در اثر این سیل بکلی نیست و نابود و سنگهای آن را سیل برد و پس از آن سیل در سال ۱۳۱۸ اداره باستان‌شناسی که جزو اداره معارف بود درصدد تعمیر و مرمت نمودن این گنبد برآمد و قسمت‌هایی که روی به‌انهدام بود تعمیر نمود و نیز اخیراً از طرف اداره باستان‌شناسی تعمیرات اساسی وسیعی جهت احیای این گنبد طراحی و مشغول مرمت نمودن آن میباشند.

و انشاءالله در آتی بسیار نزدیکی این گنبد که از آثار باستانی بسیار قدیم کشور و سندهمی از مہارت و هنر و مہندسی ایران قبل از اسلام است نظر بسیاری از سیاحان کشور های متمدن جهان را بخود جلب مینماید.

(اوضاع کرمان در عصر ساسانیان)

در عصر سلطنت ساسانیان خبر مہمی که قابل ذکر باشد در کرمان رخ نداده در زمان سلطنت شاپور دوم پنجهزار خانواده از اعراب کویت و نجد و عربستان را که در جنگ با شاه ساسانی شکست خورده و اسیر شده بودند به کرمان تبعید نموده و دستور داد هر دسته

وظایفه را در یکی از شهرستانهای کرمان مسکن دهند اعراب در دهات و شهرستان های کرمان پراکنده شدند و چون آب و هوای بعضی از آن محلها به طبع آنها موافق آمد دیگر میل به اوطان خود ننموده و با جدیت و دلگرمی به کارزراعت و گلهداری و دامپروری و گلیم بافی پرداخته و کرمان را وطن خود پنداشتند و خیلی از دهات که هم اکنون بنامهای عربی مشهور است به سعی و جدیت آنها آباد شده است و نیز اخلاق و آداب و معاشرت اهالی بعضی از دهات و شهرستانهای کرمان مخلوطی از آداب عرب و ایرانی است در عهد ساسانیان چون ایران قدرتی فوق العاده پیدا نمود همسایگانه جرأت جنگ و ستیزه را با ایرانیان نداشتند و از این لحاظ مردم در امن و آسایش بودند و علم و هنر رونقی به سزا یافت در کرمان پارچه های ابریشمی زربافت مخصوصی میبافتند که مطلوب و مرغوب بود و به شهرهای دیگر ایران صادر می شد شال و قالی های اعلی کرمان در آن عصر شهرت و هنر کرمانی را ثابت مینمود غیر از پارچه و شال و گلیم و قالی در کرمان سلاحهای فولادی از جمله خنجر و شمشیر و کارد و چاقو و تیغ های سلمانی بسیار اعلی میساختند که با سلاحهای هندی مطابقت مینمود و این صنعت مخصوص راین کرمان بوده و در عصر حاضر چاقو و خنجر و تیغ راین مشهور است و فولاد آن فوق العاده محکم و برنده است و میگویند در عهد ناصرالدین شاه قاجار یک نفر از صنعت گران راین چاقوی مخصوصی میسازد که فوق العاده برنده و لوله تفنگ و قفل های محکم را به آسانی میبریده عدّه او را تشویق و میگویند این چاقورا اگر بحضور خان حاکم ببری بتو خلعت شایسته مرحمت میفرماید صنعت گراز همه جا بی خبر با هزار امید چاقورا در جعبه مخملی قرار میدهد و بازحمت زیاد بحضور خان حاکم بارمی یابد پس از تعظیم و تکریم صنعت خود را به شاهزاده نشان میدهد حاکم میگوید از این چاقو چه ساخته است و چه برتری بر چاقوهای دیگر دارد صنعت گر میگوید قربان این چاقو فوق العاده برنده است حتی لوله تفنگ را به آسانی میبرد و برای آزمایش اجازه بفرمائید شیئی آهنی را با او بپریم حاکم نگاهی به قفل آهنی محکمی که در باطاق آویزان بود نمود و گفت آیا میتوانی آن قفل را ببری صنعت گر نزدیک به قفل می رود با آن چاقو قفل بدان محکمی را مانند سیمی دو نصف مینماید خان حاکم با دیدن این وضع سبیل های خود را قدری بدمان فرو میبرد و میگوید خوب با این چاقو کار دزدها را آسان

نمودی و بعد میر غضبدا احضار و دستور میدهد تا دست صنعت گرا ببرد قفل ساز بیچاره با گریه وزاری التماس مینماید تا از سر تقصیر او بگذرند.

خلاصه نوکر های حاکم واسطه میشوند تا شاهزاده اورا عفو مینماید مشروط بر آنکه التزام بدهد از نوع آن چاقو نسازد.

در کرمان يك نوع جام و ظروف مسی قلم کار میساختند که هم مس آن بسیار مرغوب و از نوع مس های معدن بحراسمان که طلا مخلوط داشته بوده است وهم ساخت آن بسیار ظریف و قشنگ مینموده و چنانچه امروز آن نوع ظروف پیدا شود به قیمت بسیار گزافی خرید و فروش میشود و بعد تحویل موزه ها مهم دنیا میدهند و البته آن نوع ظروف امروز پیدا نمیشود مگر جزو دفينه هائیکه از زیر خاک بیرون آید و در عهد سلاطین صفوی که اروپائیان بایران آمدند آنچه آثار عتیقه از ظروف مسی و نقره و کتاب های خطی و اشیاء قدیمی دیگر بود خریداری نموده و از مملکت بیرون بردند و در حال حاضر بعضی از آن اشیاء در موزه های معروف اروپا و امریکا بمعرض نمایش گذارده شده ایالت کرمان در عصر ساسانیان از آستانهای درجه يك و در آمد سرشاری داشته است و از واقعه زیر در آمد این ایالت معلوم میشود در تاریخ کرمان ثبت است که در عصر خسرو انوشیروان در کرمان حاکمی بوده بنام آذرماهان که قصبه ماهان به سعی و کوشش او احداث و معمور شده آذرماهان مال و زر فراوانی از در آمد مالیات کرمان در خزینه جمع و منتظر دستور شاهنشاه بوده تا آن مال را بچه مصرف برساند و از طرف دیگر خسرو انوشیروان اشتیاق عجیبی به تعمیر و مرمت نمودن باب الابواب که به شیروان معروف است داشته و تمام موجودی خزینه مدائن را خرج آن دیار مینماید و چون نامه حاکم کرمان میرسد آن را بفال نیک گرفته و خود شاهنشاه عزم میفرمایند تا به کرمان آمده و مال و زر خزینه را تحویل گیرند و چون به کرمان میرسند آذرماهان استقبال شایان و بی نظیری از شاهنشاه عادل مینماید خسرو از کارهای او بازدید میفرمایند و اورا مورد رحمت قرار میدهند آذرماهان سیم و زر و جواهرات خزینه را به نظر شاهنشاه میرساند و شاه دستور میفرمایند تا آن مال را بشیروان حمل و سد باب الابواب را از پول کرمان با تمام رسانند.

در این موقع حاکم فارس هم تاسی به حاکم کرمان نموده و مال بیشماری که در خزینه داشته به حضور انوشیروان ارسال میدارد ولی چون کارسد به اتمام رسیده بود شاهنشاه دستور

میفرمایند تا از آن پول شهر استرآباد را احداث نمایند .

تسلط اعراب بر ایران و آواره شدن یزدگرد سوم و فرار او به کرمان و عاقبت کار

چنانچه در تاریخ اسلام ثبت است حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله نامه هائی جهت پادشاهان مجاور نوشت و آنها را بدین حنیف اسلام دعوت فرمود بعضی از این پادشاهان مؤدبانه جواب حضرت را ارسال و بعضی هدایائی هم بحضور آن پیغمبر گرامی فرستادند ولی برخلاف آنها پادشاه متکبر ایران خسرو پرویز نامه پیغمبر خدای را پاره نمود و به حکومت یمن دستور داد تا حضرت محمد را دستگیر سازند و به ایران بفرستند خداوند متعال به کفاره این گناه و بی ادبی که شاه جاه طلب ایران نسبت به پیغمبرش روا داشته بود آن همه آسایش و خوشی و امنیت و عظمت را از ساسانیان و مردم ایران گرفت و بجای آنها قحطی و هرج و مرج و کشتار و ناآمنی و جنگ را بر آنها نازل فرمود در ظرف مدت کمی خود خسرو پرویز بدست پسرش شیرویه بطرز اسفناکی کشته شد و شیرویه هم بیش از شش ماه نتوانست سلطنت نماید و در ظرف همین شش ماه تمام شاهزادگان ساسانی را بقتل رساند و خود او هم هلاک گشت و هرج و مرج و قحطی و بلا تمام مملکت را فرا گرفت .

در این موقع یکی از دخترهای ساسانی را به سلطنت انتخاب نمودند او هم نتوانست اوضاع را منظم سازد کنار رفت دختری دیگر بنام آذرمیدخت سلطنت نمود او هم قادر نبود مملکت را آرام سازد آخر الامر یکی از شاهزادگان که در فارس بود و بنام یزدگرد نامیده میشود آوردند و بر تخت سلطنت نشاندند این شاهزاده هم بجای آنکه در این بحران شدید ب فکر چاره مملکت باشد اول به تشریفات دربار خود پرداخت و وسائل عیش و عشرت خود را فراهم آورد و از مطلب زیر که از تواریخ معتبر کرمان استخراج شده پی به روحیه و اخلاق این پادشاه نگون بخت میبرد.

یزدگرد سوم پادشاه بخت بر گشته ساسانی پس از شکست در جنگهای جلولا و نهاوند به شهرهای داخل ایران یعنی به ری و کاشان و اصفهان و یزد و بالاخره به شهر کرمان فرار نمود و چون اعراب میدانستند که ایرانیان علاقه مخصوصی به شاه خود دارند از این

نظر تمام کوشش و سعی آنها بود تا شاه را بند نموده و خیال خود را از این راه آسوده نمایند این بود که در تمام جاها به تعقیب یزد گرد میپرداختند و چون دانستند که یزد گرد به کرمان رفته بطرف این شهر هجوم آوردند .

ثعالبی در تاریخ خود که بنام ملوک الفرس مشهور است مینویسد یزد گرد پس از شکست هزار خوالگیر و هزار رامشگر و هزار یوزبان و هزار بازیار با بسیاری کتیز و ندیم همراه خود برداشت و عجیب در آن است که این عده را هنوز کم میدانست به سیستان رفت و از آنجا به مکران و کرمان و سپس به طبرستان از این جمله دو نکته استنباط میشود . اول ضعف روحیه و خودخواهی و تن پروری این پادشاه با وجود اینکه سر نیزه عربد پشت سر خود مشاهده مینمود بازم احتیاج به هزار رامشگر و هزار یوزبان و بازیار داشت و این خود علتی از ضعف و هرج و مرج دربار ساسانی در آن عصر بوده .

دوم اینکه آمدن یزد گرد به کرمان طبق تشریفات مخصوصی صورت گرفت . حمزه اصفهانی در تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء در صفحه ۴۲ گوید چون یزد گرد از مداین بیرون آمد آنچه جواهرات و طلا و نقره داشت با پسر و زنان خود و حشم خویش برداشت و چون رفت هزار طباح و هزار سگبان و هزار یوزبان و هزار بازیار همراه داشت و فرخ هر مز برادر رستم پهلوان جنگ قادسیه با او رفت تا به اصفهان رسید و از آنجا بکرمان و سپس به مرو رفت . علی بن محمد صاحب زبدة التواریخ نوشته است یزد گرد تاج نوشیروان و جواهر و گوهر هائیکه در خزینه خسرو پرویز بود به چین فرستاد و بعضی نوشته اند به کشمیر ارسال نمود و خود به نهاوند آمد و از آن شهر بهری و اصفهان و بعد از همدانی بکرمان رفت و ابن مسکویه در تجارب الامم مینویسد یزد گرد دو سال در فارس ماند و از آنجا به کرمان رفت و چون دهقان کرمان از وی چیزی خواست و او نداد پس ویرا از آن دیار براند این جمله که یزد گرد دو سال در فارس بوده صحیح بنظر نمی رسد .

مطلب دیگر اینکه دهقان که ابتدا، از یزد گرد پذیرائی نموده و بعد او را از خود رانده است یکیست و چه از یزد گرد خواسته معین نیست .

بعضی از مورخین نوشته اند دهقان در آن عصر حاکم کرمان بوده و به اشخاصیکه صاحب باغ و زمین آب و ملک بوده اند اطلاق میشده . تاریخ طبری نوشته است یزد گرد در موقعیکه اعراب حمله به ایران آوردند چهار سال در فارس و سه سال در کرمان و پنج سال

در سیستان بود و بر حسب اخبار و روایاتی که بدست رسیده و در فتوح الاسلام و اقدی مند کور است یزد گرد پس از فتح اصطخر پای تخت فارس بدوسواس و یک نوع تفکر که شباهت به جنون داشت دوچار شده بود و گاهی با انگشت خویش بر خاک خط می کشید مردی از پادشاهان کرمان که بندویه نام داشت نزد یزد گرد آمد و در تمام کرمان کسی از او بزرگتر نبود .

بندویه بر یزد گرد سلام کرد و به سخن گفتن آغاز کرد یزد گرد ابداً متوجه او نبود و پاسخ سلام و سؤال او را نگفت بندویه این جریان را بتوهین تعبیر نمود پس بین بندویه و یزد گرد کار به مشاجره کشید .

یزد گرد ماندن خود را در آن محل که بندویه نفوذ داشت صلاح ندید پس بیرون آمد و اسب خواست و بر آن نشست و کسان خویش را بانگ کرد و آنها بر اسب نشستند و آهنگ خراسان کردند مورخین دیگر نوشته اند چون یزد گرد به سیستان رسید بودجه کافی نداشت تا از همراهان خود نگاهداری نماید کسانی که همراه او آمده بودند بتدریج متفرق شدند .

شاه سیستان در اول یزد گرد را عزیز داشت و چون چندسالی گذشت بین یزد گرد و او کدورت هائی بروز نمود یزد گرد رنجیده خاطر گشت و آن دیار را بعزم طبرستان ترك نمود و چون به مرو رسید در نزدیکی های آن شهر بدست آسیابانی کشته شد و با کشته شدن او عمر سلسله باعظمت ساسانی به پایان رسید و اینکه قبلاً توضیح دادیم که تمام این صدمات و بلیات کفاره گناه و بی ادبی خسرو پرویز بود که نسبت به پیغمبر خدا انجام داد بی پایه نیست و چنانچه به تاریخ جنگ اعراب و ایران مراجعه نمائیم این قضیه ثابت میشود و برای روشن شدن مطلب جنگ قادسیه را ذکر مینمائیم .

در این جنگ لشکریان ایران به سرداری رستم فرخزاد که پهلوانی بنام و جنگ آوری بامهارت بود عزم نمودند تا مردانه در مقابل اعراب بجنگند و آنها را شکست بدهند و چون جنگ شروع شد باد شدیدی وزیدن گرفت که شدت آن بطرف ایرانیان بود و ریگ های درشتی را که هر کدام به وزن یک مثقال یا بیشتر بود باد به سرو صورت و بدن ایرانیان بشدت می پراند و این باد شدید بمدت سه شبانه روز ادامه داشت و مورخین نوشته اند علت شکست ایران در این جنگ وزیدن همین باد شدید بود که به پشت اعراب و به روی

ایرانیان میوزید و چنانچه این بادهای نمیوزید شکست اعراب حتمی بود و چون مقصد ما از ذکر تاریخ کرمان است از دیگر وقایع جنگهای اعراب و ایران که در همه جا تصادفاتی به سود اعراب رخ میداد میگذریم .

(هجوم لشکر یان اعراب به شهر کرمان)

جنگ و حمله اعراب بر ایران در زمان خلیفه دوم عمر بن خطاب شروع شد و چون ایرانیان در چند محل شکست خوردند اعراب پیش روی نموده تا پای تخت ایران مداین را تصرف نمودند و آنچه مال بود بغارت بردند و جواهرات و مجسمه های قیمتی که بعضی از آنها از زر ناب بود با فرش های قیمتی پر ارزش را تکه تکه نموده و بعنوان غنیمت جنگی بین خود تقسیم نمودند و پاره ای از اشیاء قیمتی را با اسرای مداین که دخترهای یزدگرد سوم جزو آنها بودند بمدینه نزد خلیفه فرستادند .

این خبرهای وحشت آور در تمام ولایات و شهرهای ایران منتشر شد و مردم را به ترس و وحشت دوچار نمود و چون این اخبار به کرمان رسید گروهی از ثروتمندان آن شهر املاک و خانه های خود را رها نموده و آنچه نقدینه به وزن سبک و به قیمت گران بود برداشته گروهی از راه ساحل و پاره ای از راه جیرفت و بلوچستان و مکران به هندوستان رفتند و زرتشتیان قدیم هند از همین طایفه هستند .

عمر بن خطاب پس از فتح مداین حکامی را تعیین و به قسمت هائی از ایران فرستاد از آن جمله عثمان بن عاص را به ولایت بحرین و فارس و کرمان فرستاد عثمان از فارس گذشت در جزیره نرکاوان بامر زبان کرمان روبرو گشت او را هلاک ساخت و با کشته شدن مرزبان وضع کرمان متشنج گشت و از طرف دیگر سپاهیانیکه به سرداری مجاشع بن مسود السملی بودند از طرف عامر فرمان داشتند تا به کرمان رفته و یزدگرد را تعقیب و بند نمایند .

سربازان مجاشع چون به میمند که از قراء شهر بابلک است رسیدند بیشتر آنها هلاک و از بین رفتند مجاشع با عده قلیل که مانده بودند میمند را ترك نمودند و این خبر را به عامر که از طرف خلیفه حکومت قسمتی از ایران منجمه خراسان و سیستان و یزد و کرمان بود

رساندند .

عامر عده‌ای را به کمک مجاشع فرستاد و ضمناً فرمان حکومتی کرمان را بنام او صادر و ارسال نمود مجاشع بطرف کرمان حرکت نمود و چون به کرمان رسید یزدگرد بطرف سیستان رفته بود شهر کرمان بدون جنگ و خونریزی تسلیم شد مجاشع به مردم امان داد و به آنها اخطار نمود تا هر کس مسلمان شود در پناه اسلام است و در امان و آسایش است و هر کس مایل باشد بدین مجوس باقی باشد باید خیریه پردازد .

گروهی از مردم مسلمان شدند و بقیه قبول نمودند که خیریه پردازند مجاشع نظم شهر را برقرار و از طرف خود امیری معین آنگاه بطرف سیرجان رفت و آن شهر را مفتوح نمود و باز بطرف بم و جیرفت و نرماشیر و سیستان شتافت و آن ولایت را هم مفتوح نمود و چون اهالی جیرفت تسلیم نمیشدند و سر جنگ داشتند پس از غلبه بر آنها تمام مال و منال آنها را غارت نمودند و بسیاری از مردم را کشتند و قنوات را خراب و باغها را ویران نمودند و اشجار را کنده و سوزاندند و چون بکرمان بازگشت باز بطرف میمند شتافت و آن محل را فتح نمود .

ولی بمردم آن امان داد و نیز قصری در بیرون شهر بنا نمود و هم اکنون خرابه آن قصر در میمند باقیست و به قصر مجاشع مشهور است مجاشع در زمان خلافت عثمان و علی علیه السلام حاکم کرمان بوده و در اوایل حکومتی او دو کار بعهده داشت یکی تعقیب و گرفتار نمودن یزدگرد و دیگر مفتوح نمودن ولایات کرمان و چون خلافت به بنی امیه رسید در کرمان فتنه‌ها و شورشهایی رخ داد و از طرف امویان عبدالرحمن بن اشعث حاکم کرمان بود و در عهد او باز در کرمان فتنه و آشوب و طغیانهایی بروز نمود و چون این خبر را به حجاج بن یوسف ثقفی که در کوفه بود و او میبایست حکام ایران را تعیین نماید رسید بازرسی بنام غصیان بکرمان فرستاد و چون مراجعت نمود سخنانی بر بی گناهی مردم کرمان اظهار داشت .

حجاج گفت بنا بر این ما این دیار را به ساکنینش و امید داریم و چون عبدالرحمن از طرف حجاج آسوده خاطر گشت از او امر خلفا و حاکم آنها سر پیچی نمود و سپاهی از کرمان با سپاهیان عرب منظم نمود و همه را به کرمان احضار کرد و خطبه بنام خود و خاندان علی علیه السلام خواند و لعنت بر معاویه و یزید و عبدالملک مروان و حجاج نمود و آنها را کافر و غاصب خواند و مظالم بیشمار آنها را بمردم گفت و بعد از لشکریان خواست تا به اسلام

کممک نمایند و به آنها گفت باید با حجاج که کافر و دشمن دین اسلام هست جهاد نمایند لشکریان تمامی آمادگی خود را برای جهاد با حجاج اعلان نمودند و آنگاه عازم کوفه شدند و حجاج شکست خورد و فرار نمود.

عبدالرحمن در کوفه بنام خود و اهل بیت خطبه خواند و چون حجاج بطرف شام فرار کرد این خبر را به عبدالملک داد عبدالملک چهل هزار سرباز به سر کرده گی پسر خود و برادرش محمد بود به همراهی حجاج به کوفه فرستاد.

عبدالرحمن اطلاع یافته این خبر را به سرداران خود داد در بین آن ها اختلاف افتاد گروهی معتقد بودند جنگ بنمایند و گروهی صلاح میدانستند آخر الامر نباشد هر چه اکثریت رای دادند عمل نمایند اکثریت صلاح دانستند کوفه را رها نموده بطرف کرمان روند پس عبدالرحمن فرمان داد تا لشکریانش به طرف کرمان حرکت نمایند و بروایتی عبدالرحمن در بین راه مریض و فوت نمود و به روایت دیگر بدست سردارانش کشته شد و لشکریان او متفرق شدند و چون خلافت به عمر بن عبدالعزیز رسید او غسان را به امارت کرمان فرستاد در زمان غسان مملکت کرمان بسیار معمور و آباد گردید و قناغستان که مابین جوپار و ماهان واقع شده و قصبه ایست آباد بدستور او ساخته و احداث گردیده است در زمان او بسیاری از آتشکده های زردشتیان که به آنها مجوسیه میگفتند به دستور او خراب گشت و چون جمعیت زردشتیان در آن عصر زیادتر از مسلمین و از طرفی قدرت مالی داشتند مسلمانها را اذیت مینمودند غسان خیریه آنها را زیاد نمود و سخت گیری بآنها مینمود و دستور داد تا از مسلمانها جدا شوند و برای خود محله جدا گانه داشته باشند زردشتیان در طرف شمال کرمان اراضی انتخاب و محله برای خود ساختند که بنام گبر محله مشهور است و این محل تا زمان نادر شاه افشار آباد و زردشتیان در آن محله مسکن داشتند و در حال حاضر هنوز خرابه های آن در بعضی جاها بجای مانده و در چند محل آن مقبره هائی وجود دارد که مورد احترام و پرستش زردشتیان میباشد و زنان زردشتی در آنها شمع و چراغ روشن مینمایند و خیراتی که بدان گنبار میگویند در آن محله ها پخته و به فقرای زردشتی میدهند این محله ها را پیر سبز پوشان و پیر غیب گویان و پیر مراد و پیر جلی مینامند و هر کدام باهم فاصله هائی قریب پانصد متر یا بیشتر باهم دارند و آثار قبر در و دیوارهای آنها باقی است و هر چند سال یکمرتبه از طرف زردشتیان

کرمان تعمیر و مرمت میشوند غسان دست زردشتیان را در امورات مسلمانان کوتاه نمود و هیچگونه مقام دولتی به آنها نمیداد و آنها را مجوس و نجس خطاب نمود و معاشرت با آنها را مباح دانست و در همه آبادیها دستورداد تا مسجد بسازند و خرج مؤذن و خادم و امام جماعت را از بیت المال تعیین و پرداخت مینمود و در زمان غسان شهر بردسیر یا گواشیر که شهری بزرگ و پر جمعیت و آباد بود و قلعه بسیار محکم داشت و تا آن زمان مفتوح نشده بود بدست غسان فتح گردید مملکت کرمان عصر خلفای بنی امیه و بنی عباس ترقی بسیار نمود و در عصر مأمون مالیات سالانه آنرا که بدارالخلافة ارسال نموده اند مبلغ ۲۳۸۸ دینار زرسرخ بوده و این مبلغ غیر از هزینه های لشکری و حقوق مأمورین حکومتی و خود حاکم بوده است و بعضی از مورخین این مبلغ را با مالیات فارس باهم میدانند حکومت های خلفا تا سال ۲۵۵ هجری یکی بعد از دیگری بر کرمان فرمانروائی نمودند و در زمان آنها اتفاق مهمی که قابل ذکر باشد رخ نداد و بعضی از حکام ظلم و تعدی بسیار مینمودند و گاهی شورش هایی رخ میداد که وسیله حکومت وقت و رع میشد.

مسلط شدن یعقوب لیث صفاری بر کرمان

در سال ۲۵۲ هجری خلیفه عباسی المعتمد بالله علی بن حسین را امارت خوزستان و فارس و کرمان بداد علی بن حسین طوق بن مفلس را حکومت کرمان نمود این حاکم بیشتر وقت خود را به می خوارگی و مجلس عیش و طرب میگذرانید و در سال ۲۵۳ هجری یعقوب لیث به کرمان حمله آورد و آن شهر را محاصره نمود و قریب دو ماه کرمان در محاصره بود تا بر آن شهر مسلط شد و دارالاماره را بگرفت و چون بر طوق مسلط شد در ضمن بازرسی مقداری قید و بند آهنی یافت از طوق پرسید این قید و بندها را چرا ساخته طوق جواب داد من آنها را نساخته ام بلکه آنها را علی بن حسین فرستاده تا تورا اسیر نموده و این قید و بندها را به دست و پای تو و امرای لشکرت زده و به بغداد بفرستیم یعقوب فرمان داد تا همان قید و بندها را بدست و پای طوق و سران لشکرش بزنند و چون خواستند دست طوق را دست بند بزنند یعقوب مشاهده نمود که دست و بازوی طوق با پارچه بسته است سبب را از او سؤال نمود طوق جواب داد گرمی گرفته و قصد نموده ام

يعقوب شال گمر خود را باز نمود و پاره نان خشك و چند دانه پياز در آن بود آنها را به طوق نشان داد و گفت من در اين ماه كه شهر را محاصره نموده بودم از همين نان خشك و پياز ميخوردم اما تو مدام شراب مي نوشيدي و با كنيزان ماه روي به عيش و عشرت مشغول بودي پس سزايت همين است كه كرمي گيري و در قيد گرفتار آيي يعقوب اميري با انصاف و جوانمردوبي باك و نترس بود و همين صفات بود كه مقام او را از رويگري به سلطنت كشاند و چنانچه مرك او را امان داده بود تمام بلاد ايران را از چنگال اعراب بيرون مي آورد و بر بيشتر ممالك اسلامي تسلط مي يافت و سير تاريخ را عوض مي نمود يعقوب دوماه در كرمان ماند بشكايت مردم رسيدگي كرد و جزيه را بخشيد و قريب چهار هزار سرباز از مردم كرمان داوطلب شدند تا در ركاب او خدمت نمايد يعقوب دستور داد تا احكام و اوامر دولتي را كه قبلا به زبان عربي مي نوشتند بخط فارسي بنويسند و نيز شعرا و نويسندگان فارسي زبان را تشويق نمود و آنها را واداشت تا به زبان فارسي شعر بگويند و كتاب بنويسند يعقوب خود را از نژاد ساسان معرفي مينمود و پس از دوماه كه در كرمان ماند و نظم و عدالت برقرار كرد پس از آن به عزم تسخير فارس به آن ديار حركت نمود و فارس و خوزستان را تسخير نمود و حمله به بغداد برد ولي در همين سال كه سنه ۲۶۵ بود بيمار شد و در گذشت و پس از آن عمرو بن ليث جانشين برادر گرديد و چند وقتي با خليفه بغداد جنگ نمود و آخر الامر با خليفه صلح نمود عمرو فارس و كرمان و سيستان را در تصرف داشت و در سال ۲۶۶ كرمان از تصرف او خارج و از طرف امرای ساماني حكومتي بر آن شهر فرمانروا شد ولي در سال ۲۶۷ عمرو باز كرمان را به تصرف در آورد و به جلب قلوب پرداخت و گويند در جيرفت مسجدي بنا نمود كه به مسجد عتيق مشهور است و پس از گرفتاري عمرو طاهر بن عمرو پس از معدل عم زاده اش كه در تاريخ به نام شير لباده لقب دارد بر كرمان تسط داشتند و در آخريكي از غلامان عمرو بر اين خانواده خروج كرد و خاندان آنها را ضعيف نمود و در آخر طاهر بن محمد بدست مونس خادم مقتدر عباسي گرفتار و در بغداد كشته گرديد و با كشته شدن او آخرين امير خاندان ليث و سلسله آنها منقرض گشت و از طرف اميران ساماني حكومتهائي بر كرمان مي فرستادند كه دائم بجنگ و گريز مشغول بودند تا سال ۳۱۵ محمد بن الياس معروف به ابوعلی كه در اول از راه زنان مشهور خراسان بود و اهل دهات سمرقند مينمود از راه لوت به كرمان حمله آورد در اين موقع حكومت كرمان در محل نبود و معاون او هم

چندان اقتداری نداشت ولی مردم کرمان بدستور سران محل دروازه‌ها را بستند محمد الیاس قریب یکپهفته شهر را محاصره و آخر الامر بواسطه نفاقیکه در شهر بین اکابر افتاد ابوعلی از فرصت استفاده نمود و شهر را بتصرف در آورد و چون بشهر وارد شد همراهان او خانه‌های مردم را غارت نمودند و بعضی از مردم که در صدد دفاع برآمدند آنها را کشتند و پس از دو روز محمد الیاس به مسجد آمد و خطبه برای مردم قرائت نمود و مردم را امان داد و عفو عمومی اعلام نمود و جذب قلوب مردم را نمود و قسمتی از حصار شهر و قلعه‌ها که خراب نموده بود قول داد تا از نو حصار شهر را معمور و در قسمت شرقی شهر حصار جدیدی احداث نماید و عمارتی رفیع در جنب صحرای زریسف بنا نهاد و باغهایی در فرمتین و فریزن بساخت و ولایات مملکت کرمان را یکی بعد از دیگری تسخیر نمود در خبیض مسجدی ساخت و حصار آنرا تعمیر نمود.

در سنه ۲۲۰ از طرف امیر سامان ابراهیم یسمجور به تسخیر کرمان مأمور شد و چون به راور رسید شنید که معز الدوله دیلمی بفرمان برادر خود عماد الدوله که حاکم فارس بود بخاک کرمان لشکر کشیده ابراهیم صلاح در آن دید تا بخراسان باز گردد و چون معز الدوله به سیرجان رسید سلیمان پسر محمد در آنجا امیر بود بر سیدن او بطرف کرمان به نزد پدر فرار نمود.

معز الدوله سیرجان و برد سیر را بدون جنگ تسخیر نمود و چون به کرمان رسید دروازه‌ها را بسته و خندق‌ها را آب نموده بودند معز الدوله شهر را محاصره نموده و ابوعلی در محاصره بود و گاهی از شهر بیرون آمده بالشکریان معز الدوله مضاف میداد بعضی از شبها هدیه‌هایی از ما کولات و لباس و حتی دختران جمیله را بحضور سردار دیالمه می‌فرستاد شبی معز الدوله از فرستاده او که حامل هدیه بود سؤال نمود که جنگ روز با هدیه فرستادن شب منافات دارد رسول عرض نمود ما نیز این اعتراض را بارها به امیر خود نموده ایم جواب میدهد چون این سپاه قاصد مال و طالب خانه و عیال هستند روز دفع آنها را مینمائیم و چون بر ما وارد و حکم میهمان را دارند بر ما لازم است تا تشریفات و ارمغانی به آنها تقدیم نمائیم معز الدوله از این سخن شرمسار شد و روز دیگر سران سپاه را به چادر خود خواند و مصلحت دید تا غرامتی از ابوعلی طلب نموده و باهم سازشی نمایند خبر اندیشان سپاه رأی معز الدوله را ستودند پس صلح نامه‌ای بین معز الدوله و ابوعلی

برقرار مشروط بر آنکه در کرمان و شهرهای آن نام عمادالدوله را در خطبه مقدم بر نام دیگران ذکر نمایند سردار دیالمه پس از این قرار داد و گرفتن غراماتی از ابوعلی راه شیراز را در پیش گرفت ابوعلی پسرانی بی شمار داشت و بزرگترین آنها یسع بود ابوعلی از این پسر بدگمان شد و دستور داد تا او را در خلوت خاص مقید نمودند و جز چند نفری مخصوص دیگران اجازت نداشتند نزد او بروند تا آنکه روزی ابوعلی به شکار رفت بانوان یسع را از زندان نجات داده و جمعی از اعیان شهر و سرداران سپاه با او بیعت نمودند و چون این خبر را در شکار گاه به ابوعلی دادند مصلحت ندید که به شهر آید با عده ای معدود از راه خبیص و قاین بطرف بخارا شتافت و چون بدان دیار رسید داعی حق را بیک گفت از آنطرف چون این خبر به شیراز رسید عمادالدوله باز فرمان داد تا معزالدوله به کرمان رفته و آن شهر را تسخیر نماید معزالدوله چون بکرمان رسید یسع را نیروی مقابله با سردار دیالمه نبود پس بطرف خراسان فرار نمود و در راه به چشم درد شدیدی دچار و از شدت درد جان سپرد و با مرگ او حکومت آل الیاس خاتمه داده شد.

فرمان روائی آل بویه و معزالدوله در کرمان

معزالدوله کرمان را تصرف نمود و پس از برقرار نمودن نظم و امنیت در شهر سایر بلاد کرمان را تصرف نمود و چند قبیله از جمله قبیله کوفج و ابرو قویه اطاعت او را نمودند و آن قبایل چون در نزدیکیهای جبال منزل داشتند در قتل کوه های بلند کمین نمودند موقعیکه معزالدوله به درفارد و ساردوئیه رسید به آنها نزدیک شد کوفجیان از کمین گاه و بیغولها بیرون آمده و سپاه دیلمه را غافل گیر و بر آنها تاختند در این جنگ به یک دست معزالدوله آسیبی رسید و نتوانست به جنگ ادامه دهد بدین سبب در لشکر او هزیمت افتاد و بطرف کرمان آمدند معزالدوله امیری بر شهر کرمان گماشت و خود با سپاهیان به اهواز و از آنجا به دارالاسلام بغداد رفت و کرمان در تحت حکم عضدالدوله پسر رکن الدوله بود.

عضدالدوله گاهی به شیراز متمکن و زمانی پسرش شرفالدین را به حکومتی کرمان میفرستاد و در زمان او خطبای کرمان بر معابر به لعن معاویه و یزید و قتل امام

حسین علیه السلام میرداختند در این عصر عزاداری برای حضرت امام حسین علیه السلام در ایام عاشورا بین مردم مرسوم شد و دیالمه چون شیعه مذهب بودند در تمام شهرهاییکه در تصرف آنها بود عزاداری برای امام حسین علیه السلام را مرسوم و وقایع روز عاشورا نمایش میدادند و این عمل را شبیه و به اشخاصیکه نمایش را ترتیب میدادند شبیه گردان میگفتند و این نمایشات و عزاداری پس از دیالمه متروک ولی با طلوع سلسله صفویه این عزاداری و شبیه به نحو شایسته تری در تمام شهرهای ایران مرسوم و در عصر قاجاریه عزاداری و شبیه در ایام محرم در تهران در حضور پادشاه و اکابر وقت وزراء در تکیه مخصوص به دولت به نحوی بسیار مجلل برگزار و خلعت های شایسته به سر دسته ها و شبیه گردانها وسیله شاه مرحمت و در شهرستانها در حضور حکام و شاه زادگان عزاداری مفصلی برگزار و مردم بایک خلوص نیت مخصوص و اعتقادی راسخ به حضرت حسین علیه السلام و یارانش که در کربلا شهید شده بودند عشق می ورزیدند و عزاداری برپا مینمودند و برای هزینه و برقراری این مجالس اموال بی حدی از ملک غیر منقول گرفته تا اثاثیه منقول وقف بر این عزاداری نموده اند و در ایام محرم مخصوصاً در روزهای نهم و دهم تمام مردم ایران عزادار و غرق در ماتم و الم و در مجالس و عظ بیاد آن روز با عظمت که حسین بن علی علیه السلام باشقامتی بی مانند قیام نموده و با اهل بیتش شهید شده اشک ریخته و بعضی ها به سر و صورت میزنند و این رسم تا به امروز برقرار و تادنیاً بر جاست برقرار خواهد ماند و چون بحث ماموضوع تاریخ کرمان است از این مقاله که بحثی مفصل و داستانهای بزرگ دارد میگذریم و قبلاً متذکر شدیم که عضدالدوله گاهی در شیراز و زمانی به کرمان می آمد و پسرش شرف الدین را امیر کرمان نموده بود.

در این زمان امیر نوح سامانی پسر کبیر ابوعلی بنام سلیمان را با عده ای معدود به فتح کرمان فرستاد و در حوالی کرمان چند روزی بالشکر دیالمه مصاف داد و آخر الامر سلیمان در جنگ کشته و لشکر او عده ای فرار و گروهی بدست کرمانیان اسیر شدند و با کشته شدن سلیمان طومار آل الیاس بکلی پیچیده و از بین رفت کرمان تا سنه ۳۷۲ در تصرف عضدالدوله بود در این سال عضدالدوله وفات نمود صمصام الدوله که در این زمان در شیراز بود تیمورتالش نامی را والی کرمان و بلوچستان نمود حاکم سیستان چون خبر مرگ عضدالدوله را شنید لشکری بسر کردگی عمر و پسر خود به فتح کرمان فرستاد تیمور

تالش ترسید و بدون آنکه درنگ نماید و جنگی کند به طرف بردسیر فرار نمود
صمصام الدوله چون از این قضیه با اطلاع شد ابو جعفر را با سپاهی بطرف کرمان فرستاد
و به او سپرد که اول صمصام الدوله را بند نموده و او را در زندان افکن ابو جعفر از راه
نی ریز و سیرجان به بردسیر آمد بحیله و تدبیر تیمور را گرفت و زنجیر نمود و او را
به شیراز فرستاد و خود به جنگ عمرو و پسر خلف احمد توجه نمود عمرو و چون از آمدن
لشکر ابو جعفر اطلاع یافت از شهر بیرون آمده و در باغین بالشکر ابو جعفر مصادداند
و پس از جنگ و قتال ابو جعفر منهزم گشت و چون این خبر به صمصام رسید لشکری
فراوان بسرداری عباس بن احمد بجنگ عمرو و فرستاد این لشکر در حدود سیرجان مدت
پانزده روز با سپاه عمرو جنگ نموده و آخر الامر عمرو به هزیمت رفت و اکثر بزرگان
لشکر او اسیر دیلمی ها گردید و در این جنگ غنیمت بسیار از سپاه سیستان نصیب سپاه
صمصام الدوله گردید و عمرو با عده گریخته به نزد پدر رفت پدر چون از قضیه با اطلاع شد
بر او خشم گرفت و او را ملامت بسیار کرد و فرمان داد تا او را زندان نمودند به این هم
اکتفا نمود فرمان داد تا سر او را بریده و به نزدش آوردند و پس از ملاحظه از کرده خود
پشیمان شد دستور داد تا میر غضب او را بکشند و بعد بر نعش او نماز گذارد و فرمان داد تا او را
درون قلعه دفن نمایند .

صمصام الدوله به پاس پیروزی عباس بن احمد او را حکومت کرمان نمود و پس از
یکسال او را معزول و استاد هرمز که از امراء بزرگ لشکر او بود و به شجاعت و کفایت
موسوم و معروف بود والی کرمان نمود خلف احمد از شجاعت استاد هرمز بیم داشت بدین
سبب هدایائی با مکتوبی که دم از صلح و صفا میزد نزد استاد هرمز فرستاد استاد هرمز قبول
نموده و چون چند صباحی گذشت خلف احمد حیلتمی بکار کرد و ابو یوسف را که نزد مردم
محبوبیتی داشت با هدایائی به نزد استاد هرمز فرستاد و از پس او غلام خود را با قدری زهر
مخفیانه به کرمان نزد ابو یوسف فرستاد و آن غلام فرمان داشت تا زهر را در خوراک ابو یوسف
بریزد و او بحورد تا بدین وسیله هلاک شود . و بعد از مرگ ابو یوسف آن غلام به سیستان آمده
و شهرت دهد که استاد هرمز ابو یوسف را مسموم و هلاک نموده و آن غلام به این دستورات
عمل نمود و به سیستان آمد و این خبر دروغ را بین مردم فاش و شهرت داد خلف احمد اعیان
سیستان را جمع آورده و به آنها گفت خون قاضی را از دیالمه بازخواست خواهد نمود و بر

همه مردم واجب است که جهاد نمایند .

حضار مجلس فریاد و فغان راه انداختند و همگی آماده جهاد شدند خلف چون این حال بدید پسر خود طاهر را سر کرده آن جمع نمود و بطرف کرمان حرکت کرد و چون این خبر به استاد هرمز رسید سپاهی بمقابله آنها فرستاد و در نزدیکی نرماشیر آندو سپاه بهم رسیدند و چون جنگ درگیر شد لشکر کرمان شکست خورده و بطرف بهم فرار نمودند و در قلعه بهم متحصن شدند .

استاد هرمز چون از این قضیه باخبر شد خود بالشکری بطرف بهم حرکت نمود و چون به نزدیکی بهم رسیدند طاهر تاب مقابله با استاد هرمز را نیاورد و بطرف سیستان فرار نمود گویند استاد هرمز در بهم مریض شد و وفات نمود و پسرش ابوعلی که او نیز سرداری دلیر و شجاع بود جانشین پدر گشت و چندی نگذشت میانه او با امیران دیلمی بهم خورد و از آنها اطاعت نمود و ابو جعفر را از طرف خود امیر کرمان نموده و بالشکر کرمان بطرف شیراز به نزم جنگ حرکت نمود .

در این موقع ابو نصر بن عماد الدوله بختیار حاکم شیراز بود با او جنگ نموده و او را شکست داد ابو نصر بطرف شبانکاره رفت و در آن نواحی جمعی را با خود یار نمود و با آن عده بطرف کرمان حرکت نمودند ابو جعفر در سیرجان از او استقبال کرد و پس از سه روز جنگ ابو نصر شکست خورده و در قلعه سنگ سیرجان متحصن شد ابو جعفر او را بحال خود گذارد او بطرف جیرفت و اقطاع رفت و در جیرفت در مسجد عمر بن لیث خطبه بنام خود خواند و از آن طرف ابوعلی در شیراز بود که بهاء الدوله از بغداد بشیراز آمد .

ابوعلی مصلحت در آن دید که دست بیعت با او دهد بهاء الدوله وزارت و سر لشکری را به او سپرد .

ابوعلی لشکری به سرداری موفق ابن اسمعیل بجنگ ابو نصر فرستاد موفق به جیرفت رفت ابو نصر از جیرفت رفته بود و چون موفق از محل او اطلاع یافت بتعقیب او پرداخت و در کوشک یافت باورسید جنگ بین آنها شروع شد و ابو نصر تاب نیاورد فرار نمود و در بین راه بدست غلام خود کشته شد و غلام سر او را بریده به نزد موفق آورد موفق پس از این جنگ به کرمان آمد و پس از مدتی که در کرمان ماند بنزد بهاء الدوله بشیراز آمده بهاء الدوله باو بدگمان شد و او را کشت .

در سنه ۴۰۳ بهاءالدوله در گذشت و پسرش سلطان الدوله بجای او نشست و برادر كوچك خود ابوالفوارس را بحکمرانی کرمان تعیین نمود ابوالفوارس به اندک مدت مال زیادی جمع نمود و منسدینی او را بر آن داشتند تا بر برادر خود یافی شده لشکری از کرمان و بلوچستان جمع آوری نموده بشیراز بجنگ برادر برود و چون سپاه او به شیراز رسید سلطان الدوله در شیراز نبود و او بدون جنگ شیراز را تصرف نمود سلطان الدوله در اهواز بود که این خبر به او رسید فوری بطرف شیراز حرکت نموده و با برادر به جنگ پرداخت ابوالفوارس در این جنگ شکست خورد و بطرف کرمان فرار نمود سلطان الدوله به تعقیب او پرداخت .

ابوالفوارس از ترس برادر به طرف خراسان فرار نمود و به سلطان محمود غزنوی پناه برد سلطان الدوله چون بکرمان رسید و دانست که برادرش بخراسان رفته از تعقیب او صرف نظر نمود و حاکی بر کرمان تعیین و خود به شیراز مراجعت نمود سلطان محمود غزنوی ابوالفوارس را گرامی داشت و سپاهی به همراه او بکرمان فرستاد در این موقع امیریکه از طرف سلطان الدوله بود تاب نیاورده و بطرف شیراز فرار نمود دیگر بار کرمان بتصرف ابوالفوارس درآمد و چند صباحی در کرمان بود و بعد بطرف شیراز حرکت نمود سلطان الدوله به بغداد رفته بود ابوالفوارس باز شیراز را بدون جنگ تصرف نمود یکی از سرداران سپاه که از خراسان همراه ابوالفوارس به امر سلطان محمود آمده بود و نام او ابوسعید طامی بود از ابوالفوارس خواست تا نام یمین الدوله را در خطبه ختم ذکر نماید این تمنا برخاطر ابوالفوارس گران آمد و با او قهر نمود ابوسعید رنجیده خاطر گشت و به خراسان مراجعت نمود و از او نزد سلطان محمود شکایت کرد و چون سلطان الدوله از بغداد مراجعت نمود ابوالفوارس باز نتوانست مقاومت نماید و بطرف کرمان آمد.

سلطان الدوله لشکری از عرب بودیلم و عجم به جنگ ابوالفوارس فرستاد ابوالفوارس بطرف همدان رفت و پناه به شمس الدوله آورد شمس الدوله مقدم او را گرامی داشت و به او احترام زیاد نمود و واسطه شد تا او را با سلطان الدوله آشتی دهد آخر الامر برادران با هم صلح نمودند و باز ابوالفوارس حاکم کرمان و بلوچستان گردید در سنه ۴۱۵ سلطان الدوله وفات نموده و پسرش ابوکالیجار بجای پدر نشست ابوالفوارس باز لشکری فراهم نموده بطرف شیراز حرکت نمود و با ابوکالیجار به جنگ پرداخت و از او شکست خورد و بطرف

کرمان بازگشت و چندین دفعه بین او و ابوکالیجار جنگ شد گاهی پیروز و گاهی شکست میخورد .

لقب او قوام الدوله بود و در شراب خواری افراط می نمود و بد مستی می کرد پس از مرگ او بزرگان عریضه نزد ابوکالیجار فرستادند و مدت یازده سال تحت فرمان او بودند :

حکومت سلجوقیان بر کرمان

از طرف ابوکالیجار بهرام بن زکی نامی در کرمان حکومت بود طغرل بیک سلجوقی قاورد سلجوقی را که پسر عمش بود با سپاهی از خراسان بفتح کرمان فرمان داد و چون این سپاه بکرمان رسید بهرام بدون جنگ و ستیزه کرمانرا تسلیم ملک قاورد نمود در این موقع ابوکالیجار در خوزستان بود و چون از قضیه باخبر شد بطرف کرمان حرکت نمود تا دفع ملک قاورد نماید در بین راه یکی از خادمین او را مسموم نمود و بعضی از مورخین نوشته اند استخوان آهو در گلویش گیر کرد و خفه شد و گروهی گویند بمرگ طبیعی مرد الحاصل مملکت کرمان به چنگ ملک قاورد افتاد و شهرهای کرمان تمامی سر تسلیم فرود آوردند مگر چند قبیله از جمله کوفج که جمعی شریک و جنگ آور بودند ملک قاورد با بررسی هائیکه نمود دانست که قبیله کوفج در بین لشکریان کرمان جاسوسانی دارند بدین لحاظ ملک از آن قبیله نامی نبرد و جاسوسانی بین آن قبیله فرستاد و چون کاملاً از احوال و مخفی گاه آنها با اطلاع شد با سه هزار سپاه بطرف آنها حرکت نمود و در موقع حرکت به هیچیک از لشکریان نگفت که چه اراده دارد و چون نزدیک به قبیله رسید بناگاه فرمان جنگ و دستگیری کوفجها را داد سپاهیان او هزار نفر از بزرگان آن قبیله را اسیر ساخته و تمامی را بقتل رساندند و رئیس آنها را فرمان داد تا زنده میان گچ بگذارند تا هلاک شود و مال آنطایفه را غارت نمودند و به مرکز سلطنت مراجعت کرد و چون بکرمان آمد در سال ۴۵۵ لشکر به شیراز کشید و آن شهر را با مضافات تسخیر نمود امیری بر آن شهر معین نمود و به کرمان بازگشت و چون این عمایات را بی اجازه برادر خود که هم بزرگتر و هم شاهنشاه تمام ایران و عراق و عربستان بود انجام داده و از طرفی خطبه بنام خود خوانده

بود این تمردها به طبع الب ارسلان گران آمده بعزم جنگ و گوشمال دادن برادر بالشکری بی شمار بطرف کرمان تاخت و در بیرون شهر خیمه زد ملک قاورد رسولانی سخن دان و باهوش باهدایائی گران قیمت به نزد برادر خود ارسال نمود آخر الامر رسولان بین دو برادر را اصلاح و الب ارسلان از تقصیر برادر گذشت و مملکت کرمان را با قسمتی از بلوکات فارس به ملک قاورد واگذار و مملکت کرمان را بطریقی واگذار نمود که پس از قاورد پادشاهی او باز به پسرش و همین طریق مانند ارثی در خانواده او باشد مشروط بر آنکه هر موقع لشکریانی جهت جنگ بایگانگان لازم باشد قاورد بفرستد و از هیچگونه کمکی دریغ ننماید .

بعد از این صلح نامه الب ارسلان از طریق کوه بنان کرمان عازم خراسان گردید درلوت خراسان لشکر او از کمی آب به ستوه آمده و نزدیک به هلاکت رسیدند سلطان از اسب پائین آمد و روی نیاز به درگاه خدا آورد و باتضرع و زاری از خداوند متعال خواست تا او و لشکریانش را نجات دهد در همین حال ابر رحمت در آسمان پدیدار و باران وافر بارید که تمام لشکر و حیوانات سیر آب و از هلاکت نجات یافتند و مورخین و لشکریان این واقعه را حمل بر کرامت نمودند و این عمل عظمت و عزت آن پادشاه را بی اندازه زیاد نمود .

ملک قاورد بعد از رفتن برادر سفری به بلوچستان و جیرفت نمود بر این بلاد نواب و امیر معین نمود و بند طبس را تعمیر کرد و بیست و چهار سال سلطنت او طول کشید و در این مدت در آبادی بلاد و ساختن مساجد و حوض انبار سعی بلیغ فرمود و از بناهای معتبر او در کرمان مسجد ملک است این مسجد از مساجد با وسعت است که نظیر آن در کوفه و دهلی میباشد و در سایر بلاد ایران مسجدی به این وسعت و بزرگی نیست .

گویند ملک قاورد روزی به تماشای باغبانی که جهت او گل پیوند میزد ایستاده بود در این حال پسر باغبان بنزد پدر آمد و چون به ملک سلام نمود قاورد دید آن پسر شباقت زیادی به تركها دارد از باغبان پرسید این پسر تو است باغبان عرض کرد اسماً پسر من است ولی در اینکه پدر واقعی او باشم شك دارم ملک گفت از چه جهت باغبان عرض کرد من مردی فقیر و کار گرهستم و صبح از خانه خارج میشوم و شام باز میگردم و چون سر بازان شما در خانههای ما سکونت دارند ممکن است زنهای ما را فریب دهند ملک از این حرف بخود

آمد و دستورداد تاسربازان او ازخانههای مردم بیرون آیند ودر چادرها زندگانی نمایند و بعد محلی مناسب انتخاب نمود ودرجای بلندی ایستاد و سه چوبه تیر طلب نمود و روی به حصار کرد و گفت تیر اول را رها مینمایم بهر کجا که فرود آمد مسجدی بنا مینمایم تیردوم بهر کجا افتاد محله جهت سربازان بنا مینمایم تیر سوم بهر کجا فرود آمد مقبره برای خود می سازم تیر اول محلی فرود آمد که الساعه مسجد ملك را در آنجا بنا نهاده اند و تیر دوم به محلی افتاد که محله ساختند و چون این عمل در روز سه شنبه انجام داده شد آن محله را سه شنبه اسم نهاده اند و محل سوم که اکنون بنام شاه عادل معروف است محل فرود آمدن تیر سوم بوده که مقبره خود را در آن محل ساخته ولی چون عاقبت درهمدان کشته شد درهمان محل او را دفن کرده اند .

مسجد ملك در زمان ملك قاورد بنا شد و در زمان توران شاه سال ۴۷۸ به اتمام رسید و مستوره دختر تورانشاه قناتی دایر نمود که مجرای آب آن از وسط همین مسجد میگذشت و آبی بسیار گوارا و خنك و سبك داشته و اکنون آن قنات بایر شده است ولی آثار آن باقی است و اراضی آن در طرف شمال کرمان واقع است .

دیگر از خدمات ملك قاورد ساختن میله هائی از سنگ و آجر میباشد که بین راه بلوچستان و شوره گز ساخته است و اکنون آن میله ها پا برجاست و بنام میله نادر مشهور گشته و در بین راه کرمان و یزد و راه راور و خراسان هم حوض انبارها و میله هائی ساخته که بعضی هنوز بنام قاورد مشهور است این پادشاه بسیار قناعت پیشه و در امور زندگانی و درباری خود کاملاً دقت مینمود تا چیزی اصراف نشود و موقعیکه بر کرمان مسلط شده پیاده در کوچه و بازار کرمان گردش مینمود و از نزدیک به وضع کسبه و مردم دقت میکرد قاورد را هفت پسر بود و در سال ۴۶۵ الب ارسالان بدست یوسف کوتوال که یکی از یاغیان بود بقتل رسید و ملکشاه بجای پدرنشست چون این خبر به قاورد رسید در سال ۴۶۶ کرمانشاه را که یکی از پسرانش بود به امیری کرمان گماشت و بالشکری انبوه از سیستانی و بلوچ و کرمانی به عزم جنگ باملکشاه حرکت نمود و قبلاً بعضی سران لشکر الب ارسالان که پس از مرگ او جزو افسران ملکشاه در آمده بودند مخفیانه نامه هائی به قاورد نوشته و او را تحریص نموده تا ملکشاه را عقب رانده و پادشاه تمام ممالک ایران شود قاورد بطمع به سلطنت بر تمام ایران به این عمل دست زد و در این جنگ جان خود را از دست داد .

قاورد می پنداشت بمحض رسیدن به ملکشاه تمام لشکریان و سران سلاجقه از او اطاعت مینمایند و ملکشاه را تنها می گذارند ولی برعکس چون لشکریان او درهمدان بالشکریان ملکشاه تلاقی نمودند سپاه ملکشاه به تدبیر خواجه نظام الملک منظم و مرتب شده بود با کمال رشادت بد لشکر قاورد تاختند و لشکر کرمان را شکست دادند و خود قاورد اسیر گردید بادو پسرش سلطان شاه و تورانشاه آنها را بدستور خواجه نظام الملک در چادری محبوس و تحت نظر داشتند در این موقع لشکریان ملکشاه فرصت را غنیمت شمرده و به خواجه تذکر دادند تا چنانچه مواجب و حقوق آنها را اضافه ننماید قاورد را به سلطنت برداشته و به او کمک نمایند .

خواجه به آنها نوید داد و گفت همین امشب به نزد ملکشاه میروم و ترتیب کار شمارا میدهم و چون نزد ملک شاه رفت به او گوشزد نمود چنانچه قاورد زنده بماند ممکن است این پیشنهاد لشکریان جامه عمل بخود گیرد پس صلاح در آن است تا قاورد را خلاص و از میان برداریم ملکشاه این تدبیر را پذیرفت پس به امر او قاورد را زهر خورازیدند و دوپسر را میل کشیدند تا از دیده بصر محروم و هوای سلطنت نداشته باشند ولی خوشبختانه میر غضب هائیکه مأمور میل کشیدن بودند چون سفارشاتى از طرف بعضی از سرداران سلاجقه داشتند بجای آنکه میل به تخم چشم بگذارند به پلک های چشم مختصری خراش وارد ساختند و به ظاهر وانمود کردند که کور شده اند و پس از چند روز آن دو به طرف کرمان فرار نمودند خواجه نظام الملک بخيال آنکه آن دو شاهزاده کور شده اند آنها را تعقیب نکرد و از طرفی شهرت داد که ملک قاورد در انگشتر خود زهر داشته و از غم آنکه مغلوب گشته آن زهر را خورده و مرده است و من از ترس آنکه ممکن است سلطان از این خبر به غضب رود جرأت ابراز این سخن نکردم نام اصلی ملک قاورد احمد و لقبش قرارسلان بود و چنانچه قبلا متذکر شدیم ملک قاورد در موقع حرکت از کرمان پسرش کرمانشاه را امیر نمود ولی کرمانشاه در غیاب پدر به مرض گلودرد دچار و جهان را وداع نمود و سلطان شاه در سال ۴۶۷ به کرمان وارد و بجای پدر بر تخت نشست امور شهر را منظم نموده و رعیت را شاد کرد و بعدل و داد بامردم رفتار مینمود .

گویند روزی در والی آباد که دو فرسنگی کرمان است و آب و هوای خوبی دارد با عده ای از ندما و درباریان مشغول عیش و طرب بود در این حال قاصدی که محرم بود

وارد شد و چیزی در گوش شاه گفت شاه متغیر شد و امر نمود تا فوری بساط عیش و طرب را جمع نموده و بطرف شهر حرکت نمایند خاصان عرض کردند چه واقع شده سلطان شاه گفت الساعه خبر آوردند که ملکشاه به حوالی اصفهان رسیده و عزم تسخیر کرمان را دارد جواب عرض کردند از اصفهان تا کرمان قریب صد و پنجاه فرسخ راه است و اینجا تا شهر بیش از دو فرسخ راه نیست خوب بود امشب را بطرب میگذرانیدید فردا به تدارک دفاع مشغول میشدیم شاه فرمود شما طعم پالان را نچشیده اید عرض کردند پالان یعنی چه جواب داد وقتی در همدان ما را محکوم میکردند پالان قاطری بر روی من گذاشتند و چند نفری بر روی او نشستند و چنان در زیر آن پالان بر من فشار آمد مثل آنکه دیواری روی من خراب شده باشد و نزدیک بود نفسم قطع و هلاک شوم خلاصه سلطان شاه بشهر کرمان آمد و تدارک دفاع دید و دستوراتی به سران لشکر داد و چون مصاف درگیر شد دوسه روزی مختصری جنگ نمودند و اما شدت عملی در کار نبود بجهت آنکه مصالحینی بی غرض در بین آنها آمد و رفت داشتند و آخر الامر مصالحه نامه‌ای که میان الب ارسلان و ملک قاورد تنظیم شده بود بیرون آمد و متن مصالحه نامه تذکر داده شده بود که اولاد این دو برادر بهیچ وجه نباید متعرض یکدیگر باشند کرمان و مکران بطور استقلال حق اولاد ملک قاورد باشد و فرزندان ملک الب ارسلان مالی از آنها طلب نمایند پس ملکشاه و سلطان شاه باهم آشتی نموده ملکشاه به شهر کرمان وارد شد و مردم از او پیشواز شاهانه نموده و سلطان شاه به مهمان نوازی پسر عموی خود قیام نمود و بین آنها صلح نامه منعقد و قرار شد که در بلاد کرمان و بلوچستان نام ملک شاه را در خطبه مقدم بر نام سلطان شاه بخوانند و در وقت ضرورت سلطان شاه از فرستادن سپاه و کمک به ملکشاه مضایقه ننماید و ملکشاه و نبیره ملکشاه به همین صلح نامه راضی باشند .

پس از ماندن چند روزی در کرمان بعزم عراق مملکت را ترک نمود سلطان شاه در سنه ۴۷۷ به مرض استسقاء در گذشت او پادشاهی عاقل و عادل و باتدبیر و رعیت نواز بود پس از مرگ سلطان شاه برادرش تورانشاه بر تخت نشست توران شاه ملقب به عمادالدین در موقعیکه سلطان شاه زنده بود در بزم حکمران بود و بعضی نوشته اند سلطان شاه او را بحال تبعید به بزم فرستاده بود.

الحاصل بعد از مرگ سلطان شاه امراء به بزم رفته و او را به کرمان آوردند و به جای

برادر به تخت نشست او پادشاهی مهربان و رعیت نواز بود و در آبادی بلاد سعی نمود و مسجد ملك که در زمان پدرش طراحی شده بود به اتمام رساند و بازارچه در اطراف مسجد بنا نهاد و دکا کین آنرا وقف بر مسجد نمود و در طرف غربی مسجد مدرسه و کتابخانه بنیاد نمود و ناصرالدین ابو عبدالله مکر بن العلاء که مردی ادیب بود مدرس مدرسه و او پیشکار بود توران شاه مدت ۱۲ سال که پادشاه بود با آنکه امیری عشرت طلب بود ولی خیلی اصلاحات در عصر او در کرمان روی داد.

در اوایل سلطنت او ترکان خاتون زوجه ملک شاه فرمان پادشاهی کرمان را بنام خود گرفت و امیری از طرف خود به کرمان فرستاد توران شاه در مقابل او ایستادگی نمود



محراب و صحنه بزرگ تابستانی و گل دسته مسجد ملك کرمان

و او را مجبور ساخت تا مراجعت نماید باز در سال ۴۸۸ ترکان خاتون هوای سلطنت کرمان بر سرش افتاد امیری با لشکری انبوه به کرمان فرستاد و توران شاه استقبال جنگ کرده با لشکر ترکان خاتون مصاف داد در این جنگ توران شاه زخمی شد ولی لشکر او سپاه ترکان خاتون را از کرمان بیرون راندند و اما توران شاه از آن زخم جانی بدر نبرد و هلاک شد.

حکومت ایران شاه بر کرمان

پس از مرگ تورانشاه سرداران و امراء ایران شاه پسر ملك توران را به سلطنت برداشتند ایران شاه باعده ارادل و او باش که از کودکی با او مأنوس بودند معاشرت داشت و آن عده ایمانی نداشتند و او را تحریک نمودند تا با علمای دین از در مخالفت درآید و باز او را وادار کردند تا چندین قاضی و عالم را هلاک نمود مردم از عمل زشت او به ستوه آمدند و همگی اتفاق نمودند تا او را از بین بردارند .

وزیر او بنام نصیرالدوله که مردی عاقل و متدین بود ایران شاه را نصیحت بسیار نمود تا با او باش و ارادل که یکی از آنها کاکایلمیان نام داشت معاشرت ننماید ولی چون او باش او را به مواد مخدره معتاد نموده بودند او نمی توانست از آنها دست بردارد و باز به تحریک آنها قصد نمود تا نصیرالدوله را بقتل برساند وزیر از قصد او باخبر شد با پانصد سوار بجانب اصفهان فرار نمود و چون وزیر رفت امراء دولت از او نفرت گرفتند و همگی نزد شیخ الاسلام قاضی جمال الدین ابوالمعامی که مقتدای آن عصر بود رفتند و باو گفتند ایران شاه با کاکایلمیان قرار گذارده اند تا در روز جمعه با همدستان خود به مسجد آمده و تمام علماء و مردم نماز گذار را بقتل برسانند .

شیخ الاسلام علمارا در خانه خود جمع نمود و گفته اکابر دولت را بر آنها تقریر نمود علما و شیخ الاسلام متفقاً فتوی نوشتند و مهر کردند که هر گاه پادشاهی از دین خارج شود با الحاد و زندقه بر علیه مسلمانان متفق شوند خون او و یارانش مباح باشد اکابر دولت آن فتوی را در ملاء عام بر مردم خواندند و عوام به یکدفعه مانند مور و ملخ بخانه ایران شاه و ملحدان که با او یار بودند هجوم آوردند و خانه های آنها را فرو کوفتند کاکایلمیان و همدستان او را گیر آورده و قطعه قطعه نمودند ولی ایران شاه با فوجی از غلامان بام سرای عمارت را حصار نموده از خود دفاع مینمود و چون نزدیک بود تا به او دست یابند از در تدبیر بیرون آمد و صدا کرد توبه نمودم و التماس نمود تا به نزد جمال الدین رفته و توبه او را بگویند تا باز هر چه فتوی دهد و چون این اتفاق نزدیک غروب افتاد چون عده بنزد شیخ الاسلام رفتند و توبه او را باو گفتند شیخ قبول نمود و باز فتوی به قوت خود باقیماند

و چون باز گشتند هوا کاملاً تاریک شده بود .

ایران‌شاه از تاریکی توانست استفاده نماید با عده از غلامان توانست خود را از مهلکه نجات و بطرف گرمسیر فرار نمود و چون به جیرفت رسید در آن محل پناهی نیافت پس بطرف بم آمد اهالی بم از ماجرای او با اطلاع شده بودند و چون دانستند که ایران‌شاه بطرف بم می‌آید همگی اتفاق بر قتل او نمودند ایران‌شاه فکر نمود آنها پیش و از او می‌آیند و چون نزدیک شدند حمله نمودند و چند نفر از غلامان او را به قتل رساندند .

ایران‌شاه چون از قصد آنها با اطلاع شد با دو غلام فرار نمود و بطرف قلعه سموران پناه برد و جمعیکه به تعقیب او بودند آخر الامر او را در کوشک شیرویه یافتند و در همان محل او را هلاک ساخته و سر او را بریدند و به بردسیر آوردند و شخصیکه او را بقتل رساند فرخ چغماق نام داشت و این اتفاق به سال ۴۹۴ رخ داد مدت سلطنت او را پنج سال نوشته اند .

حکومت ارسلان شاه

پس از فرار ایران شاه اعظم و سرداران کرمان ارسلان شاه پسر کوچک قاورد را به سلطنت برداشتند او چهل و سه سال بر کرمان و بلوچستان حکومت نمود در زمان او تمام اهالی کرمان با کمال آسایش در امن و امان زندگی مینمودند ارسلان شاه شراب زیاد مینوشید و همیشه مجلس عیش و عشرت ترتیب میداد و با کنیزان بلورین تن هم آغوش بود ارسلان شاه سفیری به مشهد خدمت بنی‌عش سلطان سنجر بن ملک‌شاه فرستاد سنجر از سفیر از وضع و هوای کرمان سؤالاتی نمود و گفت شنیده‌ام در کرمان همه نوع محصولات سرد سیری و گرمسیری بطور وفور پیدا میشود و شهری در کرمان است که نرگس در اطراف آن می‌روید سفیر از قصد سلطان با اطلاع شد و فهمید که اگر ته‌جید از کرمان بنماید ممکن است سنجر طمع به مملکت کرمان بنماید .

مختصراً عرض نمود بلی در حوالی کرمان و جیرفت نرگس و خارو خاشاک و چوبه تریا هم می‌روید سنجر خیال تسخیر کرمان را در سر داشت ولی ارسلان شاه او را باهدایا و تحف شرمنده نمود ارسلان شاه در اواخر عمر بواسطه شراب مدام و افراط در شهوات

اختلال حواس پیدا نمود و از چشم نابینا شد و در سال ۵۳۷ جان را به جان آفرین تسلیم نمود .

ارسلان شاه را پسر و دختر فراوان بود که بیشتر آنها در زمان حیات او مردند و پس از او هفت پسر از او باقی ماند و پسر بزرگ او را کرمان شاه نام بود و ارسلان شاه که به مغرال دین معروف بود او را ولیعهد نمود کرمان شاه در زمان غیبت پدر بجای او امور مملکت را اداره مینمود .

کرمان شاه ذکاوت و کیاست درستی نداشت و چون ارسلان شاه مادر او را زیاد دوست میداشت از این جهت او را بر دیگر پسرانش رجحان میداد مادر او ملقب به زیتون خاتون بود و از امیرزادگان هرات بود که او را اسیر نموده و فروخته بودند و چون ارسلان شاه از هویت او با اطلاع شد او را به عقد دائم خود در آورد .

زیتون خاتون زنی عاقله و خیر بود و در کرمان خیرات و موقوفاتی دارد از مدرسه و کاروانسرا و حوض انبار و لقب او عصمت الدوله بود و موقوفات او را عصمتیه می گفتند مدرسه درب ماهان و رباط ریص یزدیان از ساخته های اوست بعد از فوت پدر چند روزی کرمان شاه امیر شد ولی سرداران لشکر و مقربان در گاه ارسلان شاه او را خلع و پسر دیگر ارسلان شاه ملقب به محمد را بر تخت سلطنت نشاندند و او ملقب به غیاث الدین بود او بعضی از برادران خود را کور نمود با اهل علم و شعراء بخوبی رفتار مینمود در کرمان کتابخانه تأسیس نمود که دارای پنجهزار جلد کتاب خطی بود و آن کتابخانه را وقف مدرسه نمود که عموم بتوانند از آن استفاده نمایند .

پانزده سال و شش ماه کم سلطنت نمود و در ظرف این مدت در بردسیر و بهم و جیرفت و سربیزن و خبیص مدرسه و مسجد و رباط و حوض انبار و آثار خیریه دیگری بنا نهاد در زمان او دو دفعه سلطان مسعود سلجوقی برادر خود سلجوق شاه را به تسخیر کرمان فرستاد و هر دو دفعه محمد شاه او را شکست داد و او معاودت نمود محمد شاه در سال ۵۵۱ به اجل طبیعی مرد .

(حکومت طغرل شاه)

پس از مرگ محمد شاه پسر بزرگش بنام طغرل شاه بر تخت نشست طغرل شاه بیشتر اوقات در سفر بود و از شهرهای کرمان علاقه زیادی به جیرفت داشت و همه سال در ماه آذر بطرف جیرفت میرفت و در اردیبهشت که هوا گرم میشد باز میگشت .

در زمان او مالیات ابریشم کرمان و مکران سی هزار دینار رسید در جیرفت و بلوچستان و بم آبادی زیادی نمود و این شهرستانها را معمور کرد طغرل خیال داشت کلیه شهرهای ایران را تسخیر نماید ولی اجل او را مهلت نداد .

گویند در زمان او به سال ۵۶۱ کسوفی تمام هایل برج ثور واقع گردید بطوریکه تاریکی تمام عالم را فرا گرفت و مرغان که در هوا پرواز مینمودند از بالا به پائین افتادند در زمان طغرل شاه اختلافات خانوادگی پیدا و بشدت رسیده بود و از این زمان خاندان سلجوقی کرمان روی به انحطاط وضعف گذارد طغرل شاه امیری عادل و عاقل بود در سنه ۵۶۲ در دارالملک جیرفت به مرض مطبئه و سرسام دوچار و در گذشت .

طغرل شاه را چند پسر بود پسر بزرگ او بنام ارسلان شاه ولیعهد او بود و در غیاب پدر حکومتی بم را مینمود .

بعد از ارسلان شاه توران شاه نیز بعضی اوقات نیابت پدر را در غیاب او داشت و باز پسری دیگر داشت بنام بهرام شاه این پسر در موقع فوت پدر همراه او بود و چون در آن موقع هنوز جوان بود نتوانست بعد از فوت پدر اموال او را ضبط نماید و غلامان و نوکران اموال طغرل شاه را در جیرفت پس از فوتش تمام را به تاراج بردند و اندک مالی از جواهرات و طلا و نقره که مانند نصیب بهرام شاه گردید و سپاهیانیکه وفادار او بودند بعد از فوت طغرل در مسجد عمر بن لیث با بهرام شاه بیعت کردند .

بهرام شاه سکه و خطبه بنام خود زد و خواند ارسلان شاه چون از این خبر اطلاع یافت دو نفر از محرمان خود را دستور داد تا یکی به نزد بهرام شاه رفته و پیغام ببرد که ما چند برادر هستیم و من از همه شما بزرگتر و بنا به وصیت پدر ولیعهد هستم و صلاح دنیا و آخرت ما در آن است تا با هم متحد شده و تخم نفاق را از بین ببریم و فریب شیطان را نخوریم و

خودسری ننه‌وده و دست بهم دهیم و مملکت را آباد نمائیم و دشمنان را منکوب کنیم و اگر ظاهر آنام شاهی بر من اطلاق شود شاهم شریک هستید و اگر پندمرا گوش نمائید و دشمنان از نفاق ما آگاه شوند سلطنت صد و پنجاه ساله از کف ما بیرون می‌رود و همین مضمون را به محرم دیگر نوشت و داد تا به نزد توران‌شاه به گواشیر ببرد.

قاصدان نامه‌ها را به نزد برادران بردند ولی آنها اعتنائی ننموده و جواب مساعدی ندادند اما سرداران آنها کم کم به بهانه هائی از دور آنها متفرق شده به نزد ارسلان‌شاه رفتند و یک شب آمیر آخور بهرام شاه بنام چغمان اسب‌های خاصه طغرل را با زین و اسلحه و یراق برداشته با عده در حدود دوهزار نفر به نزد ارسلان شاه برفت و نیز از کرمان بهمین طریق از نزد توران شاه همه روز سرداری با عده از لشکریان بنزد ارسلان می آمدند ارسلان شاه چون دست باز و موجودی کافی در خزانه داشت لشکریان را به فراخور بینیاز مینمود و بعضی از مورخین کرمان نوشته اند ارسلان شاه گاهی جایزه امیری را به شاگرد قاطرچی میداد و صله و زیری را به طبایخی میبخشید.

خلاصه ارسلان شاه با سپاهی از بم متوجه گواشیر گردید توران‌شاه چون قوه مقابله در خود نیافت با خواص خود راه فارس را در پیش گرفت و از شیراز به نزد جهان پهلوان بشهر ری رفت جهان پهلوان اتابک ایلدگز بود مقدم توران‌شاه را گرامی داشت و با سردارانش به پیش و از توران شاه آمد و چون به او نزدیک شد رکاب ارسلان شاه را بوسه زد توران شاه به خیال آنکه او غلام بنی اعام او بوده جواب گرمی به او نداد.

جهان پهلوان این بیمحبتی را به کینه گرفت و در آن حال هیچ نگفت و پس از آنکه وارد شهر شدند احترامیکه لایق باشد بعمل نیاورد ماهی دوسه دفعه بیشتر نزدش نمی آمد جز علوفه و مختصر آذوقه بر او قرارنداد توران‌شاه تقاضای مدد کرد جهان پهلوان میگفت تو باید روی بکرمان نمائی نزد برادر رفته بخدمت او قیام کنی توران‌شاه چون این سخنان از او بشنید از کمک او مأیوس شد و از آنجا بطرف طبرس روی آورد و مدتی حیران و سرگردان بود.

ارسلان شاه بکرمان آمد و به اصلاح سپاهی و نظم شهر مشغول گردید و بهرام شاه در حیرت داعی سلطنت داشت و از کرمان و بلوچستان سپاهی فراهم مینمود و هر چه

ارسلان شاه به مهربانی قاصد میفرستاد فایده نمی بخشید تا آنکه بعزم جنک از کرمان بطرف بم حرکت نمود و از بم به جیرفت آمد .

بهرام شاه چون از آمدن او آگاه شد از طرف دیگر بطرف کرمان تاخت و نواب ارسلان را غافلگیر نمود و آنها نتوانستند از خود دفاع نمایند و گروهی از آنها به سلطنت او مایل بودند. الحاصل بهرام شاه بار دیگر در سلطنت کرمان مستقر گردید و در اوایل موقع خشکسالی و قحطی از یک طرف و جنگ برادران از طرف دیگر مردم را به ستوه آورد و بسیاری از مردم هلاک شدند و هر سرداری که روی بکرمان میآورد تقاضای نعل بهاء لشکر را مطالبه داشت تا جنگ را متروک نماید و میبایست این مبلغ را رعیت بیچاره تأمین نمایند و ترکان و اتابکان لحظه ای مردم را راحت نمیگذارند و به اندک بهانه ای مردم بیچاره را هلاک می نمودند و هرج و مرج بر تمام بلاد کرمان روی آورده بود .

بهرام شاه در سنه ۵۶۶ عزم بردسیر نمود و آنجا را مسخر کرد و مردم آن دیار را عارت نمود و هر چه بود بین لشکر قسمت نمود و چون بکرمان بازگشت به تمهید مؤیدالدین بم را مسخر نمود و وزارت را به مؤیدالدین و پسر او سپرد ولی پس از چند روز اتهامی بر آنها بست و پدر و پسر را هلاک نمود و اموال آنها را مصادره کرد و وزارت را به زین الدین کیخسرو داد و بر مردم سخت گیری بسیار نمود در این موقع خبیص و گوک و نرماشیر درید ارسلان شاه و بقیه شهرهای کرمان در تصرف بهرام شاه بود او پادشاهی بیرحم و سفاک بود برادر بزرگ خود ترکان شاه را بخيال آنکه با ارسلان شاه مراد دارد بقتل رساند و این حرکت ناشایست بر طبع اهالی و سرداران او گران آمد و برخلع او همگی متفق شدند ولی قوه این عمل را نداشتند ارسلان شاه از خبیص روی بعراق و اصفهان آورد که در آن موقع در تصرف ارسلان بن طغرل و ایلدگز بود و آنها باهم جنگ و جدال داشتند و چون ملک ارسلان بآن محل رسید ایلدگز بخدمت او پیوست و نیز مردم ناراضی کرمان هم بخدمت او میآمدند و در سال ۵۶۵ بطرف بردسیر کرمان حرکت نمود .

بهرام شاه وسیله جاسوسان از این حرکت بی اطلاع نبود و در صد جلوه گیری از برادر بود ولی به مرض سختی دچار شد و او را مجال نبود تا آنکه در سال ۵۶۷ فوت نمود و مردم کرمان ارسلان شاه را پادشاه خواندند و خطبه بنام او قرائت شد و عده را به طلب او به بردسیر فرستادند و به احترامی خاص به گواشیر وارد و به نظم و آبادی شهر پرداخت

و رعیت که در زمان بهرام شاه پریشان شده بودند برای آسایش آنها سعی بلیغ فرمود
 در این موقع آمی يك دراز دست از ارسلان شاه استدعا نمود تا حکومت بلوچستان را باو بدهد
 ارسلان شاه تقاضای او را رد نمود و اتابك قطب الدین را که از دشمنان او بود حکومت
 بلوچستان نمود آمی يك از این قضیه رنجیده خاطر گشت و کینه ارسلان شاه را بدل گرفت
 و مخفیانه رسولی نزد تورانشاه فرستاد و به او پیغام داد چنانچه به کرمان روی آوری
 سهولت می توانی بر ارسلان شاه ظفر یابی توران شاه جمعی را گرد آورد و بطرف کرمان
 روی آورد .

ارسلان شاه بدفع او پرداخت جنگ در زرنند واقع شد ارسلان برادر را شکست داد
 در این حال آمی يك با افراد خود که در قلب لشکر ارسلان شاه قرار داشت بنای مخالفت را
 گذاشت و تیری بطرف ارسلان شاه پرتاب نمود آن تیر به قلب ارسلان شاه رسید و آن پادشاه
 رعیت نواز و عاقل بقتل رسید و به اسلاف خود پیوست و در سنه ۵۶۹ تورانشاه به سلطنت
 کرمان رسید و چون خبر فوت ارسلان شاه به قطب الدین رسید او منصب پرستاری و معلمی
 پسر ارسلان شاه را که بنام یوللا خوانده میشد در دست داشت در بلوچستان خطبه بنام او
 خواند و لشکری از بلوچ و سیستانی و مکرانی جمع آوری و عازم کرمان شد تورانشاه
 چون این خبر را شنید از در حيله وارد و نامه ای به قطب الدین نوشت و در آن تأکید نمود
 که من به گذشته شدن ارسلان شاه راضی نبودم و تصادفاً کشته شده است و اکنون پسر او را
 دوست میدارم چون پسری ندارم و شما اگر به نزد من بیائید یولق را ولیعهد و شمارا باز
 حکومت بلوچستان میدهم و نیز قسم های غلیظ و شدید خورد تا قطب الدین مطمئن شود
 قطب الدین بیچاره فریب وعده های پوچ و قسم های آن ناجوانمرد را خورد و چون
 بکرمان وارد شدند دوسه روزی با آنها مدارا نمود و پس از سه روز به بهانه ای شاهزاده یولق را
 کور کرد و قطب الدین را هم حبس نمود در زمان سلطنت تورانشاه ملك دینارغز از خراسان
 بطرف کرمان آمد و با لشکریانش که عده آنها را پنجهزار نوشته اند بکوه بان آمد در آن
 محل ساکن شد و نامه ای وسیله رسولی به تورانشاه فرستاد و نیز پسر خود فرخ را همراه او
 نمود و در نامه تذکر داد چون اوضاع مملکت خراسان رضایت بخش نبود از این نظر
 بکرمان آمدم و اگر من و پسر من را مقامی دهی مصدر خدمات بزرگی برای تو می شویم
 و در آتیه نزدیکی میتوانی بر تمام بلاد ایران دست یابی تورانشاه سخنان او را باور نمود و

به فرخ عزت و حرمت نمود و جواب مساعدی به ملك دینار داد و از او خواست تالشكر خود را به کرمان بیاورد و آنها را به جیرفت ببرد ملك دینار لشکریان خود را به جیرفت برد و آنگاه خود و پسرش به نزد تورانشاه آمدند در سنه ۵۷۷ تورانشاه مریض و بستری گردید. رفیع نامی که از او باش و مردی شریر و از اهالی کرمان بود بتحریر فرخ و مادر محمدشاه به بالین ملك توران آمد و در بستر بیماری به ملك توران حمله برد و او را با کارد بکشت و محمدشاه پسر بهرام شاه را که بدستور ملك توران در یکی از قلعه‌های نزدیک کرمان زندان بود بیرون آورد و بر تخت نشاند و پس از این عمل از محمدشاه خواست تا مادرش را به او بدهد محمدشاه به این وصلت ناجور راضی نبود ولی توانائی آنرا هم نداشت که جواب رد به تقاضای او بدهد بناچار اجازه داد تا با مادرش ازدواج نماید و چون فرصتی کامل بدست آورد دستور داد تا او را در بستر خواب هلاک ساختند (از مکافات عمل غافل شو - گندم از گندم بروید جو زجو) در زمان محمدشاه غله و ما کولات بواسطه قحطی که در زمان تورانشاه رخ داده بود گران بود و به این علت محمدشاه از عهده هزینه لشکریان و دواب بر نمی آمد و اختلاف بین سپاه او بروز نمود و مبارک شاه که از بنی اعمامش بود بر او خروج نمود و از طرف ملك دینار و فرخ و سپاهیان او کارشکنی و دست اندازی بکار او مینمودند دهات و قصبه‌های کرمان را غارت و مردم بیچاره را اذیت و مال آنها را می گرفتند و هر کس به آنها پول و غله میداد در امان بود و الا قتل و غارت او از واجبات بود .

محمدشاه با این اوضاع ناسازگار بناچار دست توسل به سوی دیار فارس دراز و از فرط استیصال و پریشانی خود او بشیراز رفت و در شیراز هم باو کمکی نشد بناچار به طغرل شاه سلجوقی ملتجی گردید و آن پادشاه هم بواسطه استیلای تکش قدرتی نداشت با این وصف سپاهی مختصر در اختیار محمدشاه گذاشت تا بکرمان بیاید و چون بکرمان آمد ملك دینار تمام بلاد و قریه‌های کرمان را بحیطه تصرف در آورده بود و بعد از ورود معلوم نمود که دفع ملك دینار را نمیتواند مراجعت نمود و خیال داشت به نزد سلطان شهاب الدین غور رفته و از او هم کمکی بخواهد ولی در بین راه مریض شد و فوت کرد باهرك او سلطنت سلجوقیه کرمان به آخر رسید .

تسلط غزها بر کرمان

در سنه ۵۸۳ ملك دینار بر کرمان مسلط و همه بلوکات و قصبه‌ها را مسخر نمود و از رویه سلاجقه پیروی کرد و خود را پادشاه کرمان خواند و چون اوایل سلطنت و دولت خوارزم شاهی بود و قدرتی کامل نداشتند توجه بکرمان ننمودند ملك دینار با خیال راحت و اقتداری کامل در مملکت کرمان حکمرانی نمود و اما مجال تسخیر و تصرف بلوچستان را ننمود و در زمان ملك دینار احمد ابن حامد کرمانی کسه از نویسندگان و ادبای مشهور کرمان است میزیسته و کتاب عقد العلی را برای او نگاشته و شعرهایی در مدح او گفته و بیشتر جنبه تعریف و تمجید را دارد ملك دینار با آنکه غز بود و اطباع او ظلم بی حد مینمودند خود او امیری متین و عاقل بود ولی مال و زر را بسیار دوست میداشت و در باره پول دوستی او گفته‌اند چنانچه ملك دینار بداند پولی در پیشانی پسرش مخفی است فرمان میدهد تا پیشانی پسرش را بشکافند و زر را بیرون آورند و اما در عین داشتن این اخلاق در بعضی جاها با گذشت بود چنانچه نوشته‌اند وقتی که قلعه راور را محاصره نموده شخصی از درون قلعه تیری بجانب او رها نمود آن تیر به رخسار ملك خورد و او را مجروح کرد و پس از آنکه قلعه را تسخیر نمودند و ضارب معلوم شد او را بخشید. ملك دینار برای آبادی و آثار خیریه سعی و افری مینمود و خود او در کرمان حوض انباری ساخته که بنام حوض ملك مشهور است مدت سلطنت او در کرمان شانزده سال بوده و در سال ۵۹۱ فوت کرده پس از او پسرانش فرخ شاه و عجم شاه چند صباهی در کرمان حکومت نمودند و در ایام آنها غزها ظلم بی حد به اهالی کرمان نمودند و قوه غز مشهور است میگویند غزها به هر کس که گمان داشتند پول یا اثاثیه قیمتی دارد و پنهان می نماید خا کستر داغ بر حلقوم او میریختند تا اقرار نماید و مال و زریکه پنهان نموده بآنها بنماید و هزاران تن بیچاره را به همین زجر کشتند و مال آنها را بغارت بردند و طایفه رئیسی که هنوز هم عده‌ای در کرمان هستند از همین طایفه‌اند .

خلاصه بعد از ملك دینار نظم و اقتدار شهر بهم خورد و چه در قصبات و چه در شهر کسی ایمن نبود و عده‌ای به خوارزمشاهیان شکایت بردند که ملك دینار و پسرش فرخ که در کرمان

اقتداری داشتند هر دو مرده اند و از آنها مال فراوانی بجای مانده و اکنون شهر کرمان در آتش بی داد غزها میسوزد .

خوارزمشاه جلال الوزراء خراسانی را با عده ای سر باز مأمور نمود تا کرمان را مسخر نماید جلال الوزراء که امیری دانا و کامل بود به سهولت کرمان را مسخر نمود و دو سال حکومت بود که فوت نمود و چون خبر مرگ او به خوارزمشاه رسید امیری دیگر معین نمود و آن امیر مبارز الدین بود و بعد از او برادرش نظام الدین محمود در کرمان حکمران بود در زمان او اتابک سعد بن زنگی از شیراز به کرمان لشکر کشید نظام الدین متواری شد و در خانه یکی از سرداران خود مخفی شد .

سعد بن زنگی به کرمان وارد شد و بعد از چند روز نظام الدین را پیدانمود و او را نزد برادرش روان کرد و چنانچه نوشته اند قحطی های خانه بر انداز و غارت های غزها سبب شد تا کرمان ضعیف شود و به آسانی بتصرف شبانکاره و اتابکها بیفتد و الا تسخیر کرمان به این آسانی مقدور نبود .

خلاصه اتابک سعد بعد از نظم شهر از طرف خود عماد الدین محمد زیدان را امیر کرمان نمود و خود به شیراز مراجعت کرد و چون این اخبار به خوارزمشاه رسید رضی الدین نیشابوری را بالشکری به کرمان فرستاد محمد ابن زیدان چون خبر آمدن امیر خوارزمشاه را شنید بطرف شیراز فرار نمود .

رضی الدین نیشابوری به اتفاق طغان تکین که سرداری دلیر بود بر کرمان وارد و در این وقت طایفه های از ایل سلفریان که در رود بار و جیرفت و اسفندقه بودند شورش نمودند طغان تکین به جنگ آنها پرداخت ولی شکست خوردند و این خبر را به سلطان مجید خوارزمشاه دادند او نصرت الدین بن ابوبکر را بالشکری آراسته به کرمان فرستاد و پس از ورود به کرمان بلافاصله به جیرفت و رود بار جهت جنگ با سلفریان رفت و آن جماعت را شکست داد و آنها را تارومار نمود و به کرمان آمد و چند سالی حکومت بود .

عده ای از دشمنان او بعرض سلطان محمد رساندند که نصرت الدین هوای سلطنت در سردارد و چون کرمان ناحیه وسیع است اگر سر از اطاعت بیرون برد فتنه عظیم برپا شود سلطان محمد سخن ساعیان را باور نمود و به احضار او دستور داد و بجای او ملک زوزن را تعیین نمود آن امیر چون به کرمان وارد شد برای آبادی شهر سعی بلیغ نمود و برای آسایش خلق تدبیرهای بی نظیر فرمود و پس از يك سال لشکری مرتب جمع نمود و بلوچستان و جیرفت



که اینها و غیر اینها بود و باز به کرمان مراجعت کرد و در این موقع حدود چهل و پنج سال بود که بلوچستان متابعت از امیران کرمان را نداشت .

ولی ملک زوزن با تدبیر آن دیار را باضمیمه کرمان نمود و نیز سواحل خلیج فارس و حدود مکران را مسخر کرد و جزو کرمان در آورد و در موقعیکه از حیرت بطرف کرمان می آمد چون هوای گرم آن محل و بادهای سمی به بدن او خورد مریض گشت و در بلوک تار دوئی به رحمت خدا پیوست و بعد از او بر حسب دستور سلطان محمد پسرش اختیارالدین حکمران کرمان گشت و پس از مدتی ابوالقاسم بمور ملقب به شجاع الدین که سردار سپاه بود اختیارالدین را به خیانت متهم نمود و گذارش به سلطان محمد نمود ولی از دیوان خوارزم شاهی خط عفو بر عملش کشیدند و نیز سلطان غیاث الدین ملقب به میرشاه حکمران کرمان گردید .

در این وقت از طرف شمال فتنه مغول بالا گرفت و سلطان محمد شکست خورد و در جزیره آبسکون در گذشت و چنگیز خان مغول بر اغلب ممالک شمال تسلط یافت و ظلم و بیدادگری و توحش آنها را تواریخ مفصل نگاشته اند و در این تاریخ مورد بحث ما نیست .

در آن زمان که این فتنه بزرگ رخ داد امیر براق حاجب که آن زمان از امراء بزرگ دولت خوارزمشاهی بود از جانب سلطان غیاث الدین بالشکری مأمور هندوستان گشت که از آنجا در خدمت برادر مهترش سلطان جلال الدین به ایران مراجعت کرده و دفع لشکریان مغول را بنماید او به کرمان آمد که از آن طریق به هندوستان رود به طلب علوفه نزد ابوالقاسم شجاع الدین فرستاد و پیغام داد که من و تو خادم یک در گاهیم و به فرمان مولای تو روانه هندوستان هستیم اگر بعضی تدارکات مرا بدهی به ولی نعمت خود خدمت نموده ابوالقاسم چون دید بواسطه هجوم مغولها هرج و مرج است به طمع غارت اموال حاجب با سپاهی که در اختیار داشت به اردوی حاجب تاخت ولی شکست خورد و گرفتار شد او را به نزد حاجب آوردند به او گفت مروت تو همین بود که بجای علوفه دادن به ستیز در آئی پس سزای کلوخ انداز پادشاه سنگ است فرمان داد تا او را راحت ساختند و چون رفتن به هند را صلاح ندانست در کرمان بماند و خود را امیر خواند . این قضیه در سال ۶۱۹ رخ داد و دودمان اومدتی بر کرمان سلطنت نمودند .

امیر براق از اکابر و بزرگان الوس قراختای بود و چون حاجب و خزینه دار گورخان ثانی قراختای بود اورا امیر حاجب می گفتند در آن ایام این لقب را به فراش باشی هم اطلاق می نمودند امیر حاجب برادری داشت بنام تاینگو و او سمت وزیر جنگ و سرعسکری تمام سپاه گورخان را بهمه داشت براق بدستور گورخان بجهت گرفتن باج و مقرری نزد سلطان محمد خوارزمشاه آمد .

سلطان محمد در آن عصر اقتداری داشت و ازدادن باج شانه خالی نمود ولی بازم از لشکریان قراختای بیم داشت و امیر براق را به زبان خوش سرگرم مینمود و او مدتی طولانی در نزد محمدشاه ماند و از طرف دیگر چنگیزخان مغول با پادشاه نایمان که تا یاتک خان نام داشت جنگ مینماید و اورا شکست داده مقتول میسازد پسرش بنام کوشک با جمعی از سپاهیان به الوس فرار نموده و به گورخان ملتجی میشوند گورخان مقدم اورا گرامی داشته و دختر خود را به نکاح او درمیآورد .

کوشک بجای جبران محبت گورخان جمعی را باخود یار میسازد و از در مخالفت با گورخان بیرون می آید و با او جنگ نموده و خسارت مهمی به او وارد میآورد و چون این اخبار به اردوی سلطان محمد میرسد براق مخفیانه به نزد گورخان فرار مینماید و بعرض گورخان میرساند که سلطان محمد از دادن مال و زر ابا مینماید .

گورخان میگوید در این صورت اول باید دشمن داخلی و فتنه اورا خواباند و بعد به سراغ سلطان محمد رفت براق رای گورخان را نپسندید و به گورخان گفت به دفع سلطان محمد پردازد در این بین از طرف کوشک نامههایی جهت براق میرسد و اورا بهر وسیله بوده باخود یار می سازد تا بر علیه گورخان اقدام نماید براق با او همدست میشود و نیز تاینگو با سلطان محمد مصاف میدهد و سه روز جنگ آنها ادامه داشته عاقبت لشکر گورخان شکست یافته تاینگو سرعسکر دستگیر و کشته میگردد و چون این خبر به کوشک میرسد فرصت را غنیمت دانسته بر سر گورخان می تازد و اورا هلاک میسازد و پس از انجام این عمل در صدد بوده تا براق را هم هلاک سازد .

ولی براق فرار نموده به نزد سلطان محمد میآید سلطان بواسطه سابقه آشنائی مقدم اورا گرامی می شمارد و پس از چندی منصبی به او میدهد و بعد از مدتی بدستور غیاث الدین عازم هندوستان میگردد تا جلال الدین را به ایران آورده به اتفاق یکدیگر دفع فتنه

مغول را بنمایند و چون براق به حدود کرمان رسید از شجاع الدین زوزنی که در آن هنگام حاکم کرمان بود عطفه خواست شجاع الدین به طمع اموال و زن های زیبائی که در لشکر براق بود از در جنگ بیرون آمد و اما شکست خورد و کشته گشت که شرح آنرا قبلاً نوشته ایم این اتفاق به سال ۶۲۱ رخ داد .

امیر براق چون شجاع الدین را بکشت خود امیر کرمان گردید و نامه ای از کرمان جهت جلال الدین نوشت و در آن تذکر داد برادرشما غیاث الدین مرافرستاد تا به هندوستان آمده و از آن دیار به اتفاق یکدیگر به ایران آمده و متحداً دفع مغول را بنمائیم و چون من بکرمان رسیدم و حاکم این شهر سر اطاعت نداشت او را هلاک و اکنون متوقف این دیار هستیم و اکثر امراء و لشکریان در خدمت غیاث الدین و به انتظار قدم شما دقیقه شماری مینمایند و خوب است از طریق سند و کیچ و مکران تشریف بیاورید و چون این نامه به جلال الدین رسید از همین طریق حرکت نمود و چون تابستان بود و هوا به شدت داغ شده بود بیشتر لشکریان او در راه مریض و از بین رفتند .

و سلطان چون به حدود کرمان رسید در اغلب منازل فرستاده امیر براق با هدایا و پیشکشهایی به حضور میرسید و در قریه بهرام جرد که درده فرسنگی کرمان است خود امیر براق به حضور جلال الدین رسید و رکاب او را بوسه زد و او را با احترامی خاص وارد کرمان نمود و دختر خود را به حباله نکاح سلطان جلال الدین در آورد و جشن مفصلی برپا نمود و چون چند روزی گذشت جلال الدین بعزم شکار و ملاحظه علفزار به بلوکات بردسیر حرکت نمود و امیر براق ببهانه پادرد از التزام رکاب عذر خواست و در کرمان ماند همراهان سلطان به عرض رساندند که امیر براق صحیح و سالم است و مخصوصاً نخواسته است تا در التزام رکاب باشد و از این قضیه معلوم است خیال فتنه دارد .

سلطان بجهت امتحان پیامی به امیر براق به این مضمون ارسال نمود چون عزم سفر عراق دارم و بی مشورت امیر براق که صدیقی با اخلاص است صلاح نیست بدین لحاظ باید به شکار گاه توجه نمائی تا مشورت نمائیم و چنانچه صلاح باشد جهت انتظام این مملکت در اینجا توقف نمائید و چنانچه صلاح نباشد در التزام رکاب سلطان باشید .

امیر براق در جواب نوشت سلطان هر چه عزیمت خود را زودتر تصمیم دهند به صلاح باشد زیرا کرمان مدتها در دست نابکارانی ظالم بوده و نیز قحطی چندین ساله و عبور عسا کر

بیگانه این مملکت را از نظم و اقتدار انداخته و در حال حاضر از عهد حشم و اتباع سلطانی بر نیاید و نیز این مملکت را از کوتوال و ریاستی گریز نیست و برای این مهم هیچکس از بنده در گاه مناسب تر نخواهد بود به لحاظ آنکه بنده قدیم هستم و عمر خود را در خدمت - گذاری خاندان خوارزمشاهی گذرانده ام و بیشتر این دیار را به ضرب شمشیر گرفته ام اگر سلطان رغبت آن دارند که به شهر مراجعت فرمایند اهالی بيمناك و خائف شوند سلطان پس از دریافت این جواب چون وضع خود و مملکت را آشفته و خطرناك میدید درنگ نکره جایز ندانست ناچار بطرف شیراز روان شد.

در سنه ۶۲۲ سلطان غیاث الدین از خوزستان رسولی نزد امیر براق فرستاد و از او خواست تا آسایش و پذیرائی او را در کرمان فراهم نماید امیر براق با رسول به خوشروئی و مهربانی رفتار نمود و عهد و پیمان نهاد تا وسائل آسایش غیاث الدین را از هر لحاظ فراهم نماید و چون رسول به نزد شاهزاده عرض گذارش نمود غیاث الدین از این خبر خوشحال شد و با پانصد نفر از خواص و ملازمان خود بطرف کرمان حرکت نمود و چون به حومه کرمان رسید امیر براق با اکابر شهر به استقبال آمد و با خوش رویی و سخنان خوش به غیاث الدین خیر مقدم گفت و آنگاه به مصاحبت یکدیگر به شهر آمدند امیر براق به مهمانداری قیام نمود و با شاهزاده کنار هم می نشستند و در صحبت ها شاهزاده را فرزند خطاب مینمود .

روزی سلطان از او سؤال نمود این همه نخوت و عظمت را کی و کجا به تو آموخته اند امیر جواب داد آنکس که سلطنت از سلجوقیان گرفت و به غلامان ایشان که خوارزمشاهیان بودند ازانی فرمود از این جواب شاهزاده یکه خورد و فهمید با امیر نمی تواند در افتادگی نماید بعد از چند روز مادر غیاث الدین را به زنی خواست شاهزاده جواب داد هر چه رأی خود او باشد مادر غیاث الدین به این امر رضایت نداشت جزع و شیون نمود ولی براق دست بردار نبود و لا علاج آن بیوه قبول نمود و به عقد امیر در آمد و چون صباحی گذشت دو تن از اقربای امیر براق نزد سلطان غیاث الدین رفته و به او پیشنهاد کردند که ما اعتماد بر امیر براق نداریم و عاقبت الامر باشما دشمنی آشکار سازد اجازه دهید تا او را از میان برداریم و شما را پادشاه کرمان نموده و فرمان بردار تو باشیم ولی سلطان به این امر رضایت نداد و جواب داد چون او مهمان نوازی نموده به این عمل رضایت نداریم یکی از ندمای مجلس

غیاث‌الدین کشفیت. واقعه و گفتار آن دو نفر را به سمع امیر رسانید امیر در همان مجلس امر به احضار آن دو تن داد و چون از آنها بازجوئی نمود معلوم شد قضیه حقیقت داشته دستور داد تا اعضاء آن بیچارگان را قطعه قطعه نمودند گویند یکی از آن دو محکوم برادر امیر بوده و پس از این عمل دستور داد تا سلطان غیاث‌الدین و متعلقان او را زندان و دربند نمایند و مال و حال آنها را ضبط کردند و پس از چند روز حکم نمود تا بوسیله زه کمان آن شاهزاده را خفه نمایند شاهزاده فریاد نمود آخر آن عهد و پیمان که با سوگند مؤکد بین ما بود و قرار شد قصد یکدیگر ننمائیم چه شد امیر براق جوابی نداد مادرش چون دانست که قصد جان پسرش را دارند بنای نوحه و افغان و داد نمود آن امیر بی‌رحم فرمان داد تا مادر را هم هلاک سازند.

خلاصه سلطان غیاث‌الدین و مادر و کودکان و تمام بستگان او را هلاک ساختند و بعد سر سلطان غیاث‌الدین را با هدایائی به انضمام عریضه به خدمت خان مغول فرستاد و در آن عریضه اظهار بنده گی و غلامی نموده و نوشته بود که سر غیاث‌الدین به حضور خان فرستادم و دانستم شما دو دشمن قوی یکی جلال‌الدین و دیگری برادرش غیاث‌الدین دارید که من سراورا به بندگی فرستادم خان مغول فرستاده او را بنواخت و فرمان سلطنت و امیری کرمان را بالقب قتلخانی برای براق به کرمان ارسال داشت گرچه عمل براق یک کار ناجوانمردانه و دور از انصاف و انسانیت بود ولی این عمل او جان هزاران مردم بی‌پناه کرمان را نجات داد و شهر و توابع کرمان را از سوختن و ویران نمودن و غارت و قتل عام و حشیانه مغولها نجات داد.

امیر براق نامه‌ای با هدایائی جهت خلیفه عباسی مستنصر بالله فرستاد و در نزد او هم اظهار بندگی نمود و خبر قتل غیاث‌الدین را هم به او داد خلیفه چون باخوار از مشاهیان سرعناد و لجاج داشت از قتل سلطان غیاث‌الدین خوشحال شد در تمجید و تعریف براق مبالغه نمود و فرمان پادشاهی کرمان را بالقب قتلخانی برای او ارسال داشت و در آن فرمان تذکر داد چون این زمان مملکت ایران را پادشاه معینی نیست آنچه از ممالک ایران را تصرف نمائی از جانب خلیفه مأذون و مجاز میباشی و چون این فرمان خلیفه به امیر براق رسید به طمع ممالک عراق از راه شهر بابلک و یزد و اصفهان حرکت نموده و شهرهای ابرقو و آباد و اصفهان را به محاصره کشید و آنها را با خاک یکسان نمود این اخبار در گرجستان

به سلطان جلال‌الدین رسید بجانب عراق برای دفع براق حرکت نمود .
 از طرفی چون براق از حرکت جلال‌الدین اطلاع حاصل نمود دست از محاصره
 کشید و بجانب کرمان معاودت نمود و چون به کرمان رسید فرمان داد تا قلعه را محکم و
 آماده نبرد باشند ولی جاسوسان به اطلاع او رساندند که لشکر جلال‌الدین منظم و خود
 شاه زاده جنگ آوری دلیر و بی باک است امیر براق را واهمه گرفت و چون جلال‌الدین
 به رفسنجان رسید امیر براق هدایائی به انضمام خراج دو سال کرمان را با عریضه وسیله
 چند نفر از اکابر کرمان به خدمت جلال‌الدین فرستاد و اظهار بنده گی نمود و از سلطان
 خواهش نمود که شما برگردید و من چهار ماه دیگر بحضرت پادشاهی مشرف میشوم و
 غیر از هدایائی که جهت سلطان فرستاده بود برای خاصان او هم امتعه فراخور هر کدام
 ارسال نموده بود سلطان جلال‌الدین چون استیلای زیادی نداشت و از طرفی مغولان در
 تعقیب او بودند راضی شد و از رفسنجان مراجعت نمود این واقعه در سال ۶۲۳ رخ داده
 است و در اواخر سال ۶۲۴ چنگیز خان فوت نمود و پس از یکسال این خبر به امیر براق
 رسید پسر خود را که رکن‌الدین نام داشت با پیشکشها و امتعه های نفیس از پازهر و
 جواهرات و عطریات بحضور قآن خان پسر چنگیز فرستاد و عریضه نوشت و در آن تذکر
 داد که چون مرا آفتاب لب بام است و عمر من به آخر رسیده بدین لحاظ یگانه پسر م را
 به حضورتان فرستادم تا در رکاب اقدس باشد استدعا مینمایم بعد از فوت این خادم قدیم
 فرمان امیری کرمان را به او مرحمت و بدین سو روانه فرمائید .

امیر براق تا سال ۶۳۲ به امیری کرمان و توابع آن اشتغال داشت و در بیستم ذی‌قعدة
 به دار آخرت شتافت و بر حسب وصیت او در مدرسه ترك آباد که از بناهای خود او بوده
 و گنبدی بلند و عالی داشته دفن گردیده و این مدرسه و گنبد همان بوده که امروز خراب
 شده و بنام قبه سبز نامیده میشود قبه سبز تا چند سال قبل معمور و آباد بوده و در سال ۱۳۱۴
 در اثر زلزله شدیدی که در شهر کرمان روی داده این قبه فرو ریخته و از بین رفته است
 و نیز چون در آن موقع اداره باستان شناسی که نگاهداری این آثار را بنماید وجود نداشته
 مردم کاشی و سنگهای آن محل را برده اند و نیز طبق روایت شیخ محمود قبه سبزی که
 در همان محل مکتب خانهای داشته تعریف نموده وسیله حکومت وقت که از طرف قونسلگری
 انگلیس وعده هائی باو داده شده بود شبانه وسیله چند نفر مأمور و کارگرانی کار آزموده

چند قبر را شکافتند و درون یکی از مقبره ها تابوتی را دیدند که زیر چهار پایه آن چهار کاسه سنگی
 یشم قرار داشته و داخل تابوت غیر از اسکلت میت عصائی مرصع به جواهرات و زره از طلا و
 سفید و کلای خودی که آنها هم به جواهرات مزین بود با خنجری که غلاف آن از طلا و
 جواهر نشان مینمودند با اشیائی دیگر که همگی قیمتی و نایاب بوده اند بیرون آورده و
 دوباره آثار قبر را پر نموده و تابوت را بانضمام تمام آن اشیاء با خود برده و تحویل
 قونسولگری داده اند این روایت هنوز بین اهالی آن محل و خانواده های قدیمی کرمان
 گاهی اوقات تذکر داده میشود و گمان نمایم این قبر با این تفصیل که ذکر شد متعلق
 به همان امیر براق بوده که مدتی طولانی بر کرمان حکومت داشته و در موقع دفن طبق
 وصیت خود او این اشیاء را در تابوتش گذارده باشند دیگر خدا دانا است .

خلاصه امیر براق را يك پسر بود که بنام خواجه حق و لقبش رکن الدین بود و قبلاً
 تذکر دادیم که امیر او را به دربار خان مغول فرستاده بود و نیز چهار دختر داشت بنام
 سویخ ترکان و دیگر بنام یاقوت ترکان و سوم خان ترکان و چهارم مریم ترکان .

مریم ترکان زنی شاعره و بنام لاله خاتون نامیده میشد و به عقد خان مغول درآمده
 بود اشعار او زیبا و دل چسب میباشد این فرد از اوست :

زنان فراخور مدحند و لایق تمجید که امهات کمالند و مستحق پسند

حکومت امیر قطب الدین

پس از فوت براق برادر زاده او بنام محمد ملقب به قطب الدین که داماد او بود
 بر مسند سلطنت نشست مدت یکسال چندماه حکمرانی نمود تا این خبر به اردوی او کتای
 قاآن رسید خواجه حق پسر براق که بنام مبارك هم خوانده میشد بنا بر وصیت پدرش
 فرمان حکومتی کرمان را از خان مغول گرفته بطرف کرمان آمد و چون این خبر
 به قطب الدین رسید از بیم غضب او از راه سیستان به اردوی قاآن رفت.

رکن الدین در روز دوشنبه بیستم شعبان سال ۶۳۳ وارد کرمان و با استقبال گرم
 مردم رو بر و شد و پس از یکسال و اندی بجای پدر بر تخت نشست و مدت پانزده سال با کمال
 راحتی و امنیت و وفور نعمت حکمرانی نمود و همه ساله خراج مملکت را خدمت خان

مغول ارسال میداشت و برای آبادی شهر سعی بلیغ مینمود و با قاطبهٔ مردم و سکنه بمهربانی و رأفت رفتار میکرد ولی با اکابر و اهل قلم رفتار خوبی نداشت ضیاء الملک وزیر خود را بعلمت سعایت ابوبکر زنگی و تیمور ملک که از خاصان او بودند به گشت جسد آنها را چند شبانه روز به دروازه های شهر آویزان کرد و اموال آنها را غارت نمود و نیز با وزرای دیگر همین معامله را مینمود و به هیچکس اعتماد نداشت .

خلاصه قطب الدین به نزد خان مغول رفت و هر چه سعی نمود تادل خان را بدست آورد تا شاید حکومتی کرمان را به او دهد میسر نشد چون خواهر رکن الدین در خانه قاآن بود و خان به ملاحظه اوزیر این بار نرفت و چون قاآن فوت نمود پس از او پسرش منگو قاآن بجای پدر نشست قطب الدین توانست فرمان حکومتی کرمان را بگیرد و چون این خبر به رکن الدین رسید او بناچار بطرف بغداد بنزد خلیفهٔ عباسی رفت ولی خلیفه هم باو اعتنائی نمود و او را بحضور نپذیرفت رکن الدین پریشان حال بطرف مغولستان رفت و قطب الدین چون بکرمان آمد و چند صباحی ماند و بعد شنید که رکن الدین بنزد خان مغول رفته است فکر نمود شاید بتواند فرمان حکومتی کرمان را بگیرد و دودفعه برای او سرخ رشود بدین فکر روانهٔ دربار مغول شد و هدایائی باخود برد و تسلیم خان مغول نمود و درخواست نمود تا رکن الدین را باو سپارند خان مغول رکن الدین را باو سپرد .

قطب الدین او را مقتول نمود و مقضی المرام بکرمان مراجعت نمود و قریب شانزده سال بر کرمان حکومت بود ولی آنی آسایش و راحت نداشت و همیشه پریشان و غمناک بود و مثل آن بود که روح رکن الدین دائماً در تعقیب او است ولی زنی داشت بنام ترکان خاتون که دختر براق بود بسیار زیرک و دانا و کاردان که تمام امورات کرمان را اداره مینمود در زمان آنها بر اهالی کرمان خیلی خوش گذشت نعمت فراوان بود و امنیت بر جای در اواخر عمر روزی در سال ۶۵۶ بشکار رفته بود در کوهستان جوپار غوچ کوهی به او حمله نمود و به ضرب شاخ آن شکار از کوه بزیر افتاد و جان را بجان آفرین تسلیم نمود و در موقع فوت او را دو پسر بود بنام حجاج سلطان و سیورغتمش و چهار دختر داشت بنام پادشاه خاتون و بی بی ترکان که بعقد قتلوق درآمد پادشاه خاتون مادر ترکان خاتون بود و دو خواهر دیگر را امراء مغول گرفتند و پادشاه خاتون به عقد گیخاتون درآمد .

حکومت ترکان خاتون

پس از فوت قطب الدین امراء و اعیان کرمان رأی دادند تا ترکان خاتون مصدر امورات باشد و چون برجای شوهر جلوس نمود هدایائی به انضمام عریضه از واقعه فوت شوهرش وسیله رسولی به دربار منگوقا آن فرستاد از دربار خان فرمانی صادر شد که چون قطب الدین در زمان حیات مراسم بنده گی رانیکو بجای آورده بدین لحاظ مملکت کرمان را به فرزندان او واگذار و بنا بر آنسکه پسرانش خرد سالند منکوحه او قتل ترکان مشهور به ترکان خاتون از راه نیابت به این سمت اشتغال نماید و چون این فرمان به ترکان خاتون رسید با پشت گرمی برای نظم و آبادی شهر همت گماشت و آبادی و مدرسه و بنا های خیریه زیادی احداث نمود .

در این زمان بین خوانین مغول جنگ هائی رخ داد ترکان خاتون لشکری منظم به فرماندهی حجاج به مدد لشکر خان بدسوی خراسان گسیل داشت در این جنگ حجاج دلاوری ها نمود و آخر الامر زخم برداشت و از پشت اسب به زمین افتاد ولی بطور معجز آسائی وسیله یکی از لشکریان که بنام توده نامیده میشد نجات یافت و زخم او را مداوا نمودند آباقا آن پس از پیروزی بر لشکر در عوض شجاعت و دلاوری های حجاج او را بنواخت و فرمان سلطنت کرمان را به او مرحمت نمود حجاج چون به کرمان وارد شد بواسطه تحریک مغرضین بازن پدر خود بنای بد رفتاری را گذارد .

ترکان خاتون بیکار نشست به تمام عمال بلوکات پیغام فرستاد که وقتی برا حکام و اوامر و نواهی حجاج ننهد و کار مخامصه بین آن دو به شدت رسید و دشمنان آنها آب را بیشتر گل آلود مینمودند .

گویند روزی ترکان خاتون حجاج را دعوت نموده بود در آن مجلس حجاج در خوردن شراب افراط نمود در حال مستی از زن پدر خود خواست تا در آن مجلس به پای کوبی ورقص اقدام نماید ترکان خاتون برای رضای میهمان آستینش چند برفشاند در آن حالت رندان لشکر آواز بر آوردند :

پیر است چرخ و بخت تواند جوان بود آن به که پیر نوبت خود بر جوان دهد

ترکان خاتون از این اهانت برنجید و بعضی به او گفتند حجاج قصد جان تو و پسر ت جلال الدین را دارد ترکان خاتون مخفیانه مهیای سفر شد و امنه نفیسه و جواهراتی برداشت شبانه بعنوان آنکه به سیرجان میرود از همان طریق عازم اردوی آباقاآن شد و حکومتی را از خان مغول دریافت و به کرمان معاودت نمود و چون این خبر به حجاج رسید از راه بلوچستان به هندوستان رفت و مدتی در آن دیار ماند عاقبت سلاطین آن سامان سپاهی بامهمات کافی در اختیار او گذاردند تا مملکت را از زن پدر باز گیرد وی در عرض راه مریض شد و جان را بجان آفرین تسلیم نمود و لشکریان هندوستان به دیار خود مراجعت نمودند .

این اتفاق به سال ۶۷۰ رخ داده است و چون این خبر به ترکان خاتون رسید خوشحال شد و با خیال راحت در اصلاح امور قیام نمود و در کرمان دهات و قصبات متعددی احداث نمود و هم اکنون در بعضی از قنوات که طافیه شده پاره ناهائی دیده میشود که اسم ترکان خاتون بر آن نوشته شده است .

تاریخ مینویسد او زنی باهوش و مقتدر و کار آزموده و قابل برای این مقام بوده است . ترکان خاتون در زمان حیات خود جلال الدین که اسم او سیور غتمش بود با هدایا و خراج کرمان به اردوی خان فرستاد و خان مغول کرمان را به ترکان خاتون واگذار نمود و مزاحم او نمیشد و چون آباقاآن فوت نمود در همان اوقات سیور غتمش در آذربایجان بود و پس از فوت آباقاآن برادرش احمد خان بن هلاکوخان به سلطنت رسید سیور غتمش به حمایت سوغنجاق حکومتی کرمان و عزل ترکان خاتون را دریافت و به طرف کرمان حرکت نمود و در بین راه ترکان به سیور غتمش که فرمان عزل او را گرفته بود در محلی بنام سیاه کوه برخورد نمود و چون حکم عزل را جهت او قرائت نمود چنان متأثر شد که از هوش برفت و بعضی از مورخین نوشته اند که دیگر بهوش نیامد ولی این خبر صحیح نیست پس از این واقعه او را بهوش آوردند و او به آذربایجان رسید و در این سفر دخترش بنام بی بی ترکان همراه او بوده و چون به نزد احمد خان رسید زمین ادب را بوسه زد و استدعا نمود تا حکومتی کرمان را دودفعه باو دهند و نیز شمس الدین محمد صاحب دیوان و برخی از امراء لشکر که در مجلس حاضر بودند بر وفق مرام خاتون سخن گفتند ولی عده ای که هواخواه سیور غتمش بودند بعرض رساندند که چنانچه او معزول شود ممکن

است کرمان را بتصرف ارغون خان پسر آبا قآن که در خراسان دم از استقلال میزند بدهد احمدخان تصدیق نمود و به ترکان گفت صواب چنان است که ترکان خاتون این زمستان را در اردوی خود توقف نماید و در بهار که سیورغتمش به اینجا آید در همین جا او را معزول و شمارا منصوب نمائیم خاتون لاعلاج قبول نمود ولی مرگ او را امان نداد و در چرنداب تبریز فوت نمود و طبق وصیت خود او نعش او را بکرمان آوردند و در مدرسه جنب قبه سبز که از بناهای پدرش بود دفن نمودند .

حکومت سلطان جلال الدین

جلال الدین در سنه ۶۸۱ بکرمان رسید و بدون موانعی بر تخت سلطنت نشست و چون ارغوان خان بن آبا قآن بر مدعیان سلطنت خود پیروز گشت بایدو نامی را بکرمان فرستاد و امر به احضار جلال الدین را داشت .

از طرفی بی بی ترکان دختر ترکان خاتون پس از فوت مادر فرمان حکومتی قسمتی از ولایات کرمان از جمله سیرجان را گرفت و تابوت مادر را بکرمان حمل نمود و چون به حومه کرمان رسید سلطان جلال الدین و اعیان کرمان استقبال نموده و طریق عزاداری بجای آوردند و پس از ختم عزاداری بی بی ترکان احکام خود را ارائه داد ولی جلال الدین مسامحه و تعلل مینمود بی بی ترکان بناچار به اتفاق نصرت الدین بامادرش بی بی ترکان باهدایائی متوجه دربار ارغوان شاه شدند و در همین موقع بود که فرمان احضار جلال الدین بوسیله بایدو بکرمان رسید جلال الدین بناچار عازم اردوی ارغون شد و به امر او جلال الدین را بازداشت نمودند ولی یکی از امرای مغول که در اردوی ارغون مقامی داشت واسطه شد و خواهر جلال الدین را که به همراه مادرش بی بی ترکان به اردو آمده بود جهت شاهزاده کیجاتو عقد نمودند و کردوچین دختر هلاکو خان را که از خانواده ایانخان بود به عقد سلطان جلال الدین در آوردند بدین مناسبت جلال الدین از مهکه نجات یافت و پس از این مواصلت تعهد نمود که سالی ششصد هزار دینار خراج کرمان را همه ساله به اردوی خان مغول ارسال دارد و بعد با حرم محترم خود بمملکت کرمان حرکت و به نظم و نسق شهر مشغول شد او پادشاهی نیکو کردار و پشت کار گیر بود ولی امیری سخت دل و بی رحم

مینمود و بدین و مذهب و خدانشناسی اعتماد راسخی نداشت و نماز و احکام دین را بجای نمی آورد ولی در عوض نسبت به آثار خیریه راغب و ساعی بود در کرمان مدرسه عالی و خانقاهی بزرگی و بیمارستانی احداث نمود و موقوفاتی برای مخارج و نگهداری آنها معین کرد و برهان الدین احمد باخرزی را مدرس مدرسه قرار داد و چون مالیات کرمان را بموقع به اردو میرساند استدعا نمود تا برای حفاظت سرحدات عده‌ای از چریک‌های مغول را بکرمان بفرستند ارغون استدعای او را قبول و عده‌ای را که بآنها اوغان و جرمان می گفتند بکرمان فرستاد (آنها مباشر خیلی از فتنه در کرمان شده‌اند) .

بی بی خاتون به تحریک نصرت الدین نزد ارغون آمد و از جلال الدین و کردار او مذمت نمود و خان مغول را وعده داد تا چنانچه فرمان حکومت کرمان را به پسرش نصرت الدین بدهد بیش از جلال الدین مالیات کرمان را به اردوی سطانی بفرستد. ارغون عده‌ای رامأمور نمود و بآنها دستور داد تا مالیات سه سال را از جلال الدین مطالبه نمایند و چنانچه مسامحه نمود خود او و وزراء او را دستگیر نموده به اردو گاه بیاورند و چون مأمورین بکرمان آمدند و حکم سلطانی را ارائه دادند کردوچین در میان افتاد و از مأمورین خواست تا اذیت بشوهرش ننمایند و قرار شد خود جلال الدین به نزد ارغون برود مأمورین به احترام آنکه او دختر ایلخان است پیشنهاد او را قبول نمودند جلال الدین هدایائی با پول فراوان نمود و به اردوی خان که در آن موقع زنجان بود روان شد و چون هدایا را تقدیم نمود سلطان از درمهر بانی بیرون آمد مجدداً فرمان حکومت کرمان را باو داد و نیز ولایت سیرجان را به بی بی خاتون بداد .

در سنه ۶۹۰ ارغون خان فوت نمود کیخاتون که در روم بود به آذربایجان آمد و بجای برادر بر تخت نشست و پادشاه خاتون را که زوجه اش بود به حکومتی کرمان فرستاد و چون این خبر به جلال الدین رسید از بیم پادشاه خاتون متوحش شد و امتعه نفیسه همراه برداشت به اتفاق کردوچین به عزم اردوی کیخاتون حرکت نمود و چون این خبر به بی بی تبرکان رسید راه ها را براو بست در همین وقت پادشاه خاتون رسید و دستور داد اموال و اثاثیه جلال الدین را ضبط نمایند .

(حکومت پادشاه خاتون)

پادشاه خاتون که لقب صفوت الدین داشت و در حسن صورت و سیرت بی نظیر بود در سنه ۶۹۱ به حکومتی کرمان رسید و بر تخت تکیه نمود پادشاه خاتون دختر قطب الدین بود پدرش اورا در کودکی لباس مردانه میپوشید و نام اورا سلطان حسن گذارده بود و غیر از خواص دیگران نمی دانستند که او پسر نیست و چون به حکومتی کرمان رسید علما و فضلا و دانشمندان را احترامی فوق العاده مینمود و خود او شاعره بود و شعرهای نیکو میگفت و تخلص او غفتی بود اشعار زیر از اوست :

من آن زنم که همه کارمن نکوکاری است
نه هر زنی به دو گز مقنعه است کدبانو
جمال طلعت خود را دریغ میدارم
درون پرده عصمت که تکیه گاه من است
به زیر مقنعه من بسی کله داری است
نه هر سری بکلاهی سزای سرداری است
ز آفتاب که آن شهر گرد و بازاری است
مسافران صبا را گذر به دشواری است

رباعی

هر چند که فرزند الغ سلطانم
میخندم از اقبال و سعادت لیکن
سیمی که ز دست تو نهانی رسدم
چون ناز دلم بخندد و شادی آن
یا میوه بستان دل تر کانم
میگیرم از این غربت بی پایانم
زو بوی حیات جاودانی رسدم
کز دست و کف تو دوست کانی رسدم

این زن با این همه حسن سیرت و فضل کمر بر قتل برادرش جلال الدین که سلطانی مغرول بود بست و چنانچه قبلا متذکر شدیم در نزدیکی های یزد در موقعیکه جلال الدین عازم شیراز بود به اورسید دستور داد اموال اورا ضبط نمودند و خود جلال الدین را هم زندان نمودند .

او قریب شش ماه در زندان بود تا آنکه وسیله گرد و چین زوجه اش به وسائلی از زندان فرار نمود و او چون خلاص شد به خانه شیخ صدر الدین که در آن زمان قاضی شهر بود پناه جست این قاضی ناجوانمرد با آنکه در زمان سلطنت جلال الدین مورد محبت او قرار داشت فوری این خبر را به پادشاه خاتون فرستاد جلال الدین از این واقعه خبردار وسیله

گردوچین که قبلا اسب مهیسا کرده بود فرار نموده و به اردوی کیخاتون خان رفت پادشاه خاتون چون از این قضیه اطلاع یافت از بیم آنکه ممکن است حکومتی کرمان را از نو بدست آورد هدایایی جهت مقربان اردوی کیخاتون فرستاد و درخواست نمود تا جلال‌الدین را به نزد او بفرستند آنها به طمع اموال دنیا آن شاهزاده را به نزدخواهر فرستادند او را به صورت نامناسبی بابتی احترامی به کرمان وارد نمودند و در بازار شهر گرداند و بعد او را زندان نمود .

در این وقت از اردوی کیخاتون دستور رسید که دختر جلال‌الدین را به اردو نزد کیخاتون بفرستند و پدر او را آزاد نمایند .

پادشاه خاتون فوری دختر را که نامش شاه عالم بود به اتفاق مادرش به طریقی ساده روانه دربار خان مغول نمود و نیز جلال‌الدین را هم آزاد کرد ولی مأمورینی مراقب او بودند تا آنکه در ۲۷ ماه رمضان سال ۶۹۴ هنگام افطار دستور داد تا او را خفه نمودند زنش گردوچین چون از مرگ شوهر باخبر شد بی تابی زیاد نمود ولی پادشاه خاتون از فوت او اظهار بی اطلاعی می نمود و به ظاهر خود را عزادار نشان میداد .

خلاصه جلال‌الدین را در مدرسه جنب قبه سبز که مقبره خانوادگی آنها بود بخاک سپردند و چون بی بی خاتون که حکومتی سیرجان و شهر بابک و اقطاع را داشت از این قضیه باخبر شد نامه جهت خواهر نوشت و او را از این عمل زشت بسیار نکوهش نمود و نوشته بود سزاوار نبود برای ریاست دوروزه دنیا به قتل چنین برادری اقدام نمائی او به جرأت یگانه مرد و نخبه این دودمان بود و پشت و پناه محسوب میشد و نیز حکومت تورا قبول و تمکین داشت و بعد از این واقعه دیگر خراج معمولی را به پادشاه خاتون نپرداخت و به احکام او و قعی نهاد و از طرفی گردوچین دختر هلاکو خان که زن جلال‌الدین بود از کرمان بطرف بردسیر رفت در قلعه و باغ مشیز مسکن گزید و در این موقع بیشتر لشکریان مغول از جرمانی و اوغانی به اردوی او آمده اظهار خدمت و انقیاد نمودند و از سایر ایل‌های کرمان جمعی به لشکریان او می پیوستند و او امر او را گردن می نهادند و نیز بعضی از امراء و خاصان پادشاه خاتون از خدمت او بیرون آمده و روی به اردوی گردوچین خاتون آوردند و پادشاه خاتون از همه جانب قوای او روی به ضعف نهاد به طریقی که جز دارالملک کرمان دیگر جاها سر از متابعت او بیرون کردند .

در این وقت بایدوخان که شوهر شاه عالم خاتون که صبیبه جلال الدین بود در بغداد خروج نموده و اعیان و امراء مغول گرد او جمع شده و او را ایلیخان و سلطان می خواندند و چون این خبر به پادشاه خاتون رسید مضطرب گشت و در صدد برآمد مولانا جلال الدین قاضی را نزد غازان که مدعی منصب ایلیخانی و قآنی بود بفرستد تا از این راه بتواند محفوظ بماند .

و اما چون بخت از او بر گشته بود این عمل به امر و زور فردا موکول گشت و آخر الامر خاصان در گاه او به علت خوابهاییکه بعضی از آنها دیده بودند از این خیال منصرف گشتند و از طرف دیگر چون به گردوچین خاتون خبر رسید که بایدوخان خروج نموده و قوه پیدا نموده باعدۀ که دور او جمع شده بودند روی به کرمان نهاده پادشاه خاتون چون قوه دفاع در خود ندید دروازه های شهر و قلعه را بسته محصور گردید پس از چند روز محاصره عدۀ از امراء و بزرگان که در خدمتش بودند به اردوی گردوچین خاتون پیوستند پادشاه خاتون چون وضع را چنان دید در ب شهر و قلعه را باز نمود گردوچین با خوشحالی وارد قلعه گردید و دستورات را و وزراء پادشاه خاتون را بند نموده در همان قلعه که بنام قلعه دختر خوانده می شود و در آن عصر معمور بوده زندان نمودند و او را در خانه ای تحت نظر و مراقبت شدید گرفتند و فوری رسولی بانامه ای به حضور بایدوخان فرستاد و از فتح کرمان و اسارت پادشاه خاتون او را باخبر و کسب تکلیف نمود .

رسول بدر گاه خان رسید و شاه عالم خاتون از اسارت عمه مظالمه خود که قاتل پدرش بود اطلاع حاصل نمود شوهرش را وادار نمود تا امر کند که عمه اش را به اردو بیاورند دستور صادره پادشاه خاتون را طبق دستور باید و خان به اردوی او روانه نمودند و در قریه پارمشکین بحکم شاه عالم خاتون دختر سیورغمش و سیاه همان شربت نا گوار که پدرش را اعدام نموده بود بکام او ریختند تا فنا گردید و نعلش او را به کرمان فرستاد و او را در کنار مادرش ترکان خاتون در مدرسه ای که پدرش بنا نموده بود دفن نمودند .

« حکومت و سلطنت نمودن محمدشاه »

در این وقت میان بایدوخان و غازانخان جنگ و گریز در گرفت بایدوخان کشته شد

وغازان خان بدون مدعی ایل خان گردید و سلطنت کرمان را به محمد بن حجاج سلطان بن قطب الدین که در التزام رکاب او بود بداد و فخر الدین را به وزارت او معین نمود و آنها به کرمان وارد شده به نظم و نسق شهر مشغول شدند و پس از مدتی بین فخر الدین و چند نفر از اقربای سلطان محمد اختلافاتی روی داد به تحریک شاهزادگان عده ازدحام نموده و فخر الدین را بقتل رساندند .

این واقعه به سال ۶۹۴ و به روایت دیگر به سال ۷۰۲ قمری هجری اتفاق افتاد در این واقعه دو پسر فخر الدین بنام افضل الدین و خسرو نیز معدوم شدند و چون این خبر به اردوی غازان خان رسید محمد شاه را احضار نمود تا کشف قضیه را بنماید محمد شاه با آنکه مبالغی زیاد مقروض بود با این وصف هدایائی با خود برد و تقدیم غازان خان نمود ایل خان دودفعه سلطنت کرمان را به او داد و خواجسه صدر الدین ابهری را به وزارت او گماشت و محمد شاه را لقب مظفر الدین بداد و چون بکرمان وارد شد قاتلین فخر الدین و وزیر سابق را به قصاص رساند .

و به روایت دیگر پسر دیگر فخر الدین بنام امیر جلال الدین وزیر امیر ساداق در شیراز بود و چون خبر قتل پدر و برادران را شنید با عده لشکریان از فارسی و تاجیک و مغول مانند مور و ملخ بطرف کرمان آمدند حمله آورده و شهر را محاصره نمودند و مدت ده روز با منجنیق شهر را سنگ باران نمودند و بهر سنگ قسمتی از قلعه را فرو می ریختند و پس از یکسال از فرط قحطی محاصره شدگان تسلیم شدند و آنها را تارومار نمودند .

محمد شاه در نظم بلاد و ترضیه عباد سعی بلیغ مینمود ولی هر روز با مواعی دوچار میگشت و از هر گوشه صدائی بلند میشد .

محمد شاه در خوردن شراب افراط مینمود و همه اوقات با خوردن مشروبات خود را سرگرم مینمود و بواسطه افراط در خوردن مشروبات به امراض گوناگونی مبتلا شده بود و در سنه ۷۱۲ به دار آخرت شتافت .

و در مدرسه ترکان خاتون کنار اجدادش او را دفن نمودند در موقع مرگ فقط ۲۹ سال از عمر او گذشته بود .

(حکومت شاه جهان)

چون خبر در گذشت محمدشاه به غازان خان رسید باخوانین مغول مشورت نمود تا حکومت کرمان را به کدام يك از شاهزادگان قرأختائیان بدهد همگی به اتفاق شاه جهان پسر سیورغتمش که در اردو بود و جوانی خوب صورت و شجاع و چابک سوار و تیراندازی ماهر بود رأی دادند و چون اراده غازان خان از اول همین بود حکومت کرمان را به او مرحمت و او را به لقب قطب الدین ملقب گردانید و دستور داد تا فوری بطرف کرمان حرکت کند و چون بکرمان وارد شد به نظم و تسق آن حدود مشغول شده شاه جهان خطی زیبا و انشائی خوب داشت و بافضلا و اهل علم معاشرت و با دیده احترام بآنها مینگریست .

ولی بعضی از اطرافیان او آدمهائی خوب نبودند و رأی او را می زدند و در صدد فتنه و فساد بودند و چون خبر فوت غازان خان به دربار او رسید اظهار خرسندی نمودند و مولانا مجدد الدین گیلی را از وزارت شاه جهان خلع و پس از آن عمل او را بند نموده بقتل رساندند و چون سیرجان درید صدرالدین بود لشکر به سیرجان کشیدند تا آن شهر را از او بگیرند .

ضمناً پس از آنکه غازان فوت نمود و مقام ایل خانی به برادرش الجایتو رسید شاه جهان از دادن مالیات و مقرری سر باز زد سلطان محمد الجایتو حکم به احضار او نوشت و وسیله سفیری به کرمان فرستاد .

شاه جهان در مقابل سفیر و نامه الجایتو نتوانست مقاومت نماید ناچار با همدیاری هازم سلطانیه شد و چون به حضور الجایتو رسید به سبب هدایائی که آورده بود و از طرف دیگر چون جوان بود و کم سن سلطان از سر تقصیر او گذشت .

ولی دیگر فرمان حکومتی و اجازه بازگشت به کرمان را به او نداد و سلسله قرأختائی به او ختم شد و از طرف سلطان در فارس ملکی به او واگذار و مرحمت گردید و باو اجازه داد تا بازن و فرزندان به آن ملك رفته و در آن محل زندگانی کند .

حکام و عمال آن حدود به او احترام نموده و او را شریف می داشتند و پس از مرگ

وارث او منحصر به یکدختر بود که نامش قنلق خاتون و لقبش مخدوم شاه بود وزن محمد مبارزالدین بن مظفر میبیدی بود.

شاهشجاع و عماد الدین و شاه محمود و سلطان احمد از بطن او متولد شده اند و زمانیکه به عقد مبارزالدین در آمده سال ۷۳۹ هجری بوده است.

(حکومت امیر ناصرالدین)

سلطان محمد الجایتو چون شاه جهانرا از حکومتی کرمان معزول نمود حکمرانی کرمانرا به یکی از بنده گان دولت خود به نام ناصرالدین داد ناصرالدین ابن محمد برهان قبلاهم به سمت رسول و مباشر به کرمان آمده بود و به اوضاع آنحدود کاملاً وارد بود او در سال ۷۱۷ به کرمان آمد و تا سال ۷۴۱ در آن مملکت حکمرانی نمود و پس از او حکومت کرمان به پسرش نیکروز ملقب به قطب الدین بود رسید.

در سنه ۷۲۵ پسر محسن حلبی جوهری به کرمان آمده برای تحصیل مالیات نوشته اند پسر محسن یهودی حلبی بد کرداری سست ایمانی که سخت و درشت فراوان چشیده تا به این منصب رسیده حقوقی حسودی عنودی سگی بدرگی منخنثی مایونی ملعونتی جهت تحصیل مالیات به کرمان فرستادند و مدت یکسال به این سمت مشغول و بعد پسردائی او بجای او آمد و به مضرت های جانی و مالی حاکمان محکومان را متهم گردانیدی چندانکه به زلال تواضع خواستند که آن غبار را از صفحه ضمیر آنملعون زایل کنند صورت نیستی به وقاحت پیش آمدی من لات اسانله صلب اعالیه این مرد یکسال بعد در کرمان مرده است.

و باز سمط العلی نوشته سال دیگر این مرد در دوزخ شتافت من در عزا گاهش حاضر بودم به وقت آن که نعش نحشش را که چهار روز در فصل گرما بردر خانه نهاده بودند و از رایحه کریحه آن همسایگان از آنخانه ها منزجر شده نظاره میکردم و می گفتم ظلم کردن آسان کاریست لیکن عاقبتش سخت و دشوار است.

زمان امتداد این بلیت چهارسال برداشت این وقایع را همه تواریخ کرمان نوشته اند ولی صراحتاً اسم این مغولی را ننوشته اند و در این که عین مطالب سمط العلی را نوشته ام

غرض این است تا خوانندگان محترم مسبوق شوند که اهالی کرمان با چه ظالم‌های قهار و بیداد گرانی جبار سروکار داشته‌اند و مورخین که همیشه سعی دارند عفت قلم را نگاه دارند با این وصف از بس از ظلم این بیدادگران به ستوه آمده‌اند شرح حال آن نابکاران را چنین توضیح داده‌اند و بعضی از مورخین این حرکات را به ساداق بیک ایقور که امیر شیرازهم بوده است میدهند.

حکومت آل مظفر در کرمان

قبلاً توضیح دادیم مخدوم شاه صبیح شاه جهان بن سیور غتمش کرمانی به عقد امیر محمد میدی در آمد و چون اوضاع کرمان بواسطه فوت ابوسعید زوی به هرج و مرج نهاد در سنه ۷۴۱ امیر محمد مبارزالدین از طرف شیراز به اتفاق امیر پیر حسین چوپانی به کرمان تاخت در این موقع نیک روز امیر کرمان بود او چون تاب مقاومت را نداشت در قلعه دختر محصور گردید و چون خطر را نزدیک دید به ناچار با عده‌ای از لشکریان به هرات گریخت امیر محمد مظفر پیروز به کرمان در آمد و به نظم و نسق شهر مشغول شد و از طرف خود نواب و حاکم به بلوکات کرمان فرستاد در این موقع چون قحطی پدید آمده بود و غله نایاب می‌نمود و از طرفی چون نیکروز بحوالی هرات رسید والی آن محل از نزدیک شدن او اطلاع حاصل نمود جمعی از اعیان و اشراف شهر را به استقبال آنها فرستاد و چون به شهر وارد شد مهمان نوازی و پذیرائی شایسته‌ای از او و بزرگان لشکرش بعمل آورد و چون چند روزی گذشت نیکروز به والی هرات گفت در کرمان لشکر قابل نیست و انگهی اهالی تمام طرف دار و به حکومت نمودن من راغب میباشند و چنانچه عده‌ای از لشکریان خود را به کمک من همراه نمائید آن مملکت را به آسانی پس خواهم گرفت والی هرات به این رأی موافقت نمود و عده‌ای از امراء با سپاهیان خود همراه نیکروز فرستاد نیکروز بطریق مخفیانه با شتاب حرکت مینمود و بیشتر اوقات روز را استراحت و شب را حرکت میکرد تا آنکه به درختنگان چهار فرسخی کرمان رسیدند و تا این محل هیچکس از حال آنها اطلاعی حاصل نکرد و در این محل یکی از گماشتگان امیر محمد چون ایشانرا بدید فوری به شهر و قضیه را به سمع امیر محمد رساند مبارزالدین فوری

امرا، لشکر واعیان شهر را احضار و قضیه نزدیک شدن نیکروز و خیال او را به آنها گفت و چاره جوئی نمود ولی آنها همگی جواب یأس داده گفتند صلاح جناب مبارزالدین آن است که بدون جنگ و گریز به شیراز مراجعت نمایند و چون امیر مبارزالدین بواسطه قحطی و بی‌علوفگی بیشتر لشکریان خود را به اطراف فرستاده بود و با آن آندۀ قلیل تاب مقاومت بانیکروز راندید شبانه از طریق رفسنجان و انار به طرف یزد که وطن اصلی او بود با خدم و حشم خود حرکت نمود و چون به انار رسید رسولی به یزد فرستاد و لشکریان خود را طلب نمود و نیز پیکی به نزد امیر پیر حسین چوپان که با او رفیق و هم عهد بود و در شیراز اقامت داشت و در آن محل اعتبار و قدرتی بدست آورده بود فرستاد و نامه جهت او نوشت و از او طلب یاری و مساعدت نمود رسول او به یزد رسید همه لشکریان او بطرف او آمدند و هنوز از شیراز خبری نشده بود.

امیر مبارزالدین فرمان داد تا لشکریان او بطرف کرمان حرکت نمایند و از طرف دیگر چون این خبر به قطب‌الدین نیکروز رسید لشکریان خود را فرمان آماده باش داد و در بیرون شهر جنگ سختی بین آنها در گرفت.

در این جنگ پسر مبارزالدین بنام شرف‌الدین و شاه سلطان پسر برادر او از خود رشادتها به ظهور رساندند و آخر الامر لشکریان نیکروز را شکست دادند و آنها مجبور شدند به درون شهر آمده و دروازه هارا بسته محصور شوند و مردم شهر چون از لشکر منظم و رشادتهای آنها باخبر شدند عده‌ای از اکابر شهر به نزد امیر محمد آمده و او را تکلیف نمودند تا به شهر داخل شود و از طرف اهالی شهر به او اطمینان دادند و چون نیکروز و سرداران او از قضیه باخبر شدند پناه به قلعه دختر بردند مبارزالدین از دروازه خراسان وارد شهر شد و در محله بازار شاه که به مزدگان مشهور بوده فرود آمد و غیر از قلعه دختر همه شهر به تصرف امیر محمد درآمد نیکروز دانست تاب مقاومت ندارد و از طرفی آذوقه در قلعه نبود که بتواند زیست نماید بنابراین دل به دریازد و از قلعه بیرون آمدند و در صحرای سعیدی که يك فرسخی کرمان است با لشکریان امیر مبارزالدین مشغول مبارزه شدند و از طرفین عده زیادی کشته شدند و نزدیک غروب باز به قلعه پناه بردند و از طرف دیگر لشکریان شیراز که به فرمان امیر پیر حسین چوپان به مدد مبارزالدین آمده بودند به سرداری مولانا صابین قاضی و امیر اتابک به کرمان نزدیک و در باغین که پنج فرسخ تا

کرمان است فرود آمدند و خبر آمدن و کسب تکلیف از مبارزالدین نمودند و باز چون این خبر به ملك نیکروز و سردار لشکر هرات که ملك داود نام داشت رسید آنها وحشت نموده و درصدد چاره جوئی بودند .

ملك داود مخفیانه نزد امیر مبارزالدین رسولی فرستاد و پیغام داد من طمع به مملکت کرمان ندارم و چون نیکروز از والی هرات کمک خواسته بدین لحاظ مرا با عده ای به کمک او مأمور نموده اند خلاصه المأمور معذور استدعای عفو و مرخصی از آن جناب دارم و چنانچه مراحم آن پادشاه شامل حالم گردد دست از نیکروز برداشته به وطن میروم و مادام العمر سپاسگذار می شویم امیر محمد التماس او را قبول نمود و قسم یاد نمود که ملك داود و همراهان او در امان هستند .

ملك داود چون خیالش از طرف امیر محمد راحت و مطمئن گردید لشکریان خود را برداشته و از طریق خبیص و بیرجند بهرات رفت و قطب الدین چون تنها شد او نیز شبانه از طریق دیگر بطرف خراسان فرار و به هرات رفت .

امیر مبارزالدین چون از طرف دشمنان خیالش راحت شد به دارالاماره نشست و عفو عمومی اعلام و همگی را در ظل مرحمت خود قرار داد و پس از چند روز که نظم شهر را برقرار و مردم بکار و کسب مشغول شدند فرمان داد تا لشکریان آماده حرکت بطرف بم باشند و در این موقع شجاع الدین نامی که به اخی مشهور بود امیر بم بود و او در زمان سلطان ابوسعید بن سلطان محمد خدا بنده به کوتوالی قلعه بم و نرماشیر منصوب شده بود و موقعیکه هرج و مرج در ایران خصوصاً در کرمان روی داد شجاع الدین توانسته بود دشمنان را مغلوب و مال بی حساب و قدرت فراوانی پیدا نماید خلاصه در سنه ۷۴۲ امیر محمد منکوحه خود مخدوم شاه را در کرمان به نیابت گذارده و پسر خود موسوم به شاه مظفر ملقب به شرف الدین را در خدمت گذارد و خود با لشکریان بطرف بم حرکت نمود و چون این خبر به شجاع الدین رسید دستور داد تا خرابی های قلعه بم را فوری مرمت و همگی آماده کار زار باشند امیر محمد به بم نزدیک و در سرستان که تا بم قریب نیم فرسخ است خیمه و خرگاه خود را برپا نمود و همه روز لشکریان دوامیر بایکدیگر جنگ و دست و پنجه نرم نموده و از طرفین عده ای کشته و یازخمی میشدند و بدرون قلعه پناه میبردند و چند صباحی کار به همین منوال گذشت و امیر مبارزالدین هر چه سعی نمود تا قلعه بم را

تصرف و كلك شجاع‌الدین را به كند میسر نمیشد بنابراین شاه مظفر را از کرمان احضار و چون بنزد پدر آمد مبارزالدین سرداری سپاه را باو سپرد و خود به کرمان آمد شاه مظفر چند ماه به محاصره و جنگ و گریز با شجاع‌الدین مشغول ولی کاری از پیش نمیرفت .

از طرفی امیر مبارزالدین چون از قضیه و گرفتاری لشکریان خود باخبر و دانست کاری از پیش نمیرود بناچار طلب مدد از امیر پیر حسین چوپان نمود او بر حسب تعهد و سابقه دوستی سه هزار مرد جنگی بکرمان فرستاد تا در اختیار وزیر فرمان مبارزالدین باشند.

این لشکر در بهار سال ۷۴۳ بکرمان رسید و بدستور امیر محمد بطرف بم حرکت نمودند و باز با این لشکر تازه نفس هم کاری از پیش نرفت و قلعه بتصرف شاه مظفر نیامد و در این حال یکی از سرداران دلیر شاه مظفر بنام امیر هندوشاه ضمن جنگ با دشمن کشته شد شاه مظفر از این پیش آمد خیلی ملول و خیال مراجعت بکرمان را داشت از آن طرف چون آذوقه قلعه به آخر رسیده بود تمام محصورین به ستوه آمده و در صدد رفع چاره‌ای بودند بدین لحاظ بدرالدین هلال خازن که شیخ الاسلام و مرد محترمی بود بنزد شاه مظفر آمده و پیغام آورد که اهالی قلعه تمام بنده و مطیع امیر میباشند ولی خوف دارند امیر آنها را ببخشد و استدعا دارند امیر فرمان دهد تا لشکریان و سراپرده را از این محل چند فرسخ عقب‌تر ببرند تا اهالی قلعه با خیال راحت از قلعه خارج و شجاع‌الدین بنده وار به حضور امیر بیاید بشرط آنکه طرفین دیگر هیچگونه بهانه نیاورده و یکدیگر را کاملاً ببخشند.

امیر چون از محاصره طولانی به ستوه آمده و نیز بدون آنکه به نیرنگ آنها پی ببرد به این عمل راضی شد و به وعده دروغ آنها اطمینان پیدا کرد و دستور داد تا اردو از آن محل دور شده و در تهرود که قریب شش فرسخ تا بم مسافت دارد کوچ کنند .

شجاع‌الدین از این تزویر شیطانی و نقشه جنگی خرسند و از قلعه بیرون آمده و باز آذوقه و تدارکات جنگی فراهم نموده و به قلعه باز گشتند از آن طرف چون شاه مظفر از حیل آن شیطانها با اطلاع شد غضبناک شده و فرمان محاصره قلعه را داد و این دفعه بر شدت جنگ افزوده شد و گروهی بسیار از بلوکات و قصبه‌های آن حدود به کمک شاه مظفر آمدند و آبهای قنوات اطراف را جمع آوری و به پای دیوارهای حصار روان نمودند و کار را بر محصورین قلعه تنگ کردند و از طرفی باز آذوقه قلعه تمام شد و عده‌ای نزد شاه مظفر آمده توبه و طلب عفو نمودند.

در این وقت امیر محمد به کمک پسر آمده بود و چون حال آنها را بدان گونه دید بر آنها ترحم نمود و قسم یاد کرد که به شجاع الدین صدمه نرساند شجاع الدین کفن به گردن انداخته و بحضور امیر محمد آمد و این شعر را در حضور او قرائت نمود .

من آمدم به نزدت اینک کفن حمایل
گر میکشی به تیغم ور میزنی به تیرم

امیر مبارز الدین و پسرش شاه مظفر او را با اهالی قلعه عفو نمودند شجاع الدین در سلك بنده گان او درآمد و بدستور امیر بطرف بنادر جنوب رفت و غنیمت فراوانی با خود آورد ولی در آخر کار بر علیه امیر توطئه چیده بود که فهمیده شد و چون تقصیر او ثابت شد بدستور امیر مدتی محبوس و بعد بقتل رسید .

در زمان امیر محمد عده ای از اعراب مهاجر که در دازاب و فسا و فهرک و نیریز فارس اقامت داشتند سر از اطاعت بیرون آورده و از راه غارت و چپاول مزاحم مردم دهات و بعضی از شهرستانها شدند از آن جمله شهر بابک و رفسنجان را غارت و مال مردم را بردند و عده ای را کشتند این اخبار به سمع امیر رسید دستور فرمود که بشهر بابک حرکت نمایند و چون عده ای در رفسنجان بودند و از حرکت امیر اطلاع حاصل کردند فوری اهل و عیال خود را برداشته و به کوهستان متواری شدند و عده ای را بشهر بابک و سایر قصبات فرستاده و آمدن امیر را بآنها اطلاع دادند تمامی به کوهستان رفتند امیر به تعقیب آنها پرداخت و حسن فولاد که سردسته آنها بود عده ای از اعراب را جمع و با لشکر امیر به مبارزه پرداخت در این نبرد حسن فولاد کشته شد و لشکر او متواری گشت عده ای اسیر و عده ای کشته شدند و لشکریان امیر به چادرهای آنها ریخته مالی را که به غارت برده بودند از آنها گرفتند و زن و بچه های آنها را اسیر نمودند امیر چون این وضع را بدید دستور داد تا زنها و اطفال آنها را آزاد تا به وطن اصلی خود بروند این طایفه هنوز هم در بعضی از قصبات فارس و کرمان اقامت دارند و در سابق ابن الوقت بودند و همینکه می فهمیدند اوضاع آرام نیست دست به شرارت و دزدی و چپاول می زدند و بیشتر آنها در حوالی سیرجان سکونت داشته و دارند و بچند طایفه تقسیم میشوند .

عرب گوئینی و مزیدی عبدالمهی و بنی عبدالله او محمدی قحطی و آنها در هر زمان سردار و امیری داشتند که از دستورات او پیروی مینمودند امیر چون آنها را شکست داد و بزرگان آنها را بقتل رساند بطرف کرمان بازگشت و در سال ۷۴۴ تولد پورشاه ملقب

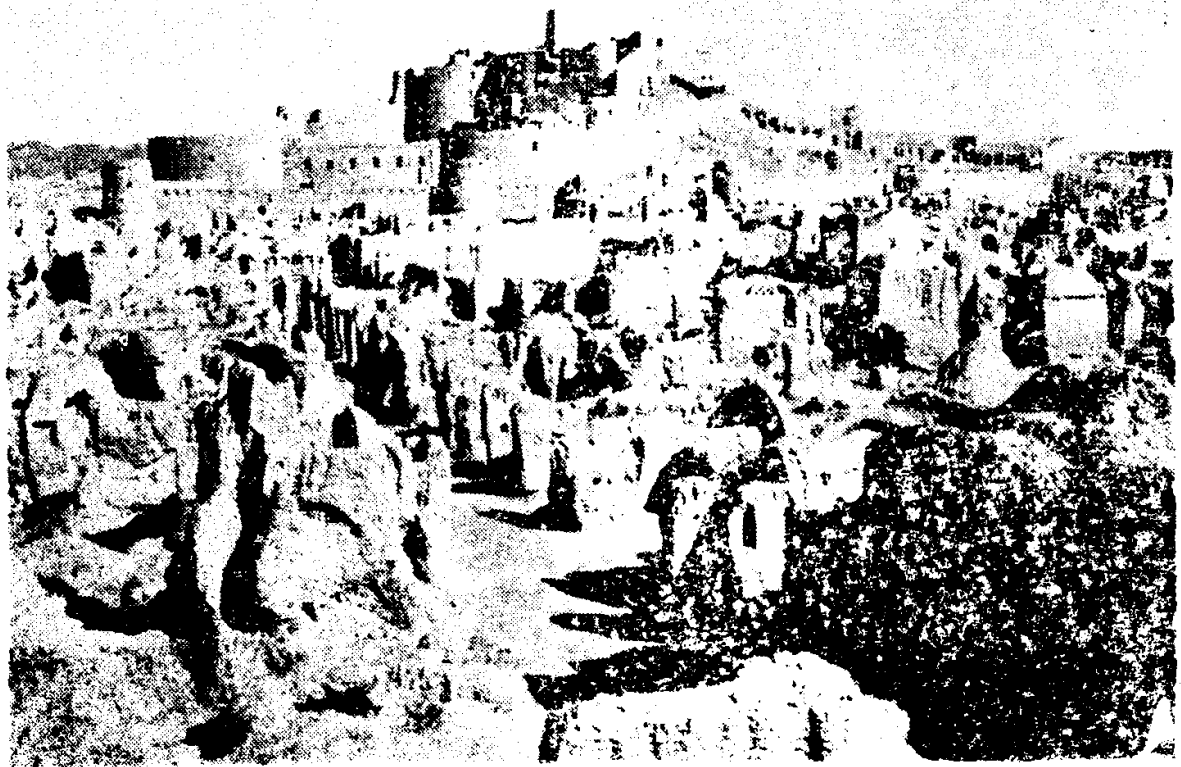
به شرف الدین مظفر که نوۀ او بود باو اطلاع رسید .

امیر نام اورا یحیی گذارد و اخبار مهم زمان او آنکه مفسدین بین امیر پیر حسین و امیر مبارزالدین محمد را بهم زدند و آنهمه اتحاد و دوستی مبدل بدشمنی و عداوت گردید و در آخر امیر پیر حسین چوپان از در آشتی درآمد و از طریق دوستی امیر مبارزالدین را دعوت به شیراز فرمود ولی امیر قبول ننمود و باز بین آنها عداوت و دشمنی بحداعالا رسید و بر علیه یکدیگر تحریکات مینمودند امیر پیر حسین مستأصل شد و به آذربایجان رفت و شیراز بتصرف شیخ ابواسحق اینجو که سالها در آن مملکت ریاست داشت درآمد و از طرفی ملک اشرف چوپان پسر امیر پیر حسین بالشکری بقصد تسخیر یزد و از آنجا به شیراز و کرمان از طریق اصفهان حرکت نمود در این موقع سلطان شاه از طرف امیر محمد حکومت یزد را داشت و چون این خبر به اطلاع امیر مبارزالدین رسید بالشکری انبوه بطرف یزد حرکت نمود و ملک اشرف چون اطلاع حاصل و فهمید تاب مقاومت با امیر محمد را نمیتواند بدین لحاظ از طریق قی که آماده بود به آذربایجان بازگشت و در تبریز لشکری انبوه با ساز و برگ جنگی آماده نمود و بطرف شیراز حرکت کرد و بهر کجا که رسید مانند مغولها آتش زد و غارت نمود و از یکی از ولایات فارس رسولی نزد امیر محمد به کرمان فرستاد و پیغام داد ما باید متحد شویم و دشمنی را که با هر دو ما خصومت دارد از بین ببریم و آن دشمن شیخ ابواسحق است امیر مبارزالدین پیغام فرستاد چنانچه این سخن از سر صدق می گوئی اول باید شمس الدین صاین که دشمن من است و بیشتر اوقات در مجلس تو می باشد بند نموده نزد من بفرستی تا طریق دوستی محکم شود .

ملک اشرف شمس الدین را بند باغل و زنجیر بست و بنزد امیر محمد اورا فرستاد و چون بر امیر محمد وارد شد زمین ادب بوسید امیر محمد پرسید اکنون که اسیر هستی چنین احترام میگذاری پس چرا در موقع آزادی احترام ما را نگاه نمی داشتی شمس الدین سوگند یاد نمود که همه این سخنان دروغ است و سبب نداشته تا من با شما دشمن باشم و چون بیگناهی او بر امیر ثابت شد دستور داد اورا غل و زنجیر بردارند و خلعت شاهانه باو عطا نمود و اورا از خاصان خود قرارداد و نیز در همین وقت قلعه سنک سیرجان در تصرف پسر شمس الدین قاضی بود پس قاضی جهت پسر خود نوشت تا از امیر مبارزالدین اطاعت نماید و قلعه را در تصرف او قرار دهد .

پسر قاضی که عمید نام داشت امر پدر را قبول نمود و امیر مبارزالدین باز قلعه را در اختیار او گذاشت و پدر او را ملقب به امیرالامراء نمود و عمید سالی مبالغی هنگفت به دربار امیر میفرستاد بدین لحاظ شمس الدین غیر از مقام امیرالامرائی زمام حل و عقد امورات مردم را در دست گرفت و نزد امیر مبارزالدین مقام ارجمندی یافت و چون خواجه تاج الدین عراقی که ندیم و وزیر سلطان بود و محبت بی حد او را نسبت به شمس الدین دید او را حسادت دست داد و از طریق تزویر به قاضی گفت اگر خواهان ترقی بیشتری هستی رسالت شیراز را از امیر التماس و درخواست نما چون اخیراً میان امیر شیخ و مبارزالدین محبت و دوستی برقرار شده است .

قاضی شمس الدین این استدعا را از امیر نمود به درخواست او موافقت شد و با هدایائی از طرف امیر به شیراز رفت و از طرفی چون تاج الدین میدان را بی رقیب دید خلاف هائی را مرتکب شد که مورد غضب امیر واقع گردید و بقتل او فرمان داد عراقی در لحظه آخر بنای التماس و تضرع و عفو را نمود و اشعاری به همین مناسبت خواند که امیر مبارزالدین از سر تقصیر او گذشت ولی کاری به او رجوع نشد و پس از چند روز فوت نمود و شهرت یافت که بدستور امیر او را هلاک ساخته اند و امیر شمس الدین قاضی را از شیراز



ارک بم که در قدیم بنام قلعهٔ بومن مشهور بود

طلب نمود ولی قاضی شمس‌الدین از ترس جان نتوانست به دربار امیر بیاید بجهت آنکه بازبین امیر شیخ ابواسحق و مبارزالدین مخالفت‌هایی بروز نموده بود و چون امیر شیخ قدرت فراوانی پیدا کرده بود لشکری فراوان جمع‌آوری و بطرف کرمان حرکت نمود و خطبه بنام خود خواند و سکه به اسم خود ضرب نمود و چون به سیرجان رسید فرماندار سیرجان که علی‌دار کی نام داشت و از جانب امیر مبارزالدین در آن محل بود تاب مقاومت نیاورد و شهر را گذارد و به قلعه سنگ سیرجان پناه برد .

این اتفاق در سال ۷۴۵ اتفاق افتاد و شیرازیان چون بدون جنگ و گریز وارد سیرجان شدند خانه‌ها و دکان‌های مردم را غارت نمودند و چون قلعه سنگ دژی محکم بود امیر شیخ صلاح را در این دید که دست از قلعه برداشته و بدون اتلاف وقت بطرف کرمان حرکت نمود و در بهرام‌جرد که از بلوک بردسیر و تا کرمان قریب ده فرسخ مسافت دارد توقف نمود .

و از طرفی در آن محل معلوم شد که تمام ایلات کرمان از آنجمله دو ایل قوی جرمان و اوغان که از مغولها بودند تمام آنها با امیر مبارزالدین هم عهد و از او جانب‌داری مینمایند بنابراین مصلحت چنان دید تا با امیر از در اصلاح وارد شود و رسول‌هایی از طرفین نزد دو امیر آمده و پیغام‌های آنها را رد و بدل مینمودند خلاصه امیر شیخ و مبارزالدین هر دو از هم خوف داشتند و امیر شیخ صلاح در آن دید که بطرف شیراز مراجعت نماید و باز پس از شش ماه عده‌ای را به سر کرده گی قاضی شمس‌الدین به بلوک کرمان فرستاد. قاضی به ارزوئیه واقطاع و بافت آمد و رؤسای قبایل را با وعده و حیله با خود یار ساخت و بنای اغتشاش را گذارد این خبر چون به امیر محمد رسید با چند هزار نفر از سربازان کرمان از شهر خارج و بطرف واقطاع و بافت حرکت نمود و در نزدیکی رابر و جواران سربازان امیر محمد بالشکریان قاضی رو برو شدند و جنگی سخت در گرفت و سربازان امیر محمد فاتح و شمس‌الدین قاضی فرار نمود و اما سربازان امیر به تعقیب او پرداختند و در بین راه به او رسیده و چون زخم خورده و قریب به موت بود سر او را از بدن جدا نموده به نزد مبارزالدین آوردند امیر خرسند شد و به دارالملک خویش مراجعت نمود و چون این خبر به امیر شیخ در شیراز رسید بسیار اندوه گین و غصه خوار گردید و از فرط عصبانیت تاب و تحمل نداشت و لشکری بسیار از اعراب و ترک و مغول و ایلات فارس جمع‌آوری و از راه شهر بابک و رفسنجان بطرف کرمان حرکت نمود و چون به حومه

کرمان رسید توقف نمود و روز دیگر امیر محمد باسر بازان خود از شهر بیرون آمده و با لشکریان امیر شیخ در هم افتادند و از صبح تا شام جنگ و قتال در کار بود و یکی از سرداران سپاه امیر شیخ بنام ابوبکر احتیاجی که دلاوری بی باک و با شهامت بود کشته گردید و شیرازیان از کشته شدن او بی قرار شده و دل خود را باختند و عقب نشینی نمودند .

و از طرفی امیر شیخ عده ای را مأمور نمود تا به زرنند و کوهبنان رفته و آن محلها را تاراج کنند .

جاسوسان این خبر را به امیر مبارز الدین رساندند امیر پهلوان علی شاه بمی و پهلوان فرسنگی و پهلوان محمد را با سیصد نفر از سر بازان در نیمه شب از راه دیگر به دفع سر بازان امیر شیخ به زرنند فرستاد این پهلوانها بی خبر به لشکریان فارس رسیده و همگی را کشته و یا اسیر نمودند و حتی یکنفر از آنها نتوانست فرار نماید و پس از ختم این عمل فوری بشهر مراجعت نمودند .

امیر مبارز الدین دانست که خبر شکست لشکریان شیراز هنوز به امیر شیخ نرسیده پس فرمان داد تا سرهای کشته گانرا به گردن اسیران انداختند و به اردوی امیر شیخ فرستادند .

امیر شیخ چون از قضیه باخبر شد متوحش گردید و طمع از تسخیر کرمان ببرد و دستور داد تا لشکریان از آن محل کوچ کرده بطرف یزد از راه رفسنجان و انار حرکت نمایند و چون به مهریز که در شش فرسخی یزد واقع است رسیدند دستور داد تا اردو متوقف شوند در آن محل شش روز ماند و تمام آبادی و باغات آن محل را با خاک یکسان نمودند و چند عمارت در آن محل بود که آنها را امیر محمد ساخته بود دستور داد تا آنها را خراب نمودند و از طرفی جاسوسان خبر آوردند که شاه مظفر پسر امیر محمد سر بازانی زیاد جمع آوری و آماده دفاع از شهر یزد میباشد امیر شیخ چون از تعداد و اسلحه سر بازان و اتحاد آنها مطلع شد صلاح در آن دید که دست از حمله بطرف یزد بردارد و از راه تفت و ابرقو به خیال رفتن اصفهان حرکت نمود و در ابرقو توقف کرد و بر صدر الدین قاضی ابرقو و ملک یصتر وارد شد و با آنها شور نمود آنها بعرض امیر شیخ رساندند که در حال حاضر شمارا دودشمن قوی میباشد یکی در کرمان امیر محمد و دیگری ملک اشرف در آذربایجان

و چنانچه این دو متحد شوند شمارا تاب مقاومت نباشد .

امیر شیخ گفتار آنها را تصدیق نمود و از آن دو خواست تا به کرمان روند و عقد قرارداد صلحی با امیر محمد ببندند .

این دو نفر به کرمان رفته و پیشنهاد امیر شیخ را به امیر محمد نمودند امیر محمد چون از طایفه جرمان و اوغان بیم داشت پیشنهاد آنها را پذیرفت و سفراء امیر شیخ را به مهربانی پذیرفت و بعد از عقد قرارداد آنها به طرف شیراز به نزد امیر شیخ رفتند امیر محمد چون از طرف امیر شیخ خاطر جمع گشت اردو به بردسیر و مشیز کشید رئیس طایفه جرمان و اوغان بنام شمس الدین و شهاب الدین چون از قصد امیر محمد اطلاع یافتند به عزم اطاعت امر به نزد امیر مبارز الدین رسیدند و اما یکی از بزرگان آن طایفه بنام تغطای برخلاف رؤسای ایل رفتار و وعده ای را بر آن داشت تا همراه او به جیرفت که قلعه های محکمی داشت بروند آن عده رأی او را پسندیده و با او همراه شدند و از طرفی چون آنها بت پرست بودند علمای آن عصر فتوی دادند که جنگ با آن طایفه در حکم جهاد با کفار است و هر کس در آن جنگ شرکت و شربت شهادت نوشد رستگار میشود از این نظر است که به امیر محمد امیر غازی لقب داده اند .

خلاصه امیر محمد شهاب الدین و شمس الدین را به جیرفت فرستاد تا باین دشمنان و دوستان آن دو طایفه علامات مخصوص بگذارند تا لشکریان امیر محمد مزاحم دوستان نباشد و نیز چون تغطای و امیر اوغانیان به جیرفت رسیدند با همه معارف و سران قبیله جرمان و اوغان پیغام فرستادند تا به نزد آنها برای امر مهمی جمع شوند و چون آن عده به حضور او آمدند و به آنها گفتند ما هر دو قبیله اگر چه امروز کرمانی خوب هستیم ولی در اصل مغولیم اگر در مقابل امیر محمد متحد نشویم و سستی بخرج دهیم زنان ما اسیر و مردان ما همه کشته یا اسیر میشوند .

بزرگان قوم گفتند چه باید بکنیم تغطای گفت باید در مقابل لشکریان امیر ایستادگی و جنگ نمائیم و همه سوگند یاد نمائیم بدزن طلاق همگی سوگند زن طلاق خوردند و بعد شمس الدین جرمانی را که از طرف امیر محمد و از هواخواهان آن دولت بود گرفته محبوس نمودند و چون امیر به جیرفت وارد شد مردان آن دو قبیله و زنهای آنها اسلحه پوشیده به جنگ پرداختند و آتش حرب بالا گرفت و چون وضع جیرفت و

میدان جنگ آنها از درخت‌های انبوه احاطه شده بود و سپاه امیر عادت به آن چنان محیطی نداشتند و برعکس قبیله جرمان و اوغان به آن محل خوب آشنا و عادت داشتند بدین واسطه لشکریان امیر شکست خوردند و هزار نفر از آنها کشته شدند و احوال آنها بدست اوغانی‌ها و جرمانی‌ها افتاد در این معرکه اسب امیر مبارز الدین تیر خورد و کشته شد و خود امیر زخم برداشت .

در این حال پهلوان علی بمی که پهلوانی جوانمرد بود و در لشکر امیر سردار بود خود را فوری به امیر رساند و اسب خود را به او داد و کمک نمود تا امیر سوار شد و گفت یا امیر موقع درنگ نیست فرار نما امیر با آن حال فرار نمود و پهلوان علی با حال پیاده مردانه جنگید و آنچه‌شان شهادت بخرج داد که دشمنان حیرت نمودند و صد مرد و زن را از آن طایفه کشت تا دور او را احاطه نمودند و به ضرب تیر و شمشیر او را قطعه قطعه نمودند و مردانه در راه امیر شربت شهادت را نوشید و بعد از سه روز خبر این شکست به کرمان رسید و شایع شد که امیر هم کشته شده است .

شاه شجاع و مادرش مخدوم شاه از این خبر ناله و شیون آغاز نمودند و بدستور برهان الدین وزیر امیر دوستان از مردان کار آزموده برای تفحص و تحقیق به سمت راین و ساردوئیه فرستادند فردای آن روز خبر رسید که امیر محمد مبارز الدین زخم برداشته ولی زخم‌ها کارگر نبوده و بحمدالله احوال امیر خوب است و با بقیة السیف فردا وارد کرمان میشوند .

سکنه کرمان شکر گذاری نموده و همه مردم هر کس بقدر همت خود برای سلامتی امیر صدقات دادند .

روزی که امیر وارد کرمان شد مانند روز محشر مردم ازدحام نموده و صدای صلبوات و شکر گذاری آنها به آسمان بلند بود و در آن روز معادل هفتصد گاو و گوسفند و شتر ذبح نمودند و پس از ورود به دارالحکومه به مردم گفت من نذر نموده‌ام چنانچه سلامت بمانم مسجدی بنا نمایم پس فردای آن روز محل مسجد را معماران و مهندسیین معین و امیر محمد فرمان داد تا بنای مسجد جامع کبیر را در آن محل بنا نمایند و این فرمان در یوم چهارشنبه هفتم شوال به سال ۷۵۰ از طرف آن امیر ذیجاء صادر و استاد و عمله و سنگ تراش مشغول ساختن آن مسجد عالی شدند و پنج سال طول کشید تا این مسجد معمور گشت و در اواخر

سال ۷۵۵ آماده عبادت گردید. معمار آن حاج محمد یزدی بوده و پس از اتمام از مولانا
 عفیف الدین ولد شمس الدین محمد بن یعقوب که در یزد اقامت داشت دعوت شد تا بکرمان
 بیاید و در جمعه اول در این مسجد نماز جماعت گذارد و خطبه بخواند و غیر از این مسجد
 رفیع و عالی در محله سر میدان نزدیک قصر خود دارالعباده بنا نمودند و تمام مخارج مسجد
 و دارالعباده را از املاک موروثی خود که در میبیزد بود دستور داد پردازند و پس از او
 در هر زمانی به مقتضیات وقت امرای و حکام و امام وقت این مسجد عالی را تعمیر و املاک و
 دکا کین و فرش هایی عالی وقف بر این مسجد نموده اند و بموجب خطوطی که در بعضی جاهای
 این مسجد منقوش است اشخاص خیری تعمیراتی در این مسجد نموده اند. در عهد شاه عباس
 ثانی شاهرخ نامی مرهت هائی نموده و نیز در سنه ۱۱۷۶ هجری قمری خان که در زمان کریم خان
 زند در کرمان سمتی داشته مناره ها و گل دسته و جاهای دیگر این مسجد را تعمیر نموده
 است در ایوان بزرگ این مسجد محراب بسیار عالی و زیبایی است و حاشیه بالای آن از سنگهای
 مرمر سبز با خطوطی بسیار شیوا و در نهایت خوش خطی منقوش و حجاری شده است و در بعضی
 از جاهای آن کاشی های چینی بسیار زیبایی که آیات قرآن بر آنها منقوش است بر زیبایی
 این محراب و ایوان افزوده است و در انتهای آنها چنین رقم نموده اند عمل خواجه تمکین
 عنایت الله بن نظام الدین معمار اصفهانی و نیز شبستان بسیار عالی و بزرگی که در طرف
 شمال مسجد است و در ایام زمستان از آن استفاده میشود بنا شده این شبستان با کمال زیبایی
 و استحکام و وسعت ساخته شده و بانی آن مرحوم حاج سید جواد امام جمعه کرمان که
 شیرازی الاصل بوده میباشد و طبق یادداشت های مورخین و بعضی از حکما کی ها که بر سنگ
 نموده اند در اوایل این مسجد در خارج شهر بنا شده و چون بر وسعت شهر افزوده شده اکنون
 در وسط شهر قرار گرفته و سابق نهر آبی از کنار این مسجد جریان داشته و آب نهائی بسیار
 بزرگ داشته که در بیرون درب ورودی طرف مشرق قرار داشته و به نام آب دریاچه مشهور
 بوده و قنات آن بنام رحیم آباد مشهور است و تا چهل و پنج سال قبل این قنات معهود و از
 آب آن استفاده میشده و از آن تاریخ بعد بایر و کسی در صدد آباد نمودن آن بر نیامده
 و وسعت این مسجد غیر از شبستانها ۶۴ ذرع طول و ۴۶ ذرع عرض آن میباشد و سنگی بسیار
 عالی در طرف در بیکه از طرف خیابان مظفری وارد مسجد میشوند به دیوار نصب است و در

سابق این سنگ مانند آینه شفاف بوده و عکس گل دسته و شبستان و درب ورودی شرقی و شمالی مسجد در آن منعکس و به خوبی نمایان می بود و در آن زمان به سنگ آئینه شهرت داشت و گویا انگلیسی ها اشخاصی را دیده تا این سنگ را دزدیده به آنها بفروشتند و چون سنگی بزرگ و وزین بود از عهده دزدان بر نمی آمد تا آن سنگ را از جای بردارند چون از خرید این سنگ مأیوس می شوند شبانه روغتی بر روی آن سنگ می مالند که آن شفافی و صافی آنرا از بین میبرد و در حال حاضر این سنگ بر جای خود نصب و هنوز هم آثاری در آن دیده میشود ولی مانند سابق نیست.

درب شرقی این مسجد که بر روی آن گل دسته نصب است و روی به قبله وارد صحن مسجد میشوند سردری بسیار عالی و بلند دارد که تمام آن کاشی کاری است و باطرزی بسیار عالی و ماهرانه بنا شده که الحق مایه افتخار کرمانیان بلکه مایه فخر و مباهات ملت ایران است.

زیرا یکی از قدیم ترین بناهایی است که از سلاطین کرمان بعد از بناهای آل بویه به یادگار مانده است. این ایوان و سردر زمان حمله آغا محمد خان قاجار خرابی زیادی دیده



گل دسته و سردر ورودی و نمای داخل مسجد جامع کبیر کرمان

چون در آن موقع مردم در این مسجد متحصن شده بودند آغا محمد خان دستور داد تا سر درب و ایوان آنرا به توپ بستند و از این لحاظ خرابی های زیادی به آن وارد آمد و بیشتر کاشی های آن خورد شد و فروریخت .

به مساعی اداره باستانشناسی و همت مرحوم

جواد صهبای کرمانی که از جوانان تحصیل کرده و مورخی ماهر بود این سر درب و ایوان آن مرمت و اصلاح شد و اکنون از محل درآمد موقوفات مسجد و کمکهای بلاعوض که از طرف دولت میشود و بهمت و کوشش امام جماعت مسجد جناب آیت الله حاج شیخ علی اصغر صالحی کرمانی روز بروز بر زیبایی و وسعت و استحکام این مسجد عالی افزوده می شود توفیق ایشانرا از خداوند متعال خواهانیم .

مطلب فراموش نشود جرمانیان و اوغانیان پس از فتح از عاقبت کار اندیشناك شدند و سه نفر از بزرگان قبیله را نزد امیر شیخ ابواسحق فرستادند بدشیراز و پیغام دادند که ما با اجازه شما این جنگ را نهودیم و بحمد الله فتح کردیم .

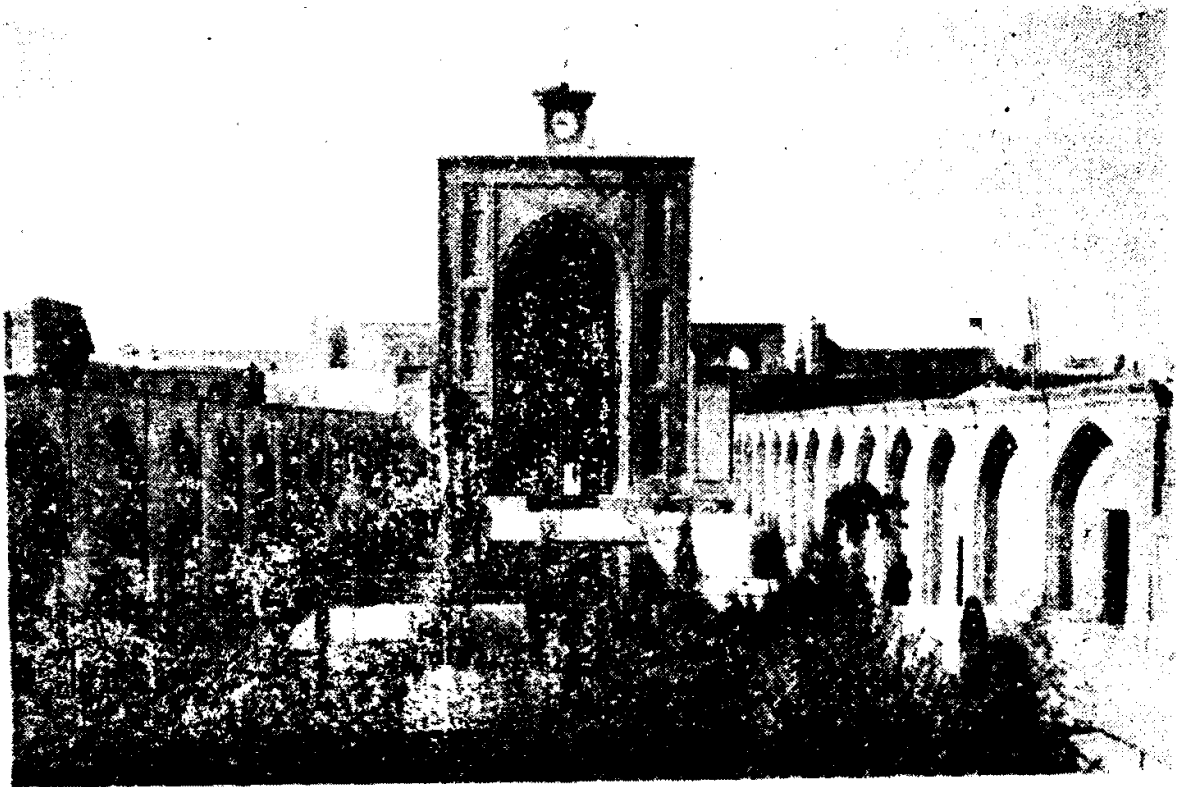
اکنون شما باید ما را به لشکر و اسلحه کمک نمائید تا دارالملک کرمان را هم تسخیر نمائیم با سایر بلوکات درخاتمه پس از پیروزی مملکت کرمان را به شما واگذار مینمائیم و سابقاً تذکر دادیم میان امیر مبارزالدین و امیر شیخ را صدرالدین اصلاح و عهدنامه هائی بین آنها تنظیم شده بود بدین لحاظ چون امیر محمد به کرمان رسید خواجه حاجی کرمانی را به شیراز فرستاد و چون سران مغول به حضور رسیدند و خبر شکست امیر محمد را باو دادند خیلی خوشحال شد و بعد از آنها خواجه حاجی رسید و نامه امیر محمد را باو داد امیر شیخ چون نامه را خواند تدبیری بدخاطرش رسید و نقشه ای باخود طرح نمود تا شاید کرمان را هم ضمیمه قلمرو خود بنماید .

بنابراین دستور داد تا سفرای اوغان و جرمانرا زندان نمایند و به خواجه حاجی گفت پنجهزار سوار حاضر است هر موقع بخواهید میتوانید آنها را جرکت دهید و کیفر اعمال دشمنانرا بدهید و از طرفی به سردار سپاهیان خود مخفیانه سپرد دره و قعی که بکرمان رسیدید به ناگاه کمین نموده و در وقت مقتضی امیر محمد را هلاک نمائید و کرمان را تصرف کنید .

خواجه حاجی مردی زیرک و با استعداد بود بفرست قصد امیر شیخ را دریافت و در

ظاهر گفت بسیار خوب الحال باید رسولی به کرمان بفرستیم و مؤذنه کمک شمارا به امیر محمد بدهیم .

شیخ قبول نمود و خواهی حاجی مجرمی را به کرمان فرستاد و نقشه شیطانی امیر شیخ را به سمع اورساند امیر محمد پیغام فرستاد که بقدرت الهی مرالشکر فراوان جمع شده و راضی به زحمت شما و لشکریان نیستیم و برای آنکه از قدم لشکریان شما بر کتی رسد پانصد نفر کافی است چون این نامه به امیر شیخ رسید نقشه او نقش بر آب شد فرستادگان جرمانیان و اوغانیان را از زندان بیرون آورد و آنها را خلعت داد و سلطان جهاندار که یکی از سردارانش بود بادو هزار سپاهی به کرمان فرستاد و بد جرمانیان و اوغانیان هم پیغام فرستاد که شما هم بالشکر ما هدکاری نمائید تا امیر محمد مضحج و از بین برود و کرمان را تسخیر نمائیم و خود امیر شیخ هم با آنها از رادقمشه بد طرف میبید که وطن اصلی



سردرب کاشی کاری بیرون مسجد جامع کبیر با گل دسته وساعت

امیر محمد بود حرکت نمود و در آن موقع شاه مظفر از جانب پدر حکومت یزد بود اما در این وقت بکرمان رفته نزد پدرش بود و چون این خبر به امیر محمد رسید پور رشید و جمعی دیگر را به نبرد فرستاد و شاه مظفر قبل از امیر شیخ به میبید وارد و تدارک جنگ و دفاع را نمود .

و از طرفی امیر شیخ با لشکریان به میبد رسید و مدت یکماه طرفین باهم بجنگ و جدال پرداختند و شاه مظفر جنگ های دلیرانه مینمود و آخر الامر امیر شیخ به ستوه آمد و دل از تصرف قلعه برداشت تا آنکه امیر تیمور رسید و صدرالدین از طرف امیر شیخ به قلعه آمده و سخن از آشتی و صلح بهمیان آوردند و قرار شد امیر شیخ با شاه مظفر ملاقات و از نزدیک باهم صحبت نمایند .

شاه مظفر از قلعه خارج با امیر شیخ ملاقات و روی یکدیگر را بوسیدند و دست دوستی بهم دادند و بین آنها قرارداد هائی منعقد گردید امیر شیخ به شیراز بازگشت از آن طرف امیر محمد در کرمان از این قضیه باخبر ولی اعتمادی بر قولی و قرار شیخ نداشت و عساکر فارس به جیرفت رفته با جرمانیان و اوغانیان به طرف کرمان حرکت نمودند و چون به قنات غمستان که در پنج فرسنگی کرمان است رسیدند توقف نمودند امیر محمد لشکری بجنگ آنها فرستاد و جنگهای شدیدی بین آنها روی داد .

و از طرفی امیر شیخ خواجه عمادالدین و سید صدرالدین را از شیراز بکرمان فرستاد و چون رسولان امیر شیخ به کرمان وارد شدند امیر مقدم آنها را گرامی داشت ولی به آنها گفت من بقول امیر شیخ اعتماد ندارم زیرا بارها عهد و پیمان بسته و باز بهم زده است رسولان قول دادند که دیگر عهد شکنی از طرف امیر شیخ رخ نخواهد داد .

خلاصه امیر محمد راضی شد و قراردادهائی بین آنها بسته شد و سلطان جهاندار که سر کرده سپاهیان فارسی که به کمک اوغانیان آمده بود با عده خود به حضور امیر محمد رسیدند و اجازه گرفته بطرف شیراز حرکت نمودند و چون جماعت جرمانیان و اوغانیان تنها ماندند لاعلاج رسولانی نزد امیر محمد فرستاده و اظهار ندامت نمودند امیر التماس آنها را قبول نمود و مقداری جنس و ارزاق به آنها داد و به بعضی از آنها لباس هم بداد و آنها تعهد نمودند که به او امر امیر محمد گردن نهند در همین حال محمد بیک داماد ملک اشرف چوپان از جانب پدرزن به کرمان آمد و از امیر محمد طلب یاری نمود امیر قشون جرمان و اوغان را دستور داد تا به ملک اشرف همراهی نمایند و شیخ علی ملقب به الغرا که از بزرگان قبیله اوغان بود نزد خود نگاه داشت و مقام او را محترم شمرد و چون لشکریان اوغان و جرمان به اصفهان رسیدند سر از اطاعت محمد بیک بیرون آورده و به طرفداری امیر شیخ قیام نمودند .

محمد بيك اين خبر را به امير محمد رساند امير محمد از اين قضيه عصباني شد و دستور داد تا شيخملي و بزرگان ديگر آن دو طايفه را كه در كرمان بودند به قتل رساندند و اين خبر چون به اوغانيان رسيد امير شيخ را وادار نمودند تا با آنها كمك نموده و كرمان را مسخر نمايند اين خبر به كرمان رسيد امير محمد آماده نبرد آنها شد اوغانيان و جرمانيان با لشكر فارس به جيرفت رهسپار شدند تا از آن محل بطرف كرمان هجوم آورند امير محمد قشونى مهيا و بطرف جيرفت حركت نمود و مخدوم شاه را در كرمان به نيابت خود گماشت .



و چون اوغانيان از حركت قشون منظم و زياد امير اطلاع يافتند ترس آنها را فرا

گرفت و به گوه های سلیمانی که میان حیرفت و ساردو واقع است متواری شدند امیر محمد به حیرفت وارد شد بسیاری از مراعی و مواشی و اموال طاغیان را غارت نمود و به قریه درقارد که در حوالی کوه سلیمانی واقع است حرکت و در آنجا متوقف شد در این وقت لشکریان فارس که میبایست به کمک اوغانیان بیایند رسیدند و چون سلطان جهاندار سردار آنها قبلا خدمت امیر رسیده بود به او ارادت داشت پس پیغام فرستاد که چنانچه امیر مراجعت به کرمان فرمایند بنده هم بالشکریان فارس خدمت میرسیم و اظهار بنده گی می نمائیم بدین لحاظ امیر فرمان داد تا لشکریان بطرف کرمان حرکت نمایند و سلطان جهاندار به وعده وفا نمود و به کرمان آمد و بخدمت امیر اشتغال ورزید از آنطرف چون این خبر به امیر شیخ رسید باعده ای از سپاهیان بعزم تسخیر یزد و کرمان حرکت نمود و قریب چهارماه شهر یزد را محاصره کرد و چون قحطی در لشکر او افتاد و از طرفی زمستان پیش آمد بدین لحاظ دست از محاصره برداشت و به شیراز مراجعت نمود و چندی بعد امیر بیک که از برادرزن خود رنجیده خاطر شده بود به شیراز آمد و بخدمت امیر شیخ رسید و اظهار ارادت نمود امیر شیخ از آمدن امیر بیک خوشحال شد و سپاهی فراهم نمود در حدود سی هزار نفر و سر لشکری سپاه را به امیر بیک داد و آنها را به جنگ امیر محمد به کرمان فرستاد و از طرفی طایفه اوغان و جرمان به خدمت امیر محمد رسیده و اظهار بنده گی و قسم یاد نمودند که خلاف و تمرد نکنند.

امیر محمد چون از آمدن لشکر شیراز اطلاع یافت شاه مظفر را از یزد بخواست و از تمام ایلات کرمان مردان کار آزموده طلب نمود و به طرف رفسنجان که در سر راه لشکر مخالف بود حرکت کرد و چون امیر بیک اطلاع یافت که امیر محمد در رفسنجان منتظر آمدن اوست پس راه را تغییر داده و از طریق سیرجان و بردسیر به طرف کرمان حرکت نمود.

امیر محمد از قضیه باخبر و به تعقیب آنها به بردسیر آمد و در صحرای پنج انگشت به لشکریان امیر بیک برخورد نمودند و جنگ بسیار سختی روی داد و تا غروب آفتاب طرفین که قریب شصت هزار نفر بودند بجان هم افتادند و قریب بیست هزار نفر کشته شدند و آخر الامر فتح نصیب امیر محمد گردید و لشکریان فارسی روی به فرار نهادند و چند تن از بزرگان آنها از جمله محمد علی اتابک ویحیی کوچک و حسام الدین و عده ای

دیگر اسیر امیر محمد شدند و تمام اموال لشکریان شیراز نصیب لشکریان امیر محمد گردید و پس از این جنگ نمایان به کرمان آمد و بزرگان ایلات و اکابر اوغانیان و جرمانیان را بنواخت و به آنها انعام شاهانه مرحمت نمود و از آنها قول گرفت تا در بهار آینده جهت تسخیر شیراز به خدمت گرد آیند آنها قول داده و مرخص شدند .

امیر محمد بطرف بم آمد در آن محل سید شمس الدین علی جد سید طاهر الدین مؤلف کتاب بم نامه يك تار موی به امیر هدیه نمود و اظهار کرد این تار موی از پیغمبر اکرم حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله میباشد .

امیر آن هدیه را قبول و در عوض چند رقبه از املاک خالصه نرماشیر را به او بخشید و در آن محل دستور داد تا لشکریان از اوغان و جرمان و ایلات دیگر جمع شوند و چون همگی آماده شدند نامه ای به فرزند خود شاه مظفر که در یزد بود نوشت و دستور داد تا لشکر خود را جمع و آماده نماید تا به او ملحق شوند و از طریق جیرفت و کوشک و شیرویه و صوغان و دشت ارزئیه به طرف شیراز حرکت نمودند و شاه مظفر از یزد بالشکریان باردوی پدر ملحق گردید و در نزدیکی های شیراز خواجه عماد الدین کرمانی که از امراء امیر شیخ بود به اتفاق سید صدر الدین ابرقوئی از جانب امیر شیخ به نزد امیر محمد آمدند و اصرار نمودند که امیر محمد با امیر شیخ صلح و صفا نمایند .

امیر محمد اظهار نمود این امیر شیخ چندین دفعه عهد و پیمان نموده و هیچگاه به قول و وعده وفا ننموده است رسولان هر چه اصرار نمودند امیر محمد قبول ننمود لشکریان او بشیراز رسیدند آن شهر را محاصره کردند امیر شیخ از شهر بیرون آمد و مصاف داد و شکست خورد و بشهر برگشت .

مدت محاصره چهار ماه طول کشید شاه مظفر در این بین مریض و فوت نمود آخر الامر امیر مبارز الدین در سنه ۷۵۵ شیراز را مسخر نمود امیر شیخ به طرف مغولستان رفت و در قلعه سفید منزل کرد امیر بیک سپهسالار امیر شیخ با ناصر الدین وعده دیگر به چنگ امیر محمد افتادند .

امیر دستور داد بیک را در آب کربال غرق نمودند و نیز پسر دوازده ساله امیر شیخ بنام علی سهل اسیر گردید امیر محمد پس از تسخیر شیراز پسر بزرگ خود شاه شجاع را به کرمان فرستاد و اسیران را به او سپرد و شاه شجاع پس از ورود به کرمان فجر الدین و تاج الدین را بکشت و علی سهل و لیعهد و پسر امیر شیخ را مسموم نمود و شهرت داد به اجل

طبیعی قوت نموده .

علی پهل را مردم ازدوست و دشمن دوست میداشتند و پس از فوت سر مقبره او شمع روشن مینمودند و آن طفل را شهید خطاب مینمودند .

امیر محمد پس از آنکه شهر را آرام نمود سلطان شاه برادرزاده خود را در شیراز گماشت و خود به اصفهان رفت امیر شیخ از حسن ایلکانی که در بغداد بود کمک خواست و سپاهی برای او فرستاد امیر شیخ به کمک آن سپاه شیراز را بدون جنگ و گریز پس گرفت سلطان شاه فرار نمود و به کرمان آمد و چون شاه شجاع را خبر نمود او بالشکری بطرف شیراز آمد .

در این موقع امیر شیخ را قوت زیاد نبود شاه شجاع وارد شیراز شد و جنگ در کوچه و بازار بین طرف داران امیر شیخ و شاه شجاع درگیر شد عاقبت امیر شیخ فرار نمود و شاه شجاع به دارالاماره وارد و حکومتی شهر را در دست گرفت امیر محمد به اصفهان رسید حکومت آن شهر که از جانب امیر شیخ بود مقاومت نمود .

امیر محمد اصفهان را محاصره ولی کاری از پیش نبرد و یکی از اقوام خود را در آنجا گذاشت و خود بطرف لرستان و اهواز رفت و پس از چندی بشیراز آمد و اما امیر شیخ چون از شیراز فرار نمود به اصفهان رفت و گماشته امیر محمد که بنام شاه سلطان خوانده میشد و پسر خواهر امیر محمد بود پس از دو ماه محاصره آخر الامر اصفهان را مسخر نمود امیر شیخ فرار نمود و بنحانه شیخ الاسلام پناه برد و نیز قبلا امیر شیخ بشاه سلطان محبت هائی نموده بود و گمان نمی کرد شاه سلطان در صدد اذیت او باشد ولی خیال باطلی بود بجهت آنکه چون شاه سلطان اصفهان را تسخیر نمود در صدد پیدا کردن امیر شیخ برآمد و آخر الامر او را در خانه شیخ الاسلام در تنور پیدا کردند .

شاه سلطان هیچ ملاحظه سابقه دوستی را ننمود به دستهای او دستبند زده و او را در صندوقی نمود و از اصفهان به قلعه طبرک فرستاده و محبوسش نمود و چون دانست که امیر محمد به شیراز آمده دستور داد تا امیر شیخ را با عده ای مستحفظ از قلعه طبرک بشیراز آورده و تحویل امیر محمد بدهند امیر شیخ را باغل و زنجیر بشیراز آورده و مخفی از مردم او را به حضور امیر محمد آوردند .

امیر محمد از اوسوالاتی چند نمود که امیر شیخ همه را جواب داد و در آخر پرسید

حاجی ضراب‌را چرا کشتی امیر شیخ جواب داد چون خیانت نموده بود امیر محمد به دو پسر حاجی که حاضر بودند گفت این شما و این هم قاتل پدرتان هر عملی می‌خواهید با او بنمائید .

پسر بزرگ حاجی ضراب گفت امیر شیخ گرچه پدر مرا کشته ولی باز من او را امیری عادل و عاقل میشناسم و راضی نمیشوم دست به خون او آورده نمایم ولی پسر کوچک محض خوش آمد امیر محمد سر آن پادشاه ذی جاهد را از بدن جدا نمود این واقعه در روز پنجشنبه نیمه جمادی الاول سنه ۷۵۸ اتفاق افتاد خواجه حافظ شیرازی معاصر این امیر بوده و در مدح او غزل‌هایی سروده است و یک بیت از غزل‌های او این است .

راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی خوش درخشید ولی دیوات مستعجل بود
دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ کسه ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود
و نیز خود امیر شیخ هم شاعر بوده و بیت زیر را در مرگ خود گفته است :

این بیت از اوست

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند امید بدهیج خویش و بیگانه نماند
دردا و دریغا که در این مدت عمر از هر چه شنیدیم جز افسانه نماند
از کشته شدن امیر شیخ مردم شیراز و عراق محزون و متأثر شدند و در مرگ او بیشتر مردم گریستند امیر محمد پس از کشته شدن امیر شیخ از شیراز به اصفهان آمد و چون وارد شد اول بشاه سلطان مهربانی نمود ولی چون شنیده بود که شاه سلطان مال فراوان جمع نموده و از امیر پنهان مینماید به او فشار آورد و مطالبه پول زیادی از او نمود و آخر الامر شاه سلطان رنجیده خاطر گردید و در همین موقع اتفاق جالب دیگری روی داد و آن انقراض حکمرانی سلسله شبانکاره بدست شاه محمود پسر امیر محمد بود و آخرین حکمران آن سلسله بنام شاه فتح الله بود که بدست شاه محمود اسیر و کشته گردید و باز در همین زمان میان دو طایفه مغول جرمان و اوغان بر سر علف خوار نزاعی سخت درگیر شد و از طرفین قریب پانصد نفر کشته و عده زیادی زخمی شدند و نیز نغضای که نام او قبلا ذکر شد در این گیر و دار کشته شد .

امیر محمد مبارز الدین در اصفهان شنید که چانی بیک امیر آذربایجان فوت نموده

و مملکت او بدست شخصی بنام اخی جوق که مردی بی کفایت است افتاده امیر فرصت را غنیمت شمرده و با لشکری بدان سوی شتافت و آذربایجان را فتح نمود در این جنگ شاه یحیی که پسرزاده اش بود دلاوری زیاد نمود و این فتح را بنام او نوشت و به ولایات خبرداد و پسران بزرگ خود را نکوهش نمود و تذکر داد که پسر خود شاه شجاع را از ولایت مهدی خلع نموده و خیال دارم پسر کوچک خود ابو یزید را بر تخت بنشانم خلاصه در آذربایجان نظم و نسق برقرار نمود ولی باو خبر رسید که از بغداد پسر شیخ حسن ایلمکانی بنام او ایس لشکری فراهم و به آذربایجان می آید امیر محمد ترسید و صلاح ندانست در آن شهر بماند بطرف اصفهان آمد و چون به اصفهان وارد شد بر پسران خود شاه شجاع و شاه محمود و پسر خواهر خود شاه سلطان ایرادهائی میگرفت و همه اوقات با آنها بنزاع میپرداخت آخر الامر آنها متفق شده و امیر را گرفتند و در قلعه طبرک اورا محبوس نمودند و در سنه نوزدهم ماه مبارک سال ۷۵۹ چشم اورا میل کشیدند و چند صباحی در آن قلعه بود و بعد بدستور شاه شجاع اورا از آن قلعه بیرون آورده به قلعه سفید بردند و در این حال پسران بر او ترحم نموده اورا به شیراز آورده و آزاد نمودند و باو احترام کردند ولی امیر محمد باز سر بدسلوکی را پیش گرفت دگر بار اورا گرفته و این دفعه به قلعه سنک سیرجان بردند و باز از آن قلعه بیرون آورده به قلعه بم فرستادند در قلعه بم فوت نمود این شعر را گویا خود امیر محمد سروده است :

دشمنی سرسخت تر از اولاد نیست شاخ گاوی بدتر از داماد نیست

حکومت اولاد امیر محمد

نوشتیم پسران پدر را کور نمودند شاه شجاع سکه بنام خود ضرب نمود و از اصفهان به شیراز آمدند و حکومت کرمان را به برادر کوچک خود سلطان احمد بداد و ابرقو و اصفهان را به شاه محمود واگذار کرد و شاه یحیی برادرزاده خود را در قلعه قهندر محبوس نمود و خود پس از چندی از شیراز به کرمان آمد جهت دیدار مادرش مخدوم شاه مادر از دیدن فرزند خوشحال شد و از کرمان به بم رفت و چون باز طایفه اوغان و جرمان فتنه هائی نموده بودند لشکر شاه شجاع سه ماه قلعه منوجان را که از قلاع محکم بود محاصره نمودند آخر الامر چون آذوقه آنها تمام شد اظهار پشیمانی و ندامت کردند و از

شاه شجاع طلب بخشایش نمودند شاه آنها را عفو نمود و سوگند یاد کرد تا بآنها آزار نرساند آنها از قلعه بیرون آمده نزد شاه شجاع آمدند شاه آنها را اذیت ننمود و بهر کدام منصبی داد و از آنها قول گرفت که تمرد احکام دولت را ننمایند و بعد به کرمان آمد و باز حکومت آنها را به سلطان احمد داد و به شیراز بازگشت چندی نگذشت میان پسران امیر محمد اختلاف افتاد و بین آنها زدوخوردهائی در گرفت امیر محمد را در موقع فوت پنج پسر و سه دختر بود و از آنها نوههائی زیادی بوجود آمده بود .

خلاصه اولین نبرد بین شاه محمود و شاه شجاع شروع شد شاه شجاع از سلطان احمد کمک خواست سلطان احمد با مردان کرمان و عدهای از اوغانیان به موکب برادر پیوست و اولین شب که وارد شد خودش به سرا پرده او رفته تا سلام و احوال پرسی نماید ولی گماشته گان و ندما از داخل شدن او به چادر ممانعت کردند بدین لحاظ سلطان احمد رنجیده خاطر گشت و همان شب با اردوی خود بنزد سلطان محمود برادر دیگر خود رفت و مدتها بین دو برادر جنگ بود تا آخر الامر محمود در سال ۷۷۶ در گذشت شاه شجاع در مرگ برادر بیتی سروده به این مضمون:

محمود برادرم شه شیر گمین میکرد خصومت از پی تاج و نگین
 کردیم دو بخش تا بیاساید خلق او زیر زمین گرفت و ما روی زمین

شاه شجاع پسر خود را بنام سلطان شبلی به حکومتی کرمان فرستاد و چون سلطان شبلی را هنوز جوان بود بیم نمود ممکن است از عهده نظم شهر بر نیاید بدین لحاظ دو نفر از اقوام خود را بنام ملک محمد و خواجه قوام الدین به کرمان فرستاد تا پیشکاری شبلی را بعهده گیرند و پس از فرستادن آنها باز ترسید ممکن است آنها حکومتی را از شبلی بگیرند از پس آنها خواجه مجدالدین قائم که مردی امین بود با عدهای از سواران به مدد اولاد خود فرستاد تا آن ولایت را حراست نمایند و بعد دستور از شیراز آمد تا آنها عدهای سپاه جمع آوری و به شیراز بفرستند دولت شاه که یکی از امراء بود شاه زاده را از این عمل دلسرد و متردد نمود و تحریکات دیگر هم نمود تا شاه زاده شبلی بکلی منصرف شد و از طرفی دربار شاه شجاع در شیراز مغشوش شده بود دولت شاه هوس حکومت کرمان در خاطرش اوج مینمود بعد از مشورت با ملک محمد صلاح در آن دیدند که قبل از ورود خواجه مجدالدین قائم ندیمان او را از بین ببرند بدین سبب خواجه هلال الله و حاجی امیر میر آخور

اورا به مهمانی دعوت نمودند و آن دو را سم داده هلاک شدند و شبلی را گرفته در قلعه کوه دختر محبوس نمودند و خزینه کرمان را تصرف و پول آنرا بین اهالی تقسیم نمودند و به اندک مدت جمع بیشماری نزد آنها جمع شدند و بحسب ظاهر سکه بنام سلطان محمود زدند و خود را از طرفداران او بحساب آوردند .

چون این خبر به شاه شجاع رسید غضبناک شد و پسر دیگر خود را با امیر سیورغتمش جرمانی که خالوی او یس بود به کرمان روان نمود و از راه گرمسیر آمده بودند و چون دولت شاه از این قضیه خبردار شد هدایائی جهت او فرستاد و آنها بدون آنکه وارد نبرد شوند به فارس بازگشتند خود شاه شجاع مصمم شد تا با دولت شاه جنگ نماید بدین لحاظ از راه شهر بابک به سیرجان آمد و از طایفه اعراب کمک خواست پانصد سوار دور او جمع شدند و همراه او سیصد نفر از ابرقو و شیراز آمده بودند و چون دولت شاه اطلاع یافت با چهار هزار مرد دلاور از کرمان حرکت نمود و درده شتران لشکریان بهم افتادند و جنگ سختی بین آنها در گرفت و در این حال بعضی از بزرگان کرمان به لشکر شاه شجاع پیوستند و دولت شاه شکست خورد و بشهر کرمان مراجعت نمود و آنچه مال داشت بهره لشکر شاه شجاع گردید و نیز به تعقیب دولت شاه پرداخت و چون به کرمان رسید در شاه آباد که يك فرسخی کرمان بود چادر زد و شهر را محاصره نمود خواجه توران شاه وزیر شاه شجاع بشهر رفت و دولت شاه را گرفته نزد شاه شجاع آورد و چون از در التماس در آمد شاه شجاع او را بخشید و چون بشهر وارد شدند باز دولت شاه در صد بر آمد تا بجان شاه شجاع آسیبی رساند و چون گناه او ثابت شد دستور داد دولت شاه با همدستان او را هلاک و قطعه قطعه نمودند و باز سلطان او یس را به حکومت کرمان برقرار و با سپاهی که از کرمان گرفته بود بطرف فارس حرکت نمود در بین راه چون علوفه و آذوقه کافی نداشتند بین سپاهیان اختلاف در گیر شد و گروه جرمان و اوغان از لشکر او جدا شده و باحالت اعتراض بطرف جیرفت که مسکن اصلی آنها بود حرکت نمودند شاه شجاع مجبور شد باز مراجعت بکرمان نماید و تدارک جنگ با آن دو طایفه را ببیند .

چون این خبر به رئیس طایفه مغول رسید نامه ای جهت شاه محمود نوشت و از او طلب امداد نمود و قول داد چنانچه به آنها کمک نماید آن دو طایفه با او همکاری نمایند شاه محمود خوشحال شد و عده ای را به سرکردگی شاه یحیی فرستاد و به او سپرد که

اول به اوغانیان و جرمانیان کمک نمایند تا شاه شجاع را شکست داده و کرمان را مسخر نمایند از آن طرف شاه شجاع با عده‌ای به جیرفت آمد تا با آن طایفه جنگ نموده و شر آنها را برچیند ولی سیورغتمش رئیس آن دو طایفه مردی کاردان و عامل بود و طایفه خود را به قتل جبال سلیمانی برد و لشکریان شاه شجاع به آنها دست رسی نداشتند و از طرفی چون شاه یحیی به نزدیکی جیرفت رسید براس عم خود پیغام و دختر او را خواستگاری نمود و تعهد کرد تا چنانچه دختر را به او دهد با تمام لشکریان او امر او را اطاعت نمایند شاه شجاع به او پیغام داد تا چنانچه دست از شاه محمود بردارد و در شهر یزد متوطن شود و به شیراز نرود ممکن است به خواسته او عمل شود شاه یحیی فرمان عم گرام را قبول نمود و به یزد رفت چون سابقاً هم حکومت آن دیار را داشت شاه شجاع سه ماه در جیرفت بماند کاری پیش نبرد و از طرفی رئیس طایفه اوغان و جرمان از کمک شاه محمود مأیوس گردیده نامه‌ای برای شاه شجاع فرستاد و اظهار نمود چنانچه شاه شجاع دست از تعقیب آنها بردارد و به کرمان مراجعت کند آنها او امر او را گردن نهند شاه شجاع چون از ماندن در جیرفت خسته شده بود پیش نهاد سیورغتمش را قبول نمود و به کرمان حرکت کرد و چون به کرمان رسید طبق وعده‌ای که داده بود دختر خود شاه سلطان را با جهیز و تجمل فراوان جهت شاه یحیی عقد نموده به یزد فرستاد و از شاه یحیی درخواست نمود تا پس از ماه عسل تدارک تسخیر شیراز را بنماید و خود شاه شجاع از تمام بلوکات و ایلات کرمان لشکر بخواست و در اوایل تابستان به مشیز و بافت و چهار گنبد برفت و در هر یک از این محل‌ها مدتی ماند تا از همه بلوکات سپاهسانی به نزد او جمع آمد و از یزد شاه یحیی برادر خود شاه منصور را بخدمت او فرستاد و آمادگی خود را بعرض اورساند.

شاه شجاع سلطان جهانگیر پسرش را در کرمان از طرف خود به نیابت گماشت و پسر دیگرش سلطان زین العابدین را به حکومتی سیرجان گذاشت و دو پسر دیگرش بنام سلطان اویس و سلطان شبلی را گفت تا با امراء لشکر ملتزم رکاب باشند و بطرف شیراز حرکت نمودند و در روز شنبه شانزدهم ذی القعدة ۷۶۷ دولشکر بهم رسیده مشغول جنگ شدند آخر الامر لشکر کرمان فتح نمود و شاه محمود مجبور شد شیراز را رها نموده بطرف اصفهان فرار نماید شاه شجاع شیراز را مسخر نموده و پس از نظم آن شهر بطرف یزد جهت ملاقات دختر و دامادش شاه یحیی حرکت نمود و چون به یزد رسید شاه یحیی از

او پیشواز و استقبال شایانی نمود و شاه شجاع در یزد به عیش و عشرت مشغول گردید و پس از چندی باز به شیراز مراجعت نمود و در شیراز پسران خود جهانگیر و زین العابدین را احضار نمود و حکومت کرمان را به پهلوان اسد که از پسران مؤیدالدین خراسانی بود سپرد. پهلوان اسد چون به کرمان آمد و بر مسند حکومتی تکیه داد بخیال خود سری افتاد و اما چون مخدوم شاه مادر شاه شجاع در کرمان بود جرأت تمرد زیادی نداشت و چند دفعه مخدوم شاه به پسر خود نوشت و به او گوش زد نمود که پهلوان اسد خیالهای بدی دارد ولی شاه شجاع سخنان مادر را حمل بر غرض و به گفتار آن زن توجهی نمیکرد تا آنکه پهلوانی از خراسان جهت کشتی گیری به کرمان می آید و گویا نام او چکچک بوده این پهلوان در روز عیدی با پهلوان کرمانی که نام او هم پهلوان رئیس بوده کشتی میگزید کشتی گیر خراسانی مغلوب میشود و زمین میخورد مخدوم شاه از این پیش آمد خوشحال میشود و دستور میدهد پهلوان کرمانی را سوار بر اسب نمایند و جهت او از مردم مطالبه پول و ضمناً به مردم بفهمانند که پهلوان خراسان را مغلوب نموده است.

از آن طرف پهلوان اسد هم دستور میدهد تا آن کشتی گیر خراسانی را با همان وضع بر اسب سوار نمایند و برای رشادت او رجز خوانی نمایند مخدوم شاه چون با اطلاع میشود متغیر میگردد و میگوید جهت ندارد پهلوانیکه شکست خورده و زمین افتاده او را بر اسب سوار نمایند و دروغی برای او رجز خوانی نمایند این دو فرمان متناقض بین مردم نزاع تولید مینماید عده ای به طرف داری پهلوان خراسانی که حکومت طرفدار او بوده قیام مینمایند و عده ای هم بطرف داری پهلوان کرمانی که مادر شاه طرفدار او بوده شعارهایی میدهند سر این موضوع نزاع در میگیرد و عده ای کشته و عده ای هم زخم دار میشوند مادر شاه چادر به سر نموده از منزل بیرون می آید به قصد آنکه پهلوان اسد و آن کشتی گیر خراسانی را گوشمالی دهد.

در این حال خواجه محمد کرمانی ملقب به قطب الدین که از بزرگان آن عصر و کرمانی الاصل بوده برای خوابازیدن فتنه به مخدوم شاه میگوید چه احتیاج تا شما خود را ناراحت نمائید و چنانچه اجازه فرمائید همین الساعه میگویم زارعین و عمله جات بر سر پهلوان اسد ریخته و قصر او را بر سرش خراب نمایند.

مخدوم شاه میگوید اگر این عمل بدون اطلاع شاه شجاع انجام گیرد حمل بر غرض

و مردم بی گناه به کشتن میروند و از طرفی من در کرمان نمی نشینم که اسد بی آبرو هر کار که دلش خواست بنماید خلاصه مخدوم شاه مکرر بر مکرر شکایت پهلوان اسد را به پسرش مینمود ولی شاه شجاع چنین استنباط میکرد که پهلوان اسد با اقوام مخدوم شاه که از طایفه قراختائی هستند بدلخواه رفتار نمینمایند آنها اورا نزد مخدوم شاه بجنایت متهم مینمایند بدین لحاظ به شکایات مادر ترتیب اثری نمیداد .

مخدوم شاه چون از طرف پسر مایوس شد و از طرفی همه روز می بایست با پهلوان اسد به گفت و شنود بپردازد بدین لحاظ کرمان را ترك و به شهر سیرجان رفت پهلوان اسد چون خود را بی رقیب دید تدارك خود سری و طفیان را دید مقارن این احوال سلطان اویس پسر بزرگ شاه شجاع که خواهرش زن امیر سیور غنمش جرمانی بود از پدر قهر مینماید بطرف جیرفت به نزد خواهر و داماد خود میآید و بانقشه امیر سیور غنمش حکمی جعل و به مهر شاه شجاع آن را تنظیم و در آن مینویسند که پهلوان اسد شهر کرمان را به سلطان اویس واگذار و خود بدشیراز بیاید و چون این فرمان را نزد پهلوان اسد میفرستند پهلوان اسد بدون آنکه بداند این دستور جعلی است جواب میدهد بین من و شاه شجاع علاماتی است و چون در نامه اثری از علامات دیده نشد بدین لحاظ این دستور را قابل اجراء نمی دانم و حکومت را به سلطان اویس وا نمی گذارم اویس چون تیر تدبیرش به سنگ میخورد راه اصفهان را در پیش میگیرد و به نزد عموی خود سلطان محمود میرود .

و چون پهلوان اسد از این قضیه با خبر میشود جرات او بیشتر میشود و بکلی سراز اطاعت شاه شجاع بیرون می آورد و چون شاه شجاع بر اعمال او واقف میشود برادرش بایزید و برادرزاده اش شاه منصور که مردی مشهور و شجاع بود بالشکری آراسته از راه طارم و ارزوئیه و جیرفت به جانب بم فرستاد و به امیر سیف الدین که از جانب او در قلعه بم امیر بود چنین دستور داد تا با آنها همراهی و مساعدت نموده تا پهلوان اسد را دستگیر و یا اورا از بین ببرند .

و چون پهلوان اسد از حرکت آنها اطلاع حاصل نمود رسولی به بم فرستاد و قبول نمود خراج کرمان را بدهد و خود را مطیع اوامر شاه شجاع و از کرده اظهار پشیمانی نمود ولی آنها قبول ننموده بطرف کرمان حرکت نمودند و در شاه آباد جو پار که در چهار فرسخی کرمان است نزول نمودند و پس از کمی استراحت به حوالی کرمان رسیدند

پهلوان اسد بآءده اى از خراسانيان از دروازه بيرون آمده و مختصر جنگى نمودند بايزيد و شاه منصور مردانه جنگ نموده و جمع كثيرى از آنها كشته و بقيه به درون شهر رفته دروازه ها را بستند و آنها شهر را محاصره كردند و مردم شهر چون آذوقه و وسائل دفاع كافى نداشتند به ستوه آمدند پهلوان اسد چون وضع خود را در خطرديد از بعضى از دوستان خود از جمله شاه يحيى كمك خواست شاه يحيى بر حسب ظاهر نمى توانست او را كمك نمايد ولى عده اى از دوستان خود را تحريك نمود تا با او همراهى نمايند شاه شجاع براين مراتب آگاهى يافت و لشكرى جمع آورى و باز به كمك بايزيد و شاه منصور به كرمان فرستاد و چون پهلوان اسد خود را در مخاطرهديد نامه اى وسيله بزرگان به شاه شجاع نوشت و اظهار توبه و پشيمانى نمود و تعهد كرد كه ماليات عقب افتاده را بپردازد و طبق دستورات شاه شجاع رفتار نمايد چون اين نامه به شاه شجاع رسيد جواب نامه او را نوشت وسيله سلطان احمد فرستاد و در آن تأكيد نمود چنانچه پهلوان اسد بخواهد حكومتى كرمان در يداو باقى باشد بايد پسر و برادر خود را نزد ما به شيراز بعنوان گروگان بفرستد و ماليات عقب افتاده را هم تا دينار آخر تاديه نمايد اين نامه چون به پهلوان اسد رسيد در اطراف آن بفرنگ و مشورت پرداخت و صلاح ندانست تا تسليم شود ولى جواب نامه را هم نفرستاد و همه روز به مسامحه و مماطله ميگذراند .

در اين احوال امير محمد جرماني كه در شهر بود و جزو لشكريان پهلوان اسد كمك مينمود بواسطه دلتنگى كه از پهلوان اسدديد با سيمد سوار كه از طايفه جرماني بودند از اردوى او روى گردان و از حصار شهر خارج و به اردوى سلطان احمد پيوست سلطان او را بنواخت او در محاصره شهر منتهى كوشش و شدت را بعمل آورد و از همه طرف راه رفتن به داخل شهر مسدود شد و كسى را مقدر نبود تا غله و آذوقه بشهر داخل نمايد از اين حيث قحطى در شهر افتاد و روزانه قريب دوست نفر از گرسنگى تلف مى شدند عده اى از بزرگان و اكابر شهر را ترك نموده به اردوى سلطان احمد متوسل شدند و از آنها ميتوان طايفه نوروزى كه از سادات محترم و از اعظم شهر بودند نام برد و چون پهلوان اسد وضع خود و سپاهيان را در خطرديد عده از پير مردان و فقرا و پيره زن ها را كه عده آنها را يكصد و بيست هزار نفر نوشته اند از شهر بيرون نمود و آن بيچارگان به اردوى سلطان احمد پناه بردند و آن شاهزاده به آنها غذا داد و بعد آنها را به دسته جات كوچك تقسيم و به دهات

کرمان فرستاد و از بین آنها عده ای را که میتوانستند کاری انجام دهند نگاه داشت (خوانندگان محترم شاید از این رقم جمعیت آن عصر تعجب فرمائید ولی تعجبی نیست و ورخین آن عصر از جمله خواجه معین الدین منشی میبیدی و صاحب روضه الصفا از این جمعیت ذکر نموده و همین رقم را نوشته اند و با این عده جمعیت که انتخاب و اخراج شده اند آبادی وسعت آن زمان را بخوبی میرساند).

خلاصه پهلوان اسد از هر کدام از دوستان تقاضای مساعدت کرد هیچکدام به او کمک نکردند و خود او بستوه آمد در اینموقع سلطان احمد نامه ای به شاه شجاع نوشت و در آن تذکر داد که شهر کرمان قریباً مفتوح و پهلوان اسد گرفتار و مقید می شود اگر اجازه بفرمائید حکومت آن بلد را در دست گیرم ولی شاه شجاع بجای جواب مساعد نامه پیرت و پالا به برادر نوشت که او را دل سرد نمود و سلطان احمد آن کوشش و سعی که سابق جهت تسخیر شهر به خرج میداد نشان نداد و باز نامه ای به برادر نوشت که من دلتنگ و آرزومند زیارت برادر گرامی می باشم و چنانچه محبتی به برادر کوچک خود دارید دیگری را جهت تسخیر شهر کرمان معین فرمائید.

چون این نامه بشاه شجاع رسید فوری پهلوان خرم و پهلوان علی شاه را به سرداری لشکر معین و جهت تسخیر کرمان فرستاد و سلطان احمد و سلطان زین العابدین نوشت فوری روانه شیراز شوند در این وقت تمام آذوقه پهلوان اسد تمام شده بود و چاره ای جز تسلیم شدن و مصالحه نداشت و چون دانست امراء لشکر شاه شجاع عوض شده اند از پهلوان خرم استدعا نمود تا پهلوان علی را جهت ملاقات او بشهر بفرستد پهلوان خرم تمنای او را قبول و پهلوان علی را بشهر فرستاد و بین آنها ملاقاتی روی داد و قرار شد تا محمد برادر پهلوان اسد به اتفاق پسرش با پهلوان خرم به شیراز نزد شاه شجاع رفته و تقاضای عفو او را بنمایند و در غیاب آنها تا خبر از شیراز می رسد شهر را به تصرف پهلوان علی شاه بدهد و خود پهلوان اسد در قلعه کوه دختر بماند خرم قبول نمود و شهر را به تصرف پهلوان علی شاه دادند در این موقع شدت قحطی به طریقی بود که یکمن سکه نقره میدادند و در عوض یکمن آرد و یا گندم میگرفتند.

الخاصل پهلوان علی شاه چون بر شهر مسلط شد برای آنکه از اعتبار پهلوان اسد بکاهد ثواب معین نمود و به تمام بلوکات شهر فرستاد و پهلوان اسد را قدرت و اعتباری

نماند و با جمعی از لشکریانش که آنها هم دلگرمی از او نداشتند در قلعه کوه به انتظار دستور شاه شجاع بودند و گاهی هوای خراسان مینمود ولی چون لشکریانش با او همراهی نداشتند این فکر عملی نمیشد و گاهی خیال حمله و غارت شهر را مینمود .

در این احوال زوجه او نامه ای جهت پهلوان علی شاه فرستاد و در آن گله و شکایاتی از پهلوان اسد شوهرش نموده و التماس داشت تا او را نجات دهند و از طرفی در همین موقع نامه دیگری هم از شاه شجاع از شیراز رسید به این مضمون کاتب سطور شاه شجاع بن محمد قول و شرط میکند و بر خود لازم و واجب میدانند که چون خاتون معظمه زیدت رفته تا قبلی را که نموده اند بجای آورند و چنین خدمتی بر خاندان ما ثابت گرداند ما او را به انواع کرامت و نوازش مخصوص خود مفتخر گردانیم و در عقد رعایت و حرم حمایت خود جای دهیم و از جمله خاتونان خاص من باشید و هر التماس که داشته باشی مبذول افتد و خدای تعالی و روح انبیاء و اولیاء را بر خود گواه می گیرم و هذا خطی و عهدی و السلام . از متن این نامه معین میشود زن پهلوان اسد قبل از این نامه پیغام هائی بوسیله پهلوان خرم بشاه شجاع فرستاده و تصمیم داشته تا شوهر خود را بوسیله زهر هلاک سازد و علت و سبب این فکر هم آن بوده که پهلوان اسد بارها شفاهاً گفته بود چنانچه کار بر من دشوار شود اول خانواده خود مرا هلاک میسازم و بعد خود را خلاص مینمایم و آن عورت بواسطه ترسبیکه از هلاک خود داشت تصمیم به این عمل گرفته بود و انگهی خود پهلوان اسد در اواخر خیلی بد اخلاق و عصبانی شده بود بطوریکه روزی حلوا گری را خواست تا برای او حلوائی درست نماید و قبل از آمدن حلوا گریکی از ملازمان او مرتکب خطائی شده بود اسد فرمان داد تا او را پیدا نموده به حضور بیاورند و موقعیکه حلوا گری آمد پیش خدمت آمد و گفت او را آوردند پهلوان اسد فکر نمود همان شخص خطاکار را آورده اند پس بدون تفحص دستور داد او را برهنه نمائید و چوب بز نید بیچاره حلوا گری را برهنه نموده و چوب مفصلی زدند که بیپوش شد .

در این اثنا آن شخص خطاکار را آوردند اسد پرسید این کیست گفتند این همان نوکر خطاکار است گفت پس آنرا که چوب زدید که بود گفتند آن حلوا گری بود گفت عجب پس آن بیچاره بی تقصیر بود پس وجهی معین نمود تا پس از بیپوش آمدن با او بدهند خلاصه حواس او مختل شده بود و نیز به تب نوبه هم خودش و هم زوجه اش دچار بودند و در آن

عصر میرزا جلال نامی طبیب بود و هر دو سه روز یکبار هیبایست به بالین پهلوان اسد و زوجه اش برود پهلوان علیشاه باو گفت موقعیکه جهت معالجه پهلوان اسد می روی متن نامه شاه شجاع را بطریق باو بفهمان و چون طبیب از مضمون آن نامه او را آگاهی داد آن زن در صد هلاک شوهر بر آمد و رئیس مستحفظین را که نام او گرامیر بود از خود راضی نمود و او را وعده خلعت و منصب بداد و قرار شد روزی که پهلوان اسد به حمام می رود کسار او را بسازند .

و نیز قلعه دختر نقبی داشت که از خارج قلعه به درون آن راه داشت آن زن جهت پهلوان علیشاه پیغام فرستاد و راه نقب را هم بر او مغلوم نمود و قرار گذارد در روز جمعه که پهلوان اسد به حمام می رود از دو طرف بر سر او ریخته و کارش را تمام سازند و طبق قرار قبلی در جمعه سال ۷۷۷ شهر رمضان موقعی که پهلوان اسد با سه نفر از معرمان خود خواست داخل حمام شود عده ای از طرف پهلوان علیشاه وعده ای هم از مستحفظین خودش بر سر او ریخته و او را هلاک ساختند و نیز آن سه نفر هم که با او بودند در این معرکه هلاک شدند و بعد آنها را به میدان شهر آورده بالای دار آویختند و سرهای آنها را بشیر از نزد شاه شجاع فرستادند شاه شجاع خوش حال شد و فرمان داد حکومت کرمان را بنام امیر اختیارالدین که مردی با کفایت و اصلاح طلب بود و جهت آبادی و پیشرفت و رفاه مردم سعی بلیغ مینمود صادر نمایند .

در زمان او امیر تیمور بر بعضی از بلاد ایران مستولی گشت و چون از راه خراسان به سیستان حرکت نمود امیر اختیارالدین متوجه شد و به شاه شجاع نوشت که امیر تیمور سیستان را گرفته و خیال حمله به کرمان را دارد شاه شجاع جواب داد ما با امیر غازی تیمور اعظم باب دوستی داریم و فکر نمائیم او چنین خیالی داشته باشد و البته در این باره باید تدبیری بنمائیم و گویا هدایائی تهیه نمود و به حضور امیر تیمور فرستاد و اظهار دوستی و ارادت نمود. امیر اختیارالدین تا سنه ۷۸۶ حکمران کرمان بود و در این موقع شاه شجاع در شیراز به مرض سل و استسقاء دچار شده و فهمید که دیگر زنده نخواهد ماند از این جهت به تدارک سفر آخرت قیام نمود و وصیت دهن خود را نمود و دستوراتی جهت جانشینان خود بداد امراء و سپاهیان او برد و فرقه شدند بعضی هواخواه سلطان عمادالدین شدند و طالب سلطنت او بودند و گروهی سلطان زین العابدین پسر شاه شجاع را به ریاست قبول

داشتند و بر سر این قضیه نزدیک بود فتنه و غوغائی بزرگ حادث شود تفصیل را به شاه شجاع گفتند او اول سلطان زین العابدین را خواست و نصیحت نمود و بعد از او برادر را طلبید و اندرز بداد و هر دو برادر گریه زیاد نمودند و مجلس آنها به عزا مبدل شد و آن روز نصایح شاه شجاع تمام نشد روز دیگر برادر را به خواست و به او گفت دنیا دوامی ندارد و بی جهت خون مردم بی گناه را میریزد و باید با هم دوست و متحد باشید و چون کرمان وطن اصلی ماست و ما در آن محل بدنیا آمده ایم من آن شهر بزرگ و پر نعمت را به تو وامیگذارم دیگر مترصد برادرزاده هایت نشو و چون به کرمان رسیدی و برادر یکی حکومت آن محل تکیه نمودی مواظب و مراقب مردم باش بر قول و سوگند امرای اوخان و جرمان اعتماد منما و با ایشان به سیاست رفتار نما رعایای کرمان مردمی فقیر و مظلومند و قلب آنها پاك است از تأثیر نفس آنها بترس .

آه مظلومان در وقت سحر تخت شاهان را کند زیر و زبر

با ایشان بطور عدل و مرحمت رفتار کن خطه بم خراب است آن شهر را اگر آباد نمائی دوشهر دیگر که مربوط به آن است آباد و پر نعمت و بر نفوس آنها افزوده میشود غرض از این دو محل جیرفت و نورماشیر است خلاصه پس از نصایح سلطان احمد همان روز بطرف کرمان حرکت نمود .

حکومت عمادالدین احمد بر کرمان

سلطان احمد با عده ای از ندما و لشکریان به طرف کرمان حرکت نمود و در راه فکر و خیال او ناراحت بود به لحاظ آنکه اختیارالدین که امیر کرمان بود قدرت زیاد پیدا کرده بود و از طرفی مفسدین او را تحریک مینمودند تا تسلیم عمادالدین نشود بجهت آنکه شاه شجاع مریض و قریب الموت بود ولی امیر اختیارالدین فریب مفسدین را نخورد و چون دانست سلطان احمد به بردسیر میرسد به پیشواز او رفت و از سلطان احمد استقبال نمود و مورد مرحمت قرار گرفت و به اتفاق هم بشهر کرمان آمدند و پس از چند روز اجازه خواست تا به شیراز برود ولی سلطان احمد تقاضای او را نپذیرفت و گفت چند روزی تحمل نما تا چنانچه وقایع ناگواری روی دهد کمک احوال من باشی امیر

اختیارالدین تحمل نمود پس از پانزده روز رسولی از شیراز آمد و خبر فوت شاه شجاع را آورد.

این واقعه بسال ۷۶۸ روی داد سلطان احمد و امیر اختیارالدین چند روزی به عزاداری مشغول و چون شاه شجاع وصیت نموده بود تانمش او را به مدینه منوره برده و در آن مکان شریف دفن نمایند بدین لحاظ امیر اختیارالدین اجازه خواست تا به شیراز رفته و همراه تانمش به مدینه برود و موقع رفتن به سلطان احمد توصیه نمود تا سیورغتمش اوغانی که محبوس است آزاد نکند و چنانچه آزاد شود باعث فتنه و خون ریزی میشود و بعد خداحافظی نمود و بطرف شیراز حرکت نمود و پس از رفتن امیر اختیارالدین گورخان اوغانی که قائم مقام پسر عم خود سیورغتمش بود باهدایا و پیش کش هائی بحضور سلطان احمد آمد و استدعای مرخص نمودن سیورغتمش را نمود سلطان احمد باوجود توصیه های امیر اختیارالدین فریب خورده او را آزاد نمود و در همان حال بعضی از امرآ از جمله امیر محمد جرمانی بعرض رساند مصلحت نیست تا سیورغتمش را آزاد بگذاری ولی او بحرف آنها گوش ننمود و چون سیورغتمش به اقطاع رسید طایفه خود را جمع آوری و بنای خودسری را گذارد و سلطان احمد به تعقیب او پرداخت سیورغتمش چون تاب مقاومت نداشت باطایفه خود به دشت اورزوئیه برفت سلطان از بافت به قریه چهارگنبد آمد و در آن محل نوشته ای بدست او رسید که خط و مهر علی نصر حاکم سیرجان را داشت که به سیورغتمش وعده کمک و مساعدت داده بود سلطان احمد از چهارگنبد به سیرجان آمد و چون ازعلی نصر بازجوئی و جرم او معلوم گشت دستور داد تا او را هلاک ساختند و مالیه او را ضبط و بعضی را به لشکریان بخشید و از سیرجان آماده تعقیب سیورغتمش گردید و به دشت اورزوئیه حرکت نمود و چون سیورغتمش اطلاع حاصل نمود قلعه اورزوئیه را تخلیه و با اهل بیت خود به طارم رفت و قلعه را با عده ای از لشکریان خود در اختیار جمشید خواهرزاده خود گذارده و چون سلطان احمد به آن محل آمد قلعه را محاصره و جمشید را دستگیر نمود و لشکریان او را بعضی اسیر و بقیه را به قتل رساند و اموال آنها غارت و فاتحانه به شهر مراجعت نمود و چون به کرمان رسید قطب الدین صدر با چند نفر دیگر از جانب امیر تیمور گورکان به کرمان آمده و نامه ای از امیر آورده بودند سلطان احمد رسولان را انعام و اکرام نمود و در روز جمعه در مسجد جامع شهر که از بناهای امیر محمد

پدرش بود خطبه بنام امیر تیمور گورکانی بخواند و سکه بنام او ضرب نمودند و پس از این عمل سفراء امیر را با هدایا و پیشکش های نفیس روانه نمود.

سلطان احمد امیری عادل و لایق بود و در کرمان و توابع آن آبادی های زیاد احداث نمود و مسجد پای منار از بناهای اوست ولی بیشتر وقت او با جنگ و گریز و تعقیب سیورغتمش گذشته است و سیورغتمش پس از آنکه به طارم رفت از آن محل عده ای را جمع و به شیراز نزد زین العابدین پیغام و از او کمک خواست شاه زین العابدین عده ای را به سر کرده گی پهلوان زین العابدین شهر بابکی به کمک او فرستاد سیورغتمش چون از کمک شاه زین العابدین با اطلاع گشت به جمع آوری ایل خود پرداخت و غوغا و فتنه عظیم برپا نمود امیر محمد جرمانی مخفیانه واقعه را بعرض سلطان رساند سلطان احمد در اول خواست خودش شخصاً با عده ای سرباز به دفع او بپردازد ولی امرای او را مانع شده و گفتند صلاح نیست و یکی از پهلوانها را با عده ای سرباز به دفع او فرستاد بعد از شور قرعه فال بنام پهلوان علی بهمن افتاد پهلوان علی مردی دلاور و بی باک بود و حسب الامر بالشکری جرار بطرف اقطاع حرکت نموده و در تنگه حنازابه اردوی امیر محمد جرمانی محلق شد روی به اردوی سیورغتمش آورده و در راه جنگ بین دولشکر اتفاق افتاد. در میدان جنگ امیر محمد جرمانی و سیورغتمش رو برو گشتند و چون یکدیگر را شناختند سخت بهم حمله نمودند سیورغتمش نیزه بطرف امیر محمد پرتاب کرد ولی کارگر نیامد امیر محمد عمودی حواله سیورغتمش نمود که از اسب به زیر افتاد و یکی از مردان پهلوان علی به چالاکی از اسب پیاده شده و سر آن فتنه گر را با خنجر بران قطع نموده و سپاه او چون این حال بدیدند روی به فرار نمودند.

امیر محمد و پهلوان علی به تعقیب آنها پرداخته گروهی را کشتند و گروهی را اسیر نمودند و اثاثیه آنها را به غنیمت بردند و فاتحانه مراجعت به کرمان نمودند سلطان احمد به پاس این خدمت پهلوان علی را به ریاست ایل هزار و جرمان گماشت و بین سلطان احمد و برادرزاده ها جنگهایی روی داده که در همه احوال فتح با سلطان احمد بوده بجهت آنکه او سلطانی با کفایت و عادل و رعیت نوار و با سیاست بود و همه سال هدایا و پیشکش هایی به دربار امیر تیمور ارسال و اظهار بندگی مینمودند و امیر تیمور هم سلطنت کرمان را رسماً با او گذارنموده بود. سلطان احمد در سنه ۷۸۹ بحضور امیر تیمور رفت و مورد مرحمت

امیر قرار گرفت و به کرمان مراجعت نمود و چون برادرزاده او بایزید در کرمان بود حکومتی جیرفت و رودبار را باو داد. سلطان احمد مردی دانشمند و از شعر و شاعری بی نصیب نبود در اواخر سلطنت او تمام برادرها و برادرزادگان او بجان هم افتاده و مردم بی گناه را به کشتن میدادند سلطان احمد در این احوال همه آنها را نصیحت مینمود و آنها را از جنگ و گریز و نفاق بر حذر میداشت ولی آنها به نصایح او توجهی نمی کردند تا در سنه ۷۹۰ سلطان ابا یزید در کرمان فوت نمود سلطان احمد مراسم عزاداری بجای آورد و تا پنج روز و هر روز هزار قاب پلو بمردم فقیر میدادند پس از چندی شاه منصور که شاه زین العابدین را شکست داده و قدرتی پیدا کرده بود بطرف کرمان آمد و شهر رفسنجان را غارت نمود و چون سلطان احمد باخبر شد به تعقیب او قیام نمود.

شاه منصور از رفسنجان بطرف یزد مراجعت کرد و در بین راه به هرآبادی که میرسید آنجا را غارت میکرد شاه منصور چندی در یزد بماند و بعد بطرف سیرجان و از سیرجان به اقطاع و جیرفت آمد سلطان احمد به تعقیب او پرداخت و شاه گرگین سردار شاه منصور کشته گردید منصور از این اتفاق مملول گشت و در بافت سفرائی از طرف امیر تیمور به حضور سلطان احمد آمدند و پیغام آوردند که امیر تیمور متوجه بلاد ایران شده و باید لشکری فراهم آورده و در رکاب آن پادشاه اعظم خدمت نمائید سلطان احمد از بافت بکرمان آمد و به تهیه سپاه پرداخت و هدایائی جمع آوری و توسط سفراء به دربار امیر تیمور فرستاد و آمادگی خود را اعلام نمود و اما امیر تیمور تمام شهرهای ایران را یکی بعد از دیگری تسخیر و آنها را با خاک و آتش و خون یکسان نمود و چون به شیراز رسید شاه منصور جنگی مردانه نمود که امیر تیمور را به حیرت دچار نمود ولی آن دلاور شجاع در مقابل آن دریای عظیم لشکر چه عملی میتوانست انجام دهد و پس از آنکه مردانه جنگید بقتل رسید و چون شیراز را مسخر نمود سفرائی فرستاد و پیغام داد تا عمادالدین احمد و سلطان مهدی و سلطان ابواسحق که در کرمان بودند فوری به اردوی صاحبقران حاضر شوند آنها بدستور امیر تیمور به اردوی او آمدند و در آن موقع اردوی صاحبقران در قریه مهیار اصفهان بود و غیر از پادشاهانی که از آل مظفر در کرمان بودند به سایر شاهزادگان آل مظفر همین دستور را داده بود و چون همگی حاضر شدند امیر تیمور ابتداء حکم به توقیف آنها داد و سپس دستور داد تا تمام آنها را در یک روز بقتل رسانند.

و این اتفاق بسال ۷۹۵ رخ داده است و موقعی که آنها را کشتند عده آنها به هفت نفر میرسید و تاریخ نوشته است که روز قبل از قتل امیر تیمور دستور داد تا آن هفت پادشاه و شاهزاده در یک زیلوچه نشسته و در یک ظرف غذا بخورند و چون آنها مشغول خوردن شدند امیر تیمور پرسید شماها هیچوقت در یک سفره با هم غذا خورده اید ؟

سلطان ابواسحق در بین آنها از همه دلیرتر بود جواب داد اگر ما را اتفاق بود امیر را هر گز جرأت این عمل نبود و بخاک عراق راهی نمی یافت این جواب معلوم است در مذاق تیمور چه اثری نموده بهر حال روز بعد تمام این پادشاهان و شاهزادگان را در یک دم هلاک نمودند و یکی از شعرا واقعه قتل عام شاهزادگان آل مظفر را چنین وصف نموده :

به عبرت نظر کن به آل مظفر	شهرانی که گوی از سلاطین ربودند
که در هفتصد و پنج و تسعین زهجرت	دهم شب ز ماه رجب چون غنودند
چو قربانیان در زمانها برستند	چه تره به اندک زمانی درودند

پس از قتل آن شاهان و شاهزاده گان دستور دادند تا اموال آنها را در کرمان و یزد ضبط نمایند و بدستور امیر تیمور عثمان شیخ عمر نامی به کرمان آمد و تمام خزینه و اموال نفیسه سلطان احمد را که کرورها ارزش داشت بغارت بردند و از اولاد او هر که را پیدا کردند اسیر و به اردوی امیر تیمور آوردند و بسطنت آل مظفر خاتمه دادند .

دوره گورگانی

چنانچه متذکر شدیم پس از قتل عام مظفریان اموال آنها را غارت و اولادهای آنها گروهی متواری و مخفی شدند و گروهی بدست حکام تیموریان اسیر گشتند و از جانب امیر تیمور ایدکو که مردی خون آشام و بی رحم بود به حکومتی مملکت کرمان تعیین و چون بشهر کرمان وارد شد به اتفاق عمر شیخ که از بستگان نزدیک امیر تیمور بود خزینه سلطان احمد را غارت و آنچه به وزن سبک و بقیمت گران بود و ارزش آنها چندین کرور میشد حمل و به خزینه امیر تیمور تحویل دادند از بلوکات کرمان بعضی تسلیم نشدند از آنجمله شهرستان سیرجان بود و چون قبلا ابواسحق امیر آن شهرستان بود در موقع رفتن به حضور تیمور قلعه سیرجان را به یکی از یاران باوفای خود بنام امیر گودرز سپرد

و چون ابواسحق بقتل رسید گودرز از آن وقایع اطلاعی نداشت و اگر هم خبری میآوردند باور نمیکرد بدین علت بود که او در مقابل سپاهیان تیمور مقاومت نمود و چنان مردانه جنگ و دفاع مینمود که همه را به حیرت واداشت .

ایدو کو آن قلعه را محاصره نمود و مردان جنگ آور قلعه هزار و دوست نفر بودند آنهابندستور گودرز آب درخندوها نموده و به دفاع پرداختند و قریب دو سال مقاومت نمودند تا آنکه آذوقه قلعه تمام شد و تمام آن جمعیت از گرسنگی تلف شدند و در آخر از آن مردان دلیر فقط بیست و چهار نفر ماندند و ایدو کو به گودرز پیغام داد اگر تسلیم شوی درامانی و تورا بحضور امیر تیمور میفرستم و شفاعت مینمایم و استدعا میکنم تا بتو منصفی بزرگ عطا فرماید گودرز فریب گفتار آن زوباه مکار را خورد و چون از قلعه بیرون آمد آن ناجوانمرد برخلاف قول و وعده خود عمل نمود و در حال دستورداد تا گودرز و یاران او را توقیف و بطرز وحشیانه ای تمام آنها را بقتل رساندند . این اتفاق بسال ۷۹۶ رخ داد و بعد شهر سیرجان را مسخر و مردم فلک زده آن سامان را اسیر و اموال آنها را غارت و شهر را بکلی ویران و با خاک یکسان نمودند و از اسیران هر کدام ده دینار میپرداخت او را آزاد و آنها که فقیر و پولی نداشتند در اسارت باقی و آخر الامر پیران و مریضها را گردن زدند و جوانها را به اردوی امیر تیمور فرستادند و بعد از خرابی شهر قدیم فرمان داد تا باقی مردم بیباغ میبید منتقل شوند و مردم در آن حوالی عمارت و بازار و خانه ساختند و آبادی نمودند و شهر کنونی سیرجان در همین محل احداث شده است که بنای اولیه آن در قرن نهم هجری میباشد .

و دیگر از امیرانی که تسلیم مأمورین امیر تیمور نشدند محمد شاه رودباری است که خود را از نژاد اتابکان سلغری میدانست و در آن موقع در هرمز و کلاشکرد و متوجان و رودبار فرمانروائی مینمود امیر ایدو کو به تعقیب او پرداخت ولی نتیجه ای حاصل نکرد و مراجعت نمود تا قوای بیشتری تهیه و بجنگ محمد شاه رودباری برود در همین موقع محمد طوسی که از نوکران شاه یحیی مظفری بود بقلعه یزد حمله ور شد و داروغه آن شهر را هلاک کرد و مالیات چند سال که در تحویل خانه بود و میبایست تسلیم خزینه امیر تیمور شود غارت نمود و نیز پارچه ابریشمی که جهت مالک آغا زوجه امیر تیمور تهیه نموده بودند آنها را هم متصرف شد و ممتولین شهر را جریمه و بعضی را هلاک ساخت و چون این خبر

به امیر اید گو رسید از تعقیب محمد شاه رودباری منصرف شد و فوری بطرف یزد حرکت نمود و خود سری محمد طبسی را دفع نمود امیر اید گو در آخر عمر از کرده های خود پشیمان و نیکی و مهر بانی را پیشه خود نمود و بامردم با عدل و نیکی رفتار مینمود و مالیات امیر تیمور را بموقع ارسال میداشت در سنه ۸۱۰ در خبیص کرمان که اکنون بنام شه داد نامیده میشود در گذشت. از کارهای زشت که مرتکب شد و در انظار مردم به بیرحمی مشهور گشت این بود که دو کودک خردسال از سلطان احمد بجای مانده بود و چون اطلاع حاصل نمود به میر غضب خود دستور داد تا آن دو کودک بی گناه را شهید نماید میر غضب از دستور او سرپیچی نمود به غلام خود گفت تا میر غضب را هلاک سازد و بعد از کشته شدن میر غضب به غلام گفت اکنون مأموریت داری تا شاه زاده سلیمان خان و برادرش مهدی خان را بقتل برسانی .

آن غلام حبشی به سرای آن دو کودک بی گناه وارد شد و در آنوقت هر دو برادر به درد چشم مبتلا و دایه آنها مشغول مداوای آنها بود آن بی رحم آن دو کودک را مانند طفلان مسلم سر برید و چون این خبر در شهر شایع شد مردم آشوب پیا نمودند و شهر کرمان به یک پارچه عزا و مصیبت مبدل شده بود اید گو از ترس مردم دستور داد تا در شهر ندا دهند که کشته شدن فرزندان سلطان احمد بدستور امیر تیمور بوده و اید گو در این عمل مأمور و المأمور معذور پس از مرگ اید گو فرزند بزرگش ابوسعید سلطان جانشین او شد و چون دو ماه از حکومتی او گذشت پسر دیگر اید گو بنام سلطان اوئیس با عده ای قرار گذارد تا ابوسعید را از بین ببرند آن عده بر سر ابوسعید سلطان ریخته و در حال نماز آن بیچاره را هلاک نمودند و از بالای دارالاماره او را بزیر انداختند و پس از این عمل سلطان اوئیس جانشین برادر گشت و چون بر اوضاع مسلط شد هدایائی به انضمام مالیات کرمان و نامه مؤدبانه بحضور امیر تیمور ارسال داشت و خبر مرگ پدر و برادر را بعرض امیر رسانید .

تیمور فرمان حکومتی کرمان را بنام اوصادر و ارسال نمود سلطان اوئیس امیری باهوش و باتدبیر بود و مال فراوان جمع نمود و در کرمان اقتداری فوق العاده پیدا کرد امیر تیمور در سال ۸۱۱ فوت نمود اختلاف در میان اولاد و وارثین او پدید آمد و در این حال سلطان اوئیس با خیالی راحت به جمع آوری مال پرداخت و ریاست خود را مستحکم می نمود و یکی از شاهزادگان تیموری بنام میرزا ابوبکر بن میرانشاه بن تیمور چون در آذربایجان

باشکست روبرو شده بود بطرف کرمان آمد سلطان او ایس از او استقبال نمود و اظهار بندگی کرد و او را به احترام وارد شهر نمود و سلطان او ایس همه روزه به سلام او می آمد و از او پذیرائی می نمود .

پس از چندی میرزا ابوبکر به سلطان او ایس گفت چون باید جبران شکست قریوسف در آذربایجان بشود تو باید مال و سرباز بمن بدهی او ایس جواب داد بواسطه جنگهای کرمان و هرج و مرج مالیاتی جمع نشده و انگهی مردم این سامان الساعه خسته و کوفته می باشند میرزا ابوبکر رنجیده خاطر گشت و بطرف سیستان برفت و از سیستان عریضه ای خدمت عم خود میرزا شاهرخ نوشت و استدعا نمود چنانچه مرا به مال و لشکر کمک نمائی به کرمان می روم و آن مملکت را از فرزندانم کومیگیرم و چون کرمان را مسخر نمودم از آنجا تدارک جنگ با قریوسف در آذربایجان را میگیرم و هر کجارا مسخر نمودم سکه و خطبه به نام شما می زنم چون این نامه بشاهرخ رسید هزار مرد جنگی با اسلحه و مقداری مال و پول برای او فرستاد میرزا ابوبکر از لطف عم اکرم خود خورسند گشت و بطرف کرمان مراجعت نمود و چون وارد بم شد ، آن شهر را بدون جنگ و جدال بگرفت و خطبه بنام شاهرخ بخواند .

این اتفاق در سال ۸۱۸ رخ داد و چون این خبر به سلطان او ایس رسید بالشکری آراسته بطرف بم حرکت نمود و در پنج فرسخی بم بنام دارزین بالشکریان میرزا ابوبکر بر خورد و جنگ شدت بین دو لشکر شروع شد میرزا ابوبکر در این جنگ دلاوری نمود و با آنکه لشکر او در مقابل لشکریان او ایس کم بودند با این وصف لشکریان سلطان او ایس شکست خوردند و بکرمان مراجعت نمودند میرزا ابوبکر در چند فرسخی بم که آبادی است بنام سبلستان متوقف گردید و به جمع آوری سپاه بیشتری پرداخت و گماشته گان او در جیرفت و توابع بم ظلم بی حد و مردم آزاری نمودند .

از طرفی چون سلطان او ایس بکرمان مراجعت نمود جمعیتی گرد آورد و اسلحه آنها را مرتب نمود و یاز بطرف بم روان شد و میرزا ابوبکر چون از آمدن او ایس اطلاع یافت آماده جنگ با او شد و این دفعه هم باز لشکریان سلطان او ایس شکست خورده بکرمان مراجعت نمودند و میرزا ابوبکر پس از شکست دادن سپاه او ایس اخلاق و رفتار خود را تغییر داد و با مردم بد رفتاری نمود و در بم و نرماشیر از متمولین مطالبه پول زیادی نمود

که آنها از عهده پرداخت بر نمیآمدند آنها را شکنجه نمود اهالی از رفتار او بدستور آمده متوسل به سید شمس الدین ابراهیم که از سادات بزرگوار و صاحب کمالات بود شدند آن سید بزرگوار نامه ای به میرزا ابوبکر نوشت و از او خواست تا به مردم بیچاره ظلم و ستم روا ندارد و به گماشته گان خود دستور دهد تا مزاحم مردم نباشند ولی میرزا ابوبکر بواسطه آنکه آن سید با سلطان اویس دوستی داشت به نامه و درخواست او توجه ننمود بلکه جواب نامه او را با تندی و ناسزا گوئی جواب داد و بر شدت عذاب و اذیت مخصوصاً به ارادتمندان آن سید افزود سید در جواب نامه او به ارادتمندان خود گفت جواب بی ادبی او چهار ماه دیگر داده میشود الحاصل چون فصل زمستان پیش می آید میرزا ابوبکر به جیرفت رفت و سلطان اویس باز لشکری فراهم نموده به جنگ او آمد و در قریه ابحریه که از قراء جیرفت است جنگ بین لشکریان روی داد و جنگی بس عظیم بود بطوریکه در روز روشن از بس گرد و خاک سم اسبان به هوا رفته بود مانند شب تار شده بود خلاصه در آخر لشکر میرزا ابوبکر شکست خورد و خود ابوبکر شخصاً می جنگید و در آخر بدست لشکریان اویس به قتل رسید. این اتفاق در ماه شعبان سال ۸۱۱ رخ داد و درست همان طریق که سید شمس الدین پیش بینی نموده بود چهار ماه از تاریخ پیش بینی آن سید بزرگوار گذشته بود که میرزا ابوبکر بقتل رسید و اهالی بم و جیرفت و نرماشیر از تعدیات او و لشکریانش راحت شدند .

خلاصه پس از قتل ابوبکر سلطان اویس به بم آمد و اموال و خزینه ابوبکر را تصرف نمود و از خود حا کمی گماشت و بکرمان آمد تا آنکه در سال ۸۲۳ سلطان شاهرخ پس از تسخیر خراسان و آذربایجان و فارس بطرف کرمان آمد و چون سلطان اویس را تاب مقاومت جنگ با او نداشت به اتفاق سید شمس الدین که صاحب کرامات و سیده بان بود و با کمال بود به پیشواز شاهرخ شتافت و با خود هدایا و پیشکشهای لایق برداشت و در سیرجان به اردوی شاهرخ پیوست و شمس الدین به حضور شاهرخ رفته از اویس شفاعت نمود و از او خواست تا از سر تقصیرات اویس بگذرد و هدایا را تقدیم و خود سید ضامن شد که اویس دیگر تخطی ننماید شاهرخ شفاعت سید را پذیرفت و گفت این کافر نمک بحرآم از نعمت کمک ما به مقامی رسید و در عوض میرزا ابوبکر ولی نعمت خود را کشت من عهد نمودم تا او را بند نموده و پوست او را زنده در آورم و در او گاه نمایم ولی چون شما از او

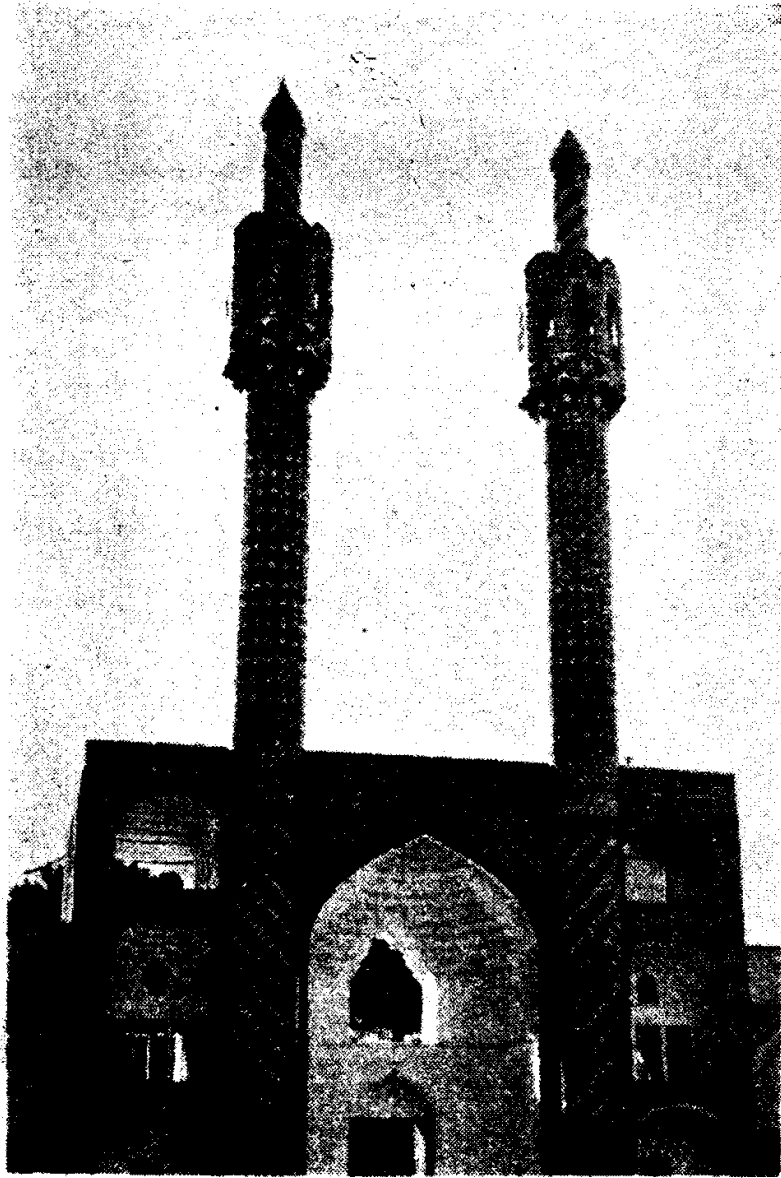
شفاعت نمودید از خون او در گذشتم بشرط آنکه بههرات برود ودر آن محل نمیگذارم به او بدیگذرد سید به ناچار قبول کرد و به او ایس گفت اکنون اگر جان خود را میخواستی باید تسلیم باشی او ایس راضی شد و چون به حضور شاه رخ رسید به خاک افتاد و از کرده پشیمان بود شاه رخ او را به موکلان سپرد تا او را بهرات ببرند و دستورداد تا آمدن او را در قلعه اختیارالدین محبوس دارند آنگاه شاه رخ به کرمان آمد و سید شمس الدین را انعام و احسان کافی نمود و از املاک خالصه بم رقباتی به او بخشید و از اندوخته های سلطان او ایس مقداری به او داد در شهر کرمان دستوراتی جهت آبادی شهر صادر نمود از جمله حصار شهر که محمد بن الیاس او را احداث نموده و تا این زمان خراب شده بود شاه رخ دستور داد تا آن حصار را تعمیر و آنرا وسعت داده و محکم تر بسازند و چند دروازه دیگر اضافه شهر نمایند و دروازه ای که بطرف غربی شهر است به نام او نام گذاری و به دروازه سلطانی نامیده شد .

و نیز سید نورالدین مشهور به شاه نعمت الله که قبلا در هرات با او ملاقاتی نموده و به او ارادت داشت در این موقع در ماهان کرمان اقامت داشت محترمانه پیغام داد تا آن سید بزرگوار به کرمان تشریف آورده و تجدید ملاقاتی به عمل آورند شاه نعمت الله با خاصان خود بکرمان آمده و مورد الطاف سلطانی قرار گرفتند آنگاه پادشاه ذی جاهدرباب حکومت کرمان با شاه نعمت الله مذاکره و بارضایت آن سید بزرگوار غنائین که از امراء لشکر و مردی محترم بود به حکومتی کرمان ناهزد و فرمان حکومتی بنام او صادر و بعد بطرف هرات حرکت نمود امیر غنائین همه ساله مالیات کرمان را بموقع بدر بار شاه رخ ارسال و در آبادی بلاد و رفاه حال رعیت راغب و کوشا بود .

مختصری از شرح حال شاه نعمت الله ولی

شاه نعمت الله ولی از اجله عرفاء ایران و صاحب کرامات و کمالاتی بی شمار است آنحضرت از سادات صحیح النصب موسوی و شجره آن سرور به حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام میرسد اجداد آن جناب در ولایت حلب متوطن و ساکن بودند پدر آن حضرت بنام سید عبدالله چندی در کوهبنان کرمان ساکن و در همان محل آن سید به سال ۷۳۱ از

مادر متولد و پدرش نام او را سید نورالدین گذارد و سعی در تعلیم و تربیتش نهاد نورالدین در اوایل شباب علوم رسمیه را نزد سید رکن الدین شیرازی که در یزد متوطن بود آموخت در چهارده سالگی قرآن را از حفظ قرائت میفرمود و پس از فرا گرفتن معلومات مقدماتی به خدمت سید شمس الدین مکی رفت و علم حکمت و بسیاری از علوم دیگر را آموخت و

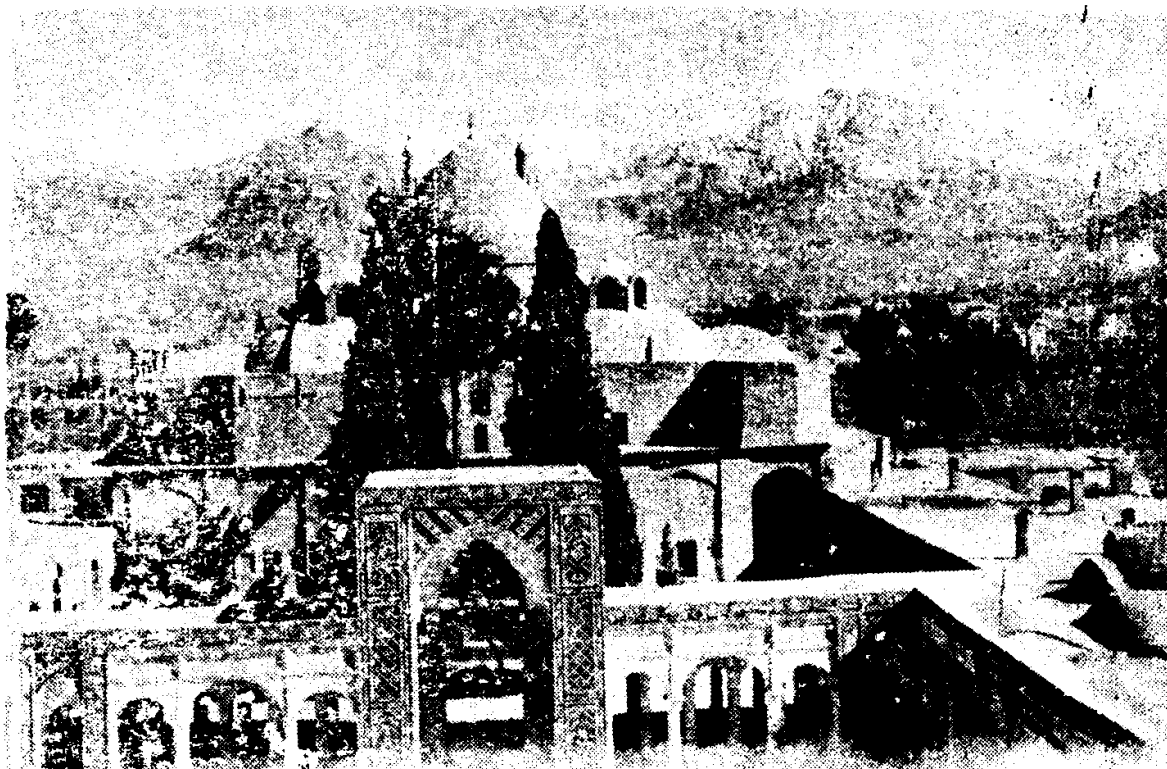


قل دسته‌ها و سردرب قدیمی صحن مزار حضرت شاه نعمت‌الله - ماهان

در حکمت الهی سرآمد و ماهر گردید و شرحی بر فصول الحکم محی الدین نوشت و از ارادت‌مندان سید محمد اقبالی که از شاگردان اول سید حسین اخلاطی بود گردید و همه اوقات به سیر و سیاحت مشغول و به بیشتر بلاد اسلامی آن عصر که کانون علم و معرفت بود مسافرت نمود و از استادان علم و معرفت کسب فیض نمود و شخصاً گمراهان را ارشاد و از

نور علوم خویش دل آنها را روشن و منور میفرموده بدین لحاظ عده زیادی به او ارادت و
مجنوب آن حضرت شدند .

و نیز ریاضت‌های طاقت‌فرسایی را متحمل و بدین واسطه کراماتی از آن سرور بظهور
رسیده از جمله ریاضت‌ها که بعضی از تاریخ‌ها از جمله تاریخ مقیدی نوشته آن است حضرت
شاه نعمت‌الله ولی در زمستانی سخت بالای کوه دماوند در پهلوی معدن گوگرد يك اربعین
که چهل روز باشد بعبادت مشغول و همدروز روزه دار و بامقداری برف افطارمینمود و پس از
دو اربعین از آن محل بجانب همدان رفت و يك اربعین به همدان در بالای کوه الوند در
مغارهای بعبادت و ذکر خداوند مشغول و تمام ایام را روزه دار و افطار او مغز بادام بوده
و در ایام بهار از آن محل خارج و بطرف کربلای معلی روان میشود و پس از زیارت مرقد
سرور شهیدان حضرت حسین بن علی علیه السلام و یارانش بموضع قتلگاه میرود و در آن مکان شریف
يك اربعین بعبادت و عزاداری و گریه مشغول و با تربت مطهر سیدالشهداء علیه السلام افطار و آن
تربت مطهر را جهت شفاوت تبرک میل میفرمود و در کربلای معلی عده بیشماری دست ارادت باو
داده و مجذوب شدند و پس از يك اربعین باز بزیارت حضرت سیدالشهداء و سایر شهداء راه حق



درب ورودی آرامگاه حضرت شاه نعمت‌الله ولی

مشغول و بعد بطرف نجف اشرف به آستان بوسی حضرت شاه ولایت علی مرتضی علیه السلام حرکت

و پس از زیارت مرقد آن زاد مرد عالم اسلام چون موقع حج نزدیک بوده بطرف مکه معظمه روان و چون به حوالی حلب میرسد در آن محل چاه آبی حفر با آنکه در آن محل آب شیرین یافت نمیشده آب آن چاه بسیار شیرین و گوارا و خوش طعم ظاهر میشود و از همان محل احرام بیت الله بسته بخانه کعبه مشرف میشود و مدت هفت سال در مکه معظمه ساکن و با علمای آن شهر مجالست داشته و باز عده ای در آن مکان معظم مریدوه چند بابا میشوند و در مکه معظمه بیشتر اوقات در خدمت شیخ عبدالله یافعی بسر میبرد و با او ارادت مخصوصی داشتند و نیز شیخ عبدالله آن سید را دوست و احترامی فوق العاده برای او قائل میشده پس از هفت سال به اتفاق شیخ عبدالله بطرف مصر حرکت مینمایند و مدت هفت سال در مصر به اتفاق شیخ عبدالله به سیر و سلوک و مجالست با علمای بزرگ میپردازند و پس از آن شیخ را وداع نموده بطرف ایران و سمرقند حرکت مینمایند و چون به سمرقند وارد میشوند امیر تیمور گورگانی مقدم او را گرمی و آزار و تجلیل فراوان مینماید و املاکی باو بخشید تا بتواند



عارف ربانی حضرت شاه نعمت الله ولی

بداحترام و راحتى زندگانی نماید و در آن بلد از مغول و اترک عدۀ زیادی مرید و مجذوب
اوشده و دست ارادت بآن سرور میدهند و آستان او دست کمی از دربار امیر نداشته بدین لحاظ
حسودان به امیر تیمور گفتند ممکن است از ناحیه مریدان سید فتنه‌ای بپاخیزد امیر تیمور را
ترس گرفت و با خود اندیشید ممکن است از ناحیه مریدان سید فتنه‌ای احداث شود
بدین سبب قاصدی را نزد سید فرستاد و پیغام داد تا سمرقند را ترک نموده بهر کجا که
مایل باشد برود و چون قاصد پیغام امیر را بعرض رساند شاه نعمت‌الله اشعاری را سرود و
در جواب به امیر فرستاد و از آن اشعار چند فرد را برای نمونه در اینجا ذکر مینمائیم :

ملک من عالمی است بی پایان	آن تو از ختاست تا شیراز
من به سلطان خویش میبالم	تو بتاج و سریر خود میناز
نعمت الله پیر رندان است	گر مریدی به پیر خود پرداز

خلاصه این اشعار را انشاء نموده بحضور امیر تیمور فرستاد و از آن شهر کوچ کرد
مدتی بنزد بعضی از دوستان باوفای خود از جمله خواجه زکریا بماند و بعد از آن بمشهد
مقدس رضوی مشرف و مدتی بزینت و عبادت مشغول و اشعاری در مدح و منقبت امام هشتم
حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام سرود و پس از چندی باز به هرات رفت و در آن محل دختر
یکی از مریدان خود را که سید حمزه نام داشت گرفت و پس از گذشت چند صباحی با زوجه
خود بطرف کرمان حرکت و در کوه بنان که وطن اصلی او بود متوطن گشت و به ارشاد
مردم مشغول شد و از اطراف و اکناف مریدان بزینت و دست بوسی آنحضرت بکوه بنان
می آمدند . در کوه بنان خداوند پسری باو عطا کرد که نام او را شاه خلیل الله و ملقب
به برهان الدین گذاردند و شاه نعمت الله پس از هفت سال با خانوادۀ خود بطرف یزد حرکت
نمود و مدتی در شهر و چند سال در قریه تفت منزل نمود و در تفت عمارتی عالی بنا نمود که
هم اکنون معمور است و پس از چندی باز از یزد میل کوه بنان نمود و پس از یکسال
به دارالملک کرمان آمد و از کرمان به ماهان رفت و چون این قریه را خوش آب و هوا دید
در آن محل اقامت نمود و دستور فرمود تا در آن قریه خانقاه و مهمانسرا و اندرونی ساختند.
چون عمارات آن محل آماده و مهیا شد دستور داد تا برهان الدین با تمام متعلقان
به ماهان آمده و در آن محل خوش آب و هوا منزل نموده و ساکن باشند شاه نعمت الله

مدتی در ماهان بماند و از اطراف و اکناف مریدان برای زیارت و دست بوسی حضرتش به ماهان روی می‌آوردند پس از چهار سال چون از طرف شیوخ شیراز دعوت نامه هائی به حضرتش رسید اراده فرمود تا سفری به شیراز و دیدنی از دوستان و مشتاقان فرماید بدین لحاظ باعده‌ای از مریدان باوفای خود که عده آنها را قریب صد نفر نوشته‌اند بطرف شیراز حرکت نمود و چون به نزدیکی شهر شیراز رسیدند و شیوخ و معارف شهر از آمدن آنها آگاهی یافتند به استقبال آنها آمده و با تجلیل فراوان آنها را وارد شیراز نموده و به پذیرائی و مهمان نوازی از آن سرور و همراهان پرداختند شاه نعمت الله قریب شش ماه در شهر شیراز بماند و اهالی شیراز و معارف آن شهر کمال احترام و تجلیل را از آن سرور نمودند و پس از این مدت بطرف کرمان مراجعت نمود در این موقع سن آن حضرت به هشتاد سال رسیده بود و گاهی در شهر کرمان و چند صباحی در ماهان بسر میبرد و مردم را ارشاد میفرمود و از طرف مریدان هدایائی گران بهاء دریافت مینمود و از جمله مریدان سرشناس آن عصر احمد شاه بهمنی را میتوان نام برد که ارادت مخصوصی به شاه نعمت الله داشت و همه ساله هدایائی بیشمار از هندوستان برای آن سرور به کرمان ارسال میداشت گویند در یکی از سالها موقعیکه هدایای احمد شاه به کرمان رسید امیر غناثرین که از طرف شاهرخ حکومت کرمان بود آن هدایا را به قیمت آورد و مالیات گمرکی آنها را معین کرد قریب هفتاد هزار تومان شد ولی جرأت مطالبه نداشت بناچار قضیه را برای شاهرخ نوشت شاهرخ در این باره بازوجه خود گوهرشاد خاتون مشورت نمود آن مخدره جواب داد اگر مالیات گمرکی این هدایا را ازسید مطالبه کنی در تاریخها خواهند نوشت و عموم گویند پادشاه هندوستان آن مقدار تحفه به درگاه سید فرستاد که شاه ایران نتوانست از مالیات گمرکی آن چشم بپوشد بدین لحاظ شاهرخ دستور داد تا مطالبه مالیات از هدایای سید را ننمایند.

احمد شاه پادشاه کن بارها در حضور جمعی از اقربا اظهار و اعتراف نمود که سلطنت خود را بواسطه برکت انفاس شاه نعمت الله ولی یافته و این مطلب و تفصیل آن در تاریخ فرشته هندوستان مرقوم گردیده است خلاصه احمد شاه بهمنی ارادت مخصوصی به آن سرور داشته و پس از فوت سید دستور داد تا بر مزار آن سید عالی مقام عمارتی عالی و مجلل بنا نهادند و پس از احمد شاه به مرور زمان مردمانی خیر و باهمت بر تعمیرات و وسعت آن

بارگاه افزودند و املاکی وقف برهزینه و نگاهداری آن بارگاه نمودند از جمله در زمان محمدشاه قاجار به دستور آن شاه ذیجاء سه دانگ از فرمیتن ماهان که آب آن از چند رشته قنات سرچشمه میگیرد و چنانچه آب آن به در نرود و حیف و میل نشود عایدی و محصولی کرامند دارد وقف بر آرامگاه سید فرمود.

شاه نعمت الله قریب صد و ده سال عمر نمود و در روز پنجشنبه دوم رجب سال ۸۳۴ در شهر کرمان دارفانی را وداع و به عالم باقی خرامید و نوشته اند شب پیش از فوت وصیت فرمود که نعش مرا غسل داده و کفن نمائید و در مسجد جامع بگذارید و بر من کسی نماز نخواند مگر قطب زمان و ولی حق باشد و پس از نماز نعش مرا به ماهان برده دفن نمائید مریدان به وصیت آن بزرگوار عمل نمودند و پس از غسل و کفن نعش آن سرور را در مسجد جامع کبیر که از بناهای مبارزالدین محمد مظفر است گذاردند و منتظر بودند تا کدام امام نماز میت بخواند به ناگاه سید شمس الدین ابراهیم بمی که سیدی بزرگوار و شخصیتی با احترام و فاضل و کامل بود با حالتی خاک آلوده و ژولیده که همان ساعت از بم وارد شده بود به سر نعش آن سرور رسید و به نماز ایستاد مریدان همه متحیر و همگی بنماز میت قیام نمودند و پس از نماز نعش را بدوش کشیده و به ماهان رسانده و دفن نمودند رحمت الله علیه.

و چنانچه قبلاً تذکر شدیم خبر فوت آن سید عالی مقام به مریدان رسید همگی غرق در ماتم گردیدند خصوصاً شاه احمد بهمینی چون خبر فوت را شنید به عزاداری مشغول و دستور داد چند روز دربار او را سیاه پوش نمودند و بعداً مقداری پول و ملزومات وسیله معتمدینی به ماهان فرستاد و دستور داد تا عمارتی عالی برهزار آن سید بنا نهادند و پس از او بزرگان و حکام هر عصر و زمان بر آن بنای عالی افزودند و املاکی برهزینه و نگاهداری و تعمیرات آن بارگاه عالی وقف نمودند و اکنون آرامگاه آن سرور از بناهای با عظمت کرمان و همه ساله زوار و مشتاقان بیشماری از بیشتر بلاد اسلامی جهت زیارت آن سرور به ماهان می آیند حضرت شاه نعمت الله ولی کتابهای متعددی تحریر فرمود که مهمترین آنها دیوان اشعار اوست در این دیوان اشعاری بنام پیش بینی دارد که آنچه پیش بینی فرموده تا کنون بوقوع پیوسته و در آن ظهور حضرت قائم امام عصر عجل الله فرجه را مژده داده و نیز ظهور تمام سلاطین ایران را با وقایع مهمی که در عصر آنها روی میدهد پیش بینی

نموده و به رشته تحریر در آورده از جمله پیش بینی های آن سرور چند فرد را جهت تذکر در اینجا شرح میدهیم .

سکه نو زنند بر رخ زر در همش کم عیار می بینم
غرض از این فرد پولهای رایجی بود که در زمان اعلیحضرت رضا شاه کبیر بنام
ده شاهی روی برنج سکه زدند و باز در فردی دیگر سروده :

مر کبانی سریع و تند چه باد ناتوان را سوار می بینم
غرض از این فرد ماشین و طیاره و قطار آهن است که امروز متداول و مانند باد
حرکت مینماید و در آنها ناتوان از قبیل طفل شیرخوار و پیرها و مریضها به آسانی
سوار میشوند .

حضرت شاه نعمت الله این مطلب را در هفتصد سال قبل پیش بینی نموده و نیز در زمان
حیات کرامتهای زیادی از آن سرور به ظهور رسیده و چنانچه بخواهیم همه آنها را شرح
دهیم در این مختصر کتاب تاریخ نگنجد و رشته سخن به طول انجامد و برای نمونه یکی
از کرامتهای آن سرور را که همه مورخین آن را نوشته اند در این جا تذکر و به عرض
خود خاتمه میدهیم . گویند روزی ملاقاتی بین شاهرخ و شاه نعمت الله روی میدهد شاهرخ
به طریق کنایه به سید میگوید شما درویش ها از حرام و حلال پرهیز ندارید و حتی از
غذای حرام تناول و کراهی ندارید سید در جواب میگوید غیر ممکن است و اگر تمام
عالم را حرام فرا بگیرد مرد حق فقط لقمه ای حلال تناول مینماید و پس از این جواب
شاهرخ به خود پیچیدولی در ظاهر به روی سید نیاورد و چون ملاقات تمام شد با خود نقشه ای
طرح نمود تا سید را رسوا نماید و نقشه او این بود از سید و مریدان او دعوتی به نهار نمود
و در آن روز به غلامان خود دستور داد تا گوسفندی را به جبر و زور از یکی از رعایا بگیرند
و ذبح نموده از گوشت همان گوسفند برای سید و مریدان غذائی طبخ و چون سید و مریدان
لقمه ای چند از آن غذا خوردند شاهرخ رشته سخن را بدست گرفته و گفت مگر شما
نمی گفتید مرد حق فقط غذای حلال تناول مینماید اکنون همین غذا که میل نمودید
گوشت آن حرام و به جبر و زور گوسفند آن را از پیره زنی گرفته اند هنوز سید جوابی
نداده بود که غلامان بعرض رساندند پیره زنی گریه و زاری دارد تا به حضور برسد شاهرخ
گفت او را بحضور بیاورید و چون پیره زن به حضور آمد با شیون و ناله داد میزد و میگفت

خداوند داد مرا از تو و غلامانت بستاند شاهرخ گفت مادر جان بگو تا بدانم بتوجه ظلمی شده که من از آن آگاهی ندارم پیره زن گفت صبح امروز گوسفندی را که نذر نموده بودم تا چنانچه پسرم از سفر به سلامت باز آید به شاه نعمت الله بدهم به درگاه او میبردم به ناگاه غلامان خاصه شما گردن آن گوسفند را گرفته و آن را به جبر و زور از من گرفتند و بردند .

سید تبسمی نمود و گفت مادر جان گوسفند نذری به سید نعمت الله رسید و شاه جهت آزمایشی چنین دستوری داده بود پیرزن چون شاه نعمت الله را شناخت بدست و پای او افتاد و ساکت شد شاهرخ پیرزن را عطائی فرمود و نوازش کرد و با رضایت خاطر مرخص گشت و بعد از حضرت شاه نعمت الله عذرخواست و ارادت مخصوصی به سید پیدا نمود و از آن بعد در همه احوال خود و حکامش با احترام خاصی با آن سرور رفتار مینمودند .

وفات شاهرخ

شاهرخ میرزا در سنه ۸۵۰ در راه مسافرت در اثر لگد استری که بر او سوار بود مریض و بدون علت در حدود شهرری فوت نمود و مملکت او در تصرف گماشته گان او بود و چون هر سری صدائی و هر دلی سودائی داشت هرج و مرج بی سابقه رخ داد در این احوال که شاه زادگان گورکانی بدفع یکدیگر اشتغال داشتند جهان شاه بن قرا یوسف بارانی که از سلسله قراقویونلو بود و سالها در آذربایجان سلطنت داشت بقصد تسخیر و تصرف بعضی از شهرهای ایران افتاد اول ری و اصفهان و قم را تسخیر و در اصفهان قتل عام نمود و امیر ابوالقاسم پسر خود را جهت تسخیر و تصرف کرمان با سپاهی بدان سوی روان نمود امیر ابوالقاسم شهر کرمان را بدون جنگ و گریز تصرف نمود و چون بر آن شهر کاملاً مسلط شد بنای عدل و داد گذارد و خرابی های سابق را جبران نمود و همه ساله مالیات کرمان را به دربار پدر میفرستاد و در جنگی که پدرش با ابوسعید گورکانی نمود شرکت کرد و چون پدرش با ابوسعید صلح نمود امیر ابوالقاسم باز به کرمان مراجعت و به حکمرانی آن شهر مشغول گشت پدرش در سال ۸۷۰ در جنگ با حسن بیک بایندری کشته شد .

برادران او طمع بسلطنت پدر و بجان هم افتادند و چون امیر ابوالقاسم در این چند

سال که حکومتی کرمان را داشت ثروت و مکننت فراوانی جمع نموده و از این لحاظ بر برادران برتری داشت سپاهی منظم جمع آوری و بخیال سلطنت تمام ایران افتاد اول بطرف یزد حرکت نمود و چون شهر را حصار محکم بود نتوانست آن شهر را تصرف نماید لاعلاج یزد را رها نموده بطرف اصفهان حرکت نمود و در بین راه قصبات و دهات را غارت نمود و چون به حصار رسید در آنجا کاری از پیش نبرد و شهر را نتوانست تصرف نماید در این حال برادرش حسنعلی نامه های دوستانه جهت او ارسال و امیر ابوالقاسم را نزد خود خواند امیر ابوالقاسم فریب خورده و چون بنزد برادر رسید حسنعلی او را مقتول نمود ولی بزودی سزای عمل زشت خود را دریافت نمود و بدست حسن بیگ بایندری بقتل رسید و حسب الامر حسن بیگ زینل بیگ که از فرزندان او بود به حکمرانی کرمان انتخاب و بدان سوی حرکت نمود و چون به کرمان وارد شد تمام خزائن و املاک امیر ابوالقاسم را که قبلا حکمران آن شهر بود و بدست برادر کشته شده بود بتصرف آورد و قسمتی را بنزد پدر ارسال نمود .

در سال ۸۷۴ حسب الامر پدر با سپاهی از لشکریان کرمان بطرف خراسان جهت دفع جنگ با میرزا یادگار محمد گورکانی حرکت نمود و با او جنگ نمود و یادگار محمد بطرف هرات رفت و زینل بیگ باز به مقر حکومتی خود بازگشت و باز در سنه ۸۷۵ چون شاه زادگان گورکانی بمردم خراسان اذیت و تعذیباتی مینمودند و آنها شکایت به حسن بیگ بردند آن پادشاه به پسر خود زینل بیگ فرمان داد تا به خراسان رفته و دفع شاه زادگان گورکانی را بنماید و شهرهای خراسان از جمله قاین را ضمیمه کرمان نماید زینل بیگ بآن ولایات رفته و شاه زادگان گورکانی را متواری ساخت .

زینل بیگ جوانی شجاع و پشت کار گیر بود در سنه ۸۷۸ به امر پدر به آذربایجان رفت تا با کمک پدر با سلطان محمد عثمانی جنگ نماید زینل بیگ در این جنگ بقتل رسید حسن بیگ فرمان حکومتی کرمان را به پسر دیگرش سلطان خلیل بداد و چون حسن بیگ وفات نمود سلطان خلیل بجای پدر بسطنت نشست و کرمان را به برادر خود الوند بیگ بداد و چون سلطان خلیل بدست امراء خویش کشته شد و سلطان یعقوب بجای برادر نشست و بایندر بیگ را به دفع الوند بیگ فرستاد بایندر چون به کرمان آمد الوند بیگ را اطمینان داد و از طرف برادر او را مطمئن ساخت و او را همراه به آذربایجان به نزد یعقوب بیگ برد و از عاقبت

کار او اطلاعی نماند سلطان یعقوب در سال ۸۹۰ حکومتی کرمان را به ابراهیم بیک که پسر سلطان خلیل بود بداد ابراهیم بیک جوانی دلیر و امیری کافی بود و گاهی در کرمان و زمانی به آذربایجان میرفت .

در سنه ۸۹۶ چون سلطان یعقوب وفات نمود صوفی خلیل الله که از صاحب منصبان با نفوذ بود بایسنقر بن یعقوب را به سلطنت برداشت. در این زمان شاهزادگان بجان هم افتاده هر کدام مدعی سلطنت بودند رستم بیک چندین تن از شاهزادگان را در قلعه ایختل زندان نمود در این حال سلیمان بن نیرن که از رؤسای آق قویونلو بود بالشکری از دیار بکر آمده و صوفی خلیل الله را بکشت و خود وزیر بایسنقر گردید در این وقت والی کرمان با عید علی متحد شده و شاهزادگان را از قلعه ایختل بیرون آورده به سلطنت برداشتند و با یاسنتیو جنگ نمودند یاسنتیو در این جنگ شکست خورد و به شیراز نزدیکی از اقوام خود که گویا پدر و مادرش بوده برفت.

رستم بیک که به همت والی کرمان که نام او ابیه سلطان بود به سلطنت رسید و به پاس این خدمت او را صدراعظم خود نمود ابیه سلطان چون این مقام را پیدا نمود از طرف خود معاونی به کرمان فرستاد در این حال سلطان محمد عثمانی سپاهی به جنگ رستم بیک فرستاد در این جنگ رستم بیک گرفتار و مقتول گردید و احمد بیک بسر تخت نشست و ابیه سلطان را به میل خود وا گذارد ابیه تمایل به کرمان نمود و به آن شهر آمد و پس از چند سال با قاسم بیک والی فارس متحد شده بر علیه احمد بیک قیام نمودند در سنه ۹۰۳ جنگ عظیمی بین آنها رخ داد و در نتیجه احمد بیک بقتل رسید حکمران کرمان بعد از این واقعه به آذربایجان رفت و الوند بیک بن یوسف را با سلطنت برداشت و خود وزیر او گردید و در جنگی که با شاهزادگان به اتفاق الوند بیک رفته بود بقتل رسید و چون خبر قتل او بکرمان رسید معاون او که نام او حاجی بیک بود دم از استقلال زد ولی تاب نیاورد و سر تسلیم در مقابل سلطان وقت که سلطان مراد بود فرود آورد سلطان مراد از تقصیر او گذشت و حکومتی کرمان را به ابوالفتح بیک داد ابوالفتح بیک امیری کافی و لایق بود. به اندک زمان مال فراوانی از غنیمت های جنگی بدست آورد و اقتداری مهم پیدا نمود عاقبت روزی که به شکار بز کوهی رفته بود به ناگاه از قلعه آن کوه بیفتاد و بمرد و با مرگ او ریاست طایفه آق قویونلو در کرمان به پایان رسید .

ظهور سلسله صفوی و قتل و غارت دهات کرمان بدست ازبکان

در سال ۹۰۶ شاه اسماعیل صفوی که از نسل شیخ صدر داماد اوزن حسن از امیران با اقتدار آق قویونلو بود و جوانی شجاع و دلیر مینمود و مذهب شیعه داشت مدعی سلطنت ایران گردید و بر تمام مدعیان سلطنت فایق آمد و آنها را یکی پس از دیگری تارومار نمود و در سن چهارده سالگی در تبریز تاج گذاری نمود و حکامی شیعه مذهب به تمام ولایات ایران فرستاد و دستور داد تا مذهب شیعه را در تمام ولایات ایران رواج دهند و چون شهر کرمان در این وقت در دست پسران سلطان حسین میرزای بایقرا بود شاه اسماعیل جان محمد که از طایفه استاجلو که ملقب به خان سلطان و از امراء بزرگ دولت صفوی بود با ششصد سوار دلیر به فتح کرمان و حکومتی آن سامان فرستاد پسران سلطان حسین میرزا بطرف خراسان فرار و جان محمد بدون جدال شهر کرمان را تصرف نمود و در اصلاح آن بلاد کوشش بسیار نمود در این وقت جمعی از ازبکان از طریق خراسان بطرف کرمان روی آورده از راه قاین به خبیص^۱ آمده آتش نهیب و غارت و قتل افروختند و پس از خبیص تمام قراء آن محل را غارت نمودند و چون به قلعه اندوچرد رسیدند چون قلعه آن محل حصاری بلند و محکم داشت و مردم آن محل دفاع مردانه مینمودند قریب صد نفر از ازبکان را به ضرب تیر تفنگ و سنگ بقتل رساندند ازبکان آن محل را ترك نموده روی بطرف راور نهادند مردم راور در قلعه متحصن و به دفاع پرداختند ازبکان تمام صحرا و زراعت و باغات و مواشی آنها را از بین بردند و آنچه میتوانستند با خود به غنیمت برداشتند و از آنجا روی به زرنده آورده آن محل را هم غارت نموده روی به کرمان آوردند .

در این موقع جان محمد خان از خود معاونی بنام نایب محمد خان در کرمان گذارده و خود بنزد حضرت شاه اسماعیل رفته بود نایب محمد خان با عده ای از دلاوران شهر بیرون آمده و در مزرعه زنگی آباد کمین گرفتند و چون ازبکان بآن محل رسیدند به ناگاه بر سر آنها ریخته و جنگی سخت در این محل درگیر شد و عده ای از طرفین کشته شدند و عاقبت ازبکان راه خراسان درپیش گرفته رفتند و چون در این جنگ عده ای از سرشناسان منجمله کلانتر کرمان کشته شد این خبر را بحضرت شاه اسماعیل بردند .

شاه قاضی نورالله که از علماء بانفوذ آن عصر بود بنزد محمدخان ازبک به خراسان فرستاد و او را از این حرکات منع نمود ولی او دست از حرکات خود برنمیداشت و ازبک آنهمه اوقات بقتل و غارت مردم اشتغال مخصوصاً زوار شیعه را بسیار اذیت و آنها را سربریده و اسیر مینمودند و بسیار شکنجه و اذیت میکردند .

در سال ۹۲۰ شاه اسماعیل بخراسان رفت و با آن طایفه جنگ نمود و محمدخان ازبک و شیبک خان سرداران آنها کشته شدند و نیز خان محمد حاکم کرمان در جنگ چالدران با عثمانیها کشته شد و فرمان حکومتی کرمان بنام سلطان احمد صفوی اعلان استاجلوصادر به کرمان آمد و بحکمرانی مشغول گشت و چون دو سال از حکومتی او گذشت میان دو قبیله یعنی استاجلو و روملو که هر دو طایفه مصدر امورات مهم در دستگاه سلطنتی صفوی بودند جنگ سختی بوقوع پیوست و سلطان احمد با سپاهی از کرمان به کمک طایفه خود شتافت و آخر کبک سلطان رئیس طایفه استاجلو در جنگ بقتل رسید و دیو سلطان بزرگ طایفه روملو در امیرالامرائی ایران بی رقیب روی کار آمد و سلطان احمد سرگشته و حیران هر روزی به دری میزد و کاری باو رجوع نمیشد تا آنکه دیو سلطان روملو بحکم شاه طهماسب اول کشته گردید ولی باز هم سلطان احمد نتوانست مقام خود را بدست آورد و حکمرانی کرمان بنام شاه قلی سلطان صادر و بآن شهر آمد و بعد حفاظت شهرهای خراسان هم بعهده او گذارده شد .

شاه قلی سلطان در بیشتر جنگهای ایران بادشمنان بالشکر کرمان به کمک دربار عالی میشتافت و رویه بیشتر حکام صفوی همین نحو بود و چون در عصر صفوی کشور ایران منظم و روی به آبادی و ترقی و رفاه اهالی میرفت و حکام که به ولایات میرفتند جرأت خودسری و یاغی شدن را نداشتند بدین لحاظ از اینجا لازم نمی بینیم که اسامی تمام حکام را تذکرده ایم و فقط بتاریخ وقایع حکامی که مصدر امورات مهمی شده و از خود یادگاری و ساختمانهای عام المنفعه بجای گذارده اند اکتفا مینمائیم و نیز در عصر بعضی از حکام و وقایع مهمی روی داده لازم است آنرا هم تذکر دهیم .

حکومتی سلطان محمد میرزا پسر شاه طهماسب

شاه اسماعیل دوم پادشاهی قسی القلب و بیرحم بود و بواسطه اعتیاد به مواد مخدره که مخلوطی از تریاک بود علیل المزاج و عصبانی بود و بیشتر شاه زاده گان صفوی و حکام نیک نام را بدون تقصیر بکشت و در شب یکشنبه ۱۲ ماه رمضان المبارک سال ۹۸۵ در موقع افطار مقداری از حب معجون که ترکیبی از تریاک و حشیش و مواد مخدره دیگر بود به عادت همه روز بخورد و با پسر زبائی که فرزند حسن بیگ حلوائی بود بالباس مبدل به گردش برفت و چون آن معجون را با اسمی مهلك مخلوط نموده بودند ضمن گردش حال شاه بهم خورد و طاقت آنرا که خود را بدربار برساند نداشت بدین لحاظ چون خانه پسر حلوائی نزدیک بود بخانه او رفت و بخوابید و فردای آنشب جسد بی جان او را از خوابگاه بیرون آوردند و سلطان محمد میرزا فرزند شاه طهماسب که قبلا حکومت کرمان بود و برادر شاه اسماعیل محسوب میشد بسلطنت رسید در عصر او شمس الدین محمد کرمانی که مردی ادیب و فاضل بود به صدارت رسید و مصدر مقامات عالی گشت تا زمان شاه عباس و در دربار شاه عباس قریب شش ماه وزارت داشت و چون شاه باو مظنون گشت دستورداد تا او را هلاک نمودند این اتفاق در سال ۹۹۸ رخ داد .

حکومتی بیگتاش خان

بیگتاش خان پسر ولی خان افشار بود و در کرمان به نیابت از جانب پدر خود حکومت بود و چون شاه عباس اول بر تخت نشست فرمان داد تا امرائی که بخانه سلطان محمد میرزا ریخته و مادر شاه را کشته بودند قصاص شوند منجمله بیگتاش خان هم در آن موقع در قتل سیده مادر شاه عباس شرکت داشته بنا بر این میر غضب های شاهی سر آن جوان را در کرمان بریده بحضور شاه عباس آوردند در آن موقع پدرش ولی خان در حضور شاه بود و مردی پیر و محترم می نمود .

شاه عباس از او سؤال نمود این سر را میشناسی ولی خان چون سر را شناخت و دانست بر پسرش میباشد چند لگد بر آن سر زد و گفت این سر پسر من است و هر کس به ولی نعمت

خود خیانت نماید مکافاتش همین است و نیز در پاره‌ای از کتب تاریخ نوشته اند که بکتاش خان در جنگ با یعقوب خان در نزدیکی یزد کشته شده خلاصه در هر کجا کشته شده باشد بدستور و فرمان شاه عباس بوده نعلش بکتاش خان طبق وصیت خود او در مزار شاه نعمت‌الله در ماهان دفن شده و صورت قبر آشکار و سنگ مرمر سفید بلندی روی قبر او نصب است .

بکتاش خان جوانی رشید و جنگ آور بود ولی در عین رشادت قسی القلب و بی ملاحظه بود و چند تن از اقوام نزدیک خود را بدون تقصیر بقتل رساند و با یعقوب خان حاکم شیراز جنگ‌های مهمی نموده که در تاریخ شرح آن آمده است پس از قتل او حکومتی کرمان را به ولی خان که قبلاً حاکم آن شهر بود واگذار نمودند ولی خان مردی مدیر و صاحب منصبی جنگ دیده و کار آزموده بود و در جنگی بر علیه ازبکان با سپاه کرمان شرکت نمود و طایفه ازبک را قلع و قمع و بسیاری از آنها را بکشت و سرهای آنها را جدا نموده به پایتخت فرستاد و از دربار اعلی جایزه و خلعت جهت او رسید ولی خان در سنه ۹۹۹ در کرمان وفات نمود و در مزار شاه نعمت‌الله ماهان دفن گردید .

حکومتی گنجعلی خان بک و آثار و ابنیه او در کرمان

زیک نام قبیله ایست از قبایل اکراد و در زمانیکه عباس میرزای ولیعهد در هرات بسر میبرد گنجعلی بک جزو خدام مخصوص و معتبر آن درگاه بود و مردی با کفایت و مدبر و با فراست بود در این وقت عده‌ای از طرف شاه اسماعیل دوم مأموریت داشتند تا شاهزاده را بقتل برسانند گنجعلی بک نزد آنها التماس و درخواست مینماید که این امر را به آخر ماه رمضان موکول نمایند آن عده به درخواست گنجعلی بک کشته شدن شاهزاده را به آخر ماه مبارک محول نمودند در همین اثنا خبر فوت شاه اسماعیل به هرات رسید و مرشد قلیخان شاملو که حکومت خراسان و هرات بود چون خبر فوت شاه اسماعیل را دریافت نمود ولیعهد را با کمال احترام به مشهد آورد و در این وقت گنجعلی بک در موکب حضرت والا بود و بیاس آن خدمت که شاهزاده را از مرگ نجات داده بود به لقب خانی مفتخر و سرافراز شد و حضرت والا غیر از لقب خانی که در آن عصر خیلی مهم بود گنجعلی خان را

مرشد و بابا هم خطاب مینمود و در سال ۹۹۹ موقعی که ولی خان حکومت کرمان فوت نمود شاه عباس حکومتی کرمان را بنام گنجعلی خان صادر و مرحمت فرمود و چون به کرمان وارد شد رعیت و سپاهی آن بلاد را بنواخت و برای نظم و آبادی شهر دستور العمل هائی صادر فرمود و نیز در همین هنگام واقعه مهمی در کرمان رخ داده که شبیه به معجزه ایست ولی این واقعه را تاریخ تذکر نداده اما بین اهالی و عوام مانند افسانه های کهن مشهور و هر موقع در محفلی اسم این حاکم خیر پیش میآید این واقعه را پیر مردها با آب و تاب خاصی تعریف مینمایند و آن واقعه را چنین حکایت مینمایند .

میگویند پیر مردی متقی و متدین بوده به نام ملاحسین شغل این شخص برك بافی و عبادوزی بوده این پیر زوجه اش فوت نموده و فقط يك دختر داشته آن دختر را عروس مینماید از بخت بد یا خوب شوهر دختر ميميرد ولی دختر حامله شده بود و چون وضع حمل او نزدیک میشود پدرش میگوید من احساس درد مینمایم شمع و شیرینی و دواجاتیکه لازم است خریداری و آماده داشته باش ملاحسین پولی موجود نداشته برك نیم خود را وثیقه میگذازد و سه عباسی قرض مینماید و بقصد خرید چراغ و شیرینی و دوا میرود از کوچه اول رد میشود پیر مرد روحانی را می بیند که تکیه بدیوار داده و میگوید هر کس بمن کمکی بنماید خواجه خضر هزاران هزار به او در عوض دهد ملاحسین يك عباسی از پولها را باو میدهد بکوچه دوم میرسد باز می بیند پیر مردی شبیه پیر مرد اولی در این کوچه نشسته و همان کلمات را که آن پیر اول میگفت او هم میگوید ملاحسین باز دست در کیسه نمود و يك عباسی هم به این پیر مرد میدهد بکوچه سوم میرسد باز می بیند بشکل همان پیر مردهای اولی و دومی یکی هم در این کوچه تکیه بدیوار داده و میگوید هر کس بمن کمکی بنماید خواجه خضر هزاران هزار در عوض باو بدهد ملاحسین عباسی آخر را هم به پیر مرد سومی میدهد و چون دیگر پولی نداشت خرید نماید و اثاثی هم که قابل وثیقه دادن باشد در خانه نداشته لاعلاج بطرف دامنه مسجد صاحب الزمان میرود و با خود ذکری داشته میخوانده و راهی میرفته و روئی که بخانه باز گردد نداشته در همین اثناء بقصد پیش آبرینختن می نشیند و چون پیش آب میریزد می بیند زمین پائین رفت و سوراخی نمایان شد و آخر سوراخ آجری نظرش را جلب مینماید باسنگی آن سوراخ را گشاد مینماید تا خوب آجر نمایان میشود و چون آجر را بر میدارد می بیند خمره بزرگ محتوی سکه هائی

از طلا است یکی از سکه‌ها را بر میدارد و باز خاكها را روی آن آجر و خمره میریزد و از همان محل علامتی میگذارد تا میرسد به شاهراه و بعد آن سکه را به زرگری میفروشد از پول آن شمع و شیرینی و دواجاتیکه دخترش دستور داده بود میخرد و بخانه می‌آید بمحض ورود بخانه روی بدخترش نموده میگوید دختر جان می‌خواهم بتو مرده‌ای بدهم و تو باید قسم بخوری تا آنچه بتو میگویم بدیگران نگوئی دختر سوگند میخورد بعد ملاحسین میگوید مرده آنست این طفل که در شکم داری بسیار خوشقدم است به لحاظ آنکه من امروز در بیابان مسجد صاحب الزمان خمره بزرگی یافته‌ام که محتوی سکه‌هایی از طلا است و یکی از آنها برداشته فروخته‌ام و شمع و شیرینی و دواجات خریدم و مابقی پول آنها آورده‌ام و خیال دارم در تاریکی شب بروم و آن گنج را بیرون آورده بخانه بیاورم. دختر میگوید پدر جان همه مردم این شهر میدانند که ما خانواده‌ای فقیر و در آمد کافی نداریم و چنانچه این گنج را بخانه بیاوری و زندگانی را توسعه دهیم مردم خواهند دانست و انگهی زرگرهایی که این سکه‌ها را از ما باید بخرند ممکن است به حاکم و داروغه خبر دهند آنموقع از همین مختصر آزادی و زندگانی آرام مجرورم و در زیر کند و زنجیر و شکنجه داروغه باید جان بدهیم ملاحسین کمی بفکر فرورفت و گفتار دختر را تصدیق نمود و بعد روی بدختر نمود و گفت تو هر قسم صلاح میدانی بگو تا همان عمل را بنمائیم. دختر گفت فردا صبح بنزد گنجعلیخان برو و پیدا شدن گنج را بعرض برسان و این رفتار تو را حاکم بعرض شاه عباس میرساند و البته چون شاه عباس پادشاهی عدالت گستر است هر مبلغ که باشد بتو مرحمت مینماید و ما میتوانیم با همان مبلغ زندگانی راحت و مرفهی داشته باشیم ملاحسین به پیشنهاد دخترش آفرین کرد و عزم نمود فردا صبح نزد حاکم رفته و از وجود گنج او را آگاه نماید پس نماز عصر و عشاء بجای آورد و خدای را شکر نمود و مختصر شامی خورد و خوابید ولی از خوشحالی و فکر خواب نمی‌رفت از آنطرف گنجعلیخان همان شب در عالم خواب حضرت خضر نبی الله را می‌بیند که میفرماید :

امروز یکی از شیعیان علی علیه السلام بنام ملاحسین برك باف را امتحان بطور شایسته‌ای از بوته آزمایش ما بیرون آمد بدستور خداوند متعال باو گنجی عطا شد چون او قادر بحفاظت آن مال نیست تو مأموری باو کمک نمائی و از وجه آن گنج آثار عام المتفعه‌ای در این شهر بنا و احداث نمائی و او فردا صبح بنزد تو خواهد آمد او مردی رحیم و ممتقی است

باو و خانواده اش احترام نما گنجعلیخان چون این خواب را می بیند از خواب بیدار و تا صبح بخواب نمی رود به انتظار طلوع فجر و آمدن ملاحسین دقیقه شماری و بی تابی مینماید و پس از ادای نماز صبح به گماشته گان دستور میدهد ملاحسین نامی بنزد ما می آید او را به احترام بنزد من راهنمایی کنید پس از گذشت ساعتی ملاحسین وارد و سلام مینماید .

گنجعلیخان میگوید ملاحسین توهستی جواب میدهد آری منم سپس میگوید تو گنجی پیدا کردی ملاحسین عرض مینماید قربان من هنوز عرضی نمودم حضرت خان از کجا اطلاع یافتند گنجعلیخان میگوید دیروز چه عمل نیکی انجام دادی که حضرت خضر نبی الله از تو رضامندی حاصل فرموده ملاحسین یکدفعه یاد میآورد از آن پیر مردهای روحانی که سر هر کوچه ورد زبان نشان آن بودا گر کمکی بنمائید خواه خضر هزاران هزار در عوض میدهد در اینجا ملاحسین متوجه شد که آن پیر مرد حضرت خضر نبی الله بوده و جهت آرزایش درخواست کمکی میفرموده سپس ملاحسین تمام داستان روز گذشته را از اول تا آخر برای حضرت خان بیان نمود بعد با عده ای از گماشته گان بسراغ گنج رفتند خمره اول را که بیرون آوردند باز به خمره های دیگر هم برخورد نموده و میگویند در آن محل هفت خمره خسروی بوده که تمام آنها محتوی اشیائی گرانبها و سکه هائی از طلا بوده آنگاه گنجعلیخان دستور میدهد تا آن خمره ها را بیرون آورده و همه آنها را بنخانه ملاحسین میبرند و چون خود خان همراه ملاحسین بنخانه او میآید اتفاقاً دختر ملاحسین وضع حمل نموده و پسری بسیار زیبا و قشنگ بدنیا آورده بود خان از دیدن نوزاد قشنگ و مادر زیبایش در همان دیدار اول دلباخته آنها گردید و محبت کودک و مادرش به قلب او جای میگیرد ملاحسین تعارف نمود خان روی حصیری که کف اطاق انداخته بود و دوشک کوچکی بالای آن جهت جلوس او گذارده بودند نشست ملاحسین قهوه و نقل و نبات آورد خان کمی از آنها میل فرمود و بعد نوزاد را که در قنடை تمیزی پیچیده بودند جهت نام گذاری و اذان در گوش او گفتن بحاکم دادند حضرت والا اول اذان و شهادتین خواند و در گوش نوزاد فوت نمود و بعد روی به ملاحسین و حاضرین نمود و گفت چون این طفل از پدر یتیم است من او را بفرزندی خود قبول و انشاء الله سعی در تعلیم و تربیت او مینمایم و اکنون بامشورت و صلاح دید مادر و پدر بزرگش جهت نام گذاری او فکری نموده و چند اسم از اسامی بزرگان دین مبین اسلام را بزبان میآورم و هر کدام را

که مایل باشید آنرا انتخاب مینمائیم و انشاءالله امیدواریم به برکت همان اسم این نوزاد بزرگ شده و در آتیه بتواند به مملکت و دین و پادشاه کشور خدمات شایانی بنماید و اولین اسم بعد از بسم الله که بزبان آورد این کلمه بود (علی شاه مردان).

ملاحسین عرض کردهمین اسم بهترین اسمها است پس کلمه شاه را از آن برداشتند و اسم نوزاد را علی مردان گذاردند سپس حاکم گنجها را در محلی امن قرارداد و عین جریان خواب دیدن خضر نبی الله و یافتن گنجها را بعرض شاه عباس کبیر رساند و تقاضای دستور نمود شاه عباس چون از جریان اطلاع یافت دستور فرمود معاش ملاحسین و دخترش را از هر لحاظ بطور رضامندی تأمین و از پول گنجها بانظارت ملاحسین مدرسه و حمام و بازار و مسجد و حوض انبار و آثار عام المنفعه بسازید و عایدی آنها را مبلغی جهت نگاهداری بناها و بقیه را باصلاح دید علمای اسلام هر قسم که مفید باشد وقف نمایند چون دستور شاه عباس کبیر شرف وصول یافت آنرا برای ملاحسین قرائت نمودند ملاحسین عرض نمود من پیرمردی ضعیف و امروز و فرداست که باید به آرامگاه ابدی قرار گیرم و از مال دنیا همین یگانه دختر را دارم و گنجهایی که پیدا شده به ظاهر مال من است ولی نه از من و نه از شما و نه از غیر است مالی است که اجداد ما جمع و مدتی پنهان و امروز بخواست خداوند متعال و نظر خضر نبی الله علیه السلام ظاهر و درید ما قرار گرفته پس این مال از دنیا است که باید باز برای دنیا خرج شود هر طریق شاهنشاه عدالت گستر دستور فرموده اند عمل فرمائید .

گنجعلیخان از گفتار ملاحسین خوشنود گردید و باو اظهار نمود ممکن است پیشنهادی بتومینمائیم قبول نمائی ملاحسین عرض کرد حضرت خان اوامری داشته باشید که بانجام آن قادر باشم زهی افتخار حاکم گفت از امروز من و تو باید خیلی کارها به کمک هم انجام دهیم پس چه بهتر تا دخترت را به عقد دائمی من در آوری تا بین من و تو بستگی بیشتری بوجود آید ملاحسین عرض نمود زهی افتخار و شرف دختر من کنیزی است از شما حاکم خوشحال شد و دختر ملاحسین را به عقد خود در آورد و کمی بعد ملاحسین که بعضی هم او را شیخ حسین می نامیدند به رحمت ایزدی پیوست و طبق گفتار بعضی از پیرمردهای کرمان مزاریکه اکنون در جنب فلکه مشتاقیه بنام مزار شیخ حسین نامیده میشود آراگاه همان ملاحسین برك باق میباشد رحمت الله علیه خلاصه گنجعلیخان طبق دستور شاه عباس کبیر طرح بازاری عالی به انضمام چهار سوقی رفیع و جمامی بسیار بزرگ و عالی بامیدان

و مدرسه و ضراب خانه و مساجدی چند به انضمام حوض انباری بسیار بزرگ و محکم باطراحی معماران یزدی و اصفهانی احداث نمود که شرح آنها مختصراً نگاشته میشود و غیر از این بناهای عالی قنواتی معمور و حوض انبارهایی بر سر راه مشهد و کرمان بنا نموده و مهمترین قنوات و باغ آن یکی قنات و آب باخان که از سر آسیاب فرسنگی سر چشمه میگردد و جر و آب والی آباد و هم اکنون از آن بهره برداری میشود و نیز باغی بسیار عالی که از همین آن مشروب میشود و بنام باغ بیرم آباد مشهور است احداث نموده که در عصر خود از باغهای بسیار باصفا و دارای عماراتی عالی و شاه نشین بوده و با گذشت چهار صد سال هنوز این باغ باصفا و طرب انگیز جلوه خود را از دست نداده و عمارات و طراحی خیابانهای آن ذوق و هنر عهد صفوی را میرساند و دیگر قنات مؤیدی است که اکنون بواسطه سیلابهای بهاری بایر و با هزینه های سنگین میتوان باز آنرا معمور و آباد نمود و از طرفی چون اراضی آن جزو محدوده شهر درآمدی بیشتر خانه های سازمانی را در آن اراضی احداث و اخیراً وسیله اداره اوقاف قسمتی از اراضی را به اجاره سازمان برق و قسمتی را به کاخ جوانان و مابقی را باطراحی عالی که هم به سود وقف و هم به سود مستأجرین است طبق قراردادی بسیار عادلانه به اجاره افراد داده شده تا با هزینه شخصی آن اراضی را تبدیل بمنزل و خانه های مدرن امروزی نموده و در آنها زندگی نمایند در نتیجه در آمد موقوفه بعد متعادلی بالا رفته بروسعت و زیبایی شهر هم افزوده شده است و دیگر از قنوات که به سعی این حاکم خیر معمور گشته قنات شهر آباد بوده که اکنون آثاری از آن باقی نیست و مدت ها است که بایر و چاههای آن پر از خاک و از بین رفته است و متولی های وقف هم در صد آبلان نمودن آن بر نیامده اند و هم اکنون اراضی هست که جزو اراضی سلسبیل زراعت میشود و بین زارعین مشهور است به اراضی شهر آباد و البته این اراضی قسمت کمی از اراضی آن ده میباشد و مابقی زمین های آن جزو شهر درآمدی و تمامی خانه و عمارت شده است و گویا اراضی آن از جوب مؤیدی سابق شروع میشد و تا حوالی میدان قلعه امروز و کوچه والی آباد و این حدودها امتداد داشت و به همین مناسبت آنرا شهر آباد می نامیدند .

بازار بزرگ

این بازار که دکاگین آن از بهترین و با رونق‌ترین دکاگین کرمان است از دهنه چهارسوق وصل به بازار سراجی شروع و تا بازار اختیاری امتداد دارد و دکاگین دوطرف بازار که جمعاً قریب هفتاد و پنج باب دکان را شامل میشود تمامی از بناها گنجعلیخان و از قدیم الایام در اجاره و تصرف کسبه بوده و چون اجاره مختصری طبق وقف‌نامه داشته متولیان در صد تعمیر و نوسازی آنها بر نمی‌آمدند و خود متصرفین به میل و سلیقه خود در هر عصر و زمان در صد تعمیر و نوسازی محل کسب خود بر آمده و در حال حاضر بعضی از متصرفین دکان‌های خود را با طرزی عالی و آبرومند و مدرن ساخته و برزیبائی و قشنگی بازار افزوده اند و نیز در بیشتر مواقع بین متصرفین و متولیان وقت نسبت به میزان مال الاجاره اختلاف بوده است و هم‌اکنون اداره اوقاف کرمان آقای میرزا محمد خان گنجعلیخانی مؤولی وقت را ممنوع المداخله و خود از متصرفین مطالبه مال الاجاره و تنظیم سند دارد و چون متصرفین بآسانی تسلیم نمیشوند از بعضی آنها شکایاتی به دادگستری کرمان شده (و اما موضوع اختلاف) در آن زمان که مرحوم گنجعلیخان امر به احداث این بازار فرموده این محل چندان رونقی نداشته و در عوض دکانهایی که در بازار شاه و مسجد ملک و چهارسوق کهنه و میدان مظفری واقع شده بود رونق خوبی داشته اند مرحوم گنجعلیخان برای آنکه دکاگین ساخته شده رونق و شهرت پیدا نمایند و کسبه بامیل و رغبت بیشتری در آنها به کسب و کار مشغول و دکانها را تخلیه نمایند تسهیلاتی برای مستأجرین وضع و در وقف‌نامه هم گنجانده شده از آن جمله لعنت نامه بود بر متولیان و کسانی که بخواهند کرایه را زیاد نمایند و یا مستأجر را از دکان بیرون کنند و حتی قرار شده چنانچه مستأجری که روی این دکاگین کسب مینماید خدای نخواستہ ورشکست شود از مال وقف باو کم نمایند و معاش خانواده او را در هر ماهی مقداری گندم بلاعوض بدهند در نتیجه این تسهیلات بوده که پس از گذشت زمانی کم این دکاگین رونق به سزائی یافت و نیز شهرت دارد چون این دکاگین از گنج حضرت خواجه خضر ساخته شده پر برکت و باخیر است و همین طریق هم میباشد کسبه و صنعتگرانی که روی این دکاگین به کسب و کار

مشغول شوند به اندک مدتی مال مکفی بدست میآورند و استفاده‌ای که روی این دکا کین بدست میآید خیر و برکت مافوقی دارد خلاصه این تسهیلات و مهمتر از همه مختصر بودن مال الاجاره که بدستور واقف معین شده بود و متولیان هم قادر نبودند زیادتر مطالبه کنند باعث بر این شد که سر قفلی این دکا کین بطور سرسام آوری بالا رود و تا آنجا که اطلاع و مدرك موجود است سر قفلی این دکا کین از قیمت قطعی سایر دکان‌هاییکه ملکبی است زیادتر است واضح تر عرض نمایم يك درب دکان در بازار مرحوم و کیل الملك در سال ۱۳۱۲ شمسی به بیع قطعی معامله شده بمبلغ هفتصد تومان عین همان دکان و بهمان مساحت در همان تاریخ در بازار گنجعلیخان فقط سر قفلی آن نهصد تومان معامله شده است و اسناد هر دو هم موجود است با این اوصاف چون پول امروز با سابق تغییر زیادی نموده روی این موضوع اختلاف بفرنجی نسبت به مال الاجاره بین متصرفین اداره اوقاف کرمان پدیدار گشته و حتی این موضوع به هیئت دولت و بعرض شاهنشاه آریامهر هم رسیده است و اختلاف کلی روی این موضوع است اداره اوقاف میگوید هر چه کارشناس اداره اجاره تعیین نموده باید پردازید متصرفین هم میگویند ما مبالغ زیادی روی این دکا کین خرج بنائی و نوسازی کرده ایم و نیز سر قفلی هم بقیمت زیادی خریده ایم به لحاظ آنکه اجاره مختصری میپردازیم اکنون با این ادعا که باید اجاره را مطابق نظر کارشناس بدهیم در نتیجه آنچه خرج بنائی و آنچه سر قفلی خریده ایم وجه آن از بین میرود بهر لحاظ این موضوع فعلاً زیر نظر قضات محترم دادگستری و شاید به رأی حکم حل و فصل شود و اخیراً اداره موقوفات آستانه رضوی که زیر نظر اعلیحضرت آریامهر اداره میشود مدعی برپاره‌ای از موقوفات گنجعلیخان در کرمان شده و با اداره اوقاف کل بحث دارند و بعداً چه پیش آید خدا داناست .

بازار مسگری

بازار مسگرها از دهنه شمالی چهارسوق بزرگ شروع و تا دهنه قیصریه زرگرها که مرحوم ابزاهیم خان ظهیرالدوله ساخته امتداد دارد و ضراب‌خانه که در سابق مسکوکات دولتی را در آن ضرب و سکه میزدند در وسط همین بازار طرف شمال آن قرار دارد و در حال حاضر تمام حجره‌های آن خراب و روی به انهدام است و رویهم رفته تمام دکا کین

این بازار قریب ۶۵ پلاک است و اغلب آنها خراب و متصرفین آنها از نظر دلسردی که دارند در صدد تعمیر بر نیامده و بیشتر دکانین بهمان حال اول که مرحوم گنجعلیخان در ابتداء دستور به احداث داده اند مانده است و فقط عده ای از متصرفین که دکان آنها در محل بهتری قرار دارد مختصر تعمیراتی نموده اند و رویهم رفته چون صنعت مسگری در حال حاضر کسب بی رونقی است و بیشتر ظروف را از آهن سفید میسازند باین واسطه در آمد زیادی ندارد و تقریباً میتوان گفت بازار مسگری امروز بازاری متروک و غالب دکانین آن بسته و خالی است باین وضع متصرفین ادعای مالکیت آن دکانین را دارند ولی اداره اوقاف در صدد است تا با آنها هم سند اجاره تنظیم ولی مسگرها بهیچ قیمت حاضر به تنظیم سند و پرداخت مال الاجاره نیستند و چنانچه گذشت عرض شد ادعای مالکیت دارند .

در این بازار چهارسوق کوچکی است که بچهارسوق مسگری مشهور و همه ساله در وقت معینی در آن عزای حضرت سیدالشهداء و روضه خوانی مفصلی وسیله صنف مسگرها بر پا میشود و سقف این چهارسوق در همین چند سال اخیر فروریخته و در حال حاضر قسمتی از سقف آنرا بالا برده و بقیه بحال خود مانده است در این بازار حوض انبار بزرگ گنجعلیخان در طرف غربی میدان واقع است. این حوض انبار در حیات آن مرحوم شروع به احداث شده و در زمان علی مردان خان پسر خوانده اش بسال ۱۰۲۹ در عصر شاه عباس دوم با تمام رسیده است و بر سر آن سنگهای مرمری حکاکی شده که تاریخ اتمام آنرا میرساند این حوض انبار مصرفی آب ششماه اهالی بازار و محلهای نزدیک را تأمین مینموده و چون کف آن قریب سی سانتیمتر سرب ریخته شده بود آب آن در تابستان بسیار خنک و گوارا بوده لطف علیخان زند در موقعیکه در محاصره آغا محمدخان قاجار قرار گرفته دستور داده است تا سربهای آنرا بیرون آورده و گلوله تفنگ ساخته اند و مقدار سربی که بیرون آورده اند قریب سی خروار به وزن بوده است این حوض انبار اکنون بی استفاده است چون بابت داشت روز جور نمیآید ولی در سابق که لوله کشی آب و وسائل مدرن امروزی نبوده خیلی مورد احتیاج و طرف توجه اهالی بوده است در این حوض انبار وقایعی رخ داده که شباهت به معجزه دارد .

حکایت مینمایند دختر يك نفر علاف سر به خرابات میگذارد پدر و برادرهایش از قضیه باخبر و در صدد قتل او بر میآیند و در روز معینی او را بند نموده میخواستند هلاکش

نمایند دختر بنای داد و فریاد میگذارد همسایه‌ها جمع میشوند و دختر را از دست برادرها رها میسازند و از ترس بخانه همسایه پناه میبرد و از روی بام آنها سر به فرار میگذارد و همین طریق بام به بام میرود تا بروی پشت بام همین حوض انبار میرسد و چون برادرها در تعقیب او بوده‌اند آن بیچاره دست پاچه شده از سوراخ حوض انبار وسط آب‌ها می‌افتد آب حوض انبار خیلی خنک ولی چون روی به اتمام بوده بیش از یک متر آب نداشته بیچاره وسط آب‌های خنک از سرما نزدیک بهلاکت میرسد و راه نجاتی هم نداشته در همین حال دست بدامان قمر بنی‌هاشم حضرت عباس میزند و میگوید یا قمر بنی‌هاشم مرا نجات بده و اگر نجات پیدا کردم عهد مینمایم دیگر کار ناشایست ننموده و عفت و ناموس خودم را نگاه دارم این کلمات را چندین دفعه تکرار مینماید و عنقریب بوده که از سرما و ترس هلاک شود از آن طرف شاگرد مسگری که دکان او بهمین پشت بام راه داشته سردرد شده بود و چون قادر به کار کردن نبوده در انبار دکان خوابیده تا سردردش بهتر شود در همین حال خواب میبیند که شخص موقری که لباس عربی به تن دارد و براسب سوار است به او خطاب مینماید بر خیز ضعیفی را که به آب انبار افتاده نجات بده آن شاگرد مسگر از خواب میپرد و فوری درب پشت بام حوض انبار را باز نموده و چون از سوراخ حوض نگاه میکند ناله ضعیف زنی را می‌شنود که میگوید یا قمر بنی‌هاشم بدادم برس توبه کردم شاگرد مسگر صدا را بلند میکند و میگوید کیستی آن زن میگوید من در حال فرار بودم که ندانسته باین حوض انبار افتادم محض قمر بنی‌هاشم فوری مرا نجات بده والا از سرما میمیرم.

شاگرد مسگر فوری چند نفر دیگر را صدای زند و ریسمان پائین میکنند او به کمر خود می‌بندد و او را بیرون می‌آورند و فوری لباس او را عوض مینمایند و جای گرمی برایش تهیه میکنند تا کم‌کم گرم شده زبانش باز میشود و چون قضیه را از او می‌پرسند او خود را معرفی و از سرگذشت خود تعریف مینماید.

شاگرد مسگر هم خوابیکه دیده تعریف مینماید حاضرین از این قضیه متحیر و شکی باقی نمی‌ماند که این معجزه قمر بنی‌هاشم بوده پس اهالی بازار باخبر میشوند و لباس شاگرد مسگر را تکه‌تکه نموده برای تبرک می‌بردند و آن شاگرد مسگر دختر را با تشریفات بخانه آقای امام جمعه وقت آقای میرزا محمد علی می‌بردند و حضرت آقا چون از موضوع باخبر میشود دنبال پدر آن دختر می‌فرستند و اول صیغه توبه میدهند و بعد او را با اجازه

پدر برای شاگرد مسگر عقد می بندند و مردم مخصوصاً بازار مسگری چراغان و جشن می گیرند و به مردم شربت و شیرینی می دهند و تمام اهالی شهر از این قضیه باخبر می شوند و دسته دسته به تماشای عروس و داماد می آمدند و برای آنها هدیه و چشم روشنی می بردند .

میدان گنجعلیخان

میدان گنجعلیخان که مساحت تقریبی آن ۴۵۰۰ متر میباشد از سه طرف متصل به بازار وحدشرفی آن متصل است به سرای گنجعلی خان که در سابق مدرسه بوده و در حال حاضر به صورت کاروانسرا درآمدی و بین اهالی به سرای گنجعلیخان مشهور است این میدان در زمان خود گنجعلیخان و حکومت های بعد از او که از طرف پادشاهان صفوی به کرمان می آمدند مقر حکومتی آنها و داروغه ها و محل تجمع سربازان و گزمه ها بوده و بیشتر شکایات مردم در همین محل حل و فصل و رسیدگی می شده و نیز مجرمین را در همین میدان سیاست مینمودند این میدان بزرگ دهنه های پهن و فراخ از بازار و بالعکس بخود میدان داشته که بعضی از آنها در حال حاضر بازو بعضی از آنها را مسدود نموده و بصورت دکان در آورده اند و در طرف شرق این میدان سردرب بسیار بزرگ و تماشائی مدرسه قرار دارد که الساعه اداره باستان شناسی در صدد تعمیر و اصلاح آن بر آمده و پس از اتمام توجه بیشتر از سیاحان جهان را بخود جلب مینماید .

خلاصه این میدان از روز احداث تا این عصر چندین نوبت تغییر حال داده و چنانچه تذکر دادیم در زمان صفویه مقر حکومتی بوده و چون افغانها بر کرمان و اصفهان تسلط پیدا نمودند این میدان بدست کسبه و معر که گرفتن درویشها و کشتی گیران افتاد و عده ای از صنعت گران مانند قفل ساز و تفنگ ساز و نعل بند و غیره برای خود دکانهای پوشالی ساختند تا از گرما و سرما محفوظ و هم تصرفاتی داشته باشند و کم کم همان دکانهای پوشالی سر- قفلی پیدا کردند و بقیمتهای گرانی خرید و فروش میشدند و این وضع ادامه داشت تا سال ۱۳۰۹ بدستور شهرداری وقت وانگشت متولی باشی آن زمان با اخطار قبلی به یکدفعه

تمام آن دکانهای پوشالی و ته گاههائی که گوشه و کنار ساخته بودند خراب و میدان را مسطح و هموار نمودند و میخواستند این محل را تفریح گاه و به اصطلاح باغ غملی یا پارک شهر بسازند ولی متولی وقت مرحوم میرزا حسین خان ممانعت مینمود تا آنکه در زمان صمصام بختیاری استاندار کرمان با ابتکار و سعی سر تپ بر خوردار که ریاست شهر بانی کرمان را داشت موافقت متولی را جلب و به مردم اجازه دادند تا برای خود قطعه زمینی انتخاب و دکان آهنی بسازند و در اول مردم با شور و اشتیاق فراوانی قطعه زمینی انتخاب و طبق قراردادی با اجازه شهر بانی و متولی باشی شروع بساختن دکان نمودند ولی چون تمام دکانها ساخته شد فقط دکانی که در شاهراهها قرار داشت رونقی پیدا نمود و بقیه چون در محل های خلوت و دور افتاده واقع شدند و عبور و مرور از برابر آنها صورت نمیگرفت مورد استفاده قرار نگرفتند و اکنون خیلی از آنها یا خالی هستند و یا انبار کالا میباشند و البته با نقشه هائیکه اداره باستان شناسی دارد آخر الامر این دکان خراب و این میدان بصورت آبرومندی که نظر سیاحان را جلب نماید در خواهد آمد در این میدان اتفاقات زیادی رخ داده که بعضی از آنها هنوز بین مردم شایع و پیرمردها برای جوانها تعریف مینمایند .

از آن جمله حکایت عجیب و غریبی از معرکه درویش ها تعریف مینمایند که عقل باور نمیکند میگویند در زمان سلطنت کریم خان زند مرتاضی از هندوستان بکرمان آمده بود این مرتاض در بعضی از روزها روی همین میدان جلو درب مدرسه نمایشاتی میداد و از جمله کارهای عجیبیکه انجام میداد سربکی از تماشاگران را میبرد و دو دفعه سر را به تن متصل مینمود و او را زنده میکرد .

خلاصه با این نمایشات و تردستیها مردم را سرگرم و در آخر پولی مطالبه و امرار معاش مینمود و ضمناً چند نفر هم از درویشهای محلی که رسم و روش معرکه گیری را خوب بلد بودند با او همدستی و بکمک یکدیگر معرکه را گرم مینمودند با این وصف یکروز ضمن معرکه گیری درویش تازه واردی که اهل اصفهان بود خواست در معرکه آنها شرکت نماید مرتاض هندی و درویش های محلی با او مخالفت نموده و نگذارند در معرکه آنها شرکت جوید درویش اصفهانی مأیوسانه آن محل را ترک ولی کینه و دشمنی آنها را به دل گرفت و در صدد تلافی برآمد و روز دیگر نزد خادم مدرسه آمد و بهر طریق بود رضایت

خادم را حاصل نمود و از او خواست تا اجازه دهد در موقعیکه مرتاض هندی و درویش ها
 معرکه میگیرند از پشت بام به تماشای آنها مشغول شود خادم مدرسه به درویش اصفهانی
 اجازه داد و او را راهنمایی نمود به محل پشت بام برود و چون مرتاض هندی نمایش را
 ترتیب داد و به عادت همروز یکی از تماشاچیان را جلو طلبید و سر او را برید و پارچه
 سفیدی را روی آن انداخت و بعد روی به تماشاگران نمود و پولی از آنها طلب نمود و
 گفت هر موقع این مبلغ جمع شود دعائی میخوانم تا این کشته زنده شود خلاصه مردم هر
 کدام مبلغی دادند و انتظار داشتند تا آن کشته را زنده نماید مرتاض هندی هم طبق وعده ای
 که داده بود پس از گرفتن پولها شروع نمود به دعاهائی خواندن ولی در حقیقت آن تماشا
 گر بیچاره کشته شده بود و دعاهائی که مثل همه روز می نمود و شخص کشته شده زنده میگشت
 امروز اثر نداشت .

مرتاض یکدفعه متوجه شد که هر کس هست امروز به کار او دخالت مینماید و
 سحر او را باطل میکند ولی متوجه نبود که درویش اصفهانی از پشت بام متوجه حرکات
 اوست و سحر او را باطل مینماید .

خلاصه او فکر مینمود بین تماشا گرانی که دور او جمع هستند به عمل او دخالت
 دارند با صدای بلند تذکر داد ای آدمیزاد که بکار من دخالت مینمائی دست از من بردار
 و الا توهم به سر نوشت همین آدم که الساعه کشته شده است دوچار خواهی شد این گفتار
 را چند دفعه تکرار نمود ولی هر چه دعا خواند آن کشته زنده نگردید بعد یکدانه تخم
 کدو از کیسه ای بیرون آورد و آن تخم را بالای سر آن کشته زیر کمی خاک پنهان نمود و بنا
 نمود دعاهائی خواندن یکدفعه آن تخم سبز شد و شاخه هائی پیدا کرد و بعد یکی از شاخه ها
 گلی نمود و آن گل به کدوئی مبدل شد در این وقت مرتاض باز روی به تماشاگران
 نمود و گفت ای آدمیزاد که دخالت به کار من نموده ای و سحر مرا باطل میکنی دست از
 حرکات خود بردار و دلت برای خودت بسوزد و برای آخرین مرتبه میگویم اگر دست
 از من برداری الساعه بسر نوشت همین کشته دچار خواهی شد مرتاض پس از این گفتار
 باز برای زنده شدن آن کشته مانند همه روزه دعائی خواند ولی باز هم اثری ندید در این
 حال به غضب فرورفت و خنجری که به کمر داشت از غلاف بیرون آورد و گفت اکنون که
 حرف مرا گوش نمیکنی بگیر این هم مکافات تو این کلمات را بالحنی غضب آلود تکرار نمود

و به یکدفعه با آن خنجر گردن کدوی سبز شده را قطع نمود به مجرد قطع شدن کدو یکدفعه از پشت بام سردرویش اصفهانی قطع شده به وسط معر که می افتد بادیدن این حال غلغله و همهمه ای در تماشاگران پدید میگردد در این بین مرتاض هندی تکه ریسمانی به هوا پرتاب و دست بر همان ریسمان گرفته از انتظار ناپدید میشود و بعد نامورین دولت دخالت مینمایند و نعش درویش اصفهانی و تماشاگر بیچاره را بخاک میسپارند و حکومت وقت قدغن مینماید که دیگر درویش ها و مرتاضین معر که نگیرند و هر چه جستجویی نمایند از آن مرتاض هندی هم که باعث دو قتل شده بود اثری بدست نمی آورند .

خلاصه این حکایت را پیر مردهای کرمان با آب و تاب خاصی تعریف مینمایند ولی از صحت یا دروغ آن اطلاع کاملی نداریم و هر چه هست به اصطلاح مثل معروف که میگویند تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها .

خلاصه اتفاقی که حکایت از آدم کشته شدن بدست مرتاضین و درویش ها رخ داده به وقوع پیوسته است .

چهار سوق بزرگ کرمان

چهار سوق به محوطه ای سرپوشیده یا محلی میگویند که بین چهار بازار واقع شده باشد و از این قبیل چهار سوقها در بیشتر شهرهای بزرگ ایران موجود است ولی هیچکدام از چهار سوقها به پایه بزرگی و وسعت و ارتفاع چهار سوق کرمان نمی آید این چهار سوق که بدستور مرحوم گنجعلیخان ساخته شده بتصدیق مهندسین و سیاحانی که از آن دیدن نموده اند از مهمترین چهار سوقهای بازارهای ایران است که باطرزی بسیار ماهرانه و محکم ساخته شده است و محل ایاب و ذهاب بیشتر مردم است و بواسطه ارتفاع زیادی که دارد در تابستان هوایی بسیار خنک و مطبوع دارد در کمر بندی وسط این چهار سوق عکسائی از مناظر بازار و کسبه عهد صفوی و چهار فصل سال بارنگ و روشن خوبی نقش شده که با گذشت قریب چهار صد سال هنوز شفاف و جذابی خود را از دست نداده و چون ایاب و ذهاب مردم زیاد است و گردو خاک فراوان بالامیرود روی بیشتر از آنها را گردو خاک بازار پوشانده و نیز قسمتی از بعضی از گچهای زیر نقاشی فرو ریخته و بعضی از عکسها محو شده است .

با این وصف هم اکنون اگر گردو خاک روی عکسها را پاک نمایند منظره تماشائی بدیعی پیدا میکند این چهارسوق در اثر زمین لرزه هائیکه در سابق روی داده بسیار آسیب دیده ولی چون در بهترین محل شهر واقع شده و دکا کین آن رونق بسزائی دارد درصدد تعمیر و مرمت آن برآمده و از فروریختن سقف آن جلوگیری بعمل آمده است و البته این موضوع مربوط به متولی است که در آن روزگار اداره باستان شناسی دخالتی نداشته و در حال حاضر اداره باستان شناسی همه گونه مواظبت را مینماید .

این چهار سوق شاهد و ناظر واقعیات تاریخی مهمی است که پاره ای از آنها هنوز بخاطر بعضی از پیرمردها مانده از آن جمله میگویند در زمان یکی از شاهزاده های قاجار که در کزمان حکومت بوده و گویا اسم او شاهزاده فیروز میرزا بوده در زمان این شاهزاده بواسطه کمیابی غله دکانهای نانوائی آشوب و به ناراحتی نان بمردم میدادند عده ای شکایت به خان حاکم میبردند او چند نفر از سران صنف را بحضور میطلبید و سبب آشوب و بی نانی را سؤال میکند عرض میکنند بواسطه کمیابی غله است خان حاکم میبرد چاره چیست ؟ یکی از سران صنف جواب میدهد چنانچه بقیمت نان افزوده شود ممکن است این وضع برطرف شود خان برای آزمایش اجازه میدهد قیمت نان را بدلتخواه خود صنف بالا ببرد یکی دو روز پس از آنکه نانواها نان را گران میکنند شاهزاده بازار میآید و چون بدکان نانوائی چهارسوق میرسد ملاحظه میکند که نان فراوانی روی منبر نانوائی است استاد نانوا را مورد خطاب قرار میدهد و سؤال میکند تا قبل از آنکه نان را گران نمائید میگفتند گندم نیست اکنون که نان را بدلتخواه خودتان گران نموده اید این غله از کجا پیدا شده استاد نانوا در جواب عاجز می ماند شاهزاده چند پشت گردنی باو زده و دستور میدهد در همان ساعت در حضور خودش آن بیچاره را فلك نموده چوب مفصلی باو میزنند که بیهوش میشود و بلین اکتفا نکرد سایر نانواها و اشخاصیکه غله موجود داشتند همگی را احضار و به بعضی چوب مفصلی میزنند و پس از این عمل نان را از قیمت سابق ارزانتر نموده و آن آشوب تمام می شود و ضمناً شترهای دولتی را هم میفرستند تا از یزد و شیراز گندم بیاورند و باز در همین چهار سوق اتفاقی دیگر میافتد پس از فوت آن شاهزاده نان گران و کمیاب میشود مردم شکایت بحاکم وقت میبرند حکومت بمهدی خان بیگلربیگی مأموریت میدهد تا به قضیه رسیدگی نماید .

بیگلر بیگی سوار بر اسب شده و ببازار می‌آید و چون وسط چهارسوق میرسد عده‌ای از زن‌ها دور او را میگیرند و میگویند ما چندروز است نان گیرمان نیامده و نمیدانیم از گرسنگی چه بکنیم مهدی خان بجای آنکه جواب قانع کننده‌ای به آنها بدهد میگوید من چکنم به فلان اسب من که گرسنه هستید زنها نامردی نموده او را از اسب پائین کشیده و با لنگه کفش و سنگ و چوب بجان او می‌افتند و او را تکه تکه نموده و فرار مینمایند و سر دسته آنها زنی بوده بنام مریم و گویا اسلحه با خود داشته و آن زن بعداً بنام نایب مریم مشهور و هم‌اکنون به زنهایی که شرارت مینمایند نایب مریم میگویند .

خلاصه در این چهارسوق اتفاقات زیادی رخ داده که بخوایم همه آنها را شرح دهیم باعث طول کلام شده و رشته اصلی تاریخ از دست میرود .

حمام گنجعلیخان

این گرمابه که با طرزی بسیار عالی و ماهرانه در طرف جنوب بازار بنا شده از حمام‌های بسیار بزرگ و بی نظیری است که بدستور گنجعلیخان بنا شده و میتوانیم ادعا نمائیم که مشابه این چنین گرمابه در سایر شهرهای بزرگ ایران یافت نمیشود و اگر هم باشد باین استحکام و زیبایی و وسعت نیست و مجموعه ساختمانهای آن از حوض و خزینه و صحن و سقف و ستونها و دیوار آن از شاهکارهای معماری عصر صفوی محسوب میشود و سنگهای مرمر سبز و قرمز و سفید قیمتی بزرگی در ساختمانی آن بکار رفته با حجاریهایی از گل و بوته و حبوبات هم‌اکنون در حال حاضر باین همه پیشرفت علم و صنعت مهندسی و معماران این عصر از دیدن آنها تعجب مینمایند متأسفانه چون در همین اواخر بواسطه ساختن حمامهای جدید باین حمام توجه ای نشده باین علت مخروبه و از آن استفاده و بهره برداری نمیشود و اداره باستان شناسی در صدد تعمیر و مرمت نمودن آن برآمده و تا کنون مبالغ هنگفتی خرج تعمیرات آن شده ولی نه برای استحمام و شستشوی افراد بلکه اداره باستان شناسی در نظر دارد این حمام را محل موزه کرمان قرار دهد بر سر در و سقف درب ورودی این حمام عکسهای زیبایی نقاشی شده که آنرا هم میتوانیم جزو شاهکارهای هنر عصر صفوی یا عصر کریمخاننی محسوب نمائیم به لحاظ آنکه با گذشت چهارصد

سال ویا کمی پائین تر این تصاویر زیبا که شاهد گویائی ارزندگانی مردم آن زمان است هنوز رنگ و جلای خود را از دست نداده و بیننده را در حقیقت به حیرت می آورد ولی باز هم متأسفانه اشخاصی خودسرانه و بی اطلاع باین محل دخالت نموده و زوی این تصاویر را گرفته و جلو آنرا دکان ساخته اند که منظره عکسها پنهان شده .

خوشبختانه عکسها هنوز محفوظ و چنانچه مختصر ساختمان دکانهای دو طرف را بردارند آن تصاویر نمایان و برزیبائی سردرب حمام افزوده شده و جلو سابق را بخود میگیرد و در سابق که این حمام معمور بوده طرف توجه بیشتر اعیان و اشراف و کسبه بازار بوده و میگویند در وقفنامه تذکر داده شده بود که مستأجرین حق ندارند از افرادی که جهت غسل باین حمام می آیند طلب وجهی نمایند و فقط از اشخاصیکه به کار گراحتیاج داشتند مطالبه پول میشده .

مدرسه گنجعلیخان

مدرسه گنجعلیخان که در حال حاضر بنام کاروانسرای گنجعلیخان مشهور و عدمای در آن به کسب و تجارت مشغول میباشند در سابق حوزه علمیه بوده و در حجره های آن عدمای که از سایر بلاد به کرمان آمده بودند مسکن داشته و به فرا گرفتن دروس فقهی و سایر علوم متداوله آن عصر مشغول بوده اند این مدرسه کتابخانه مهمی داشته که قریب پنجمین از جاد کتاب خطی در آن موجود بوده و گویا در فتنه آغا محمدخان قاجار این مدرسه مورد هجوم لشکریان خون آشام او قرار گرفته عده ای را کشته و بعضی را هم کور نموده اند و تمام اثاریه و کتاب های آن را غارت نموده و مدرسه را ویران نموده اند و نیز در آن موقع در این مدرسه مدرسی بوده بنام سید عبدالله علوی این سید بزرگوار پیرمردی روحانی و از سادات اصیل و مورد احترام خاص و عام بوده و اهل رفسنجان و از سادات علوی آن دیار بوده و چون شهر کرمان بتصرف آغا محمدخان در میآید لشکریان را اجازه میدهد تا شهر را قتل عام و اموال مردم را غارت نمایند .

در نتیجه جناب سید عبدالله به شاگردان خود دستور میدهد تا در بهای مدرسه را محکم به بندند ولی عده ای از لشکریان به طمع غارت اموال اهالی مدرسه جمع شده و فشار آوردند

تا درب مدرسه را باز نمایند در این حال سید عبدالله تصمیم میگیرد تا خودش را به آغا محمد خان رسانده و او را قسم دهد تا شاید مردم شهر و اهالی مدرسه را به بخشد بدین منظور به اتفاق یکی از شاگردانش از راه مخصوصی که به بازار مسگری داشته مخفیانه بیرون میآید و بطرف اقامتگاه آغا محمد خان که فاصله زیادی هم نداشته روان میشود اتفاقاً آغا محمد خان سوار بر اسب و در همان موقع عازم رفتن به محلی بوده بمحض آنکه چشم سید به آغا محمد خان می افتد قرآن کوچکی که همراه آورده بود از زیر عبای خود بیرون میآورد و جلو اسب او ایستاده او را قسم میدهد به آن قرآن و استدعا مینماید تا دستور دهد لشکریان مزاحم مردم گرسنه نشوند و باز قسم میدهد و میگوید شما را به این قرآن حمدی قسم میدهم از سر تقصیر این مردم بیچاره بگذرید و آنها را به این کلام الله ببخشید. آغا محمد خان با حالتی عصبانی نهیب میزند و میگوید خفه شو ای پیر مرد کم عقل در آن موقعیکه همین مردم فلان فلان شده از بالای بر جها برای من شعر و تصنیف هجو میخواندند و مرا مسخره و بطرفداری آن یاغی زند قیام کرده بودند چرا آنها را مانع نمیشدی و آنها را قسم نمیدادی تا دست بردارند سید سر به زیر انداخته و جوابی نمیدهد.

آغا محمد خان عصبانیت شده و میگوید با تو هستم چرا جواب نمیدهی سید سر بلند نموده میگوید اکنون وقت این گلهها نیست شهر از آتش ظلم لشکریان خاکستر شد این مردم بیچاره گرسنه چه تقصیری جز میهمان نوازی کرده اند آغا محمد خان به محض شنیدن این سخنان مانند دیوانه ها شده و خنجر خود را از غلاف بیرون آورده و به شدت بطرف آن سید بزرگوار پرتاب مینماید.

خنجر به شاهرگ گردن سید فرو رفته و خون مانند فواره بیرون می آید و سید بیحال بزمین افتاده و شهادتین بر زبان جاری و روح پرفتوح او به آسمانها پرواز مینماید در همین لحظه آقا علی کرمانی که از طرفداران آغا محمد خان بوده و در نزد او بسیار عزیز و محترم بوده سر میرسد و چون این صحنه را مشاهده میکند و سید عبدالله را میشناسد به آغا محمد خان عرض مینماید این سید یکی از سادات علوی است و در این قضیه بیگناه و بی تقصیر است.

آغا محمد خان از اسب پائین میآید و قیلان می آوردند و چون عصبانیت او بر طرف میشود استغاثه مینماید و بعد به آقا علی دستور میدهد تا نعش سید را به احترام کفن و دفن

تقاید اقا علی طبق دستور آغامحمدخان نعش سید را به احترام بر میدارد و بعد از غسل و کفن او را در یکی از تکیه‌های همان محل که وصل به خانه اش بوده دفن مینماید و الساعه مقبره این سید بزرگوار در جنب مسجد حاج آقا علی رفسنجانی رو بروی کوچه چراغ برق واقع است و مردم بر مزار او شمع روشن نموده و طلب مغفرت و حاجت مینمایند و به سید علوی مشهور است رحمة الله علیه .

خلاصه پس از آنکه این سید بزرگوار شهید میشود لشکریان گرگ صفت آغامحمد خان هجوم به مدرسه برده و چون در بردا باز مینمایند تمام سکنه آن مدرسه را قتل عام و گروهی را که مخفی شده بودند پیدانموده کور مینمایند و اموال و کتاب‌های مدرسه را به غارت میبرند .

از آن تاریخ به بعد درس دادن این مدرسه متروک و کاشی‌ها و سنگ‌های قیمتی آنرا بعد از مردم میبردند و چون بعدها در دو طرف این مدرسه دو مدرسه دیگر یکی مدرسه ابراهیم خان و دیگری مدرسه محمودیه احداث میشود مدرسه گنجعلیخان را بصورت کاروانسرا در می‌آورند و اکنون قریب صدسال است که بصورت کاروانسرا از آن بهره برداری میشود و اخیراً اداره باستانشناسی در صدد تعمیر و احیای این مدرسه بر آمده و مشغول مرمت نمودن آن میباشد و انشاء الله تاسه الی چهار سال دیگر اتمام میپذیرد و بصورت اول بلکه جالب‌تر و بهتر در می‌آید و این بنای یکی از شاهکارهای هنری و آثار باستانی بسیار مهم عصر صفویه و سند افتخاز بزرگی برای کرمانیان بلکه برای تمام ملت ایران است که نظر سیاحان خارجی و داخلی را بخود جلب نموده و مینماید .

دیگر از آثار گنجعلیخان کاروانسرائی است که بنام سرای گلشن مشهور و جنب همین مدرسه واقع است و در چهار حد مجموعه ساختمان‌های گنجعلیخان چهار مسجد کوچک وجود داشته که در حال حاضر دو مسجد از آنها باقی و دو مسجد دیگر را تبدیل به احسن نموده اند و اثری از آن دو مسجد موجود نیست ولی در وقف‌نامه از آن چهار مسجد اسم برده شده است .

آثار دیگر گنجعلیخان باغ‌بیرم آباد و آسیاب و حوض انبارهای دیگری است که در گوشه و کنار شهر و خارج از شهر احداث شده و اگر بخواهیم به ذکر تمام آنها پردازیم سخن به دراز کشیده و از ذکر وقایع مهم تاریخی دیگر بازمی‌شویم اخیراً به پاس

خدمات این حاکم خیر جناب آقای باقر پیرنیا متولنی موقوفه اسنان قدس رضوی که چندی پیش به کرمان آمدند دستور دادند تا خیابانی بنام گنجعلیخان در کرمان احداث و گویا این خیابان از میدان بخیا بان پهلوی اتصال و امتداد پیدا مینماید .

خیرات شاه عباس و علت پیدایش آن

یکی دیگر از وقایع مهمتیکه در عصر سلطنت شاه عباس و زمان حکومتی گنجعلیخان در کرمان روی داده حکایت زیر است هم اکنون در کرمان وسیله زردشتیها خیراتی داده میشود که به خیرات شاه عباسی معروف است و علت پیدایش این خیرات باین لحاظ بوده میگویند در زمان گنجعلیخان جوانی زردشتی عاشق دختری مسلمان میشود و چون نمی توانسته به علت زردشتی بودن به خواستگاری آن دختر بفرستد به پدر و مادر دختر پیغام میدهد که من عاشق دختر شما شده ام و چنانچه دختر خود را ببتکاح من در آورید من حاضر دین اسلام را قبول و مسلمان شوم پدر و مادر آن دختر درخواست او را می پذیرند خلاصه آن جوان به دین مبین اسلام در می آید و با آن دختر که عاشق او بوده ازدواج میکند ولی با همه این احوال عقیده راسخی به اسلام نداشته و بظاهر خود نمائی به مسلمانان میانموده و چون چند سالی با دختر زندگانی مینماید یک دفعه به مرضی سخت دوچار و قریب الموت میشود .

در لحظات آخر عمر برادرانش که زردشتی بوده اند به بالین او حاضر شده و از او میپرسند آیا وصیتی داری به آنها میگوید شما میدانید که من از روی اجبار مسلمان شده ام و در باطن بر همان دین زردشتی باقی هستم و نیز از لحد و قبر و خاک نمودن که آداب مسلمانان است خیلی وحشت و بیم دارم و از شما برادران عزیز استدعا دارم موقعیکه فوت نمودم نعش مرا به آداب زردشتیها به دخمه ببرید برادران قبول مینمایند و چون او فوت مینماید اقوام زنش که مسلمان بوده اند جمع شده و او را به خاک میسپارند و چون زردشتیها در اقلیت بوده اند حرأت نمی کنند تا مانع دفع نمودن او بشوند و از طرفی چون وصیت میت را بگردن گرفته بودند به ناچار شبانه خاک میت را باز و مرده خود را به دخمه میبرند و محل خاک را پزمیکند و چون روز بعد اقوام مسلمان او سر خاک میآیند می بینند خاک

میت دست خورده هر کدام حرفی می زنند در نتیجه تصمیم میگیرند خاک قبر را بردارند و چون خاک قبر را بر میدارند میبینند مرده در خاک نیست و چون این خبر شایع میشود هر کس حرفی میزند و گروهی میگویند چون این شخص بظاهر مسلمان شده و عقیده محکمی نداشته باین لحاظ خاک او را بخود نگرفته و مورد غضب الهی قرار گرفته و او را بجهنم برده اند و چون این قضیه شهرت میگیرد زردشتی ها در صدد بر میآیند تا بهر طریق شده این تهمت را از روی میت خود بردارند برادرها باهم شور مینمایند در نتیجه فکری شیطنت آمیز بخاطرشان میرسد که وحشت ناک و فجیع تر از عمل اولی بوده است .

خلاصه شخصی را که شباهتی به برادر فوت شده داشته و با او دوستی داشته اند به خانه خود دعوت مینمایند آن شخص به روایتی آسیا دار و به روایتی سید مأمور وصول مالیات و مسلمان بوده دعوت آنها را می پذیرد و چون بخانه آنها میرود به ناگه سر او ریخته و خفه اش مینمایند و پس از این جنایت نعش او را به آداب مسلمانها کفن مینمایند و شبانه او را به قبرستان برده و در همان قبر که مال برادرشان بوده بخاک میسپارند و بعد شهرت میدهند که ما برادر خودمان را در خواب دیده ایم و از او سؤال کردیم که نعش تو در کجاست جواب داده که شماغم مرا نخورید، موقعیکه من فوت کردم نعش مرا به آسمانها برده اند و پس از آنکه بهشت را بمن نشان داده اند دودفعه باز گردانده و اکنون در همان قبر هستم زردشتی ها این خواب را شهرت میدهند و مسلمانها در صدد بر می آیند تا بدانند که زردشتیها این حرفها را از روی صحت میگویند یا دروغی ساخته اند در نتیجه باز میروند و خاک را می شکافند تا ببینند میت در خاک هست یا نه و چون خاک را بر میدارند یکدفعه می بینند همان مأمور وصول مالیات که چند روز بوده مفقود شده او را کشته و در خاک گذارده اند قضیه را به حکومت و قاضی خیر میدهند و فهمیده میشود که هر چه هست زیر سر برادران زردشتی است دستور احضار و توقیف آنها را میدهند و چون آنها را می آورند اول اظهار بی اطلاعی مینمایند ولی مأمورین باهوش آنها را زیر شکنجه شدید قرار میدهند در نتیجه عذاب و شکنجه های شدید به تمام جنایات خود اقرار مینمایند و چون مسلمانها از قضیه و جنایات وحشت ناک آنها با اطلاع میشوند اعتصاب عمومی میشود و حتی پیش نماز های مساجد به نماز حاضر نمیشوند و عده ای در صدد بر میآیند به گبر محله رفته و تمام زردشتیها را قتل عام نمایند ولی حکومت وقت و قضات باهوش و مآل اندیش آن عصر برای خواباندن فتنه و پیش آمد های

ناگوار دیگر اعلام مینمایند که ما برای مکافات این جنایت حکم و فتوای شدیدی دادیم به این معنی که باید دختر نابالغی دست در دوشاب خزما فرو نماید و بعد دست خود را در ارزن بگذارد و هر مقدار ارزن بدست او بندشد به همان تعداد باید از مردان زردشتی را اعدام نمائیم .

مسلمانها چون می بینند حکم شدیدی است دیگر در صد قتل عام زردشتی ها بر نمی آیند و خلاصه عده ای از زردشتی ها را بند مینمایند و میبایست در یکروز معین همگی آنها را اعدام کنند در همین احوال شاه عباس کبیر خواب می بیند که گوشه ای از شهر کرمان آتش گرفته و میسوزد .

خواب خود را برای شیخ بهائی تعریف مینماید شیخ بهائی جواب میدهد شاهنشاه و مرشد کامل سلامت باشد خواب مرشد میرساند که در شهر کرمان غائله بزرگی بر پا شده و عده ای از بیداد آن غائله بیجهت میسوزند و مرشد کامل باید فوری خود را به کرمان رسانده تا از قضیه اطلاع حاصل فرموده و به آن رسیدگی و دستورات لازم صادر فرمائید .

شاه عباس میگوید خود منم همین طریق تعبیر مینمودم پس فوری توهم آماده باش تا باهم به کرمان برویم پس دستور میدهد تا شاطر های چابک استرهای تیزرو را حاضر و شاه عباس کبیر به اتفاق شیخ بهائی بطرف کرمان رهسپار و در ظرف ۲۴ ساعت خود را بکرمان میرسانند و در موقعی شاه عباس میرسد که می بیند عده زیادی را زنجیر نموده و میر غضبها آماده کشتن آنها میباشند گنجعلیخان که از سابق با شاه عباس ما نوس و قیافه او را کاملاً میشناخت بمحض دیدن شاهنشاه فوری از تخت به زیر آمده و رکاب شاه عباس را بوسه زده و خوش آمد بعرض میرساند .

شاه عباس سؤال مینماید این عده را چرا زنجیر نموده اید گنجعلیخان قضیه را بعرض میرساند و اضافه مینماید برای خاموش نمودن غضب مسلمانها قضات چنین فتوی داده اند شاه عباس میفرماید عجا برای کشته شدن يك مأمور دولت این همه جمعیت را میبایست کشت نه این فتوی غلط و مطابق با قانون شرع مقدس نیست پس به شیخ بهائی دستور میدهد هر چه فتوای شرعی است دستور ده شیخ بهائی فتوا میدهد برای يك نفس که کشته شده باید يك نفس کشته شود پس تمام زردشتی هائی را که زنجیر نموده بودند آزاد مینماید و فقط همان

برادر زردشتی که طناب انداخته و مأمور دولت را خفه نموده بود اعدام مینمایند و زردشتیها به پاس این عدالت که شاه عباس در باره آنها انجام داده همه سال خیراتی می دهند که هنوز هم معمول و به آن خیرات شاه عباسی میگویند و چنانچه شهرت دارد شاه عباس کبیر در زمان حکومتی گنجعلیخان دو دفعه به کرمان آمده یکدفعه به سبب همان خواب که قبلا بعرض رساندم آمده که شرح آن داده شد و در دفعه دوم عده ای از حسودان وسیله نامه هائی بعرض شاه عباس رسانند و از بی عدالتی گنجعلی خان شکوه نمودند و نیز در یکی از عریضه ها تذکر دادند که حتی گنجعلی خان مقام خود را از مرشد کامل هم بالاتر فرض مینماید و بر سر درب باغ بیرم آباد نام خود را بالای نام شاهنشاه تذکر داده و کتیبه نموده اند شاه عباس چون سابقه آشنائی به روحیه و اخلاق گنجعلیخان داشت چندان اهمیتی باین عریضه ها نمیداد ولی ساعیان دست بردار نبودند و مرتب بعضی از مردم را تحریک کرده تا بر علیه گنجعلیخان شکایت هائی به اصفهان ارسال دارند آخر الامر شاه عباس جهت آزمایش از وضع گنجعلی خان به تنهائی و بالباس مبدل به کرمان آمد و در روزی وارد می شود که گنجعلیخان جهت افتتاح آسیابی به بالای آباد میرفته شاه عباس خود را میان جمعیت انداخت و با آنها بطرف بالای آباد می رود و در بین راه از جمعیت راجع به گنجعلیخان از بعضی افراد راجع به کارهای حاکم سؤالاتی نمود و از هر کس سؤال نمود همگی از عدالت و کارهای نیک او سخن گفتند و هیچکدام شکایتی از او نداشتند بعد از آن جمعیت خود را کنار کشید و به تماشای باغ بیرم آباد که گنجعلیخان آن را احداث نموده بود می رود و هر چه بر کتیبه های سردرب و عمارات آن باغ نظر می اندازد در هیچ محلی اسم گنجعلیخان را بالای اسم خود نمی بینند آنگاه به شهر آمد و در کاروانسرائی منزل نمود و دوسه روزی مخفیانه بماند و در شهر گردش کرد در همه جا آثار خیریه گنج علیخان را بدید و باز از هر کس راجع به حاکم سؤالاتی نمود همه از عدالت و خوش رفتاری او صحبت می نمودند .

خلاصه پس از آزمایش های دقیق باز مخفیانه بطرف اصفهان حرکت نمود و چون به باغین که پنج فرسنگی کرمان است رسید نزدیک غروب بود و هوا منقلب و باد و برف می آمد شاه صلاح ندانست حرکت نماید لاعلاج از استر پائین آمد ولی راه بجائی نمیبرد و با کسی آشنائی نداشت در این حال ملای ده که نام او شیخ حسین بود از خانه بیرون آمده

و میخواست جهت گذاردن نماز مغرب وضو بسازد نظرش به شخصی افتاد که نزدیک جوب آب ایستاده و دهنه استرا را بدست دارد فهمید که این شخص غریب است و از ترس باد و برف نمیتواند برود به رسم غریب نوازی پیش آمد و سلام کرد و بعد پرسید اگر خیال ماندن دارید ممکن است بمنزل بنده تشریف بیاورید شاه سری به رضایت تکان داد و گفت از محبت شما تشکر م.

خلاصه ملاحسین نمیدانست که مهمان او شخص اول مملکت و مرشد کامل شاه عباس است با این وصف مهمان نوازی کاملی از او نمود جهت شام او خروسی کشت و پلو پخت و استر او را در طویله علوفه داد شاه عباس از محبت و مهمان نوازی او خیلی خوشنود شد و چون صبح شد و عازم حرکت بود اول از مهمان نوازی ملاحسین تشکر نمود و بعد موقعیکه پا در حلقه رکاب گذارد به ملاحسین گفت نامه ای زیر فرش گذارم آن را بردارید و به صاحب آن برسانید.

ملاحسین اول فکر نمود آن شخص پولی جهت او زیر فرش گذارده و چون بسراغ آن رفت دید نامه ایست مهر و لاک شده به مهر شاه عباس که جهت گنجعلی خان نوشته بود باز هم درست نفهمید که این شخص شاه عباس بوده فکر نمود یکی از امراء شاه عباس است.

خلاصه فوری نامه را برداشت و بکرمان آمده آنرا تسلیم گنجعلیخان نمود بمحض آنکه ملاحسین نامه را به حاکم داد و او دید مهر شاه روی آن زده شده پاکت را بوسید و بعد سر آنرا باز نمود متن نامه را چنین خواند.

چون عده ای ناشناس شکایاتی از تو نموده بودند مجبور شدم مخفیانه به کرمان بیایم آمدم و سه شبانه روز ماندم و بطور کامل تفحص نمودم فهمیده شد دشمنان و حسودان این شکایات را بی اساس نوشته اند به اصفهان برگشتم در باغین بواسطه آمدن باد و برف مجبور شدم بمانم ملاحسین قاضی آنده از من پذیرائی شایانی نمود برای من پلو و خروس پخت که بسیار لذیذ بود بواسطه این خدمتگذاری سه دانگ از خالصه باغین را بدون ثمن در اختیار او بگذارید تا بملکیت او قرار گیرد و در خانواده او باقی باشد.

گنجعلیخان چون نامه را تا باخر خواند دانست که شاه عباس بدون خبر بکرمان آمده و از اینکه از وضع اورضا مندی داشته خوشحال شد و فوری وسیله استر بدنبال شاه

زوان شد و در نزدیکی های یزد بشاه عباس رسید زانوزد و رکاب شاهانرا بوسه زده و التماس نمود تا بکرمان مراجعت فرماید شاه قبول نفرمود بگنجعلیخان گمت هر چه میخواهی خرج پذیرائی مینمائی آن مبلغ را در همین محل آبادی احداث نما بعد خدا حافظی نمود و بطرف اصفهان حرکت نمود .

حاکم به امر شاه در همان محل آبی بیرون آورد و عمارتی بنا کرد که هم اکنون بنام گرمون شو (۱) مشهور است و نیز طبق دستور شاهنشاه سهدانگ از خالصه باغین را به ملاحسین داد که هنوز هم در دست وارث او باقی است .

خلاصه شاه عباس کبیر ارادت مخصوصی به گنجعلیخان داشت و قبلا تذکر دادیم که او را به لقب خانی که در آن زمان خیلی اهمیت داشت سرافراز فرمود و نیز لقب بابا که پس از لقب خانی از القاب بزرگ بود بگنجعلیخان عطا شد و در بیشتر احکام که از طرف شاه عباس صادر میشد به او بابا خطاب میفرمود .

در سال دوم حکمرانی که سنه ۱۰۰۶ هجری قمری بود مقرر شد تا از ایلات بزرگ کرمان سر بازانی به موکب اعلی بفرستند از کرمان قریب دوهزار سرباز به اردوی شاهی که در خراسان بود پیوست و سربازان کرمانی در جنگ با ازبکها دلاوری هائی نمودند که مورد تحسین شاه عباس قرار گرفتند و لشکر کرمان در جنگ با عبدالله خان ازبک شرکت نمود و عبدالله خان و تبعه او را شکست سختی دادند که آنها مجبور شدند به ماوراء النهر فرار نمایند در این جنگها خود گنجعلیخان همراه سربازان کرمان بود و چون شاه عباس به دارالسلطنه قزوین مراجعت کرد گنجعلیخان و سربازان کرمان را مرخص نمود و خان به مقرر حکومتی خود بازگشت و همه ساله مالیات کرمان را به دربار همایون ارسال میداشت باز در سال ۱۰۱۱ عبدالباقی خان ازبک در خراسان فتنه ای نمود و حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام را غارت کرد شاه عباس به گنجعلیخان و سایر حکام دستور داد تا سربازان را به اردوی شاهی بفرستند .

گنجعلیخان با سپاه کرمان به اصفهان حرکت و به اردوی شاهی پیوست و از اصفهان بخراسان توجه و با ازبکها مصاف و آنها را شکست فاحشی دادند و در این جنگ سپاهیان کرمان دلاوری های قابل ملاحظه ای نمودند که مورد توجه شاه عباس قرار گرفتند و چون به دارالسلطنه بازگشتند گنجعلیخان و سپاه کرمان به دارالملک کرمان باز آمدند و نیز

در سنه ۱۰۱۳ که شاه عباس جهت دفع لشکریان روم و عثمانی متوجه آذربایجان بود باز لشکر کرمان را احضار فرمود سپاه کرمان به اتفاق گنجعلیخان در جنگ ایروان و نخب جوان شرکت نمودند و سپاه کرمان در این جنگ کمال رشادت و جان نثاری را از خود به ظهور رساند و پس از این جنگ متوجه شیروان گردید و قلعه شماخی را محاصره نمود گنجعلیخان با سپاه کرمان در طرف جنوبی قلعه سنگر داشتند در این محاصره کرمانی ها و تفنگچیان آنها که از بلوک بافق و اطراف کرمان بودند خدمات نمایان نمودند که مورد الطاف شاه قرار گرفتند و به امر شاه به آنها انعام دادند و قلعه شماخی در سنه ۱۰۱۶ مفتوح و به تصرف شاه درآمد در این جنگ سردار سپاه کرمان بعد از گنجعلیخان منوچهر بیگ غلام خاصه بود .

در این جنگ ها سپاه کرمان مدت سه سال در رکاب همایونی بودند و پس از این مدت مرخص شده به اوطان خود باز گردیدند .

در سال ۱۰۲۲ گنجعلیخان با سپاه کرمان جهت تسخیر بلوچستان از راه جیرفت به آن نواحی حرکت نمود ملک شمس الدین که خود را از نژاد صفاریان میخواند در یستان و بلوچستان فرمانروائی داشت و چون شنید که گنجعلیخان با سپاه کرمان بطرف او میآیند سپاهی از بلوچ و سیستانی جمع و به مقابله گنجعلیخان آمد و در قریه کوچ کرمند که در پنج فرسخی بمپور واقع است چنگ و واقع و چون از سپاه شکست خورد به قلعه بمپور تحصن جست سپاه کرمان قلعه را محاصره و پس از دو ماه قلعه بتصرف سپاه کرمان آمد و شمس الدین دستگیر و اسیر گردید و گنجعلیخان دستور داد تا او را به پایتخت ببرند در این جنگ غنائمی نصیب سپاه کرمان گردید و پس از آنکه به آن حدود نظم و امنیت داد حکومت آن سامان را به ملک میرزا که او هم از نژاد صفاریان بود سپرد و او را ملتزم نمود که همه ساله مالیات بلوچستان و سیستان را به کرمان ارسال دارد .

گنجعلیخان برای آنکه باز سرداران بلوچ و سیستانی یاغی نشوند گروهی از سرشناسان آنها را بعنوان گروگان به دارالملک کرمان آورد خلاصه گنجعلیخان و سپاه کرمان بیشتر اوقات خود را به جنگهای داخلی و خارجی صرف مینمودند و در سنه ۱۰۳۱ که شاه عزم تسخیر قندهار را فرمود گنجعلیخان و سپاه کرمان را احضار نمود و چون قندهار به تصرف ایران درآمد شاه حکومتی قندهار را به گنجعلیخان واگذار نمود و

حکومتی کرمان را به پسر خوانده او بنام علیمردان خان سپرد گنجعلیخان مدتی به حکومتی قندهار مشغول و در تابستان سال ۱۰۳۳ در موقع شب بالای بام خوابیده و نزدیکهای صبح جهت ادای نماز برخاست، در این موقع به سرگیجه دچار و از بالای بام به صحن خانه افتاد و به رحمت حق پیوست رحمت الله علیه به پاس خدمات صادقانه گنجعلی خان شاه عباس پسر خوانده او را به لقب خانی و بابای ثانی ملقب و مفتخر فرمود و حکومتی قندهار را ضمیمه حکومتی کرمان به علیمردان خان بداد علیمردان خان چون به قندهار وارد شد پس از نظم و نسق شهر نعلش گنجعلیخان را به مشهد انتقال و در آستانه حضرت رضا علیه السلام بخاک سپردند علیمردان خان مدتی حکومتی کرمان و قندهار را داشت و چون شاه عباس وفات نمود و سلطنت بشاه صفی رسید در این زمان میرزا ابوطالب خان اردوبادی که وزیر اعظم ایران و ضمناً شوهر خواهر علیمردان خان بود بواسطه تقصیری که مرتکب شده برد بدستور شاه اعدام گردید و چون این خبر به علیمردان خان رسید در صدد فتنه بود جاسوسان این خبر را به شاه صفی دادند علیمردان خان را از قندهار به اصفهان احضار نمودند او ترسید و مجرمی را نزد شاه جهان که در هندوستان ادعای سلطنت داشت و قدرتی بهم رسانده بود فرستاد و بایکدیگر عهد و پیمانهای بستند و چون از طرف شاه جهان مطمئن گردید قندهار را به قصد اصفهان ترك ولی در باطن قصد هندوستان داشت و به نزد شاه جهان به هندوستان برفت .

در این سفر علیمردان خان مردان باوفا و منسوبان و خزینه خود را همراه برد و در آن مملکت مقیم گشت و شاه جهان زمین و باغ و آب در اختیار او گذارد و چنانچه قبلاً نوشتیم در شب تولدش گنج های متعددی پدر بزرگش پیدا کرده و بواسطه خوابیکه گنجعلیخان دیده بود آن گنج را از آنها نگرفتند و مادر علیمردان را گنجعلیخان به زنی گرفت و در تربیت علیمردان سعی بلیغ فرمود و او را به شاهزادگان صفوی و شاه عباس معرفی نمود خلاصه علیمردان موقعیکه عازم هندوستان شد بیشتر آن گنجها را که به ارث برده بود به هندوستان برد و موقعیکه به دربار شاه جهان وارد شد همه ظرفیکه همراه آورده بود از طلائی ناب بود و آن قدر مسكوك طلا و جواهرات همراه داشت که مقرری پادشاه هند را قبول ننمود و میگویند يك روز شاه جهان با شاهزاده خانمهای مغول بدیدن علیمردان که برای خود قصری در جهان آباد ساخته بود میروند شاه جهان از

آنهمه تجمل و ثروت حیرت مینماید زوجهٔ علیمردان خان چند صندوق بزرگ راجهت تماشای شاهزاده خانمهای دربار گشود که همهٔ آنها محتوی از طلا و جواهرات نفیس بود و قیمت واقعی آنها را کسی نمی‌توانست تعیین نماید علیمردان خان و گنجعلیخان غیر از موقوفاتی که در کرمان احداث نموده اند در قندهار بناهایی از باغ و قنوات و حوض انبار و مسجد ساخته اند در قندهار باغ عباس آباد و باغ نظر از بناهای مشهور علیمردان است خلاصه علیمردان خان در هندوستان نزد شاه جهان بماند شاه جهان به او احترام فوق العاده‌ای مینمود و چون غرض ما تاریخ کرمان است از بقیهٔ حالات علیمردان خان میگذریم .

حکومتی طهماسبقلیخان

پس از فرار علیمردان خان طهماسبقلیخان به حکومتی کرمان منصوب گردید و چون در زمان گنجعلیخان در کرمان امنیت کامل برقرار شده بود از این نظر تا مدتی گردن کشان جرأت یاغی گری نداشتند و حکامیکه بعد از گنجعلیخان به کرمان آمدند تا اندازه‌ای خیالشان راحت و در آسایش به سر میبردند طهماسبقلیخان در سنه ۱۰۳۰ با عده‌ای از سربازهای کرمان به اردوی سلطنتی پیوست و در موکب شاهی بغداد رفت و پس از دفع و عقب راندن حافظ احمد پادشاه سر عسکر پادشاه عثمانی به مقر سلطنت باز گشتند طهماسبقلی در کرمانشاه مریض و در گرفت فوت نمود پس از او حکومتی کرمان را به امیرخان پسر سلطان سوکلن که مهرداد سلطنتی بود بدادند امیرخان جوانی شجاع و دلاور بود و تا سال ۱۰۳۹ حکومتی کرمان در دست او بود امیرخان در جنگ بغداد که خسرو پادشاه سر عسکر بود با لشکریان کرمان شرکت جست . در این جنگ تفنگچیان با فقی دلاوری و شجاعت به خرج دادند و سر کردهٔ آنها بنام جلالای خدمات شایانی انجام داد که از طرف شاه به او خلعت و نشان افتخار مرحمت شد پس از امیرخان برادرش قراخان به حکومتی کرمان رسید در زمان حکومتی او بعضی از سرداران تقصیرهایی مرتکب شده بودند آنها را به زندان کرمان فرستادند مجدداً در سال ۱۰۴۰ امیرخان را باز به حکومتی کرمان منصوب نمودند و در سال ۱۰۴۳ امیرخان با لشکر کرمان مأموریت یافت تا به خراسان رفته به دفع ازبکان پردازد و مدت دو سال با آن طایفه جنگ نمود

و در سال ۱۰۴۵ به اجل طبیعی در گذشت پس از امیر خان حکومتی کرمان به جانی خان رسید. در سال ۱۰۴۷ جانی خان بالشکر کرمان جهت تسخیر بغداد مأموریت یافت در این جنگ بیشتر تفنگچیان رشید کرمان به قتل رسیدند از جمله جلایای سر کرده تفنگچیان در جنگ مقتول گردید.

جانی خان تا زمان شاه عباس ثانی حکومتی کرمان را در دست داشت و چون به اصفهان احضار شد بین او و اعتمادالدوله که وزیر اعظم بود کدورت‌هایی بروز نمود جانی خان با همدستان خود به قتل اعتمادالدوله قیام نمودند و چون این خبر به شاه رسید دستور داد تا جانی خان و همدستان او را به حضور بیاورند و چون حاضر شدند مرتضی قلیخان را دستور داد تا جانی خان و همراهان او را به قتل برسانند.

جانی آباد که در حومه کرمان است از قنواتی است که بدستور او احداث و آبادی آن بنام او مشهور است. خلاصه جانی خان در سنه ۱۰۵۰ در اصفهان کشته گردید و بعد دستور داده شد تا اموال او را در کرمان ضبط نمایند و برادرش الغ خان که به نیابت او در کرمان بود بند باغل و زنجیر به اصفهان فرستاده شد و اموال خان از ملک و نقد که مال بیحسابی بود وسیله نظربیک قورچی ضبط شد و عیال و اولاد او متواری گشتند پس از جانی خان حکومتی کرمان به مرتضی قلیخان قورچی باشی رسید.

در این عهد چون عده ای از سرداران افغانی سرپیچیها نمودند از اصفهان دستور رسید تا مرتضی قلیخان بالشکر کرمان که سربازانی باشپامت بودند به محاصره قندهار پردازند و لشکر خراسان و اصفهان نیز در این جنگ شرکت داشتند لشکر کرمان جانب جنوبی قلعه قندهار را محاصره و لشکر اصفهان و خراسان جانب شمالی را محاصره نموده بودند.

در این جنگ کرمانیان چنان رشادت بخرج دادند که طرف توجیه شاه قرار گرفتند و برای آنها از طرف شاه مدال و انعامهایی تقدیم شد خلاصه پس از تصرف قندهار لشکر کرمان در موکب همایونی بهرات رفتند و در سنه ۱۰۶۰ که شاه به اصفهان مراجعت نمود لشکر کرمان را مورد تحسین قرار داد و بعد آنها را مرخص فرمود.

در سنه ۱۰۷۷ شاه عباس ثانی وفات یافت و سلطنت به پسرش شاه سلیمان رسید در زمان او مرتضی قلیخان افشار حاکم کرمان بود حمام نقاشی که در بازار عزیز است به دستور

او در زمان سلطنت شاه سلیمان ساخته شده. پس از مرتضی قلیخان حکومتی کرمان به محمد قلیخان قورچی باشی محول شد، در این ایام محمود افغان پسر میرویس غلجائی اوغان بقتل گرگین خان حاکم قندهار اقدام کرد و پس از این عمل به سرداران افغانی و بلوچ پیغام فرستاد و آنها را به اتحاد دعوت نمود عده‌ای قریب دوازده هزار نفر از سرداران و نوکرهای آنها به قندهار آمده و دست اتحاد به او دادند در این وقت چون خبر کشته شدن گرگین خان به اصفهان رسید بحاکم کرمان که در این ایام علیقلیخان بود وسیله برادرزاده گرگین خان بنام خسرو میرزا فرمان داده شد تا به رفع محمود افغان پردازند خسرو میرزا بدستور شاه سلطان حسین با چهل هزار سرباز سواره و پیاده باتوپخانه و آنچه لازمه جنگ بود بطرف قندهار حرکت نمودند و نیز از کرمان علیقلیخان با عده‌ای از لشکریان کرمان به آن سوی حرکت کردند و چون به لشکریان خسرو میرزا ملحق شدند قلعه قندهار را محاصره نمودند و تا سال ۱۱۲۴ با محمود و سرداران افغانی بجنگ پرداختند در آخرین علیقلیخان حاکم کرمان و خسرو میرزا کدورت‌هایی پدید آمد و چون دودسته‌گی و نفاق بین آنها حاصل شد افغانها از فرصت استفاده نموده از سنگرها بیرون آمده سپاه ایران را شکست داده و سرداران سپاهی را بقتل رساندند.

محمود نیز عده‌ای را که قبلاً عازم حج بودند دستور داده بود تا از علمای مکه فتوایی دریافت دارند آن عده نزد علمای اهل سنت رفته و از فرقه شیعه ایران شکایت‌ها نموده و درخواست مساعدت کردند علمای مکه فتوایی نوشته و مهر نمودند باین مضمون که جنگ با فرقه شیعه در حکم جهاد و هر کس هفت نفر از فرقه شیعه را هلاک سازد سید مسلمانان محسوب و در آخرت جایگاه او در بهشت است.

اتفاقاً این عده حاجی که حامل این فتوا بودند در همین احوال وارد افغانستان شده و فتوا را بحضور محمود فرستادند.

محمود فتوای علمای سنت را با ابوتاب مخصوصی برای متحدین که همگی مذهب سنت را داشتند قرائت نمود و گریه‌ها کرد و از گریه او سایر سرداران و مردان حاضر همگی بگریه افتادند و خون آنها بجوش آمد پس از این عمل عده‌ای از جان گذشته از دروازه خواجه اویس بیرون آمده و مانند گریان هار بجان لشکریان ایران افتادند و عده‌ای را بقتل رساندند.

در این جنگ خسرو میرزا و سرداران نامی دیگر هلاک شدند و بقیه لشکر تاب نیاورده و هر عده‌ای بطرفی فرار و عده‌ای به هرات و سیستان و کرمان فرار کردند .

این اتفاق بسال ۱۱۲۴ رخ داد. در این جنگ بیشتر اسلحه و اسب و توپ عاید افغانها گردید با این وصف محمود از دربار شاه سلطان حسین بیم داشت و برای آنکه سلطان ایران را فریب و سرگرم کند عریضه‌ای بخدمت شاه ایران ارسال داشت و غرض او این بود تا از وضع دربار با اطلاع شود متأسفانه در این موقع اوضاع دربار ایران مغشوش و دودسته‌گی و نفاق رواج داشت امراء گرجی و ترکمان با هم بدشمنی میپرداختند و شاه سلطان حسین هم قادر نبود تا اصلاحاتی بوجود آورد محمود در نامه خود تذکر داده بود که غرض از خروج تنبیه ایل و طایفه ابدالی است و الا هیچگونه دشمنی باشاه ایران را ندارد ساده لوحان دربار ایران این حرف را باور کردند و از سلطان حسین خواستند تا شمشیری مرصع بجهت او ارسال دارند .

خلاصه شمشیری مرصع از جانب شاه ایران برای محمود ارسال و بر روی دسته آن کنده بودند بخدمتگذار وفادار شاه ایران حسینقلی خان هدیه شد و نیز نامه‌ای جهت او ارسال و او را به لقب حسین قلیخان مفتخر فرموده بودند .

محمود پس از دریافت نامه و شمشیر فهمید که دربار ایران در چه حالی است و انگهی جاسوسان نفاق و دودستگی امراء و بی‌عقلی شاه سلطان حسین را باو گزارش دادند محمود جرأت پیدا نمود و به عزم تسخیر و غارت شهرهای ایران حرکت کرد و از راه سیستان و بلوچستان به نرماشیر آمد و در راه بعضی قصبات و آبادی‌ها را خراب و غارت نمودند و بعضی جاها که تسلیم میشدند بآنها اذیتی نمی‌کرد و هر کدام مایل بودند به لشکر او وارد شوند قبول مینمود و چون به نرماشیر که نزدیکی قلعه بم می‌باشد وارد شد لشکریان او به هشت هزار نفر رسیده بود و این عده قریب شش هزار سواران اوغان و بقیه بلوچ و سیستانی بودند و چون در نرماشیر غله فراوان و علوفه جهت حیوانات زیاد بود دستور داد تا توقف نمایند و قریب پانزده روز در نرماشیر بماند و از آن محل رسولی بنزد کوتوال قلعه بم فرستاد و او را وعده خلعت و انعام و منصب بداد بشرط آنکه قلعه را تسلیم او نماید کوتوال قلعه فریب پیغامهای محمود را نخورد و به رسول محمود پیغام داد غیر ممکن است به شاه و مملکت خیانت نمایم و اگر بخواهی قلعه را بگیری اول باید خون مرا بریزی و بعد

قلعه را تصرف نمائی .

محمود چون این پیغام را دریافت نمود دانست که باسانی نمیتواند قلعهٔ بم را تسخیر نماید و چون هدفی بالاتر داشت بدین لحاظ وقت خود را از دست نداد و از تسخیر و تصرف قلعهٔ بم صرف نظر نمود و از راه تهرود و راین بطرف کرمان حرکت نمود و در سر راه بیشتر آبادیها را غارت و مردم ستم دیده را هلاک نمود و بعضی از آبادیها را بکلی ویران نمود از آن جمله سرستان و عیش آباد و مهدی آباد را ویران و پیر مردها و پیرزنهارا کشت و جوانهارا به اسیری برد و چون به نزدیک کرمان رسید اهالی کرمان قلعه و برج و دروازه ها را محکم نموده و بدفاع پرداختند .

محمود قریب نه ماه شهر کرمان را محاصره و هر چه کوشش نمود نتوانست شهر را تصرف نماید و در این مدت به ساختن قلعه ای فرمان داد و این قلعه هنوز به قلعهٔ محمود مشهور است ولی در حال حاضر حصار و برج و خندقهای آن قلعه خراب و ضمیمهٔ شهر شده است ولی محل آن هنوز بنام قلعهٔ محمود نامیده می شود میگویند در موقع محاصره شهر چون زردشتی ها دل خوشی از مسلمانان نداشته اند به محمود افغان کمکهای نموده اند و حتی قریب هزار جوان زردشتی جزو لشکریان محمود در آمده و کمکهای شایانی به محمود نموده اند مخصوصاً برای فتح اصفهان دلاوری هائی نموده اند و بهمین علت هم بوده موقعی که نادر شاه به کرمان می آید به او میگویند زردشتی های کرمان به لشکر محمود و افغان ها کمک کرده اند نادر شاه به غضب می رود و فرمان می دهد گبر محله را ویران و قریب هفتصد نفر از بزرگان آن ها را سر میبرند و نیز به روایت دیگر میگویند این اخبار ساختگی است و گبر محله در زمان همان افغان ها غارت و ویران گشته است .

بهر جهت گبر محله که در سمت شمال شهر کرمان واقع است در قدیم محلی آباد و از ویرانه های آن معین است که لشکریان بی رحم آن محل را خراب و آبادی آن را درهم ریخته اند و اهالی را قتل عام و اموال آنها را غارت کرده اند و از اسم آن معین است که این محل مخصوص و متعلق به طایفهٔ زردشتی ها بوده و در موقع آبادی تمام زردشتیها در همین محل ساکن و زندگانی مینمودند و چون این محل را خراب و غارت مینمایند عده ای

فرار و مخفی میشوند و بعداً به شهر آمده و در محل‌های مختلف کرمان پراکنده شده و خانه و مسکن برای خود ساخته اند و عده‌ای هم از همان زمان به هندوستان رفته‌اند که الساعه بیشتر آنها در بندر بمبئی ساکن و اکثر کارخانجات صنعتی آن بندر بدست آنها احداث و اداره میشود.

خلاصه محمود افغان چند دفعه پیغام و از مردم شهر خواست تا شهر را به تصرف او دهند ولی کرمانیان به اظهارات و تهدیدهای او اعتنائی ننموده و جهت او پیغام دادند ما منتظر دستوراتی هستیم که باید از اصفهان برسد و نیز از روزیکه محمود شهر را محاصره نموده بود قریب بیست نامه توسط رسولانی چابک و زرنگ به اصفهان فرستاده و از اولیاء امور و از شاه سلطان حسین استمداد و طلب یاری نموده بودند ولی بعلمت اختلافاتی که بین امرای گرجی و ترکمانها بروز نموده بود به درخواست های کرمانیان ترتیب اثری نمی‌دادند و آخر الامر شاه سلطان حسین از بیم آنکه ممکن است افغانها به اصفهان دست اندازی نمایند دستوری جهت لطفعلیخان که بیگلر بیگی فارس بود فرستاد و امر نمود به مجرد وصول این امریه باقشون فارس و شیراز به طرف کرمان حرکت و دفع و رفع فتنه افغانه را از آن مملکت بنمایند بیگلر بیگی به مجرد رسیدن این فرمان لشکری از اعراب و فارسی و قشقائی و غیره گرد آورد که جمعیت آنها به ده هزار نفر می‌رسد و از راه تبریز و سیرجان به طرف کرمان حرکت نمود لطفعلی خان مردی عیاش و در نوشیدن شراب افراط می‌نمود میگویند موقعی که از شیراز بیرون آمد صد شتر فقط شراب او را حمل می‌نمودند.

خلاصه چون محمود از آمدن لشکریان فارس اطلاع یافت دست از محاصره برداشته و مردان جنگی خود را برداشته و به استقبال سپاه شیراز حرکت نموده و در نزدیکی های باغین که پنج فرسخی کرمان است لشکریان بهم رسیده و جنگ سختی بین آنها روی داد ولی چون لطفعلیخان مست شراب بود به مجرد استعمال توپ و تفنگ بیگلر بیگی و چند نفر از همراهان او که آنها هم مست باده ناب بودند پای به فرار نهادند و چون لشکریان این وضع را مشاهده نمودند آنها هم به پیروی از آنها پای به فرار نهادند افغانها آنها را تعقیب نموده و بسیاری از لشکریان فارس به دست افغانها کشته شدند محمود پس از این جنگ مقضی المرام به کرمان بازگشت ولی در همین حال چاباری از قندهار رسید و خبر

شورش پارسی زبانان قندهار و استیصال برادرش حسین را به اورسند سردار افغانها لاعلاج به طرف قندهار حرکت نمود و چون به آن محل رسید شورشیان را سر جای خود نشانند و فتنه ها را خاموش نمود و سال بعد که سنه ۱۱۳۳ هجری بود خبر اغتشاش و فتنه ملک جده و سیستانی را به او دادند از این خبر خوشحال شد و فهمید که میتواند از آب گل آلود ماهی بگیرد بدین سبب هشت هزار نفر از اوغان و بلوچ که با او وفادار بودند به آنها فرمان داد تا از راه سیستان و بیابان بطرف بم و کرمان حرکت نمایند .

قتل و غارت کرمان بدست لطفعلیخان بیگلر بیگی

قبلا متذکر شدیم بنا بدستور شاه سلطان حسین لطفعلی خان بیگلر بیگی شیراز مأموریت یافت تا بکرمان آمده و دفع فتنه افغانها را بنماید ولی بواسطه افراط در شراب خواری از افغانها شکست خورد و فرار نمود و چون چند فرسخی از افغانها دور شد مستی شراب از کله اش پرید و بحال عادی باز گشت پس دستور داد تا خیمه و خرگاه او را برافراشتند و چند روزی استراحت نمود تا تمام لشکریان او که متواری شده بودند جمع شدند آنگاه باز بسوی کرمان حرکت نمود و چون وارد کرمان شد ملاحظه نمود که افغانها با محمود به قندهار مراجعت نموده اند و چون شهر را خالی از رقیب دید به بهانه هائی بی اساس بنای ظلم و جور را به مردم بی پناه گذارد و لشکریانش تمام شهر را غارت و عده ای در حدود سه هزار نفر را هلاک ساختند آنگاه بجای تعقیب محمود به شیراز مراجعت نمود و چون این اخبار به اصفهان رسید او را از مقام بیگلر بیگی معزول نمودند و اما محمود با هشت هزار سر باز از قندهار از راه سیستان و بیابان لوت خبیص به کرمان آمدند و چون به حصار شهر رسید اهالی خندق هارا پر از آب و دروازه هارا محکم بسته بودند .

در این موقع رستم محمد خان حاکم کرمان بود و چون اقتدار زیادی نداشت بمحمود پیغام فرستاد که پیش از آمدن شما لطفعلی خان شهر را غارت نموده و اگر شما طالب مال و ثروت میباشید برای مردم بیچاره چیزی نمانده و اگر هم طالب ملک و مملکت هستید پس خوب است اول اصفهان را بگیرید چون همه شهرها تابع اصفهانند با گرفتن

اصفهان همگی تابع شما میشوند و نیز از طرف مردم چند رأس اسب خوب با شمشیری به انضمام يك جلد کلام الله که محمود را به آن قسم داده بودند تا چشم از کرمان بردارد برای او فرستاده بودند و بعضی از مورخین مقداری پول نقد را هم نوشته اند که از طرف اهالی تقدیم محمود شد.

خلاصه محمود افغان پس از دریافت این پیغام و هدایا از تصرف کرمان صرف نظر و از راه رفسنجان و یزد عازم اصفهان گردید و در سنه ۱۱۳۴ وارد گولون آباد چهار فرسخی اصفهان گردید و چون جنگ آنها را با شاه سلطان حسین صفوی و فجایع و ظلم های بی حد محمود را در اصفهان مورخین ایرانی به تفصیل شرح داده و ربطی به تاریخ کرمان ندارد به همین قدر اکتفا می نمائیم و برای اطلاع بعضی از خوانندگان گرامی که کاملاً بتاریخ ایران آگاهی ندارند مختصر اشاره ای مینمائیم و البته میدانیم بعضی از خوانندگان تاریخ از اینکه يك ممشت افغانی بی سروسامان ایران با عظمت آن عصر و اصفهان پهناور آن روز را که به نیمی از جهان مشهور بود به آن آسانی تصرف نمودند تعجب مینمایند ولی چون مختصر کنجکاو و مروری بتاریخ ایران بنمایند تعجب بر طرف میشود به لحاظ آنکه غلط این شکست را میتوانیم در چند مرحله از رویدادهای تاریخ پیدا کنیم.

اولا پادشاهان مقتدری مانند شاه عباس کبیر آنچنان مجد و عظمت و امنیت به ایران بخشیدند که تا چند قرن به بعد لشکریان و صاحب منصبان احتیاجی به جنگ و دفاع نداشتند در نتیجه سپاهیان و افسران و امراء به تنبلی و تن پروری و عیش و عشرت خو گرفتند و از طرفی امراء گرجی و ترکمانها که می بایست از مرز و بوم کشور حراست کنند خود به نفاق و دشمنی بر علیه هم میپرداختند و یکدیگر را بسوی نیستی و هلاکت میکشاندند و نیز پادشاه مقتدر و باکیاست و عاقلی وجود نداشت تا قادر باشد از این عملیات که به ضرر کشور پیش می رفت جلو گیری نماید و نیز مردانیکه میبایست به دفع و رفع غائله پردازند خود بدتر از خصم بودند و گواه زنده ما عملیات لطفعلی خان بیگریگی فارس بود. در بالا بعرض رساندم این سردار در موقعیکه به میدان می آمد اولاً صدشتر میبایست فقط شراب خلار شیر از او را حمل نماید در ثانی موقعیکه بکرمان وارد میشود بجای آنکه از مردم ستم کشیده قحطی دیده که ۹ ماه در محاصره افغانها بوده اند دلجوئی کند دستور می دهد خانه ها و دکانها را غارت نمایند و سه هزار نفر از مردم بیگناه را با فجع ترین وضعی هلاک

سازند این عملیات باعث شد تا مثنی افغان بی سروسامان بر تمام بلاد ایران مسلط شوند و آن فجایح و وحشیگری های عهد مغول را تجدید نمایند .

قیام سید احمد صفوی

در سال ۱۱۴۰ سید احمد نواده میرزا داود متولی سابق آستان قدس رضوی مشهد حکمی بهمراه شاه طهماسب که در آن وقت در اردبیل و تبریز بود جعل و ابتداء در ابرقو حکم را بر عده ای قرائت نمود و مردم ابرقو چون از ظلم بی حد افغانها به ستوه آمده بودند آن حکم را فرجی پنداشتند و عده ای او امر او را گردن نهادند و به همراه او به طرف شیراز حرکت کردند در شیراز باز آن حکم را به عده ای نشان داد در شیراز هم جمعیتی بسپاه او ملحق شدند ولی از ترس سرداران افغانی نمیتوانست آشکارا آن حکم را به همه ارائه دهد به ناچار با متحدین خود بطرف جهرم حرکت نمود و چون افغانها از کار او اطلاع حاصل نمودند به تعقیب او پرداختند و در جهرم با او رسیده و جنگ سختی بین او و افغانها در گرفت و چون عده افغانها قلیل بود تاب مقاومت نیاورده فرار نمودند .

سید احمد از ترس آنکه ممکن است افغانها جمعیت بیشتری فراهم و بطرف او روی آورند از جهرم بطرف لار حرکت نمود و بهر کجا وارد میشد عده ای با او متحد میشدند و چون این اخبار به شاه طهماسب رسید و دانست مهر حکم را جعل نموده، ولی محمد خان شاملورا به حکومت کرمان فرستاد و دستور داد تا سید احمد را به عنوان یاغی دستگیر و بقتل برساند ولی محمد خان چون بکرمان وارد شد برادر خود را با عده ای مأمور نمود تا به لار رفته و سید احمد را بند نمایند .

در این مأموریت امیر محمد علی احمدی که از سرداران نامی بلوچ بود همراه بود و چون به لار رسیدند سید احمد با متحدین با آنها به جنگ پرداختند و قوای سید احمد در این جنگ پیروز شده لشکر ولی محمد خان فرار نموده و روی به کرمان آوردند ولی محمد خان پس از این شکست از عده ای سرشناس کمک خواست آن عده عبارت بودند از امیر بیک طاهری و خواجه حکیم بیک دولت آبادی و اسماعیل بیک راوری و میرزا ابوالحسن بومی و خاندان نقلی بیک کرمانی این اشخاص هر کدام جمعیتی فراهم نموده و متفقاً با سر بازان

ولی محمد خان به تعقیب سید احمد پرداختند و در میمند جنگ سختی بین طرفین واقع شد .

در این جنگ ولی محمد خان شاملو دستگیر و قوای او فرار نمودند و سرکردگان کرمان به ناچار تسلیم سید احمد خان شده و او امر او را گردن نهادند .

سید احمد به اتفاق سرکردگان کرمان از راه سیرجان و مشیز و بردسیر و باغین وارد شهر کرمان گردید مردم پیش واز و استقبال نمودند و سید احمد خان را به احترام وارد شهر و به ارك دولتی وارد شد بعد از استراحت به تمام سرکردگان و بزرگان خلعت و انعام داد و خطبه بنام خود خواند و سکه ضرب نمود و خود را سلطان ایران خواند و بر روی سکه این مصرع نقش بسته بود : تاج فرق پادشاهان احمد است - و بر طرف دیگر سکه این فرد بود :

سکه زد در هفت کشور چتر زد چون مهر و ماه

وارث ملك سلیمان گشت احمد پادشاه

پس از آنکه از خود حکامی معین نمود و نظم و امنیت برقرار شد ولی محمد خان شاملو که در حبس او بود دستور داد او را از زندان بیرون آورده به حضور بیاورند و چون احضار شد زبان به چاپلوسی و تملق گشود . احمد خان از سر تقصیر او گذشت و ضمناً به او خلعت داد و از او استمالت نمود و او را اعتماد الدوله خود گردانید و طالب خان شاملو که او هم معاون ولی محمد خان بود و از طرف شاه طهماسب به کرمان آمده بود از خلعت و مقام بی نصیب نماند و پس از این عملیات به قصد تسخیر شیراز در سال ۱۱۴۱ حرکت نمود و در چهارده فرسخی شیراز با محمد خان بلوچ مقابله نمودند و چون میدان جنگ آنها در محل نمکذاری واقع شده بود و سپاه احمد خان به آن محل آشنائی نداشتند و نیز از سه طرف نمکزار و فقط يك طرف باقی بود که آن طریق نمکزار نبود و سپاه احمد خان از این راه اطلاعی نداشتند بیشتر لشکر او در نمکزار فرورفته و ناپدید و هلاک شدند و غده ای که غفلتاً از راه بی خطر میخواستند فرار نمایند اسیر افغانها گردیدند .

خلاصه بیشتر لشکر احمد خان در این جنگ از بین رفت و خود احمد خان بالباس مبدل بطور معجزه آسائی نجات یافته باعده قلیلی خود را به نئی ریز رسانید و از آن محل یا پانصد سوار که همراه او بود به طرف کرمان حرکت و چون به شهر کرمان و از دشت چند

روزی به استراحت پرداخت از اصفهان خبر رسید که اسیران کرمانی را به حضور اشرف برده اند اشرف حکم به قتل همگی آنها داده و چون آنها متحداً قول داده اند تا چنانچه آنها را نکشند آنها به اتفاق سرداران افغانی جمیع بلاد کرمان را مطیع و منقاد اشرف نمایند بدین لحاظ اشرف آنها را بخشیده و عبدالله خان بلوچ را با عده ای افغانی که عده آنها قریب به چهار هزار نفر میرسید همراه آنها به کرمان فرستاده احمدخان از شنیدن این خبر وحشت نموده و ماندن در کرمان را صلاح ندید بدین جهت به طرف جیرفت و میناب و بندرعباس رفت و بهر کجا وارد میشد با عده ای از افغانها رو برو و با آنها به جنگ و جدال میپرداخت ولی شکست میخورد آخر الامر به قلعه حسن آباد داراب پناه برد و مدت هشت ماه در قلعه محصور بود و مقاومت مینمود و چون آذوقه تمام شده بود نقبی زد تا فرار نماید ولی همراهان او این خبر را به افغانها دادند و چون بین خود آنها نفاق بروز نمود یاران بی وفای او برادرش را گرفته تسلیم افغانها نمودند .

احمد خان چون این وضع را بدید از افغانها تأمین خواست به او تأمین دادند و چون از قلعه به زیر آمد او را با برادرش باصفهان بردند اشرف در اول با او با احترام رفتار نمود ولی آنها را آزاد ننمود و پس از چند روز دستور داد تا دو برادر را بقتل برسانند آنها را کنار پل زاینده رود گردن زدند این اتفاق در سال ۱۱۴۲ رخ داد .

وقایع دوره نادرشاه افشار

پس از کشته شدن سید احمد کرمان در تصرف نواب اشرف و سرداران افغانی بود ولی مردم اوامر آنها را کاملاً اطاعت نمینمودند و همه روز خود سریهایی از طرف سرکردگان شهرها و قصبات رخ میداد و در هر سری سودائی و در هر دلی هوائی بود و نیز بین خود افغانها اختلاف نظرهایی بروز نمود .

در شهر کرمان جمعیاً هفتصد نفر افغانی و بلوچ بود و چون از طرف مردم تأمین جانی نداشتند شبها در قلعه جنب شهر که محمود افغان آنرا ساخته بود به استراحت میپرداختند و دربهای قلعه را محکم می بستند و تا هوا روشن میشد جمعی به پاسداری مشغول بودند خلاصه با خیالی ناراحت شبی را به روز میآوردند تا در سال ۱۱۴۲ نادرشاه افشار ملقب به

طهماسبقلی خان که سرداری مقتدر و جنگ آوری ماهر و خدمات و فتوحات مهمی را انجام داده بود به پاس آنکه افغانه را ازری و اصفهان و فارس بیرون کرده بود و عثمانی ها را از کرمانشاه و طاق بستان و همدان رانده بود مملکت کرمان و فارس را ضمیمه بلاد خراسان نموده به طهماسبقلی خان واگذار نمودند تا به میل خود بر آن بلاد حکومتی تعیین و گسیل دارد نادرقلی امام ویردی بیک ولی لو را جهت حکومتی کرمان فرستاد امام ویردی چون به ایالت کرمان رسید افغانها چون در اصفهان و شیراز شکست خورده بودند و بیشتر سران آنها مقتول و متواری شده بودند عده ای از آنها به کرمان آمده و چون اطلاع یافتند که خان ایران مدار امام ویردی را با عده ای جهت حکومتی کرمان فرستاده بدین لحاظ فرار را برقرار ترجیح داده و جمعی از طریق بم و عده ای از راه خمیص به طرف قندهار فرار نمودند .

امام ویردی بدون هیچگونه مانعی به شهر وارد و مردم شهر از او استقبال نمودند امام ویردی به نظم و نسق شهر و مرمت نمودن خرابی های افغانها مشغول شد و پس از گذشت چند ماهی حسب الحکم طهماسبقلی خان که مأموریت داشت به قندهار جهت سرکوبی افغانها برود امام ویردی خان را با سپاه کرمان احضار نمود و چون امام ویردی در خراسان به حضور نادر رسید او را جهت فتح شهرستان های قندهار از جمله گرشک و بست که در آن موقع در دست گماشتگان برادر محمود بنام میر حسین بود فرستادند امام ویردی با سپاه کرمان گرشک و بست را فتح نمود و در این نبرد پول و جنس و متاع و مواشی زیادی نصیب لشکریان کرمان گردید و در نظر نادر جلوه خاصی پیدا نمودند .

در سال ۱۱۴۴ امام ویردی از حکومتی کرمان معزول و بجای او ولیخان که سابق بر این حکومت کرمان بوده مجدداً به حکومتی کرمان رسید .

در سنه ۱۱۴۶ باز سپاه کرمان را احضار و تفنگ چیان کرمان به سرداری امیر - خان بیک در جنگ با عثمانی ها در چمخال و طاق بستان شرکت نمودند و پس از آن جنگ باز سپاه کرمان مأموریت یافت تا به فارس رفته به دفع محمدخان بلوچ پردازند و چون لشکریان کرمان در همه جا با پیروزی روبرو بودند نادر در بیشتر جنگهای مهم از وجود آنها استفاده مینمود .

در سال ۱۱۴۷ نادر چریک کرمان را جهت جنگ با عبد الله پاشای سر عسکر روم احضار

ولشگر کرمان با سرداری اسمعیل خان افشار به اردوی نادر پیوست و در آن جنگ لشکریان کرمان دلاوری ها نمود که مورد تحسین قرار گرفتند و چون مدت زیادی سر بازان کرمانی در میدان های جنگ مشغول کسار زار بودند و غربت آنها را رنج میداد از این جهت پس از خاتمه جنگ شیروان و تفلیس و ایروان که همه جا فتح با ایران بود از حضور طهماسب قلی خان استدعا نمودند تا آنها را مرخص نماید نادر به درخواست آنها موافقت و سپاه کرمان را مرخص نمود و آنها با خوشحالی زاید الوصفی به طرف کرمان حرکت نمودند.

مختصری در شرح حال نادر شاه افشار

نادر قلی پسر پوستین دوزی بود از قبیله افشار پدر او بنام امامقلی و در قصبه ای بنام ابیورد خراسان زندگانی مینمود. نادر قلی در حدود سال ۱۱۰۰ هجری در آن قصبه دنیا آمد و چون بزرگ شد در کار پوستین دوزی به پدرش کمک مینمود و برای تحصیل معاش مصائب رنج بسیار کشید ولی در همه حال جوانی شجاع و دلاور و صبور بود در سن هفده سالگی خود و مادرش به دست ازبکان اسیر گشتند مادرش در اسارت مرد. نادر برای ازبکان پوستین دوزی و هیزم کشی مینمود و چون مدتی در اسارت ماند و خوب به وضع محل و راهها آشنا گشت خود را از قید اسارت ازبکان نجات داد و به محل خود باز گشت و وعده ای را با خود یار و همدست نمود و چون دلاوری و شجاعت مینمود به اندک مدت آوازه دلاوری او به دهات اطراف رسید و در جنگ کوچکی که با ازبکان نمود آنها را شکست داد که مجبور به فرار شدند خبر این دلاوری و شجاعت به ملک محمود حکمران خراسان رسید محمود نادر را به نزد خود خواند و او را استخدام کرد نادر به اندک مدتی به درجه سرداری رسید در همین احوال حسودان بین ملک محمود و او را بهم زدند نادر مجبور شد خدمت ملک محمود را ترک نماید و خود سری و یاغی گری را پیش کشید و چون در آن موقع وضع کشور پریشان و درهم و برهم بود از یکطرف روسها حمله به شمال ایران آورده و از طرف دیگر عثمانیها به کرمانشاه و همدان و خوزستان روی آورده و افغانها پای تخت را تصرف و بیدادگریها مینمودند در این احوال شاه طهماسب پسر سلطان حسین با کمال بیچارگی

در فرج آبادمازندران با ترس و بیم شبی را بر وزمیا آورد و چاره‌ای جز درخواست کمک و مساعدت از این و آن نداشت.

خلاصه پریشانی احوال سبب شد تا سه هزار مرد جنگی در اطراف نادر گرد آیند و او را سردار خود بنامند نادر چون این عده را همدست دید ابتداء کلات را متصرف و یکی از اقوام خود را که در آن محل حکومت و با او در باطن خصومت داشت هلاک نمود و سر را بیورد و نساء و تمام دهات نزدیک را یکی پس از دیگری گرفت و بعد بخیال آنکه دست ملک محمود را از خطه خراسان کوتاه نماید تصمیم گرفت تا با او بجنگ بپردازد ولی چون عده‌ای عملیات او را حمل بر یاغیگری مینمودند نادر جلسه‌ای بارفقا و همدستان ترتیب داد در آن جلسه خود را طرفدار شاه طهماسب معرفی و سوگند یاد نمود تا بنام شاه ایران خدمت نموده و ایران را از وجود افغانها و دیگر دشمنان نجات دهند و پس از این سوگند نیشابور را بنام شاه طهماسب گرفتند.

در این موقع خدمات او را بنظر شاه طهماسب رساندند شاه به پاس این خدمات او را ملقب به طهماسب قلی خان نمود و حکومتی خراسان و کرمان و فارس را به او واگذار کرد نادر چون مقاصد و نقشه‌های وسیعتری در سر داشت برای پیشرفت عملیات خود صلاح چنان دید تا اشخاصیکه دوروبر شاه طهماسب مقامی دارند از میان بردارد و یکی از این اشخاص فتحعلیخان قاجار بود که تمام امورات شاه طهماسب را در دست داشت و در حقیقت نایب السلطنه او بود علیهذا وسائل قتل او را فراهم آورده و چون فتحعلیخان را از بین برد از این حیث آسوده خاطر گشت و بعد بجنگ ملک محمود پرداخت و خراسان را از چنگ او رهائی بخشید و شاه طهماسب باز به پاس این خدمت یکی از دخترهای سلطان حسین را به رضا قلی میرزا پسر نادر بداد نادر به تعقیب اشرف پرداخت و در نزدیکی دامغان به افغانها که اشرف همراه آنها بود برخورد و آنها را شکست سختی بداد که همگی افغانها روی بفرار و بدشتاب خود را به اصفهان رساندند.

نادر باز به تعقیب آنها پرداخت و در مورچه خورت به افغانها رسید قریب ۴ هزار نفر از افغانها را به هلاکت رساند اشرف پس از این شکست فاحش به اصفهان آمد و زن و بچه خود را برداشت و بطرف شیراز حرکت نمود قبل از حرکت دستور داد تا بقیه شاهزادگان و خود سلطان حسین را بکشند و نادر پس از ورود به اصفهان بیدرنگ بطرف

شیراز به تعقیب اشرف پرداخت و در نزدیکی استخر به اشرف رسید .

افغانها از ترس زن و بچه خود را میکشتمند تا بدست دشمن اسیر نشوند خلاصه همگی با وضعی اسفناک پای بفرار نهادند در لار مردم خزائن اشرف را غارت نمودند و اشرف از ترس جان خود اعمنائی به خزائن خود نمود و شب و روز در حرکت بود تا خود را به قندهار برساند ولی در آخرین منزل که از خاک فارس خارج شد بلوچها سر او ریخته و سرش را از بدن جدا نموده جهت شاه طهماسب به اصفهان فرستادند و سایر افغانها که منواری شده بودند در بیابانها از بی غذایی و بی آبی هلاک و عده قلیلی فقط توانستند خود را به قندهار برسانند .

خلاصه پس از هشت سال به همت این سردار دلیر و دلاوریهای مردم جنگ آور ایران فتنه افغانها به آخر رسید خلاصه نادر چون به شیراز وارد شد مورد استقبال و پیشواز مردم قرار گرفت و در میان هممه و شادی و صلوات مردم وارد شهر گردید و اول به زیارت شاه چراغ رفت و پس از دوروز استراحت دستور داد عمارت بقعه حضرت امیر احمد بن موسی الکاظم علیه السلام مشهور بشاه چراغ و مقبره خواجه حافظ را بنیاد نمودند و بعد به عزم جنگ با روسها بآذربایجان و پس از استخلاص شهرهای آذربایجان بطرف ایروان رفت . در این احوال شاه طهماسب چون خواست از خود لیاقتی بظهور رساند بجنگ عثمانیها رفت و در محاصره ایروان از عثمانیها بسختی شکست خورد و مجبور شد با آنها مصالحه ننگینی منعقد نماید و چند شهر از ایران را به عثمانیها واگذار نمود و بدترین عمل او این بود که جهت آزادی اسیران ایرانی اقدامی ننمود و چون این اخبار به نادر رسید بی نهایت غمگین و عصبانی گردید و آن معاهده را لغو دانسته و سفیری به قسطنطنیه بنزد محمد پمجم فرستاد و بی اعتباری مصالحه نامه را اعلام و درخواست استرداد شهرهای ایران را نمود و خود به اصفهان آمد و تصمیم خلع شاه طهماسب را از سلطنت نمود و او را مجبور کرد تا بخراسان برود و بکارهای مملکتی دخالتی نکند و برای راضی نمودن لشکریان پسر چند ماهه شاه طهماسب که بنام عباس سوم خوانده میشد بسطنت انتخاب و خود نادر نیابتاً امور لشکری و کشوری را بعهده گرفت و پس از این عملیات بجنگ عثمانیها شتافت و بغداد را محاصره نمود .

در این موقع چون صد هزار سرباز تازه نفس با اسلحههای جدید جنگی بکمک

احمدشاه آمدند نادر درمقابل آن دریای لشکر مجبور شد قسمتی از لشکر خود را بمحاصره بغداد و قسمتی را به جلو گیری سپاه تازه وارد ترك بفرستد .

در این جنگ نادر شکست خورد و لشکر او متفرق شد نادر خود را نباخت بشتاب خود را به همدان رسانید و بجمع آوری سپاه پرداخت و پس از سه ماه باز بطرف بغداد حرکت نمود و عثمانیها را شکست سختی بداد در این جنگ توپال پهلوان نامی از ترکها کشته گردید نادر جسد توپال را به لشکر گاه عثمانیها فرستاد بغداد تسلیم و از در مسالمت بیرون آمد و قراردادهائی که بسود ایران بود بسته شد سپس نادر بدفع محمدخان بلوچ در فارس پرداخت و چون او را بحضور آوردند نادر بادست خود چشمهای محمدخان را باخنجر بیرون آورد محمدخان همان شب از درد چشم در زندان مرد .

خلاصه چون اوضاع مملکت را از همه حیث آرام و روبراه نمود جشن بزرگی در صحرای مغان ترتیب داد و قریب يك صد هزار نفر از مردان نامی و روحانی را دعوت نمود و چون همگی جمع شدند برای آنها نطقی ایراد کرد و خدمات خود را ایراد نمود و در آخر گفتا کنون من خسته و خیال دارم از کار سیاست کناره گیری نمایم و شما هر کس را لایق برای نگهداری مملکت میدانید انتخاب نمائید حاضرین باتفاق گفتند شایسته تر از شما برای سلطنت ایران نیست نادر جواب داد من به سه شرط سلطنت را قبول مینمایم اول آنکه سلطنت در خانواده من موروثی باشد دوم هیچگونه مساعدتی به اعضاء خانواده صفوی که ادعای سلطنت مینمایند نشود سوم لعن بخلقای ثلاث متروک شود و مذهب جعفری خامس مذاهب اهل سنت گردد شروط نادر را قبول نمودند .

نادر در سال ۱۱۴۸ بسلطنت ایران انتخاب و تاجگذاری نمود و سپس به اصفهان آمد و آنچه از صفویه مانده بود تصاحب نمود و به تدارك لشکر پرداخت در این موقع ایل بختیاری خود سربهایی مینمود آنها را گوشمالی سخت داد و بعد در سال ۱۱۴۹ از طریق ابرقو و اقلید بشهر بابک که از شهرستانهای کرمان بود وارد و نیز از آن شهرستان از راه رفسنجان بطرف کرمان حرکت نمود .

مردم شهر چون از موکب همایونی اطلاع یافتند تا باغین که شش فرسخی کرمان است به پیشواز آمده و با استقبال شایانی در میان هممه و شادی و صلوات نادرشاه از دروازه سلطانی که یکی از دروازه های مشهور است وارد دارالملک کرمان گردید و به ارگ دولتی

وارد و قریب یکماه در کرمان بماند و بروایتی چون عده‌ای از زردشتیان کرمان در موقع حمله افغانها بر علیه مسلمانها با آنها همدست شده بودند و عده‌ای از آنها جزو چریکهای افغانی در آمده در جنگ اصفهان شرکت نمودند نادر برای تنبیه آنها فرمان داد تا محله زردشتی‌ها را خراب و عده‌ای از مردان آنها را هلاک نمودند این خبر را تاریخ ضبط نموده ولی پیرمردان روشن ضمیر زردشتی این خبر را از اجداد خود نقل مینمایند .

نادر در کرمان پیرمحمد خان بیگربگی سابق هرات را با سپاهی از سواره و پیاده باتوپ و زنبورک و سلاح‌های جدید جنگی به فتح بلوچستان فرستاد .

در این موقع امیر محبت و امیر دینار پسران امیر عبدالله خان مکرانی در کرمان خدمت نادر بودند آنها را به عنوان راهنما همراه پیرمحمدخان فرستاد .

نادر دستور داده بود پس از فتح بلوچستان آن دیار را در اختیار امیر محبت بگذارند پیرمحمدخان با همراهان از طریق جیرفت به جانب بلوچستان برفتند در این موقع ملک شیرخان که خود را از نژاد صفاریان میدانست امیر بلوچستان و مکران و بمپور بود و چون اطلاع یافت که لشکریان نادر بجننگ او می‌آیند از قلمرو خود لشکر خواست و از رؤسای کیچ و مکران کمک خواست و به اندک مدت عده زیادی از بلوچ‌ها از جمناز سوار و تفنگچی و پیاده دور او جمع شدند و همگی به زن طلاق سوگند خوردند تا آخرین قطره خون خود همگی وفادار و جان نثار باشند و رسم زن طلاق تا همین سنوات اخیر مرسوم بوده و هر موقع در مقابل لشکریان بیگانه قرار میگرفتند همگی در میدان جمع شده و شمشیرها را از غلاف بیرون آورده و به زن طلاق سوگند یاد مینمایند و نیز در مقابل دشمن که قرار میگرفتند همان جمله زن طلاق را بر زبان می‌آوردند و یکدفعه حمله مینمودند و اگر یکنفر از آنها پشت به جنگ و یا از میدان فرار مینمود دیگر زن بخانه او حلال نبود و زن عقدی او برایش حرام میشد و رسم دیگر چنان است به تعقیب دشمن میپرداختند و چنانچه بی غذا میشدند رگ شتر یا جمناز را میزدند و از خون آن حیوان میخوردند و به تعقیب ادامه میدادند تا دشمن را به زانودر آورند .

خلاصه عده‌ای از سپاه پیرمحمدخان که جلو دار بودند در محلی که اکنون به چیل نادر مشهور است به لشکر ملک شیرخان برخورد و چون جنگ شروع شد بلوچها زور آور و چنانچه بقیه لشکریان نادر که پیرمحمدخان هم با آن عده همراه بود به کمک نرسیده

بود لشکریان نادر شکست میخوردند ولی چون پیرمحمدخان باعده خود به آنها ملحق شد شدت جنگ به اوج خود رسید و در این معرکه ملک شیرخان کشته شد و چون سردار بلوچها کشته شد سپاهیان آنها گروهی دستگیر و بقیه به قلعه بمپور پناه بردند .

پسر ملک شیرخان بنام ملک اردشیر در قلعه بود و چاره‌ای جز دفاع نداشت پیرمحمد صلاح در آن دید تا از آن قلعه دست بردارد و بی جهت خود و لشکریان را سزاوار ننماید به لحاظ آنکه قلعه بمپور روی بلندی واقع و تسخیر آن به آسانی میسر نبود .

در آن قلعه هفت رشته قنات و حدود هزار و دویست خانه‌وار جمعیت داشت و آذوقه کافی در قلعه موجود بود بدین سبب بود که پیرمحمدخان آن قلعه را رها نمود و بسایر محل و آبادیهای مهم بلوچستان روی آورد و در آن محلها عده‌ای از سرشناسان و سرداران بلوچ دست دوستی و اتحاد به پیرمحمدخان دادند و چون بقصر قند که مرکز مکران است رسید طبل و علم که نشان حکمرانی است از طرف نادر به امیر محبت عطا شد .

در این موقع میان پیرمحمدخان و سردار دیگر بنام اصلمش خان اختلاف پدیدار گشت عده‌ای از سپاهیان طرفدار پیرمحمدخان و عده‌ای طرفدار اصلمش خان شدند پیرمحمدخان باعده خود از اصلمش خان جدا شده و به آبادی دیگر رفت اصلمش خان رفتار او را حمل بر یاغیگری و عریضه بحضور نادر شاه ارسال و در آن تذکر داد که پیرمحمدخان طرفدار صفویه میباشد .

در این موقع نادر شاه در قندهار بود و چون از این موضوع اطلاع حاصل نمود فتحعلیخان چراخچی باشی و محمدعلی بیگ قراقرور لو نایب و ایشیک آقاسی را مأمور نمود تا به بلوچستان رفته و پیرمحمدخان را اعدام نمایند موقعی مأمورین قتل رسیدند که پیرمحمدخان قلعه بمپور را محاصره نموده بود آنها سر پیرمحمدخان را بریده و او را از زندگانی فارغ نمودند .

در این احوال ملک اردشیر صاحب قلعه این احوال را بدید تأمین خواست و از قلعه بیرون آمد خدمت فتحعلیخان آمد و قبول خراج و متابعت از امیر محبت خان را گردن نهاد و در همان احوال مقداری ابریشم و زر و سیم و امتعه نفیس پیش کش به فتحعلیخان و محمدعلی بیگ سپرد تا تقدیم نادر نمایند و فتحعلیخان تمامی سپاه را برداشته بطرف قندهار حرکت نمودند و چون به اردوی نادر رسیدند در همین موقع نادر عزم تسخیر هندوستان را

داشت از اردوی کرمان سان دید و پیرمردان و مریض هارا مرخص نمود و درسنه ۱۱۵۰ بطرف هندوستان حرکت نمود و بعضی از شهرهای هندوستان از جمله کرنال و دهلی و سند را فتح نمود و به حاکم بلوچستان نوشت تا با عده ای جمازسوار به اردوی شاهی ملحق شود .

اردوی امیر محبت درسند به اردوی نادر ملحق گردید و جمازسواران باعث فتح هندوستان شدند چون هندیان فیل داشتند و در میدان جنگ اسب های ایرانی فیل ندیده و از دیدن فیل های بزرگی رم نموده و باعث عقب نشینی ایرانیان می شدند و چون جمازهای بلوچستان رسید نادرشاه دستور داد روی جمازها و شترها تنور ساخته و در آن تنورهای فلزی هیزم و روغن ریخته آتش زدند و چون فیل ها هرگز چنین صحنه ای را ندیده بودند از دیدن آتش رم نموده و لشکر هندوستان را لگدمال و لشکریان ایران پیش روی نمودند .

نادر شاه قبلا به بیگلربیگی کرمان فرمان داده بود تا عده ای تفنگچی با امتعه از ما کول و ملبوس به اردوی او درسند ارسال دارند در همین احوال تفنگچیان کرمانی که عده آنها هزار نفر بود با مقداری لباس و آرد و روغن و خرما و حنا به اردوی نادری در سند رسیدند و این عده و امتعه ای که همراه آورده بودند کمک شایانی به فتح هندوستان نمود .

نادر شاه چون منصور و مظفر شد با جواهراتی که ارزش آنها را به رقم نمی توان بیرون آورد به ایران بازگشت و تغییر رویه داد و آنچه در نهادش مخفی بود ظاهر ساخت و آتش ظلم و بیداد خود او وعده ای از بسته گانش مردم ایران را به خاک سیاه نشانندند و اولین عمل خلاف انسانی او این بود که بدون تحقیق و پرسش دستور داد تا چشمان ولیعهد رشید ایران را بیرون آوردند و نور چشم عزیز خود را از نور دیده محروم نمود و ظلم و بیداد و کشتارهای دسته جمعی او را تاریخ های مفصل ایران شرح داده اند .

در این تاریخ پاره ای از فجایعیکه در کرمان روی داده تذکر میدهیم یکی از اطبای مخصوص نادرشاه که فرانسوی بوده و در همه جا همراه نادر و مورد محبت او قرار گرفته بود در یادداشت های خود چنین مینویسد نادرشاه در اواخر سال ۱۱۵۹ به اصفهان آمد و دستور

داد تا تشریفات شکار رفتن را بر گذار نمایند ولی روز بعد که میبایست اردوی شکار حرکت نماید به علت مریض شدن نادر انجام نگرفت و روز بروز حال شاه بدتر میشد و همه اطرافیان نادر شاه فکر مینمودند شاه بهتر نمیشود و حتی خود من که طبیب مخصوص او بودم امید به بهبودی نادر نداشتم به لحاظ آنکه نادر به مرض حصه دچار شده بود و تب شدیدی داشت و چند روز را در حال غش و بی حالی و هذیان گوئی گذراند ولی به ناگاه تب او خفیف و روی به بهبودی نهاد و چون کاملاً سلامتی و صحت پیدا نمود اخلاق او خیلی فرق و عصبانیت شدیدی که شبیه دیوانگی بود در او ظاهر شد و به اطرافیان خود گمان های بد میبرد که بعضی ناروا و بعضی بجای بود از آن جمله تسبیح قیمتی داشت که پادشاه هندوستان به او تقدیم نموده بود یکدفعه متوجه شد آن تسبیح نیست و هر کجای را که گمان داشتند جستجو نمودند ولی اثری از آن بدست نیامد.

نادر خیلی سخت گیری و به صندوقدار خود سه روز فرجه داد تا تسبیح را پیدا نماید و چنانچه تسبیح پیدا نمیشد آن بیچاره محکوم بود تا گوشت بدنش را با مقرض چیده و جای آنها را داغ نمایند تا هلاک شود صندوقدار از وحشت این طریق اعدام به جستجو پرداخت و پس از دوشبانه روز کنجکاو تسبیح مروراید نادر را در نزد یکی از صرافان یهودی یافتند او را بند نموده به حضور نادر آوردند پس از بازجویی معین شد یکی از مستخدمین در موقعیکه شاه مریض بوده آن تسبیح را دزدیده و آنگاه وسیله دونه دلال اصفهانی آنرا به قیمت نازلی به آن صراف فروخته اند شاه دستور داد هر چهار نفر را کند و زنجیر نمودند و روز بعد فرمان داد تا هیزم فراوانی روی میدان چهارباغ انباشته و آن چهار نفر محکوم بیچاره را بیک زنجیر محکم بهم پیچیده وسط هیزمها گذاردند و آن هیزم را آتش زدند و محکومین نگون بخت زنده در میان آتش سوختند تا خاکستر شدند.

سفر دوم نادر شاه بکرمان

نادر شاه در سال ۱۱۶۰ از اصفهان از راه نیریز و سیرجان به طرف کرمان حرکت نمود و قبلاً قصد داشت تا به شیراز برود ولی شیرازیان قباقلی آقارا که یاغیگری نموده بود بند نموده به اردوی نادر فرستادند بدین لحاظ نادر شاه به شیرازیان ترحم نمود و از

رفتن به شیراز صرف نظر کرد و دستور داد تا کالانتران و کدخدایان به کرمان به حضور او بیایند .

خلاصه چون نادرشاه به کرمان وارد شد به روایتی سواره از دروازه گبری که آنرا با قالی و پرده های ابریشمین زینت داده بودند داخل شد میگویند به علت آنکه چهارچوب دروازه گبری کمی کوتاه بود و شاه متوجه نمی شود تا سر خود را بیشتر خم نماید به این لحاظ پشت شاه به چهارچوب میگیرد و کمی خراش بر میدارد و نادر ناراحت میشود و چون به ارك دولتی وارد میشود خاندان قلی بیك را که نایب الحکومه کرمان بوده احضار و با عصبانیت میگوید چرا دروازه را این طریق کوتاه ساخته اید تا ما را ناراحت نماید خاندان قلی بیك عرض مینماید مدتهاست که این دروازه را ساخته اند و آن زمان ها بنده وجود نداشتم تا دستور دهم آنرا بلند بسازند .

نادر میگوید در چندسال قبل که من کرمان آمدم لاغر اندام بودی چه کردی تا چنین چاق و فربه شدی عرض مینماید طبیعی کرمانی معجونى برای من ترکیب نمود در اثر خوردن آن معجون فربه شدم شاه پرسید اجزاء آن چه بوده آن بیچاره اجزاء وادویه آن معجون را برشمرد تا رسید به مغز گنجشك و چون نادر از گنجشك بدش می آمد با شنیدن این کلام نعره ای کشید و نهیب زد خفه شو الساعة سزای بی ادبی تو را میدهم و همان دم به فراشان غضب دستور داد تا او را منتر و باریك نمایند بنا به حکم نادر دستگاه منتر را میرغضبها سوار و سر خاندان قلی بیك را از سوراخ چوب بیرون آورده و طنابهای محکم بر سر و گردن او بستند و سردیگر طنابهارا به دو گاو قوی بسته و باتازیانه به گاوها نهیب زدند و حیوانات با قوتی تمام از جای خود حرکت و سر محکوم بیچاره از تن بازجری فراوان کنده شد و بعد دستور داد تا از پسر خاندان قلی بیك که اسم او حسینعلی بیك بود مبلغ پنج الف که هر الف معادل پنجهزار تومان میشود اخذ نمایند و جهت گرفتن این مبلغ مأمورین و فراشانی بی مروت و شقی القلب تعیین نمود .

این یکی از فجایع نادر است که در موقع ورود خود در باره نایب الحکومه کرمان انجام داده در صورتیکه این شخص موقعیکه اطلاع یافت نادر به کرمان می آید تا انار که یکی از بلوکات کرمان و قریب چهل فرسخ تا شهر کرمان مسافت دارد به پیش رفته و اذوا استقبال و تجلیل فراوان نمود و ضمناً پیشکش هائی کرامند تقدیم کرد و به اولیاء دولت

بهر کدام هدایائی تقدیم داشت بجهت آنکه خاندانقلی بیک مدتها در کرمان منصدی امورات دولتی و املاک و ثروت خوبی داشته و نیز املاکی کرمانند در حومه شهر و رفسنجان وقف نموده و مدرسه جنب مسجد جامع کرمان که بنام مدرسه خاندانقلی بیک معروف است از بناهای اوست و نیز دریاقلی بیک که در زمان شاه عباس کبیر میزیسته جدوالای او بوده که مقبره او نزدیک باغ بیرم آباد در کمر کوه واقع و از بناهای مشهور و تاریخی کرمان است که بنام تخت دریاقلی بیک معروف است .

خلاصه در روز دوم ورود نادر شاه اعیان و کلانتران و کدخدایان فارس که جمعیت آنها قریب به هفتاد و سه نفر بود به کرمان وارد و در حضور شاه بخاک افتادند نادر بر آنها ایرادهائی گرفت و در همان دم فرمان داد تا میرزا باقر وزیر فارس و میرزا اسماعیل کلانتر شیراز و نه نفر از کدخدایان را از چشم نابینا نموده و به فراشان غضب تحویلشان بدهند و بعد از بین بقیه چند نفر را انتخاب و به آنها فرجه داد تا راجع به مالیات گذشته شیراز در ظرف سه روز فکری نموده و نتیجه را گزارش دهند و نیز عین همین دستور را به کلانتر کرمان داد و پس از سه روز آنها را احضار و نتیجه را سؤال نمود آنها جواب دادند باید فرجه بیشتر در نظر بگیرد تا ما بتوانیم مالیات را جمع آوری و تقدیم داریم نادر قبول نمود و دستور داد تا تمام آنها را کور نمودند و آن عده که شیرازی بودند تعداد آنها شصت نفر و آنها که اهل کرمان و بلوکات کرمان بودند جمعیت آنها ۱۱۶ نفر میشد تمام این بیچاره هارا پس از کور نمودن آن قدر شکنجه دادند تا همگی هلاک شدند و جنازه آنها را در میدان شهر انداختند و نیز عده ای از مردم بیگناه کرمان را بدون تقصیر و فقط به علت نپرداختن مالیات سر بریدند و از کله آنها دو مناره به پا نمودند و اکنون محله ای در کرمان است که به محل پای منار مشهور است میگویند این محل را به همین مناسبت پای منار میگویند و نیز از بلوکات کرمان سرشناسان و رؤسای قبیله هارا به حضور طلبید و چون نزد او آمدند بدون تقصیر آنها را کشت و از اشخاص سرشناسی که بی گناه کشته شدند میرزا غنی رئیس بلوک راور و میرزا حسین خان و حسن خان که دو برادر بودند و پدر آنها یوسف علی خان راور بوده به دستور نادر سر آنها را بریدند و نیز مالولوی کلانتر مهنی که در بلوک ساردوئیه سکونت داشت بدون جرم و تقصیر هلاک گشت و اموال آنها را ضبط نمودند .

پس از این فجایع مأموزینی بامیر غضبها به بلوکات و قصبهها فرستاد این مأمورین غلاظ و شداد به عناوین مختلف بمردم بیگناه ایرادهائی گرفته و به اندک تقصیر سرهای آنها را بریده بنزد نادر میفرستادند و قریب هفتصد سر در یکروز به پیشگاهش آوردند و نیز درموقع تحویل شمس به برج حمل که جشن نوروزی ایران باستان است مرتکب جنایتی هولناک گردید که بدین شرح است :

میگویند روزعید آنسال که نادرشاه در کرمان بود مصادف بود باروز نهم ربیع الاول که روزفوت خلیفه دوم عمر بن خطاب میباشد در سابق مخصوصاً در عصر صغویه این روز را فرقه شیعه عید میگرفتند نادرشاه در این روز در خارج شهر رفت و لباس کدوسیاه به تن نمود و مغموم در کنار مزرعهای جلوس نمود و عید نوروز سلطانی را که عادت پادشاهان ایران بود موقوف نمود. در این حال آقا فتحعلی کلانتر جدید شهر که پیرمردی موقر و پا ادب بود بحضور نادرشاه آمده دست به سینه مؤدبانه ایستاد و البته میدانید که درموقع سال تحویل تمام ایرانیان بحمام میروند و لباس نو می پوشند و پیرمردها رنگ بموها و حنا بدست و پای میبندند (رنگ و حنا اکنون قدیمی شده) ولی در سابق این رسم مرسوم و عادت داشته اند. آقا فتحعلی بعادت همیشگی حنا بدست مالیده بود تا چشم نادر بدست خضاب شده کلانتر میافتد نهیب به او زده و میگوید معین میشود بجهت این روز که روز انتقال فاروق اعظم است خضاب نموده ای و چند فحش بسلاطین صغویه میدهد که چرا روز نهم ربیع الاول را عید قرار داده اند و میبایست این روز را عزا بگیرند و بعد دستور میدهد تا میر غضب در همان حال آقا فتحعلی کلانتر را باطناب خفه و نعش آن بیچاره را در خندق شهر انداختند و ارث و اولاد او جرأت آنرا که پدر خود را دفن نمایند نداشتند و پس از یک شبانه روز جسد آن پیرمرد را شبانه از خندق بیرون آورده و در خانه خودش مخفیانه دفن نمودند .

نادرشاه در روز چهاردهم فروردین بعزم رفتن بمشهد دستور حرکت بسوی خراسان را داد و چند روز قبل از حرکت حکم نموده اسامی اشخاصی را از اهل کرمان و بلوکات سیاهه نموده و به اسم هر کدام مبلغی گزاف به عنوان مالیات نوشت و سیصد نفر از مأمورین شقی القلب را محصل قرارداد تا از اشخاصیکه اسم آنها در سیاهه ذکر شده بود مالیات مقرر شده را اخذ نمایند و جمع اشخاصیکه در آن سیاهه بقلم آورده بودند دوهزار و سیصد نفر بودند و در بین این نفرات اشخاصی بودند که قادر به ده درصد مالیاتی که به اسم آنها

نوشته شده نبودند با این وضع مأمورین بیرحم مردم گرسنه ببنوا را بفلك مینمودند و بدن آنها را با چوب و تازیانه سیاه میکردند تا اقوام و بستگان آنها هر کدام بمبالغی میدادند تا پول مالیات تعیین شده تأمین میشد و باز برای بقیه فرجه میدادند و ضامن میگرفتند و بعضی ها که قادر به پرداخت پول نبودند دخترها و بچه های خود را بمبالغی میفروختند و پول آنرا در عوض مالیات نادری میدادند و گویا در کرمان چند نفر تر کمان بودند که دخترهای زیبا و پسر بچه ها را میخریدند .

میگویند مأمورین مالیات بیچاره ای را بدرخت بسته و چوب میزدند تا مالیات بدهد آن فلك زده نه پول موجودی داشته و نه مالی که بتواند بفروشد و مالیات بدهد دو دختر داشته حاضر بفروش آنها میشود و چون آندو را بنزد تاجران تر کمان جهت فروش میبردند آن تاجر ها دخترها را پسند نمی نمایند و حاضر بخیرید نمیشوند مأمورین با او میگویند دخترها را نمی پسندند فکر پول کن آن بیچاره دست بآسمان بلند میکند و میگوید خدایا تاجران نپسندیدند توهم میسند. در همین موقع تفنگچیان کرمانی که همراه اردوی نادری رفته بودند بکرمان مراجعت کرده خبر قتل نادر را آوردند و چون خبر قتل نادر به اطلاع مردم رسید انقلابی پیا شد و هر چه مأمورین نادر پول گرفته بودند از آنها پس گرفتند و بعضی از آنها را بهلاکت رساندند و بقیه متواری شده و هر کدام بطرفی فرار نمودند .

مختصری از چگونگی قتل نادر شاه

نادر شاه در اواخر عمر چنان عصبانی و خشمگین شده بود که بخودش و بیگانه ترحم نمی نمود و هر روز بیمانه ای گروهی را بدون تقصیر یا کور مینمود و یا با وضعی فجیع هلاک مینمود و طریق اعدام بر چند نوع بود آسانترین آنها سر بریدن و خفه کردن بود و بعضی از محکومین را دستور میداد یا زنده میسوختند و یا در قفس مینمودند و به او آب و نان نمیدادند تا از گرسنگی تلف شود و گاهی حکم به منتر نمودن و یا شمع آجین کردن میداد. خلاصه روز و هفته ای نبود که عده ای از مردم بیچاره را با وضعی فجیع هلاک نسازد و اقوام و بستگان خود را کور مینمود و هر وعده ای که میداد غیر ممکن بود از سر قولش

باز گردد و همه مأمورین دولت و مردم از کوچک و بزرگ از غضب نادر هراس داشتند و همین ترس و وحشت بود که سرانجام سر خود را از کف داد.

نادر شاه پسر برادری داشت بنام علیقلی میرزا در ابتدای سلطنت این پسر برادر را زیاد دوست میداشت و او را در مشهد نایب الحکومه خود قرار داده بود ولی در اواخر به علیقلی میرزا مظنون شد و او را فرستاد تا در سیستان فرمان روا باشد و با وسپرد از سیستان بدون اجازه خارج نشود و همه ساله میبایست صد و پنجاه هزار نادری بابت مالیات سیستان و مضافات به محصلین نادر بدهد سال به آخر رسیده بود و میبایست این مبلغ را بدون کم و زیاد تحویل محصلین بدهد و رسید بگردد و اما علیقلی میرزا ده يك این مبلغ را هم نمی توانست جمع نماید به این لحاظ از مأمورین وصول یکماه فرجه خواست و بعد نامه ای به عموی خود نوشت و عرض کرد چون خشکسالی و ملخ خوار گئی در سیستان پیدا شده مردم بیچاره نمی توانند صد و پنجاه هزار نادری مالیات بدهند و استدعا دارند صد هزار نادری تخفیف و پنجاه هزار نادری وصول و تحویل محصلین بدهم.

این نامه در کرمان به نادر رسید و چون از مضمون آن اطلاع یافت نامه تند و تهدید آمیز به پسر برادر خود نوشت و در آن تذکر داد جسوری تو بآنجا کشیده که از مالیات تعیین شده تخفیف میخواهی و چنانچه صد و پنجاه هزار نادری را فوری تقدیم نمائی بینائی خودت و تمام مردم سیستان را از دست خواهی داد.

این نامه چون به علیقلی میرزا رسید دانست بمشکل بزرگی دوچار شده از طرفی اگر تمام مردم سیستان را هلاک سازد غیر ممکن است این مبلغ وصول و جمع شود و از طرف دیگر اگر این مبلغ را تحویل مأمورین ندهد نادر فرمان میدهد چشم او را کور نمایند لحظه ای بفکر فرورفت و پس از آنکه کمی فکر نمود تصمیم گرفت تا نادر را از میان بردارد و قبلاً با عده ای دوست و باهم عهد و پیمان هائی داشتند و آن عده چهار نفر بودند که همگی در اردوی نادر مقامهای خوبی داشتند و این عده سه نفرشان از ایل افشار و يك نفر از ایل قاجار بودند.

خلاصه علیقلی میرزا اطلاع داشت که نادر در مشهد است و خیال دارد به کلات رفته و به خزائن خود رسیدگی نماید خود را فوری بمشهد رسانید نادر به قوچان رفته بود علیقلی میرزا بطرف قوچان رفت ولی قریب يك فرسخ به اردوی نادر داشت توقف نمود

و نوکر باوفای خود را به اردوی نادر فرستاد تا مخفیانه دوستان او را اطلاع داده نزد او بیایند یاران او چون اطلاع یافتند فوری بنزد او آمدند .

این چهار نفر عبارت بودند از قوچ بیک افشار - صالح بیک افشار - موسی بیک افشار - محمد بیک قاجار چون بمحل توقفگاه علیقلی میرزا رسیدند همگی دست و صورت او را بوسیدند و بعد در محل امنی نشسته نسبت بقتل نادر باهم صحبت نمودند در نتیجه قرار شد آن چهار نفر نادر را بقتل برسانند و بعد علیقلی میرزا بجای نادر بسطنت بنشیند و خزائن نادر را که در کوههای کلات بود بین خود تقسیم نمایند و بعد همگی کلام الله را بوسیده و بآن سوگند خوردند که از عهد و پیمانی که نموده اند تخلف ننمایند و نیز قرار شد پس از قتل نادر تمام فرزندان او را از بین ببرند تا کسی ادعای سلطنت نداشته و مقضی المرام علیقلی میرزا سلطنت و بآن چهار نفر حکومتی شهرهای بزرگ را واگذار نماید .

پس از این گفتگوها و سوگندها علیقلی میرزا در همان نزدیکی ها دره حلی به انتظار ماند و آن چهار نفر چون به اردو رسیدند باهم قرار گذاردند تا بخیمه نادر وارد شده و بیدرنگ سر او را از تن جدا کرده و بعد کشته شدن نادر را با اطلاع سپاه رسانده سلطنت نمودن علیقلی میرزا را به سربازان اطلاع دهند .

آنشب کشیک اطراف خیمه نادر با قوچ بیک افشار بود و چندان مانعی برای داخل شدن بخیمه نادر در پیش نبود فقط چهار سرباز نگهبان که در چهار گوشه چادر نادر نگهبان بودند میبایست فوری از بین بروند آن چهار نفر هر کدام بوسائلی به ناگهان و بیک دفعه هزیک سر یکی از نگهبانان را بچالاکی چنان از حلقوم بریدند که حتی صدای آنها هم بیرون نیامد و هر چهار نفر نقش بر زمین شدند و بعد آن چهار نفر که قصد کشتن نادر را داشتند و هر کدام با خود یکی از نوکرهای باوفای خود را همراه آورده بودند و از طرف علیقلی میرزا هم نوکر او هم همراه بود .

خلاصه این عده جمعاً نه نفر بودند باشمشیرهای از غلاف کشیده وارد خیمه نادر شدند پنج نفر آنها از وحشت و ترس بر گشته بیرون خیمه متحیر ایستادند ولی آن چهار نفر دیگر وارد شده در این وقت ستاره زن عیسوی نادر با چشمهای نیم باز چون آن چهار نفر را باشمشیرهای کشیده دید وحشت نموده و تاخواست داد بزند قوچ بیک دهن او را محکم گرفت و آن سه نفر دیگر بروی نادر ریخته و سر او را از تن جدا ساختند و بروایتی دیگر

ستاره داد کشیده نادر بیدار شد و دست برد طبرزین طلائی خود را برداشت و بطرف آنها پرتاب نمود طبرزین بیای یکی از آنها خورد ولی آن سه نفر بروی نادر پریده و کار او را ساختند .

خلاصه هر چه بود آن شب عمر نادر به آخر رسیده و عملیات بیرحمانه خود او بود که باعث این قضیه گردید و موضوع دیگر که گویا نادر شاه در موقع خوابیدن جهت ستاره گفته این موضوع بوده نادر شاه از آمدن علیقلی میرزا به مشهد وسیله جاسوسان اطلاع پیدا میکند از این خبر بسیار عصبانی و خیال داشته چون روز روشن شود فرمان دهد تا عده ای را که به آنها مظنون و طرفدار علیقلی میرزا بودند همگی را هلاک سازند و به همین مناسبت اشعاری به این مضمون سروده اند :

سر شب به سر قصد تاراج داشت سحر گاه نه تن سر نه سر تاج داشت
بیک گردش چرخ نیلوفری نه نادر بجای ماند و نی نادری
بنازم من این چرخ پیروز را پیروز و دیروز و امروز را

خلاصه چون نادر را سر بریدند ستاره زن عیسوی او را رها ساختند آن زن چون آن وضع را مشاهده نمود دقیقه ای ساکت و بفکر فرورفت و بعد با چالاکی خنجر خود را کشید و به طرف صالح بیک افشار پرتاب نمود خنجر به ران صالح بیک اصابت و او را زخم دار نمود .

نوکر صالح بیک چون این حرکت را از آن زن مشاهده نمود گلوی او را فشار داد تا خفه گردید و بعد سر نادر را به نیزه نموده در میان اردو به حرکت در آوردند و سلطنت علیقلی میرزا را به اطلاع سر بازان رساندند .

در بین سر بازان فقط احمدخان ابدالی که اهل افغانستان بودند با سردار خود احمد خان به خون خواهی نادر قیام نمودند و چون علیقلی میرزا به اردو وارد شد همگی غیر از احمدخان و دار و دسته اش او امر علیقلی میرزا را گردن نهادند و احمدخان تسلیم نگردید و با ازبکان متحد شده به جنگ علیقلی میرزا به عنوان خون خواهی بجهت پرداخت .

در این جنگ علیقلی میرزا و متحدین او عقب نشینی کردند و چون چادرهای سلطنتی به دست احمدخان و ازبکان افتاد اثاثیه نادر شاه را که کروزها ارزش داشت بغارت بردند

و چادر های قیمتی را لشکریان از بک و افغان ها تکه تکه نموده بردند و احمدخان ابدالی چون غنیمت بسیار بدست آورد و از طرفی خیال سلطنت داشت خود را به شتاب به قندهار رساند و در آن محل تاجگذاری و خود را پادشاه افغانستان خواند و اما علیقلی میرزا با همدستان خود را به کلات که محل گنج های نادر شاه بود رساند و پس از آنکه سر نادر را به نگهبانان قلعه نشان دادند به محل گنج ها دست یافتند و گنج های نادر را که مالی بی حساب بود تصاحب و بعد فرزندان نادر را که بعضی از آن ها در کلات بودند اسیر نموده به مشهد آوردند .

علیقلی میرزا در مشهد تاجگذاری و خود را پادشاه ایران خوانده و نام خود را عادل شاه نهاد و برای جلب قلوب مالیات دوسال را بخشید و نیز هدایائی جهت علمای شهر های بزرگ ارسال داشت و چون وضع خود را محکم نمود فرمان داد تا فرزندان نادر و اولاد ذاهای او را بقتل برسانند و اول از همه به میر غضب فرمان داد تا سر رضاقلی را ببرد میر غضب از فرمان سر پیچی نموده به میر غضب دیگر دستور داد تا سر هر دورا بریدند .

خوانندگان تعجب مینمائید از اینکه آن جوان کور با آنکه نزد پسر عموی خود التماس ها نمود ولی او دلش به حال او نسوخت و آخر او را کشت ولی تعجبی ندارد همه این پیش آمدها مکافات روزگار است مگر پدر همین رضاقلی نبود که هزاران انسان بی گناه را با طرزی فجیع کشت و التماس های آن ها ذره ای در دل آهنین او اثری نداشت .

خلاصه رضاقلی میرزا را که کور بود به میدان اعدام آوردند و چون دست و پای او را با ریسمان بستند فهمید که میخواهند هلاکش سازند بنای التماس را گذارد و گفت اولامن کور هستم و دلی به سلطنت ندارم در این حال عادل شاه حاضر بود و اشاره به میر غضب نمود تا او را خلاص نماید .

میر غضب دلش به حال رضاقلی میسوخت و در کشتن او مسامحه مینمود عادل شاه نهیب به او زد و گفت چرا معطل مینمائی میر غضب کار را انداخت عادل شاه به میر غضب دیگر فرمان داد و پس از رضاقلی میرزا نوبت به نصرالله میرزا رسید که داماد محمد شاه سلطان هند بود آن جوان نیز التماس ها نمود ولی به دل سنگ عادل شاه تأثیری نکرد و سر آن جوان را هم بریدند .

خلاصه شانزده نفر از اولاد نادر را در یکروز هلاک نمودند و فقط یک نفر از آن ها

به شفاعت دخترش بخشیده شد ولی او را هم کور نمود و بعد عقند دختر خود را که عاشق دل باخته او بود جهت او بست آن جوان شاهرخ بود و همین شاهرخ در آن ساعاتیکه بدست دژخیمان آغامحمدخان گرفتار و او را با آهن‌های سرخ‌شده داغ مینمودند تا گنجهای نادر را نشان بدهد هر دقیقه صد مرتبه آرزوی مرگ مینمود و میگفت ای گاش در همان روزیکه بدست علیقلی میرزا اسیر بودم مرا می‌کشت تا چنین وضعی را احساس نمی‌کردم و نیز همین عادل‌شاه به مکافات خود رسید در مدت چهارده ماه که خود را پادشاه ایران خطاب مینمود دقیقه‌ای آسایش و راحتی نداشت و پس از چهارده ماه به دست برادر خود ابراهیم خان در تهران اسیر و او را کور نمود و شکنجه‌های بسیار دید تا آخر الامر اسیر شاهرخ گردید و او را بطرزی فجیع هلاک نمودند و نیز بقیه قاتلین نادرشاه کشته شدند و دقیقه‌ای راحتی و آسایش نداشتند و چون شرح حال آن‌ها مربوط به تاریخ کرمان نیست بیش از این در این باره تذکری نمی‌دهیم و همین قدر عرض مینمایم که همه این‌پیش آمده‌ها بمانشان میدهد که هر عملی در دنیا مکفاتی دارد و ملاحظه فرمودید .

نادرشاه در اول خدمات ارزنده ای که قابل همه گونه ستایش و تمجید بود از خود بظهور رساند و ایران را از ورطه هولناکی نجات داد و دشمنان این مرز و بوم را به دیار نیستی فرستاد و ایران را در انظار ملل بیگانه سربلند و سرافراز نمود ولی در آخر چنان طمع و حرص و پول‌پرستی او را دیوانه نموده بود که به خودی و بیگانه رحم ننمود و باریختن خون اشخاص بی گناه و شکنجه‌های طاقت‌فرسا آن چنان وضع خود را مستحکم نمود که در دورترین نقاط ایران کسی جرأت سربلند نمودن و نفس کشیدن را نداشت ولی دیده شد این ظلمها چه مکفاتی ببار آورد و همان اشخاص که میبایست تخت و تاج او را نگاهداری و از طایفه و ایل خود او بودند چه بلیاتی به سر خود نادر و اولاد او آوردند و ریشه ایل افشار را از بیخ و بن بیرون آوردند !

گندم از گندم بروید جوزجو

از مکافات عمل غافل مشو

دوره زندیه

در گذشته تذکر دادیم چون خبر قتل نادر به کرمان رسید مردم مأمورین نادرشاه را که میبایست مالیات جمع نمایند اذیت و پواهیاییکه نزد آن‌ها بود پس گرفتند و هرج و مرج در شهر و قصبات رخ داد و فقط بزرگترهای هر محله‌ای فرمان‌روای محله خود بودند و از اعظم کرمانی هر کس میخواست ریاست همه را بر عهده بگیرد دیگران حسد نموده و مردم را تحریک مینمودند تا او را اطاعت نمایند و مردم بلا تکلیف و حکومت مقتدری نداشتند تا امورات آن‌ها را حل و فصل نماید.

در این موقع شاهرخ خان زرنندی پسر اسمعیل خان از اولاد زاده‌های ولیخان افشار که در زمان سلطنت شاه عباس دوم در کرمان حکومتی داشت و او در زرنند کرمان املاک و مزارع متعددی احداث نموده بود از زرنند به کرمان آمد و بذل و بخشش‌هایی به سر دسته‌های محلات نموده و به پاس این بذل و بخشش‌ها از او خواستند تا امورات مردم را در دست گیرد.

شاهرخ خان که از اول همین نظر را داشت پیشنهاد مردم را پذیرفت و اعیان و رؤسای محلات کرمان را به منزل خود دعوت نمود و پذیرائی مفصلی از آن‌ها نمود و در آخر همه حاضرین به فرمانروائی او رضایت دادند شاهرخ به از آن حکومتی آمد و وعده‌ای سر باز و نوکر استخدام و عریضه‌ای بدرگاه علیقلی میرزا نوشت و خود را معرفی و استدعا نمود تا حکومتی کرمان را باو عنایت فرماید.

علیقلی میرزا چون در کرمان استقلالی نداشت حکمرانی کرمان را بنام شاهرخ خان افشار نگاشت و ارسال نمود و چون ابراهیم خان برادر علیقلی میرزا روی کار آمد باز عریضه‌ای نزد او فرستاد ابراهیم خان نیز حکمرانی کرمان را باو سپرد و شاهرخ خان با مردم به عدل و انصاف رفتار مینمود و چون مالیات دو سال را بخشیده بودند از این نظر مزاحم مردم نشد و به مختصر در آمد اتفاقی قناعت و حقوق مستخدمین را از عایدی املاک خود میداد و تمام مردم از سر باز و غیره او را قلباً دوست میداشتند و شاهرخ خان هم دستی باز و هم قلبی رؤف داشت.

در سال ۱۱۶۵ که شاهرخ میرزا نواده نادرشاه در خراسان ادعای سلطنت نمود رسولی را با رقعهای نزد شاهرخ خان به کرمان فرستاد و مطالبه مالیات نمود شاهرخ خان اظهار اطاعت امر نمود ولی چون موجودی نداشت به شاهرخ نوشت کرمان در زمان نادرشاه چنان ویران و مردم آن به دست محصلین نادری فقیر شده اند که تا چندین سال دیگر قوه پرداخت مالیات را ندارند نامه او به شاهرخ رسید چون وضع او درهم و برهم و استقلال درستی نداشت چندان اهمیتی بنامه او نداد .

در ۱۱۶۴ جمعی از بلوچها بطرف بم و نرماشیر آمده و بنای غارت و چپاول و قتل و اذیت مردم را گذاردند و چون این خبر به شاهرخ خان رسید سربازان خود را آماده و عده ای سرباز داوطلب بخواست و بطرف بم حرکت نمود و در نزدیکی های بم در محل چهل تخم طرفین بهم رسیده و جنگ سختی واقع شد در نتیجه بلوچها شکست خورده عده ای قریب دو هزار نفر کشته و بقیه فرار نمودند و جمازها و اسلحه های آنها نصیب لشکریان شاهرخ خان گردید بعد به تعقیب آنها پرداخت و بلوچستان و سیستان را بگرفت و سرداران بلوچ اوامر او را گردن نهاده و قبول اطاعت امر او را نمودند و در همان وقت مقداری روغن و تعدادی شتر و مقداری کرباس به گماشتگان شاهرخ خان تسلیم نمودند .

شاهرخ خان مقضی المرام به دارالملك مراجعت و مورد استقبال مردم قرار گرفت و در جانب شمال غربی کرمان محله ای احداث و عمارات و خانه های جدیدی بنا نمود و دارالحکومه خود را در همان محله قرار داد و آن محله را دولت خانه نامید .

این محله نزدیک محله یهودیان کرمان است و آثار و خرابه های آن هنوز در بعضی از جاهای این محله باقی است و آن محله را دولتخانه مینامند .

تکیه شاهرخ خان در کرمان و شاهرخ آباد کویر به سعی او احداث شده و چون مدتی گذشت نصیر خان لاری با عده ای سرباز به امر کریم خان زند بطرف کرمان آمد و چون به نزدیکی بافت رسید شاه قلیخان قرا اغلان لو که از جانب شاهرخ خان حکومتی آن محلها را داشت نامه ای جهت شاهرخ فرستاد و خبر آمدن سپاه لار را به اطلاع رساند در همین وقت نصیر خان نامه ای جهت شاهرخ فرستاد و در آن تذکره داده بود که من خیال تسخیر کرمان را ندارم و از طرف پادشاه ایران حضرت کریم خان مأموریت دارم تا بدانم شما طبع اوامر

آن پادشاه ذیجاء هستید یا نه و از سر کار تمنا دارم تا یامن دیدنی بفرمائید و آنگاه عریضه‌ای مبتنی بر اظهار امر و اطاعت به وکیل بنویسید تا بنده بتوانم با خرسندی به شیراز مراجعت و حکومت شمارا به حضرت وکیل اطلاع دهم.

شاهرخ خان بامشاورین خود در خصوص نصیرخان لاری مشورت نموده عده‌ای گفتند سپاه نصیر خان بیش از هشت هزار نفر نیستند و ما می‌توانیم این عده را به آسانی شکست داده متواری سازیم عده‌ای دیگر گفتند مصلحت نیست بجهت آنکه کریم خان زند اکنون پادشاه تمام ایران است و باید او امر او را گردن نهیم خلاصه شاهرخ خان وعده ملاقات گذارد و نیز به نواب خود نوشت تا مایحتاج سپاه نصیرخان را بدهند و چون نصیر خان به طرف بردسیر نزدیک شد وعده ملاقات در محل نارپ که نزدیک نگار است گذاردند نصیرخان قبلا وارد و چادرزده بود و چون شاهرخ خزن نزدیک شد نصیرخان به پیش واز او آمد و به احترام وارد چادر شدند و پس از چند دقیقه نصیرخان جهت قضای حاجت از چادر بیرون آمد و مانند روباه حيله گری به مأمورینی که قبلا به آنها دستور داده بود اشاره نمود آنها به چادر وارد شدند و شاهرخ خان را دست بسته و کند و زنجیر به پای او نمودند و بطمع غارت کرمان فوری چادرها را جمع و حرکت کردند و بیست و چهار ساعته خود را به حومه کرمان رساندند و چون مردم شهر از نیرنگ نصیرخان با اطلاع شدند دروازه‌ها را بسته و از پشت برجها بدفاع پرداختند و عده‌ای از سپاه لاری را هلاک نمودند.

نصیر خان چون این وضع را بدید در حوالی دروازه رق آباد چادر زده بمحاصره پرداخت و چون این خبر به زرنند و کوهستان و راور رسید رضاقلی خان که داماد شاهرخ خان بود با عده سوار و سیصد نفر تفنگچی بطرف کرمان حرکت و شبانه خود را به سپاه لار زدند و چون سپاه لار پیش بینی نموده و بیدار بودند رضاقلی خان کاری از پیش نبرد و مدتی به زدو خورد پرداختند و چون اوایل زمستان بود و سپاه لار آذوقه و مکان گرمی نداشتند به ستوه آمدند و از طرفی شاهرخ خان مستحفظین خود را به وعده‌هایی بدطمع انداخت و نیمه شبی با آنها فرار کرده به شهر داخل شدند و چون مردم شهر شاهرخ خان را صحیح و سالم دیدند خرسند شده از شادی بنای نقاره و کرنای زدن را گذاردند نصیرخان این صداها را شنید فهمید که شاهرخ فرار نموده و ماندن خود را در آن محل صلاح ندید فوری دستور داد تا بطرف سیرجان حرکت نمایند شاهرخ خان به تعقیب آنها پرداخت و بسیاری از لاریهارا

گشت و اموال آنها نصیب کرمانیان گردید .

نصیرخان باشتاب خود را به قلعه لار رساند و شاهرخ خان به کرمان بازگشت و باز غائله دیگری به وقوع پیوست و آن غائله از جانب تقی خان حکمران یزد بود که از طرف حضرت وکیل حکومت آن شهر بود و چون اهل بافق بود عده ای را جمع آوری و به جنگ شاهرخ خان آمد شاهرخ در این جنگ تیر خورد و به قتل رسید .

شاهرخ مدت دوازده سال حکومتی کرمان را در دست داشت و چنانچه گذشت بسیار رعیت نواز و عادل بود .

کریم خان زند چون مخالفین خود را شکست داد و به سلطنت ایران استقرار یافت از دارالخلافت تهران خدا مرادخان زند را با سپاهی به کرمان فرستاد تا شاهرخ را از بین برداشته و کرمان را تسخیر و خود حکمران آن ایالت گردد خدا مرادخان چون بطرف کرمان حرکت نمود در رفسنجان اطلاع حاصل نمود که شاهرخ خان زرنندی به قتل رسیده با خیالی راحت وارد دارالملک کرمان گردید و بدون هیچگونه مانعی به دارالملک کرمان وارد و امورات شهر را منظم و نواب به شهرستانهای کرمان فرستاد خدا مرادخان حکمرانی بی ملاحظه و عیاش بود و سپاهیان و مأمورین او مردمی بی کفایت و طماع و پول پرست بودند .

قیام یا کودتای تقی خان درانی

تقی خان درانی تفنگچی ماهری بود که در جوانی جزو سپاهیان نادرشاه و در جنگ بلوچستان و قندهار شرکت نموده بود و چون نادرشاه کشته گردید تقی و برادرش احمد به کرمان آمده و به دران که وطن اصلی آنها بود رفتند .

دران جزو دهات کوهپایه کرمان و تاشهر قریب ده فرسخ فاصله دارد و تقی اهل این ده بود و پدر او کدخدای کوهپایه بود و پس از فوت پدرش چون تقی پسر بزرگتر بود بجای پدر کدخدا شد تقی گاهی هیزم و ذغال بشهر میآورد و میفروخت و ملزوماتیکه میخواست میخرید و به ده باز میگشت در یک موقع به عادت همیشه مقداری ذغال و هیزم بار الاغ ها نموده بشهر میآورد در بین راه شکاری کوهی از جلو او بیرون آمد تقی همیشه خود را همراه داشت فوری شکار را هدف قرار داد و چون به زمین افتاد سر او را

برید و لاشه را روی هیزم ها قرار داد و به شهر آورد و در موقعیکه سر شکار را میخواست
ببرد نو کرش به او گفت الحق شکار عالی و خوبی است و اگر این شکار را به حاکم شهر
هدیه نمائی انعام خوبی به تو میدهد .

تقی پیش نهاد نو کرش را قبول نمود و چون به شهر رسیدند تقی شکار را به دارالحکومه
نزد خدا مرادخان برد خان از خوبی شکار تعریف و تمجید نمود و بعد آشپز باشی را صدازد
و به او دستور داد تا آن شکار را به آشپزخانه برده جهت او کباب نمایند تقی چند دقیقه
به انتظار ایستاد ولی دیگر به او توجهی نشد و خبری از انعام نشد به حاکم عرض نمود
مرخص میفرمائید .

خدا مراد سری تکان داد و گفت باز هم اگر چنین شکاری به تو افتاد ما را فراموش
نکن فعلا مرخصی .

تقی مایوسانه از حضور حاکم بیرون آمد و چون خواست از درب دارالحکومه
خارج شود مأمورین جلو او را گرفته و تقاضای رسوم نمودند تقی به آنها گفت حضرت والا
بمن چیزی مرحمت نفرمودند تا بشما مرسومی بدهم مأمورین تفنگ او را گرفتند تقی
چون آن وضع را بدید مبلغی که از پول ذغال و هیزم های فروخته شده همراه داشت
لاعلاج به آنها داد و تفنگ خود را گرفت تقی از این پیش آمد نزدیک بود از غصه بترکد
و چون به نو کرش رسید چند فحش آبدار به او داد نو کرش پرسید مگر چه شده تقی گفت
میخواستی چه شود حاکم پول شکار را که نداد بماند نو کرهای او پول های هیزم و ذغال
را هم بعنوان رسومی از من گرفتند نو کرش او را دلداری داد و بعد گفت البته ماه وورین
فکر نموده اند که حاکم به تو انعامی داده و ما خوب است جلو حاکم را بگیریم و
شکایت آنها را به او بکنیم و چون شکار را به او داده ای پدر آنها را می سوزد و پول را از
آنها میگیرد و پس میدهد .

تقی باز حرف او را گوش نمود و رفت در راه ایستاد خدا مرادخان سوار بر اسب
و میخواست به محلی برود تقی جلو حاکم را گرفت و عرض نمود بنده شکار را تقدیم نمودم
انعامی ندادید گله ای نیست دیگر چرا نو کرهای شما پولهای مرا گرفتند خدا مراد
بجای آنکه بعرض اورسیدگی نماید به نو کرها گفت این مرد فلان فلان فضول را بنزد
بچه جرأت چنین حرفهایی میزند . نو کرها سر تقی ریخته و او را به قسمی کتک زدند که

آن بیچاره بیحال روی زمین افتاد نو کرش کمی عقبتر ناظر این صحنه بود و چون تقی بیحال شد نو کرهای حاکم فکر نمودند او مرده است. خلاصه راه خود را گرفتند و رفتند نو کر تقی جلو آمد و ارباب خود را پشت نمود و بخانه یکی از آشنایان برد. تقی بیچاره خرد و خمیر شده بود.

خلاصه پس از چند روز کمی حالش جا آمد و باهمان وضع که هنوز بدنش زخم دار بود به ده آمد اقوام و برادرهایش چون از آمدن او اطلاع یافتند همگی نزد او آمدند تقی با آنها گفت شماها غیرت ندارید گفتند چه بکنیم تقی گفت ماها دست تفنگ داریم و ماشاءالله در بین ما افرادی هستند که سکه‌ای را اگر بهوا بیندازند با تیر میزنند در این صورت چه میشود که این حاکم نامرد را با نو کرهای فلان فلانش بقصاص برسانیم و دمار از روزگار آنها بر آریم و چنانچه از طرف کریم خان تعقیب شدیم بکوه‌ها پناه میبریم. حاضرین همگی قسم یاد نمودند که تا خون در بدن دارند با او همکاری نمایند و نیز ازدهات دیگر هم عده‌ای نزد او آمده آنها هم قسم خوردند تا با آنها یارو دمساز باشند.

خلاصه قریب سیصد نفر ازدهات نزدیک جمع شدند این عده صد نفرشان دارای تفنگ و سابق جزو چریکهای نادرشاه بودند بقیه هر کدام کارد یا شمشیر و یا چوب برداشته بدون آنکه بیم و واهمه‌ای بخود راه دهند بطرف شهر حرکت نمودند نزدیک غروب بحومه شهر رسیدند تقی دستور داد تا در همان محل استراحت نمایند و چون ساعت دوازده شب شد حرکت نموده از رخنه حصار بدون سروصدا وارد شهر شدند و از آنجا بطرف دارالحکومه که فاصله زیادی نبود روان شدند و چون نزدیک دارالحکومه رسیدند تقی خان عده‌ای را که از همه زرنگ‌تر و چابک‌تر بودند انتخاب نمود بوسیله کمند بدبام دارالحکومه بالا رفتند خدا مرادخان از همه جا بی خبر روی تخت بخواب عمیقی فرو رفته بود و نگهبانان نیز در گوشه و کنار دارالحکومه هر کدام بخواب غفلت فرو رفته بودند.

تقی چون خودش دست تفنگ خوبی داشت مستقبل شد خان حاکم را هدف قرار بدهد و سایرین نیز هر کدام یکی از نگهبانان را نشانه گرفتند و بیک دفعه تقی با گفتن یاالله شلیک و مغز خدا مراد را هدف و خان حاکم بزمین غلطید و همینطور همدستان هم شلیک و تمام نگهبانان را بدیوار نیستی فرستادند و فوری پائین آمده درب دارالحکومه را باز و آن عده که بیرون بودند داخل شده و بجمع آوری و غارت اموال مشغول شدند و

نگهبانان و داروغه که در خارج دارالحکومه بودند و از صدای تیر بآن محل آمدند آنها را هم هدف گلوله قرار دادند و داروغه و دار و دستهایش بقتل رسیدند .

کم کم هوا روشن شد و اهالی شهر ابدأ از واقعه شب و کشته شدن خدا مرادخان و سربازانش اطلاع نداشتند تقی چون شهر را از اغیار خالی دید خود را حاکم خواند و در اصطبل رفتند پنجاه اسب عربی و ترکی و کردی بود که تمام بازی و یراق های طلاکوب حاضر بود تقی دستور داد تا اسبهارا زین نموده و آماده برای سوار شدن بنمایند بعد خودش بر اسب خدا مرادخان سوار و بقیه هر کدام سوار بر اسب های دیگر شدند و تفنگها را بدوش انداخته در کوچه و بازار بحرکت درآمدند و احمد برادر تقی در پیشاپیش تقی اسب میراند و با صدای غرائی مردم شهر را مخاطب قرار داده میگفت ای مردم نجیب شهر آسوده و راحت بدون تشویش بکار خود مشغول باشید ما خدا مرادخان و نوکرهای خائن او را بسزای عملشان رساندیم و آنها را بجهنم فرستادیم از این بعد تقی خان درانی حاکم بر شما و احمدخان درانی داروغه شهر میباشد هر کس شکایتی دارد تقدیم نماید تا بعرض او رسیدگی و خائنین بسزای عمل خود برسند مردم مات و متحیر بآن صحنه نگاه و بحر فهای احمد خان گوش میدادند .

کم کم این اخبار بدهات رسید از کوهپایه هزار نفر خود را بکرمان رسانده و چون بخدمت تقی خان رسیدند بخاک افتاده اظهار بندگی و ایللی نمودند و به اندک مدت عدّه بیشماری دور او جمع شدند تقی خان خودش هم باور نمی نمود که کارش به اینجاها میکشد به لحاظ آنکه او اول خیال تلافی و قصاص داشت ولی چون درهمه جا حریف را شکست داد و شهر بدون مدعی ماند هوس حکومتی و فرمانروائی به گله اش زد و دم را غنیمت شمرد و اطرافیان هم چون اوضاع را بر مرام خود یافتند دست بسینه نزد او زانو زده و اوامرش را بدون چون و چرا اجراء مینمودند و تقی هیزم کش و ذغال فروش دیروز را امروز بنام حضرت والا و خان حاکم خطاب مینمودند .

تقی خان هم بادی بخود گرفته و دستور بگیر و به بند و بکش را میداد و از طرفی میدانست که خواهی نخواهی از طرف کریم خان به تعقیبش میبردازند با اطرافیان بمشورت پرداخت و قرار شد از متمولین شهر وجهی مطالبه تا برای روز مبادا ذخیره داشته باشند صورتی از تجار و کسبه و اربابها گرفتند و جهت هر کدام حواله ای دادند و آنها که پرداخت

نمودند فیها و آنها که مسامحه نمودند اموال آنها را مصادره نمودند و بعد بحومه شهر حوالهها و مطالبه مالیات نمودند و هر کس تعلق مینمود اموال او را به جبر و زور میبردند و گاهی آنانکه سرسختی مینمودند میکشند چون این اخبار به کریم خان زندهسید محمد امین خان گروسی و امیر گوته خان افشار را سر کرده سپاه نموده به تعقیب تقی خان به کرمان فرستاد .

این سپاه در بین راه مردم آزاری و بهر کجا میرسیدند اموال مردم را غارت مینمودند و بیشتر ظلم و ستم از طرف سپاهیان امیر گوته خان افشار بود و سپاه محمد امین خان منظم و به کسی اجحافی نمیکردند عدهای به محمد امین خان از ظلم سپاهیان امیر گوته خان شکایت نمودند محمد امین خان به او پیغام فرستاد که ما بدستور حضرت کریم خان برای سر کوبی تقی خان یاغی میرویم و اگر بنا باشد مردم را غارت نمائیم پس خودمان بد تر از تقی خان یاغی میباشیم .

امیر گوته خان جواب درستی به محمد امین خان نداد و در نتیجه بین دوسردار بهم خورد و دوستی و اتحاد به دشمنی و کینه مبدل شد و در نزدیکی های رفسنجان این اتفاق افتاد و بین دوسردار جنگ و جدال واقع گشت در این زدو خورد چند نفر از سپاهیان امیر گوته خان زخم دار و به شیراز مراجعت نمودند و واقعه را بعرض کریم خان رساندند کریم خان دستور داد تا امیر گوته خان سپاهیان و سلاح های جنگی را تحویل محمد امین خان داده به دربار بیاید .

امیر گوته خان بناچار دستور کریم خان را عمل و چون به شیراز رسید کریم خان دستور داد چوب مفصلی به او زدند و چندی در زندان بود و امام محمد امین به کرمان آمد و چون تقی خان اطلاع حاصل نمود خندق ها را آب نموده دروازه ها را بستند محمد امین شهر را محاصره نمود تقی خان گاهی از شهر بیرون می آمد و زدو خوردی مینمود ولی تاب نمی آورد و به شهر پناه می آورد و چون عدهای از اکابر شهر از تعدیات تقی خان بشنگ آمده بودند شبانه نزد محمد امین رفته و قرار گذاردند تا شهر را بتصرف محمد امین خان بدهند و چون تقی خان آگاه می شود صلاح در فرار می بیند با عده خود شهر را گذارده به کوه پایه فرار مینمایند شهر بتصرف محمد امین آمد و چون مدتی ماند از شیراز دستور رسید تا بتعقیب تقی خان پرداخته و کار او را یکسره نماید .

محمد امین عده‌ای سرباز برداشته بطرف کوهپایه حرکت نمود تقی خان چون تاب مقاومت با آن عده زیادرا نداشت باخود فکری نمود و دستور داد تا گوسفندان زیادی جمع آوری و به شاخ‌های آنها پارچه که آلوده به روغن زیتون و کرچک بود بستند و نیز در اطراف کوه‌ها از همان پارچه‌های آلوده به روغن به درختان بسته و چون اردوی محمد امین نزدیک شدند و چادر زدند تا روز بعد به تعقیب تقی خان بروند تقی خان دستور داد تمام پارچه‌های آلوده به روغن را که به شاخ‌های گوسفندان بسته بودند آتش زده و در تاریکی شب آن‌ها را بطرف چادرهای سپاهیان روان نمودند و نیز شاخه‌های درختان را هم آتش زدند لشکریان محمد امین از این صحنه هراس پیدا نمودند و هر چه تفنگ شلیک مینمودند میدیدند مشعل دارانی بطرف آن‌ها می‌آیند فکر نمودند اینها همه سپاه تفنگچی هستند که بدون ترس و وا همه بطرف آن‌ها می‌آیند بدین لحاظ چادرها را گذارده بطرف شهر فرار نمودند و در شهر وسیله مفسدانی دودسته گی و نزاع بین آن‌ها روی داد که ناچار شده بطرف شیراز حرکت نمودند تقی خان بشهر وارد شد و اکابر شهر که با محمد امین اتفاق نموده بودند از ترس تقی خان با محمد امین بشیراز فرار نمودند و از این مردان یکی آقاعلی کرمانی بود که بعداً با آغامحمدخان بر علیه لطفعلی خان اتفاق نمود و شرح آن نگاشته میشود و چون آن عده به شیراز رسیدند کریم خان غضبناک شد به‌ضی از سرداران سپاهی را گوشمال بداد و در صدد برآمد تا لشکری انبوه به کرمان بفرستد تقی خان بافقی در حضور و کیل بود و این مهم را قبول نمود و قول داد تا تقی درانی را دست بسته تحویل نماید تقی خان سپاه مهمی جمع آوری و بطرف کرمان حرکت نمود و چون تقی خان درانی اطلاع یافت محمد برات علی کوهپایه ای که تفنگچی چابک و ماهری بود بایک هزار مرد جنگی به استقبال او فرستاد و در قریه تاج آباد زدند جنگ بین طرفین رخ داد .

در این جنگ سپاه بافقی و یزدی شکست خورده فرار نمودند و تقی خان درانی پس از این فتح بخود مغرور گشت و بنای مردم آزاری و ستم را گذارد و میرزا علی رضای کلانتر شهر را به فریب و نیرنگ به کوهپایه برد و آن مرد نیک نفس را در آن محل به قتل رساند و جسد او را در آتش انداخته تا خاکستر گشت و بعد از او میرزا باقر که مردی ادیب و خوش خط بود به طرزی فجیع بکشت در این زمان دو صنعت گر خوب در

کرمان بودند که باعث فتح تقی خان در جنگ تاج آباد شدند و این دو صنعت گریگی قلی تفنگ ساز کرمانی بود که تفنگهای خوب و عالی میساخت که هدف را از فاصله هزار و پانصد قدم میزد و دیگری ملا قلی بیک باروت کوب بود که باروتی بسیار خوب و ممتاز درست مینمود و دره موقعیکه علی خان شاهسون به تعقیب تقی درانی به امر کریم خان به کرمان آمد و در خارج حصار مشغول سنگربندی بودند تقی خان درانی علی جان شاهسون را از فاصله ۱۵۰۰ قدمی هدف قرار داد و باتیر و تفنگ بکشت و چون سپاهیان شیراز سردار خود را از دست دادند بطرف شیراز مراجعت نمودند .

کریم خان از این قضیه بسیار عصبانی و سؤال نمود مگر علی خان چه اندازه تا حصار فاصله داشته که تیر به او اصابت نمود عرض نمودند قریب هزار و پانصد قدم و کیل تعجب نمود و پرسید مگر چنین تفنگی هست که از چنین فاصله زیادی به هدف اصابت نماید عرض نمودند بلی قلی نامی است کرمانی که چنین تفنگهایی ساخته کریم خان برای دفعه چهارم بنظر علی خان زند که مردی دلاور و سرداری بی باک بود مأموریت داد تا به کرمان رفته و ریشه فتنه را قطع نماید .

نظر علی خان در سال ۱۱۷۹ هجری از راه نیریز و سیرجان بطرف کرمان حرکت نمود و بهر آبادی میرسد توأب یا کدخدائی از خود معین و مردم را به عدل کریم خان امیدوار مینمود و چون تقی خان از آمدن نظر علی با آن سپاه منظم و زیاد اطلاع حاصل نمود دستور داد خندقها را آب و دروازهها را محکم نمودند نظر علی خان به حصار شهر رسید و دستورات چادرها نصب و بلند نمودند تقی خان برعکس سابق چندان دل و جزأت نداشت به لحاظ آنکه ظلمهایی نموده و مردم از او ناراضی بودند و چون یک هفته گذشت اکابر شهر مردم را تحریک نمودند تا ازدحام نموده و بیک دفعه سر تقی خان ریخته او را بند و تحویل نظر علی خان بدهند .

تقی از غوغای مردم ترسید و در صدد فرار بود از آن طرف مردم دروازه گبری و ناصریه را باز نموده لشکریان نظر علی خان را به شهر راه دادند و چون تقی از این قضیه با خبر شد مضطرب شده و راه فرار در پیش گرفت و از دروازه رقی آباد خارج و میخواست به کوهپایه فرار نماید مردم با اطلاع و به تعقیب او پرداخته در نزدیکی همان دروازه او را بند نموده و شانههای او را با ریسمان محکم بسته و نزد نظر علی خان بردند نظر علی خان

چندلگد محکم به او زده دستور داد تا خلیلی به پای او نهاده در محبسی تاریک نگاه داشتند مردم شهر از گرفتاری تقی خان خوشحال شده برای او تصنیف های هجو ساخته در کوچه و بازار میخواندند و تقاضای اعدام او را از سردار نظر علی خان مینمودند .

سردار قضیه را به شیراز نوشته و کسب تکلیف نموده بود از دربار کریم خان دستور رسید تا او را به زنجیر بسته به شیراز بیاورید و ضمناً جهت سردار نظر علی خان خلعت شایسته ارسال نمود .

سردار نظر علی خان نایبی از خود به کرمان گذارد و تقی را باغل و قید برداشته به شیراز برد و چون کریم خان تقی را دید اول سئوالاتی از او نمود و بعد دستور داد تا او را با ریسمان خفه کردند و جسد او را روی میدان شیراز انداختند و مردم بر نعش بی جان او سنگ و کلوخ می انداختند و چون جسد او روی به عقونت گذارد زیر خاکش نمودند .

نظر علی خان موقعی میخواست شیراز برود بسطام خان را نایب الحکومه و بجای خود گذارده بود بسطام خان در کرمان داماد و دختر علی تقی بیک جوپاری را که قبلاً زن میرزا باقر خوش نویس بود به زنی گرفت برادران این زن موسوم به محمد علی خان و مرتضی قلی خان مردم جوپار و کرمان را اذیت و از مردم مطالبه پول داشتند و هر کس مساهمه مینمود با شکنجه های جور و اجور برادران های بسطام خان رو برو میگشت عده ای شکایت به وکیل نمودند از دربار شیراز بسطام خان معزول و به شیراز احضار شد و فرمان حکومتی کرمان را بنام آقا علی شماعی و میرزا حسین راینی به شراکت صادر و به کرمان ارسال نمودند و آن دو بلوکات و شهرستان های کرمان را به دو بخش نمودند قسمتی را آقا علی شماعی و قسمتی را میرزا حسین خان برداشت این دو حکمران همه ساله مالیات کرمان را جمع آوری و بدربار کریم خان ارسال مینمودند با این وصف ایندو از عهد ضبط تمام محلها بر نمی آمدند و در بعضی جاها یاغیان دم از خود سری و یاغیگری میزدند .

در جوپار محمد علی خان و مرتضی قلی خان پسران علی تقی بیک تا حدود قلعه عسکر بنای فتنه و فساد را گذاردند محمد حسین سیستانی در بلوکات بم و نرماشیر دم از استقلال و خود سری میزد و مالیات نمی پرداخت و بعضی از اوقات با بلوچ ها به کرمان آمده و شهر را غارت مینمودند میرزا حسین خان راینی عریضه به خدمت وکیل ارسال و اشخاصیکه

شرارت و الواطی نموده و مالیات نمی دادند معرفی و کسب تکلیف نمود .

کریم خان محمد طاهر خان بختیاری را مأمور نمود تا بکرمان آمده و یاغیان را سر کوب نماید محمد طاهر خان چون بکرمان رسید بعضی از خودسران اطاعت امر نموده بحضور او آمده و عرض نمودند ما مطیع اوامر حضرت و کیل هستیم و چون میرزا حسن خان و آقا علی شماعی بما جور و ظلم مینمایند ما اطاعت امر نمی کنیم این پیش آمدها باعث شد تا چند نفری از اشخاصیکه ترمذ امر حکام را نموده با میرزا حسین خان راینی بشیر از رفته و در حضور کریم خان عریض خود را مطرح نمایند و چون بشیر از رفتند کریم خان میرزا حسین خان و آقا علی را معزول و حکومت کرمان را به سید ابوالحسن خان بداد . .

این سید پیر و حسن صباح و هفت امامی و امام وقت فرقه اسماعیلی بود و چون مریدان زیادی در هندوستان داشتند همه ساله پول و مال زیادی که سهم امام بود به ایران میفرستادند و سابقاً چون اجداد او در محلات و قم مسکن داشتند این پول را در راه دزدان و یاغیان میبردند و بیشتر دزدان این مال از ایل بختیاری که اطراف اصفهان ساکن هستند بودند اجداد سید ابوالحسن برای آنکه مال آنها دست دزدان بختیاری نیاید محلات و قم را رها نموده بشهر بابک و کرمان آمدند و در این دو محل آبادی های مهمی احداث نمودند. خلاصه سید ابوالحسن خان چون به کرمان وارد شد مورد احترام خاص و عام قرار گرفت و نیز سهم امام که میبایست از هندوستان برسد در کرمان با او میرسید و تمام این پول را به مردم کرمان و بلوکات بذل و بخشش مینمود و بهمین واسطه او را آقای مطلق میگفتند و برای او احترامی خاص قائل بودند و نوشته اند سالی سی هزار تومان از هندوستان بنام سهم امام جهت او میرسید و تمام این پول را به مردم می بخشید و طرف مشورت و کار گذار او آقا علی کرمانی بود .

در سنه ۱۱۹۳ کریم خان برحمت ایزدی پیوست صادق خان برادر او از بصره بطرف شیراز آمد و چون زکی خان در شیراز استقراری داشت صادق خان از رفتن بشیر از صرف نظر نموده بطرف کرمان آمد .

سید ابوالحسن خان و آقا علی و سایر اکابر کرمان تا مشیر رفته و از خان زند استقبال نمودند و چون به دارالملک کرمان وارد شد مردم استقبال شایانی نموده و چندین رأس گاو و گوسفند و شتر ذبح نمودند و از بلوکات کرمان رؤسای ایلها با پیشکشهایی بخدمت

صادق خان رسیده و اظهار بندگی و اطاعت امر مینمودند صادق خان در ارك کرمان اقامت گزید و لشکریان او در باغی که نظر علی خان زند بنا نموده بود مستقر شدند و چون ارك کرمان در آن موقع عمارت خوبی نداشت آقا علی پیشنهاد نمود تا در منزل او اقامت نمایند .
صادق خان معادل شصت هزار تومان مسکوکات طلا از رویه هندی و پولهای رایج آن عصر همراه داشت و بیشتر این پولها را بین مردم تقسیم و به بعضی انعام داد و چون آوازه بذل و بخشش او به دهات رسید هزار نفر سوار که بعضی از آنها تفنگچیان ماهری بودند بخدمت او گرد آمدند .

سید ابوالحسن خان با ارادتی مخصوص به او خدمت مینمود و مطیع اوامر او بود صادق خان را خیال آن بود تا قشونی منظم از کرمان جمع آوری و دفع زکی خان را بنماید و چون بدعات و قصبه های کرمان مأموز فرستاد به اندک مدت هشت هزار سرباز پیاده و سواره بخدمت او جمع آمدند صادق خان با این عده بطرف شیراز حرکت نمود و چون به سیرجان رسید اطلاع آوردند که زکی خان در قصبه یزد خواست به درك واصل و روح شیطنت آمیز او بجهنم واصل گردیده صادق خان با خیالی راحت و بدون مدعی بشیراز وارد و چون به ارك وارد و نظم شهر را برقرار ساخت ابوالفتح خان پسر کریم خان را بسلطنت نامزد نمود و خود نایب السلطنه او گردید و حکومتی کرمان را بنام سید ابوالحسن خان منشور و به انضمام خلعت شاهانه بکرمان ارسال داشت و بعضی از سرشناسان کرمان را که در زمان حیات کریم بشیراز آمده بودند مرخص نمود .

بی بی خیری زن حاج محمد حسین خان سیستانی که در ایام وکیل به عنوان گروگان بشیراز آمده و مانده بود به او پیشکشهایی مرحمت و اجازه داد بکرمان مراجعت نماید و چون خبر فوت کریم خان به بلوچستان و قندهار رسید اعظم خان اوغان با عده ای سواره و پیاده از افغانه و بلوچ بطرف کرمان حرکت و نرماشیر و بم را غارت و آن محل را تصرف نمودند و چون این خبر به سید ابوالحسن خان رسید از بلوکات سرباز خواست و از خود پول نقدی از مالیات جمع شده بود تدارك جنگی را مهیا و با هفت هزار سرباز سواره و پیاده بطرف بم به سردازی میرزا صادق که از بستگان او بود حرکت داد .

میرزا صادق جوانی دلیر و لسانی گرم و نرم داشت نزدیکیهای تهرود که پنج فرسخی بم میباشد رسیدند برای لشکریان نطق شیوائی نمود و بآنها خاطر نشان ساخت که افغان

و بلوچ رسم دادند سو گنند به زن طلاق خورده و از میدان جنگ فرار ننمایند و چنانچه شماها در این جنگ مردانگی بخرج ندهید همه کشته میشوند و زن و فرزندانمان بدست بلوچها و افغانها اسیر و همان رسوائی زمان شاه سلطان حسین سرمان می آید این نطق بکرمانیان جرأت و شهامت بخشید و در تهرود جنگ واقع شد و از صبح تا غروب میدان جنگ و قتال گرم بود و آخر الامر فتح با کرمانیان شد .

لشکر افغان و بلوچ روی بفرار نهادند و شتر و جماز و مال بی حسابی عاید لشکریان کرمان گردید و قریب هزار و پانصد نفر از آنها کشته و زخمی گردید و عده ای هم اسیر شدند در حدود پانصد نفر از لشکریان کرمان شربت شهادت نوشیدند از جمله محمد علی خان جوپاری که دلاوری زیاد نمود در آن جنگ زخم برداشت و فوت نمود .

اما لشکریان اعظم خان چون به نرماشیر رسیدند در آن محل توقف نمودند و اعظم خان نامه هائی به سیستان و قندهار و بلوچستان نوشت و از سرداران افغان و بلوچ کمک خواست عده ای بکمک او به نرماشیر آمدند بدون خبر بطرف کرمان آمد در این وقت سید ابوالحسن خان بیگلربیگی کرمان بشهر بابک رفته بود و از طرف خود صادق خان را بکرمان گذارده بود صادق خان چون اطلاع حاصل نمود که اعظم خان بطرف شهر می آید دستور داد دروازه ها را بستند و خندق ها را آب نمودند .

اعظم خان بمحاصره پرداخت و عده ای را فرستاد تا بعضی از بلوکات کرمان را تصرف نمایند از آن جمله عبدالحکیم خان را به جوپار فرستاد جوپاریان با عبدالحکیم خان متحد شدند این اخبار به بیگلربیگی رسید لشکری از شهر بابک و اطراف جمع آوری و بطرف کرمان آمد و از زرنند مرتضی قلیخان پسر شاهرخ خان لشکری فراهم و بکمک بیگلربیگی حرکت نمود و چون خبر به اعظم خان رسید عده ای را به استقبال سپاه بیگلربیگی فرستاد در رباط لشکریان بهم رسیده و جنگ سختی شروع شد و از طرفین عده زیادی کشته گردید و آخر الامر شکست در لشکر اعظم خان افتاد آنها فرار نموده و چون به حصار کرمان رسیدند عده ای را که جهت محاصره گماشته بودند برداشته بطرف بم و نرماشیر فرار نمودند و عده ای از راه گوک و خبیص رفتند و چون به خبیص رسیدند با اهل محل سازشی نموده و با هم متحد شدند .

بیگلربیگی بکرمان آمد و چون اهل بم از ظلم نمودن محمد حسین خان سیستانی به ستوه آمده بودند عده‌ای از اکابر آن شهرستان بکرمان آمده و عرض نمودند اگر پانصد سوار بما بدهند ما با کمک آن پانصد سوار شهرستان بم و نرماشیر را از محمد حسین خان گرفته و مطیع اوامر شما میگردیم .

بیگلربیگی ۵۰۰ سوار در اختیار آن عده گذارد سر دسته این عده میرزا تقی بمی بود و چون این خبر به محمد حسین خان رسید پسر بزرگ خود را که امیر سیف الدین نام داشت با عریضه‌ای خدمت لطفعلی خان زند پسر جعفر خان که ادعای سلطنت داشت به شیراز فرستاد و آن جوان زند را به گرفتن کرمان ترغیب نمودند .

آمدن لطفعلیخان زند به کرمان

امیر سیف الدین چون به شیراز رسید نامه پدر را تقدیم لطفعلیخان نمود و ضمناً عرض نمود که در حال حاضر سید ابوالحسن خان بیگلربیگی چندان قدرت و اقتداری ندارد و شما میتوانید به آسانی کرمان را تسخیر نمائید و ضمناً چون مرد بدقلبی نیست ممکن است از در اصلاح در آمده و تسلیم اوامر شما شود .

لطفعلی خان یکی از اقوام خود را در شیراز به نیابت گذارد و با عده‌ای از لشکریان خود از راه سیرجان بطرف کرمان آمد و چون به سیرجان رسید محمد رضاخان کرمانی که در آن موقع رئیس و بزرگ سیرجان و توابع آن محل بود از خاندان زند استقبال نمود و علوفه و مایحتاج سپاهی او را بداد . خان زند در باب تسخیر کرمان با محمد رضاخان مشورت نمود محمد رضا به خان زند عرض نمود شما اول اگر بتوانید شهر بابلک که وطن اصلی سید ابوالحسن خان است تسخیر نمائید روحیه سید ابوالحسن خان ضعیف شده و دارالملک کرمان بدون جنگ تسلیم میشود و اما در حال حاضر قلعه شهر بابلک محکم و مهمات جنگی از باروت و سرب و تفنگ بقدر کفایت در آن محل موجود و کوتوال قلعه میرزا صادق بیک است که دلاوری بی باک و شجاع است و انگهی مردمان قلعه چون سید ابوالحسن خان را امام و دفاع از او امری واجب می‌شمارند چنانچه شهر بابلک تسخیر شود شهر کرمان به آسانی تسلیم و بتصرف شما درمیآید .

خان زند با این اوصاف صلاح ندانست بشهر بابلک برود و از راه بردسیر بطرف کرمان

آمد در مشیز محمد قلی خان ارشلو استقبال از خان زند نمود و علوفه و مایحتاج لشکریان را فراهم نموده تسلیم و پیش کشیهائی به خان زند تقدیم نمود.

چون خبر نزدیک شدن لطفعلیخان به کرمان رسید بیگلربیگی اکابر شهر را بخواست و در این باره با آنها مشورت و گفت اکنون شما صلاح چه میدانید بعضی از آنها گفتند جنگ و ستیز با خان زند مصلحت نیست و خوب است شما از او استقبال نموده و اظهار دوستی و ایلی بنمائید و پیش کشیهائی به او تقدیم و چون خان زند جوانی خوش نیت است حکومتی کرمان را باز بشما عطا مینماید و ضمناً چند نفری از بزرگان این رأی را زده مخالفت نمودند و به سید ابوالحسن خان گفتند آغا محمدخان قاجار بیشتر شهرهای ایران را گرفته و فقط شیراز و کرمان و خراسان باقی مانده و چون لشکری منظم و زیاد دارد عنقریب این چند ایالت را هم تسخیر مینماید و این اشخاص یکی آقاعلی و دیگری مرتضی قلیخان پسر شاهرخ خان زرنندی بود و نیز سید ابوالحسن را ترسانده گفتند بطوریکه اخبار از سیرجان و بردسیر رسیده خان زند چون بر شما دست یابد شما را زندان و یامی کشد و چرا مردانه جنگ نمائیم سید ابوالحسن خان رأی آقاعلی و مرتضی قلیخان را پسندید و دستور داد خندق هارا آب و برج و یاروی شهر را محکم و به سربازان کاردان بسپارند و از بلوکات کرمان سرباز بخواست از آن طرف لطفعلی خان از بردسیر امیر سیفالدین پسر امیر حسین خان سیستانی را که در التزام رکاب بود بشهر فرستاد تا با سید ابوالحسن گفتگو نموده و او را راضی نماید تا از جنگ و گریز صرف نظر نموده و مطیع اوامر باشد و سیفالدین به نزد ابوالحسن خان رسید و گفتگوها نمود بیگلربیگی جواب داد که آمدن خان زند بشهر کرمان باعث وحشت مردم میشود و نیز با کلام الله استخاره نموده ام که آیا صلاح است خان زند را استقبال نمایم آیه عذاب آمده و مخالفت استخاره را جایز نمیدانم و صلاح در آن است که خان زند در حومه شهر توقف نماید و من به تنهایی از ایشان پذیرایی و آنچه نظر خان باشد فراهم نموده تقدیم میدارم و باغ خودش را که در زرسف بود جهت پذیرائی خان زند مهیا دید.

امیر سیفالدین خان مراجعت نمود و چون به نزد خان زند رسید و پیشنهاد بیگلربیگی را بعرض رساند لطفعلیخان از این پیشنهاد راضی نبود و از طرفی محاصره شهر و جنگ نمودن با سید ابوالحسن خان را هم با آن سپاه کم صلاح نمی دید بنابراین نامه ای به امیر

حسین خان سیستانی نوشت وازاو کمک خواست و نامه را وسیله پسرش امیر سیف الدین خان ارسال داشت و خود خان بالشکریان به حومه شهر آمده در باغ زریسف که ملک سید ابوالحسن خان بیگلربیگی کرمان بود توقف و به انتظار سپاه و کمک محمد حسین خان نشست و چون نامه او به امیر حسین خان رسید او دو پسر خود را بنام جهانگیر و امیر محمد علی و قریب صد و پنجاه نفر سیستانی به سپاه خان زند به زریسف فرستاد و چون از طرف امیر حسین خان جزوی سپاهی رسید لطفعلیخان به محاصره شهر پرداخت و در بعضی از روزها جنگ و گریزی واقع میشد و چون مدت بیست روز محاصره طول کشید در یک شب خود ابوالحسن خان با چند نفری از اکابر شهر و لشکریان کرمان بر سپاه لطفعلی خان شبیخون زدند ولی کاری از پیش نبرده باز گشتند و چون آذوقه شهر تمام شده بود مردم شیخ الاسلام شهر را شفیع قرارداد و مبلغی در حدود بیست هزار تومان تقدیم و تقاضا نمودند تا دست از محاصره بردارد لطفعلی خان آن مبلغ را قبول نمود و گفت تا آنکه خود ابوالحسن خان و اکابر شهر و کدخدایان محل به اردو نیایند دست از محاصره برنمیدارم.

شیخ الاسلام گفت ابوالحسن خان بر جان خود اطمینان ندارد خان زند سوگند خورد که به او اذیتی ننماید بنا بر این روز دیگر ابوالحسن خان وعده ای از اکابر و بزرگان شهر به اردو رفته و چون به حضور لطفعلیخان رسیدند و زمین خدمت را بوسه زدند خان زند آنها را به ملاطفت بنواخت و پیش کشهای آنها را قبول نموده و فرمان داد تا لشکریان بطرف سیرجان حرکت و از سیرجان از راه لار بشیراز مراجعت نمایند این اتفاق بسال ۱۲۰۵ هجری اتفاق افتاد.

پس از رفتن لطفعلیخان اوضاع کرمان و بلوکات درهم برهم و هرسری سودائی و هرسرداری ادعائی داشت از آن جمله علیمراد خان گوشکی بود عده ای را دور خود جمع نموده و به غارت قافله هائی که از بند عباس وارد یزد و کرمان میشدند میپرداختند و پسر او علی اکبر خان از پدر شریرتر و فتنه جو تر بود و رضاقلیخان زندی پسر شاهرخ خان افشار به گلوایه تفنگ او بقتل رسید و نیز عده ای از دزدان فارسی که از ایل قشقائی و طوایف عرب بودند به اطراف سیرجان و شهر بابک دست اندازی نموده به غارت و قتل مردم بیگانه میپرداختند اهل شهر بابک شکایتی به سید ابوالحسن خان بیگلربیگی نمودند بیگلربیگی عده ای را با خود برداشت و بطرف شهر بابک رهسپار گردید.

کشته شدن مشتاق علیشاه در کرمان

در سالهای آخر عمر کریم خان زند معصوم علی شاه دکنی که از صوفیه و دراویش بنام هندوستان بود از راه بوشهر بشیر از آمد در شیراز مورد استقبال عرفای وقت قرار گرفت و چون چند صباحی در شیراز بماند و طریقه تصوف را گسترش داد بطرف اصفهان رهسپار گردید. در اصفهان به ارشاد پرداخت جمعی مجذوب او شدند و ازین آن عده دوازده نفر را انتخاب و طریقه تبلیغ و ارشاد را به آنها آموخت و بعد هر کدام را به یکی از شهرهای مهم ایران فرستاد تا مردم را ارشاد و آنها را بطریقه تصوف وارد نمایند.

از آن جمله مشتاق علی شاه و نور علی شاه را به کرمان فرستاد مشتاق علی شاه سواد ظاهری نداشت ولی قلبی داشت مملو از نور و امید و بحق مؤمن این طریق بود در حقیقت مشتاق دلباخته علی و پیرو کامل این طریقت بود با هر کس مجالست مینمود در همان وحله اول مجذوب و فریفته او میگشت.

خلاصه در سال ۱۲۰۵ هجری وارد کرمان گردیدند و مورد استقبال جمعی بیشمار از اکابر شهر که همگی پیرو طریقه تصوف بودند قرار گرفتند و چون نور علی شاه مسن تر بود سمت ارشاد و سرپرستی را بعهده گرفت و جمع زیادی از اهالی مرید و وارد این طریق شدند و از اشخاص سرشناس که بعداً خود آنها چون شمس تابانی در آسمان این طریقت ظاهر شدند میرزا محمد علی ملقب به رونق علیشاه و میرزا محمد تقی طبیب ملقب به مظفر علیشاه میباشند و نیز عده دیگری از اکابر و بزرگان شهر بودند که ذکر اسامی تمامی آنها مورد طول کلام میشود.

الحاصل نور علیشاه پس از چهار ماه توقف و ارشاد به اصفهان مراجعت نمود و به مریدان سپرد تا از او امر مشتاق علی شاه سرپیچی نمایند.

مشتاق پس از رفتن نور علیشاه در خانه آقا علی کرمانی منزل نمود و بعد به منزل محمد علی خان پسر میرزا حسین خان میرود و پس مدتی با خواهش و تمنا از منزل محمد علی خان خارج و در مدرسه خاندان نقلی بیک اطاقی گرفته و به تنهایی زندگانی مینماید.

مشتاق علیشاه آوازی دلنوا داشت و هر موقع اشعاری در توحید و مدح علی میخواند

از خویش و بیگانه همگی مجذوب او میشدند ضمناً سه تاری داشت که بعضی از مواقع اشعاری در توحید و یا سوره‌ای از قرآن را در او مینواخت و بینهایت عالی و قشنگ میزد و در این فن امتیاز خاصی داشت .

در این موقع امام جمعه مسجد جامع کرمان شیخی بنام ملا عبدالله بود بعضی از اهالی بازار و کسبه که مرید شیخ عبدالله بودند به او گفتند شما چرا ساکت نشسته اید صوفیه تمام مردم را به طریق خود برده اند و اما قریب شریعت منهدم بلکه منعدم خواهد گشت . شیخ عبدالله به سبب آنکه صوفیه اجماعی زیاد و بیشتر آن عده از سرشناسان و اکابر شهر بودند به مسامحه و امحال میگذرانید و راجع به این موضوع تذکر ثابتی نمی داد تا آنکه در روز بیست و یکم ماه مبارک رمضان در موقعیکه بالای منبر مشغول موعظه بود شنید از خارج مسجد صدای صلوات و ازدحامی بگوش میرسد از عده‌ای پرسید این صلوات و ازدحام از کجاست چند نفری بیرون مسجد آمده مشاهده نمودند مشتاق علیشاه روی سکوی درب مسجد نشسته و سوره‌ای از قرآن را با نوای سه تار همراه می نوازند و گریه مینماید عده‌ای دور او جمع شده و صلوات میفرستند فوری مراجعه نموده به شیخ میگویند همین درویش مشتاق تار میزند و مردم دور او جمع شده و ازدحام دارند .

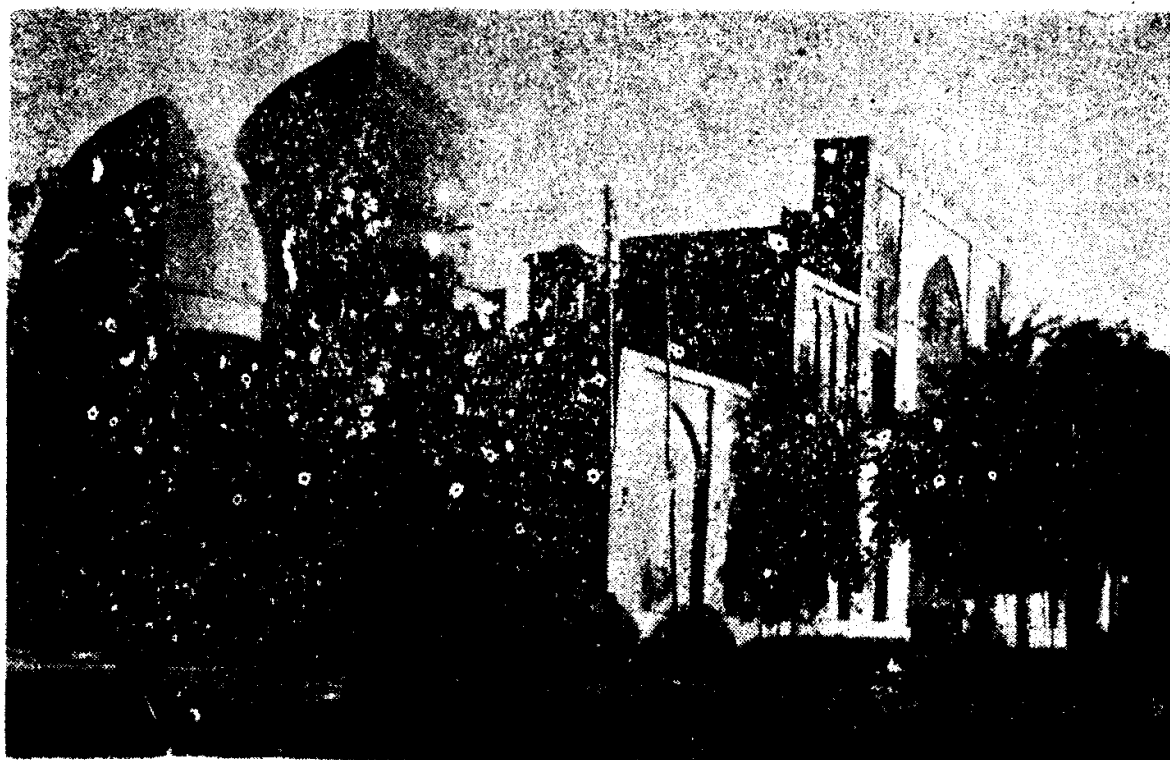
ملا عبدالله از همان بالای منبر میگوید این درویش را باید سنگ باران نمود تا خفه شود و روز شهادت علی علیه السلام تار نزنند به محض گفتن این کلام عده ای بیرون میروند و به مشتاق علی میگویند بر خیز و از این محل جای خالی کن والا تورا به حکم امام جماعت سنگ باران مینمائیم درویش جعفر که قلندری بی باک و درویشی از جان گذشته بود بالای سر مشتاق ایستاده بود تبر زین خود را بالا میبرد و میگوید اگر جرأت دارید پیش بیایید با همین تبر زین قطعه قطعه تان مینمایم به محض گفتن این کلام آن عده سنگ و آجر برداشته بطرف مشتاق علیشاه و درویش جعفر پرتاب مینمایند و هر لحظه جمعیت زیادتر شده و آن‌ها نیز پیروی نموده و سنگ و آجر مانند باران بطرف درویش‌ها پرتاب مینمایند و آنقدر سنگ و آجر به آن دو میزنند تا آنها زیر سنگ و آجرها پنهان میشوند و بعد ملا عبدالله از مسجد بیرون میآید و چون آن صحنه رامیبیند نهیب به مردم میزند و میگوید من نگفتم به این زودی درویش را سنگ باران نمائید و بعد دستور میدهد تا مردم را متفرق نمایند و چون ازدحام تمام میشود ملا عبدالله میگوید تا سنگ و آجرها را عقب نمایند و

چون نعش مشتاق علی را از زیر سنگها بیرون میآوردند ملاعبدهالله می بیند درویش هنوز نهمه دارد سرش را جلو میبرد و خوب گوش میدهد می شنود که مشتاق علی شاه باصدای ضعیف و خفیفی میگوید یا هو ملاعبدهالله باصدای بلند میگوید درویش تو هنوز میگوئی یا هو مشتاق علی شاه چشمهای خود را نیم باز و باز بهم گذارده و میگوید چشمهای مرا ببندید من از چشمهای کرمانیان میترسم این کلام را گفت و جان بجان آفرین تسلیم نمود. بعد چون مریدان از این قضیه اطلاع یافتند جسد مشتاق علی شاه و درویش جعفر را از زیر سنگها بیرون آورده و در همین محل که هم اکنون آرامگاه آن شهید راه طریقت است بخاک میسپارند و این محل در آن موقع مزارى بوده از گل و خشت که محمد علی خان بر سر مقبره پدرش میرزا حسین خان ساخته بود و بعد هر کس از سلسله دراویش نعمت‌اللهی فوت مینمود و از اکابر و سرشناسان این طایفه بود در همین محل دفن می نمودند تا آنکه در سال ۱۲۴۵ که عباس میرزا ولیعهد و نایب السلطنه وقت به کرمان آمده و حاج ملارضای همدانی ملقب به کوثر علی شاه که از شیوخ این سلسله و در التزام رکاب آن شاهزاده به سمت حکیم باشی خدمت مینموده در کرمان مریض و به رحمت ایزدی میرود جسد آن مرحوم را کنار قبر مشتاق علی شاه دفن مینمایند و بعد در سال ۱۲۶۰ در عهد



تصویر مشتاق علی شاه

سلطنت محمد شاه قاجار خواهر میرزا موسی رشتی بنام حاجیه خانم که از مریدان کوثر علی شاه بود مبلغ پنجهزار تومان بتوسط صدر اعظم وقت که میرزا آقاسی بوده بدستور محمدشاه گرفته و بکرمان می آید و آن مزار خشتی را خراب و از گچ و آجر و کاشی قبه و بارگاهی بلند بر مزار مشتاق علی شاه و کوثر علی شاه بنا می نماید که هم اکنون معمور و آباد است و آرامگاه مشتاق علی شاه مورد احترام عام و خاص و بر مزار آن جوان شهید شمع روشن نموده طلب حاجت می نمایند و آن عده که حوائجشان بر آورده میشود نذرها نموده هدایائی به مقبره آن سرور تقدیم و وقف مینمایند و در سابق جنب آرامگاه مشتاق علی شاه باغ و دولابی وجود داشت که وقف بر آستانه او بود در حال حاضر آن باغ را بصورت



آرامگاه مشتاق علی شاه که در شرق شهر کرمان واقع است

پرورشگاهی جهت نگهداری اطفال یتیم و بی بضاعت در آورده اند و به پرورشگاه مشتاق معروف است و غیر از این پرورشگاه گرما به مدرن و جدید و دکا کینی که در همین محل است وقف بر آرامگاه مشتاق علی شاه می باشد .

قبلا متذکر شدیم مشتاق علی شاه سواد ظاهری نداشت ولی اشعاری خوب می سرود و مرحوم مظفر علی شاه کرمانی چون مجذوب او بود اشعاری دلپذیر بنام او سروده که بدیوان مشتاق مشهور است .

در جنب آرامگاه مشتاق خلوت کوچکی وجود دارد که در آن قبر شیخ اسماعیل واقع است و قبه‌ای از آجر و گچ بر روی آن آرامگاه بنا شده و مردم برای مزار شمع روشن می‌کنند و طلب حاجت می‌نمایند و چون درباره صاحب این آرامگاه سؤال شد اشخاصی که اطلاعاتی داشتند چنین بیان نمودند :

صاحب این مقبره درویشی بوده بنام شیخ اسماعیل. او فقیری بی‌آلایش و بتجملات دنیائی اعتنائی نداشته و لباسش منحصر بیک پیراهن بلند پشمی که منحصر به زمستان بوده و نیز پیراهنی کرباسی داشته که تابستان می‌پوشیده و با همان دو پیراهن در تابستان و زمستان بسر می‌برده و فرش و رختخواب او یک پوست آهو و بیشتر اوقات خود را بعبادت و ذکر حق می‌گذرانده و از هیچکس چیزی قبول نمی‌کرده در تابستان گاهی به خشت زنی و گاهی گل کوزه خمیر و لگد می‌نمود و از همین ممر امرار معاش و باقناعت زندگانی می‌کرده و مسکن او در همین محل که آرامگاه اوست بوده .

مرحوم محمد اسماعیل خان و کیل الملك ارادت مخصوصی به او داشته و میگویند همین قبه و عمارت را همان مرحوم بر آرامگاه او بنا نموده است و نیز روایت می‌نمایند در فصل زمستانی که چند روز متوالی برف آمده و هوا بشدت سرد و ایاب و ذهاب مشکل و بیشتر کسبه از شدت سرما کار خود را تعطیل و دکا کین خود را بسته بودند مرحوم محمد اسماعیل خان و کیل الملك نوری رحمه الله علیه در این سرمای سخت به داد مردم فقیر و بینوا رسیده و آرد و هیزم و خرما و ذغال بوسیله نوکرهای خود درب منازل فقرائی فرستاده تا از سرما و گرسنگی از بین نروند از آنجمله مقداری ذغال و روغن و خرما و برنج جهت شیخ اسماعیل می‌فرستد شیخ اسماعیل آنها را قبول ننموده و میگوید از من فقیر تر و مستحق تر هست بآنها بدهید من فعلا احتیاجی ندارم مستخدم آنچه اصرار نمود شیخ قبول ننمود لاعلاج آنها را برداشت و چون خواست از درب خارج شود شیخ اسماعیل او را صدا زد مستخدم برگشت شیخ دست زیر تخته پوست برد و دسته گلی تازه و خوشبوی بیرون آورد و به مستخدم داد و گفت این دسته گل را به و کیل بده و از قول من سلام برسان و سپس بگوی ما رفیق خدا حافظ .

مستخدم دسته گل را گرفت و بنزد ارباب خود آورد و آنچه را شیخ گفته بود بعرض رساند و کیل الملك اولاً از آن دسته گل که در آن فصل زمستان در هیچ کجای یافت نمیشد

به او هدیه شده بود تعجب نمود و از آنکه شیخ گفته بود ما رفتیم خدا حافظ فهمید که شیخ در این مطلب اسراری داشته بی اختیار مشتاق میشود تا با شیخ اسماعیل ملاقات نماید با وصف آنکه هوا بشدت سرد و هوا تاریک و کوچها خراب و رفتن بمحل شیخ برای او بسیار مشکل بوده بدیدن شیخ میرود و چون وارد میگردد بوی عطر لطیفی دماغش را نوازش میدهد و شیخ را میبیند که روی تخته پوست خود خوابیده کمی جلو آمده و شیخ را صدا میزند ولی نه جوابی میشنود و نه شیخ حرکتی مینماید جلوتر آمده و خوب دقیق میشود میبیند شیخ بر حمت ایزدی پیوسته و سیمای او مانند همان دسته گل خوش رنگ و خوشبو و نورانی شده است .

و کیل الملک متأثر بر بالین آن درویش غریب مینشیند و پس از قرائت فاتحه گریه مینماید و سپس دستور میدهد تا آن پیر مرد با حقیقت روحانی را غسل و کفن نموده و در همان اطاق که منزل او بوده دفن مینمایند و در حال حاضر آرامگاه این درویش با معرفت جنب آرامگاه مشتاقعلی شاه قرار دارد و به مقبره شیخ اسماعیل معروف و قبله حاجات مستمندان است رحمة الله علیه .

فوت سید ابوالحسن بیگلر بیگی و آمدن فتحعلیه خان قاجار بکرمان

سید ابوالحسن بیگلر بیگی کرمان از زمانیکه حکومت کرمان شد تا موقعیکه فوت نمود در همه این احوال بلا تکلیف و تقریباً حکومتی خود مختار بود به لحاظ آنکه در زمان او خراسان و سیستان در اختیار شاه رخ نواده نادر شاه بود تهران و شهرهای شمالی ایران به اختیار آغا محمدخان قاجار در آمده بود شیراز و یزد و خوزستان را هم زندیه اداره و هر روزی یکی از شاهزادگان زند روی کار میآمدند و باهم بز دو خورد میپرداختند .

در این احوال بیگلر بیگی از هیچکدام این پادشاهان منشوری نداشت و به هیچکس مالیاتی نمیداد و از هیچکس هم مطالبه مالیاتی نمیکرد سرداران و نواب هر کدام بدلخواه خودشان هدایائی جهت او ارسال میداشتند .

مثلاً مرتضی قلیخان گوشکی سالی دوسه عدد پادزهر کوهی ارسال میداشت و چون سید ابوالحسن خان امام فرقه اسماعیلیه بود و سالی چندین کرور پول از هندوستان جهت او

ارسال میشد بدین لحاظ اعتنائی نمینمود و بیشتر پولی که میرسید بمردم بذل و بخشش و گاهی مخارج جنگهای داخلی مینمود و بین مردم کرمان محبوبیت خاصی داشت و در کرمان آثار خیریه ساخته و تکیه میدان مظفری و دکاکین آن میدان را احداث و بناء نموده است. سید ابوالحسن خان در سال ۱۲۰۶ بر رحمت خدا پیوست و پس از فوت او کرمانیان پسر عم او را که میرزا صادق نام داشت به حکومتی اختیار ولی بعضی از اکابر کرمان با حکومتی او مخالفت و دودستگی پدید آمد و پس از شش ماه میرزا صادق بر رحمت خدا رفت. در این وقت آغا محمدخان قاجار بیشتر شهرهای ایران را مسخر و اصفهان و شیراز را تصرف نموده و در سال ۱۲۰۷ آغا محمدخان به نایب السلطنه خود فتحعلیخان دستور داد تا کرمان را مسخر نماید و چون خبر آمدن او را کرمانیان شنیدند عدهای تا باغین پیشواز آمدند و شهر کرمان بدون جنگ و گریز بتصرف نایب السلطنه درآمد و چون حضرت والا بشهر وارد شد پس از کمی استراحت از وضع شهر و مردم سؤالاتی نمود عدهای را معرفی نمودند که آنها هوادار زندیه میباشند دستور داد تا آنها را گرفته تحویل فرج الله خان نسقچی باشی دادند آنها را محبوس نموده سپس بنزد آغا محمد خان فرستادند .

آغا محمدخان بعضی از آنها را بقتل رساند و بعضی را که پول دادند آزاد نمود و این عده را آقا علی کرمانی معرفی نموده بود و بعد از فتحعلیخان استدعا نمود تا او را بحضور آغا محمدخان بفرستد و چون به حضور آغا محمدخان رسید بواسطه آشنائی سابق که در شیراز در زمان کریمخان بین آنها روی داده بود مورد لطف قرار گرفت و انگهی آقا علی چون خیال حکومتی کرمان را داشت هدایائی لایق به همراه برد و تقدیم آغا محمدخان نمود خلاصه حضرت والا نایب السلطنه به سیرجان رفت و چون محمد رضا خان کرانی بزرگ و رئیس سیرجان بود تسلیم نشد به قلعه پناه برد و بجنگ و دفاع پرداخت و پس از چند روز قلعه مفتوح و محمد رضا خان اسیر گردید او را نزد آغا محمدخان فرستاد و اموال او را غارت و ضبط نمودند و بعد به بافت و رابر رفت .

عدهای از بزرگان آن محل از جمله میرزا حسین پسر آقا علی با ملا محمد صالح بافتی و علی قلیخان و حیدرخان هشونی و امیر باقر گوغری به استقبال آمدند و علوفه برای اسب و قاطرها تقدیم و مایحتاج سپاهی را فراهم نمودند میرزا حسین مورد لطف قرار گرفت و ریاست اقطاع را به او سپردند .

در رابر حضرت و الا یا فاطمه دختر عسکر کفش دوز ازدواج و او را بعقد انتطاعی در آورد و بعداً این زن مسورد توجه قرار گرفت و به سنبل باجی معروف گشت و چون فتحعلیخان بر اثریکه سلطنت تکیه زد در حرم او مورد احترام و از زرفهای سوگلی او محسوب گردید و شاهزاده شعاع السلطنه و فخرالدوله و والیه و تاجلی بیگم اولادهای این زن میباشند و علی اکبر خان رابری برادر زن فتحعلیشاه میباشد که املاکی از خالصه رابر بناو تقدیم شده و ملقب به خالو گشت و هم اکنون ظایفه‌ای در رابر میباشد که فامیل آنها خالو نژاد و از همان ظایفه هستند .

خالصه این زن در حرم شاه قاجار مصدر خدمات بزرگی شده است و نیز چون فتحعلی شاه طبع شعری داشت جهت این زن کرمانی غزلی سرود که مضمونش این است :



جوانی سنبل باجی کرمانی زن سوگلی فتحعلیشاه

ای دلبر کرمانی

ای دلبر کرمانی آرام دل و جانی
شد بنده رخسارت صد یوسف کنعانی
جانها بقدای تو زانرو که تو جانانی
خون دردل یا قوتست ز آن لب بدرافشانی
ای یادته خوبان تو خسرو خاقانی

آرام دل و جانی ای دلبر کرمانی
صد یوسف کنعانی شد بنده رخسارت
زانرو که تو جانانی جانها بقدای تو
ز آن لب بدرافشانی خون دردل یا قوتست
تو خسرو خاقانی ای یادته خوبان

پس از گرفتن قلعه را بر و تسلیم شدن مردم آن سامان که مورد عفو قرار گرفتند نایب السلطنه بطرف جیرفت رفت خوانین جیرفت بعضی ها تسلیم و بعضی ها فرار نمودند خان از جیرفت به راین و تهرود آمده در تهرود چون عده ای از طرف اوغانیان ساکن بودند تسلیم نشده و به قلعه پناه بردند حضرت والا آن قلعه را محاصره و چون محمد تقی بیک آقاسی بضر بگلوله کشته شد سپاهیان به یک دفعه یورش برده قلعه را مفتوح و جمعیت آنرا تمام هلاک و اموال آنها را غارت و بچه های آنها را به اسیری گرفتند و بکرمان آمدند حضرت والا حکومتی شهر کرمان را به مرتضی قلی خان پسر شاه رخ خان زرنندی بداد و محمد ابراهیم قاجار را به سرپرستی در این شهر گذاشت و بخدمت آغا محمدخان که عم او بود روان شد .

سفر دوم لطفعلی خان زند به کرمان و گرفتاری او

لطفعلی خان چون به لار رسید اطلاع یافت آغا محمد خان قاجار شیراز را مسخر نموده و عده ای از شاهزادگان زند را بقتل رسانده است بدین لحاظ از رفتن بشیراز صرف نظر نمود و به سیرجان برگشت و باز به رفسنجان رفت و از آنجا به گوه بنان و راور رفت در راور میرزا محمدخان که رئیس آن بلوک بود خواست خان زند را گرفته و بعد تحویل آغا محمد خان بدهد لطفعلی خان از قضیه خبردار و راه طبس را پیش گرفت در طبس امیر حسین خان مقدم او را گرامی و بمهمان نوازی او قیام نمود و چون دو ماه در آن محل بماند امیر حسین خان سیصد سوار به او داد و گفت با این عده میتوانی یزد را تصرف نمایی جاسوسی این خبر را به تقی خان یزدی که در آن موقع حاکم یزد بود رساند تقی خان سپاهی عظیم به سرداری پسرش عبدالرحیم خان به استقبال لطفعلی خان فرستاد و در اردکان طرفین بهم برخوردند و جنگ درگیر شد .

یزدیان در این جنگ با آنکه عده آنها هشت هزار نفر بود از لطفعلی خان شکست خورده فرار نمودند و بیشتر اثاثیه آن سپاه بجای مانده نصیب لشکریان خان زند شد از آن محل به ابرقو آمد و چون محمد حسین خان قاجار سرپرست این محل بود و در این موقع به یزد رفته بود مردم به قلعه پناه بردند و چون لطفعلی خان بیم آنرا داشت

که مبادا آغامحمدخان بالشکریان بآن حدود برسند صلاح ندانست تا خود را در محاصره قلعه سن او از نماید به طیس مراجعت نمود امیر حسین خان چون خواست شر او را از سر خود دور نماید به او پیشنهاد نمود تا به نزد تیمورشاه پسر احمد شاه اوغان رفته و از او کمک بخواهد خان زند به این فکر بطرف قائن رفت و چون به آن محل رسید اطلاع یافت که تیمورشاه به سرای آخرت شتافته در قائن سرگردان و بلا تکلیف بود و امیر قائن که علی خان و برادرش امیر علم خان بودند از او پذیرائی مینمودند .

خان زند به آن دو پیش نهاد نمود تا لشکری فراهم و در اختیار او بگذارند امیران قائن به مسامحه و وعده می گذاردند تا آنکه محمدخان پسر اعظم خان اوغان سیستانی که در نرماشیر دم از استقلال میزد با جهانگیر خان پسر محمد حسین خان سیستانی متحد شده و قرار گذاردند تا دعوتی از لطفعلی خان نموده و به کمک او کرمان را مسخر نمایند بدین لحاظ نامه مؤدبانه نوشته و از خان زند دعوت نمودند و در همین احوال در کرمان دو دسته گوی پیش آمده بود مرتضی قلی خان و ملا عبدالله امام جمعه وقت و چند نفر دیگر از اکابر و سرشناسان کرمان دعوتی از لطفعلی خان زند نمودند و چند نفر را به قائن فرستادند تا در التزام رکاب خان زند قرار گرفته و او را به کرمان بیاورند و چون نامه های طرفین به خان زند رسید چون بلا تکلیف و سرگردان بود بدون تفکر دعوت طرفین را پذیرفت .

لطفعلی خان با امیر حسین خان و پسرانش امیر علی خان و امیر علم خان وداع نموده و از طریق خبیص و زنگی احمد اول به بم آمد و چند روزی در آن محل بماند و بعد با جهاتگیز خان و جمعی از سیستانی ها و اوغانیان از راه تهرود و راین به جوپار آمدند و در هر محلی عده ای از قاجاریان ناراضی بودند به اردوی او می پیوستند .

در جوپار عده ای از سرشناسان از خان زند استقبال و اظهار بنده گی و اطاعت امر نمودند و چون مرتضی قلی خان اطلاع یافت که خان زند اول به بم رفته ترسید مبادا لطفعلی خان زند با جهانگیر خان که از دشمنان او بود قراری گذارده بر علیه او اقدامی نمایند بدین سبب با ابراهیم خان قاجار فرار نموده به نزد آغامحمدخان قاجار رفتند . لطفعلی خان به شهر وارد و عده ای از او استقبال و به احترام وارد ارك شهر که در آن زمان در باغ نظر بود وارد گشت و عده ای سرشناسان و متحدین او که همراه او به کرمان

آمدند این اشخاص بودند جهانگیر خان سیستانی رئیس و حاکم بم زین العابدین خان
 راینی قاسم خان جوپاری علی اکبر خان ماهانی و نصرالله خان زند و عبدالله خان زند و
 عدهای دیگر و سپاهیان در حدود سه هزار نفر بودند .

لطفعلی خان وسیله متحدین خود اسامی طرف داران آغا محمد خان را جو یا شد
 عدهای را به او معرفی نمودند در صدد بند نمودن و دستگیری برآمد بعضی از آنها از جمله
 محمد حسین خان قراگوزلو و عبدالرحیم خان پسر محمد تقی خان یزدی و عدهای دیگر
 از ترس فراد نمودند عبدالله خان زند آنها را تا حدود رفسنجان تعقیب نمود و چون اموالی
 از خود بجای گذاردند عبدالله خان به طمع اموال دست از تعقیب آنها برداشت و همان
 اموال را به شهر آورد و نیز چون آقا علی کرمانی از طرف داران سرسخت آغامحمدخان
 بود و عدهای از طرفداران زندیه را به نایب السلطنه معرفی و آنها را به حضور آغا محمد
 خان برده بودند و خود آقا علی در این موقع در حضور خان قاجار بود لطفعلی خان دستور
 داد تا اموال خانه او را توقیف و بسته گان او را محبوس نمودند و دو دختر داشت یکی را
 به عقد خود در آورد و دیگری را به عقد نصرالله خان زند عم خود و عبدالله خان زند را
 با عدهای مأمور نمود تا به بلوکات رفته و سرباز جمع آوری نمایند و ضمناً دستور داد تا
 پسران آقا علی را که هوا خواه دولت قاجاریه بودند بند نموده به کرمان بفرستند پسران
 آقا علی یکی بنام آقا محمد تقی و در خانمان کرمان بود و دیگری میرزا حسین حکومت
 اقطاع هر دورا بند نموده به کرمان آوردند لطفعلی خان آن دورا زندان نمود و نیز از
 بعضی بلوکات سربازانی گرد آورده به کرمان فرستادند و نیز بعضی از سرشناسان را با و عده
 و نوید حاضر به همکاری با لطفعلیخان نمودند و این عده عبارت بودند از محمد قلیخان
 مشیزی و میرزا حسین خان افشار و مراد علیخان خراسانی و عدهای دیگر این اشخاص
 هر کدام عدهای سوار و پیاده با خود به کرمان آوردند و سربازان آنها از پیاده و سواره
 جمعاً دو هزار نفر میشدند همگی به کرمان آمده و اظهار بنده گی و اطاعت امر نمودند .

لطفعلیخان میدانست که دور یا زود آغامحمدخان به سر وقت او خواهد آمد ولی
 چون جوانی مغرور و دلاور بود چندان بیمی بنخود راه نمیداد و در فکر فردای خود نبود
 بجهت آنکه عدهای به او پیش نهاد نمودند غله و آذوقه فراوان از دهات آورده و ذخیره
 نمایند با این پیشنهاد مخالفت نمود و جواب داد اگر این عمل را بنمائیم مردم و سپاهیان

به ترس و تشویش دچار میشوند و چنانچه کسی از آمدن آغا محمد خان به کرمان سخنی میگفت از او بازخواست و او را سیاست مینمود و چند نفر از کسبه بازار را بهمین جرم شلاق زدند و گوش بعضیها را دستور داد تا ببرند و کسی جرأت نداشت آشکارا از آمدن آغا محمد خان سخنی به میان آورد و فقط دستور داد تا سرب های حوض انبار گنجعلیخان را بیرون آورده و گلوله تفنگ بسازند و بعضی از برج ها که خراب شده بود گفت تا تعمیر و بلند نمایند .

از آن طرف آن عده که طرفدار آغا محمد خان بودند و از کرمان فرار نموده بودند خود را به اردوی خان قاجار رسانده و از تصرف و استقلال خان زند او را مطلع ساختند و از توقیف اموال آغا علی و زندانی کردن طرفداران او را به اطلاع آغا محمد خان رساندند .

در این موقع آقا علی در حضور بود و چون آن اخبار را شنید شیون وزاری نمود و عرض کرد این یاغی زند این قدر متهور شده که اموال خانه چاکر را که قریب دوست هزار تومان ارزش داشته غارت نماید و اقوام مرا زندان نموده و دخترهای مرا به زور و جبر وادار نموده تا به نکاح او و اقوامش در آیند اگر امروز سزای این یاغی راندهید و او را از بین نبرید فردا قوه تمام سپاه ایران نیست تا او را سر جایش بنشانند .

آغا محمد خان سری تکان داده و گفت آقا علی آسوده باش همین الساعه دستور میدهم تا عده ای به طرف کرمان حرکت و عنقریب کیفر عمل این خان زند را کف دستش میگذارم و همان ساعت که یوم یکشنبه دوم ماه شوال سنه ۱۲۰۸ بود دستور داد تا سپاه تراکمه استرآباد و مازندران ورشت و قفقاز آماده حرکت باشند .

آغا محمد خان اطلاعاتی درباره لطفعلیخان در موقع محاصره شیراز داشت و میدانست این همان جوان دلیری است که در آن موقع باوصف آنکه بیش از چهارده سال نداشت او را مستأصل نموده بود و شبی نبود که به لشکر او شبیخون نزده و دست بردی ننماید با این احوال آغا محمد خان دستور داد تا اسلحه کافی و مهمات جنگی کاملی به همراه زبده ترین سربازانی که عده آنها به شصت هزار نفر میرسید به طرف کرمان حرکت نمایند و نیز خود آغا محمد خان با آن سپاه بطرف کرمان آمد و در روز شانزدهم ماه ذی القعدة ۱۲۰۸ به رباط کرمان رسید و چون این خبر به اطلاع لطفعلیخان رسید دستور

داد تا خندقهای بیرون حصار را پراز آب نمایند و دروازه هارا محکم نموده و هر قسمت از برج هارا به عده ای واگذار نمود تا دفاع نموده و از نزدیک آمدن لشکر خان قاجار جلوگیری نمایند و خود لطفعلیخان به اتفاق سیصد سوار زبده از شهر بیرون آمده به استقبال آن عده سپاه که تعداد آنها از شصت هزار نفر تجاوز مینمود شتافت و در نزدیکی باغین به لشکریان آغامحمدخان برخورد و آن چنان دلاوری و نبرد نمود که همه را به حیرت انداختند و آن عده سپاه که جلو آمده بودند شکست خورده فرار کردند.

آغامحمدخان چون این دلاوری و تهور را از آن سپاه قلیل بدید چنان عصبانی و غضبناک شد که حرف زدن خودش را نمی فهمید مگر فحش های رکیک تاز اطرافیان مینمود و آنها از ترس مانند جوجه مرغ میلرزیدند و جرأت حرف زدن را نداشتند.

در این حال آغامحمدخان با عصبانیت بی نظیری فریاد زد و گفت چرا معطلید و مرا نگاه میکنید تا شکار از دام در نرفته دستور دهید تا تمام لشکریان یورش آورده و این عده قلیل را محاصره نمائید تا نتوانند فرار کنند فرماندهان سپاه که دور آغامحمدخان جمع بودند یکدفعه هر کدام بطرف جوغه خود رفته و فرمان او را به سپاهیان ابلاغ و یکدفعه تمام سپاه یورش آورده و لطفعلیخان و یاران او را در محاصره قرار و دقیقه به دقیقه حلقه محاصره را تنگتر مینمودند ولی مگر این شیر چابک و همدستانش از آن شکارها بودند که به این آسانی به دام گرفتار آیند هرگز و چون فهمیدند که عنقریب حلقه محاصره تنگ و ممکن است گرفتار آیند نهب براسبها زده مانند بازهای شکاری از روی سر لشکریان با اسبهای چابک می پریدند و چون حلقه محاصره را درهم ریختند بطرف شهر فرار نموده داخل حصار شدند دروازه بانها درب را بسته و سربازان نگهبان آماده دفاع شدند.

سپاهیان قاجار به تعقیب پرداختند و چون به آنها دست رسی پیدا نمودند به اردو مراجعت و روز هفدهم ذی القعدة آغامحمدخان دستور داد تا اطراف حصار شهر را محاصره و سرپرده خود را فرمان داد تا در طرف غربی شهر در اراضی بهجرد برپا نمودند.

خواننده گان گرام تصدیق هیفرمائید سیصد نفر سوار هر قدر هم دلاور و بی باک باشد و شجاع باشند در مقابل شصت هزار نفر سرباز پیاده و سواره آنهم سپاهی که همه نوع اسلحه جنگی از توپ و تفنگ و شمشال و غیره دارند چه میتوانند انجام دهند تهور و شجاعت و دلاوری و جرأت لطفعلیخان زند را از همین عمل میتوانید قیاس نموده و ارزش این شاهزاده

زیبا و رشید و جوان را به سنجید ولی این دلاور جوان باوصف دارا بودن این صفات
مال اندیش نبود و در چند مرحله سیانت را باخت و خود را بدون جهت به آن بلیات و
شکنجه های طاقت فرسا دچار نمود.

خلاصه چون لطفعلیخان به شهر وارد شد با چند نفر از خاصان به ارك رفت و چون
دورهم نشستند هر کدام از رفقا راجع به جنگ و نبرد آنروز که اتفاق افتاده بود حرفی
میزد ولی خان زند حرفی نمی زد و سر را به زیر انداخته به تفکر مشغول بود. جهانگیر خان
اورا مخاطب قرار داد و پرسید ظل الله به چه میاندیشند.

لطفعلیخان سکوت را شکسته و گفت من تا اندازه ای به اخلاق و روحیه این خان
قاجار آگاهی دارم و در نبردی که با پدرم در شیراز داشت بعضی از سربازان از حسادت و
بیرحمی و جاه طلبی او تعریفها مینمودند و یکی از سربازها میگفت در تهران پیر مرد روغن
فروشی را به جرم آنکه در موقعیکه از طرف مرحوم کریم خان زند در آن محل تحت نظر بوده
و این روغن فروش بینوا به او روغن بد فروخته بود به این گناه دستور داده تا او را زنده
در روغن داغ و جوش آمده بگذارند تا هلاک شود و آنقدر حسادت دارد در موقعیکه در
حضور کریم خان مینشست با قلم تراش کوچک خود قالی های دربار را میبیرید تا آنها را
از ارزش و بها بیندازد با این وصف من میدانم اودست از محاصره بر نمیدارد و انگهی من
خیال نمینمودم این همه سرباز به همراه بیاورد و چنانچه سربازان او اندک بودند ماهمین
امروز کلک آنها را میکنیم و نیز من در اول خیال مینمودم او سپاه قلیلی را به جنگ ما
میفرستد و خودش رحمت این همه راه را بخود هموار نمینماید روی این تفکرات بود
که من در صد فرام نمودن آذوقه کافی بر نیامدم و عده ای هم که میخواستند آذوقه زیاد
بشهر بیاورند آنها را مانع و جلو گیری نمودم تا مردم وحشت نمایند و من میدانم اگر
از خارج بما آذوقه نرسد و محاصره طول کشد همان گونه که اصفهان در زمان محاصره
محمود افغان به قحطی دچار شد ما هم به همان بلیه دچار میشویم.

بعضی ها پرسیدند چاره چیست مراد خان سیرجانی عرض نمود به نظر بنده باید
عده ای از اهالی را که مریض و پیر و بیکاره هستند از شهر بیرون نمود تا بتوانیم با همین
آذوقه کم مدتی زیست تا فصل زمستان پیش آید و خان قاجار راه خود را گرفته باز گردد
لطفعلیخان و سایرین پیشنهاد او را پذیرفتند و در ظرف چند روز در حدود ده هزار نفر را از

اهالی را که قادر به جنگ نبودند از شهر بیرون نمودند و در بین این اشخاص سرشناسانی بودند از آن جمله میرزا محمد تقی طبیب کرمانی ملقب به مظفر علی شاه میباشد که شاعری بلند پایه و از عرفای سلسله نعمت الهی بود و چون این عده را خارج نمودند آنها را به بلوکات فرستادند و مظفر علی شاه چون سابقه دوستی با آقا علی کرمانی داشت و در نزد آغامحمدخان اعتبارش زیاد بود چند صباحی او را نزد خود نگاه داشت و بعد نامه‌ای به دوستان خود که در اقطاع داشت نوشت و سفارش نمود تا از میرزا محمد تقی طبیب نگاهداری و مخارج او را تأمین نمایند.



لطفعلیخان زند

مظفر علی شاه به اقطاع رفت و بعد از خاموش شدن فتنه‌ها به کر بلائی معلى مشرف و در بازگشت مدتی در کرمانشاه بماند و در آنجا به تحریک عده‌ای از دشمنان شربت شهادت نوشید رحمت الله علیه.

الحاصل چون قریب ینکماه از محاصره گذشت و در هر چند روز یکبار لطفعلیخان با عده‌ای بیرون آمده و بالشکریان دشمن دست و پنجه نرم و به شهر مراجعت مینمود و در هر شامگاه از بالای برجهاییکه وصل به دروازه‌ها بود عده‌ای که به آنها نقاره چپی میگفتند به دهل و طبل و نقاره میزدند و تصنیفهایی که هم غروب را اعلام مینمود و هم اشعاری در

هجو بر علیه آغا محمد خان بود به زبان محلی میخواندند و از جمله آن اشعار این بیت هنوز از خاطره ها محو نشده :

اغ ممد خان اخته فال میگیرد با تخته
تا کی زند شلخته این هفته نشد آن هفته

البته این اشعار به زبان محلی است و غرض از تخته آن بوده گویا آغا محمد خان با تخته شطرنج فال میگرفته که آیا میتواند کرمان را مسخر نماید یا نه و شلخته به زبان محلی یعنی سزاوار و حیران بودن .

خلاصه چون این آوازه بگوش آغا محمد خان میرسد و ثبات و جان نثاری کرمانیان را نسبت به لطفعلیخان پایدار می بیند آتش غضب و حسادت او بحدی بالا گرفت که دستور داد تا آن عده ای را که سال گذشته وسیله نصر الله خان نسقچی باشی به تهران برده بودند تمام را اعدام نمودند و چون این حکم به حسینقلی خان حاکم تهران رسید تمام کرمانیان را در تهران وسیله طناب خفه کرد و نیز دستور داد تا تمام قنوات حومه کرمان را خاک ریخته و خراب نمایند و فقط چند رشته قنات بود که چون آقاعلی کرمانی از آنها مالک بود در امان ماند از آن جمله فریزن و مستوره بود .

آغا محمد خان آنقدر حسادت در نهادش بود که چون سکه لطفعلیخان را به او نشان دادند در هماندم دستور داد تا طفل خردسال لطفعلیخان را که بنام فتح الله خان نامیده میشد و از شیراز به اسارت آورده بود و بیش از هفت سال نداشت بحضور بیاورند چون آن کودک معصوم را بحضور آوردند به روایتی خود آغا محمد خان چشمهای آن کودک را از حدقه بیرون آورد و به روایت دیگر دستور داد تا آن طفل را سر بریدند .

خلاصه چون مدت محاصره سه ماه بطول انجامید و زمستان نزدیک میشد فرمان داد تا قلعه ای در اراضی بهجرد که قریب یک میل تا حصار شهر فاصله داشت بسازند تا از سرما محفوظ باشند و این قلعه تا چند سال قبل که شهر وسعت امروز را نداشت برجای و به قلعه آغا محمد خان مشهور بود و اما اوضاع شهر پس از آنکه ده هزار نفر را در اول از شهر خارج نمودند پس از سه ماه چون آذوقه تمام شده بود و مردم به فشار آمده بودند لطفعلیخان دستور داد تا باز عده ای از پیر مردها و مریضها و پیر زنها را که تعداد آنها به دوازده هزار نفر میرسید از شهر خارج نمایند و در این مرحله و مرحله اول گویا

بخود مردم اختیار دادند تا هر کس مایل است از شهر خارج شود مختار است ولی باوصف این بازهم مأمورین خان زند عده‌ای را که دستور داشتند به جبر و زور اخراج مینمودند و نیز گروهی بمیل خود میرفتند و بعضیها اجازه خروج را نداشتند با این حال آغا محمدخان دستور داده بود که به هیچ وجه نگذارند غله وارد شهر شود و چنانچه نگهبانان از این دستور سرپیچی مینمودند باشکنجه‌های وحشت‌زائی بهلاکت میرسیدند و در اثر این سختگیری‌ها کم‌کم غله و غذا در شهر تمام شد و قحطی و وحشت پدیدار گشت و چون گوسفند و شتر و گاو که گوشت آنها حلال است قبلاً کشته و خورده بودند و دیگر حلال گوشتی وجود نداشت مردم از گرسنگی با گوشت الاغ و قاطر و اسب تغذیه مینمودند در ظرف یکماه تمام الاغها و قاطرها و اسبها را کشتند و خوردند و فقط چند رأس اسب خاصه مانده بود که آنها مخصوص سواری و متعلق به لطفعلیخان و خاصان او بودند و چون گرسنگی زور آورد و مردم بیتاب شدند از گوشت سگ و گر به تغذیه میکردند و بعضیها پوستهای دلو آب کشی را که از سابق در گوشه و کنار مانده بود با آب خیس نموده و چون نرم شد آنها را ریزه ریزه نموده میخوردند و جمعی دیگر از تراشهای نجاری و هسته خرما و برگ درختان تغذیه میکردند. خلاصه محاصره پنج ماه طول کشید و دیگر در خانه‌ها و ذکاکین چیزی نبود که مردم بتوانند با آنها سدجوع نمایند و دسته دسته مردم از گرسنگی هلاک میشدند کفن نبود تا مرده‌ها را با آداب دفن نمایند میت را در چادر نماز یا در حصیر و بوریا گذارده دفن میکردند و بعضیها که دختر بالغ و زن زیبایی داشتند از بیم آنکه اسیر دشمن شوند آنها را خفه نموده بچاه مینداختند و بچه‌های شیرخواره را از بی شیری سر راه یا درب مساجد میگذاشتند و کسی نبود تا بتواند از آنها نگاهداری نماید این اطفال معصوم از سرما و بی شیری هلاک میشدند.

خلاصه در اواخر مردم بینوا از همه طرف به ستوه آمده و چون عهد و پیمان بسته بودند تا به لطفعلی خان وفادار بمانند تمام این بلیات را به خود هموار و همواره دست بدعا و از خداوند مسئلت داشتند تا فرجی رسانده و آنها را از این همه زحمات نجات دهد.

در این موقع چون محاصره طول کشید و آغا محمدخان برای تسخیر شهر بی تابی و از طرفی مردم شهر به ستوه آمده و به امید راه نجاتی بودند و نزد بعضی از سرداران زند القماس‌ها می نمودند تا آنها را از گرسنگی و این وضع نجات دهند.

از آن طرف آقا علی کرمانی درصدد برآمد تا بعضی از متحدین لطفعلیخان را فریفته وسیله نامه هائی بآنها وعده منصبی از طرف آقا محمد خان بداد تا شاید بدینوسیله خان زند را از میان برداشته و كلك زودتر كنده شود باین مناسبت نامه ای جهت قاسم خان جوپاری نوشت و او را به وعده هائی از طرف خان قاجار نوید داد و آن نامه را در چوب نی قرار داد و بطرف برجیکه نگهبانی او بعهده قاسم خان وهمدستان او بود پرتاب نمود چوب نی پیش پای یکی از تفنگچیان قاسم خان افتاد فهمید درون او نامه ایست او را فوری به قاسم خان رساند و قاسم خان از مضمون نامه اطلاع یافت و نیز در نامه تذکر داده شده بود تا چنانچه بخواهی بامن حرف زنی در همین حدود منتظر و گوش براه میباشم . قاسم خان دانست که خود آقا علی آنطرف سنگراست پس او را بنزدیک خواند تا بتواند با او حرف زده و قراردادهائی گذارده و نقشه بر علیه خان زند طرح نمایند ولی چون مسافت نسبتاً زیاد بود و حرف های یکدیگر را خوب تشخیص نمیدادند .

خلاصه قرار بود صبح روز بعد آن نقشه ها را قاسم خان عملی و آقا علی هم عده را حاضر داشته بكمك یکدیگر وارد شهر شوند ولی آقا علی فردا را بجای پس فردا گرفت و قاسم خان بنا بوعده خود صبح بعد در بالای برج بنای داد و فریاد را گذارد و شعارهائی بر علیه لطفعلی خان و علیه آغا محمد خان بداد و میگفت ای مردم اگر میخواهید از گرسنگی نجات یابید دوران آقا محمد خان است با او متحد شوید و نیز تفنگچیان او بنای شلیك را گذاردند و خاطر جمع بودند که آقا علی و لشکریان آغا محمد خان در همان حال وسیله نردبان بالا میآیند ولی برخلاف انتظار خبری از آن طرف نشد .

قاسم خان چون این اشعارها را داد مستحفظین اطراف به برج او آمده تابدا نشد چه خبر است قاسم خان و همدستانش چون این وضع را بدیدند از ترس جان از بالای برج خود را بزیر انداختند و بطرف اردوی دشمن فرار نمودند میرزا خان افشار فوری پائین رفته و بتعقیب آنها پرداخت و در کنار خندق قاسم خان را بند نمود ولی همدستان او فرار نموده و به اردوی دشمن رسیدند میرزا خان قاسم را بنزد لطفعلیخان آورد و پس از محاکمه مختصری چون تقصیر او ثابت شد حکم به اعدام او داد و خانه او را که در شهر در محله میدان قلعه نزدیک مسجد ملك واقع بود به میرزا خان افشار بخشید .

این عمل لطفعلی خان در چنین موقع خطرناك و باریکی بسیار به ضرر او تمام شد

بجهت آنکه نیمی از تنگچیان زبده لشکر او را همین جوپاری‌ها و ماهاتی‌ها تشکیل میدادند که همه باهم اقوام و بستگی داشتند و از اینکه رئیس و بزرگ آنها را بقتل رسانده و خانه او را بگارت نموده بودند عصبانی و درصدد تلافی بودند لطفعلی خان هم بی‌سیاستی نموده آنها را از سنگرهای حساس بر نداشت و همین نفرات جوپاری و ماهانی باعث شدند تا دوروز پس از کشته شدن قاسم خان نگهبانان جانب شرقی حصار شهر را خراب و راه دخول لشکریان احمدخان ماکوئی و سایر لشکریان آغا محمدخان را بشهر باز نمایند.

از رخنه حصار قریب سه هزار نفر از لشکریان خون آشام شهر وارد و مغفول نبرد گردیدند و متحدین لطفعلی خان که با وفادار بودند مردانه به دفاع پرداختند ولی در مقابل آن دریای لشکر که دقیقه بدقیقه بر عده آنان افزوده میشد چه عملی می‌توانستند انجام دهند.

در این موقع خود لطفعلی خان در ارك بود نجفقلیخان خراسانی خود را به ارك رسانده و چون خبر وارد شدن لشکریان را به خان داد لطفعلی خان فهمید که دیگر در نك جایز نیست و اگر تحمل نماید دوچار و اسیر آن گرگان بی‌رحم می‌شود فوری باتفاق نصرالله خان زند و جهانگیر خان سیستانی و عبدالله خان زند و نجفقلیخان خراسانی رئیس لشکریان سیرجان اسب‌ها را سوار شده و عزم گریز نمودند ولی سپاه محمدخان بیشتر قسمت‌ها را تصرف نموده فقط دروازه سلطانی هنوز بتصرف آنها در نیامده بود و چون خواست از آن دروازه خارج شود سپاه آغا محمد خان در همان لحظه از بیرون شهر آمده و چون سردار آن سپاه لطفعلی خان را شناخت بطرف او هجوم آورده تا او را بند سازد.

خان زند دلیرانه جنگید و چند نفر از آنها را بضر بگلوله و شمشیر هلاک ساخت و قریب دو ساعت با آنها دلیرانه نبرد نمود در این هنگام سیاهی شب همه جا را تاریک نموده بود و دوست از دشمن شناخته نمی‌گردید لطفعلیخان و جهانگیر خان و سه نفر دیگر از وفاداران تخت‌ها را بر روی خندق قرار داده فرار نمودند در این موقع فراریان از وحشت فکر و حواس درستی نداشتند هر کدام بطرفی گریز نمودند لطفعلیخان بجانب بزم فرار و فکر می‌نمود جهانگیر و سایرین از عقب او می‌آیند و چون مسافتی از خندق دور شد به خندق دیگری که آغا محمد خان احداث نموده بود برخورد و آن خندق را پر از آب دید با وجود آنکه عرض خندق ۷ متر بود رکاب به اسب زد و آن حیوان زبان بسته که قران نام داشت از روی

آن خندق بآن طرف جهید خان باستان بطرف بم فرار نمود و پس از بیست و چهار ساعت به دروازه بم رسید .

در این موقع اول شب بود و محمد علیخان برادر جهانگیر خان قلعه دار بود از لطفعلیخان استقبال و او را به احتسرام بدرون قلعه برد و دو برادر دیگر حیدرخان و عابدین خان که به نرمایشیر رفته بودند سر رسیدند و چون میهمان ناخوانده را دیدند در اول اظهار شادمانی و خرسندی کردند و چون از احوال برادر خود جهانگیر خان سؤالاتی نمودند لطفعلیخان جواب داد او عقب است و ممکن است تا فردا برسد آنها بیشتر تفحص نمودند خان زند گفت تا خندق اول بهمراه من بود ولی دیگر از او اطلاعی ندارم برادران نگاهی بهم کرده و با اشاره بیکدیگر چنین فهماندند که شکی باقی نیست که برادرمان اسیر گشته و از نگاه و اشاره آنها لطفعلیخان فهمید که آنها از ترس برادرشان ممکن است نقشه شیطانی برای او طرح نمایند .

خلاصه هر چه اصرار نمودند تا اسلحه را باز و استراحت نماید لطفعلیخان با وجود آنکه خسته راه و از بیدار خوابی روح او نزدیک بود از تنش خارج شود اسلحه را از بدن خارج ننمود و اسب خود را در همان نزدیکی بست و علوفه جهت او آوردند مشغول خوردن شد جهت لطفعلی خان نیز شامی تهیه و چون چند لقمه ای تناول نمود دست کشید و از بی خوابی و ناراحتی اشتهائی نداشت جهت او رختخوابی انداختند تا استراحت نماید لطفعلیخان چون به رختخواب رفت از فرط خستگی و بیدار خوابی بی هوش گشت و به خواب عمیقی فرورفت در این وقت سه برادر به شور پرداختند و تصمیم داشتند در همان حال قید به پای مهمان نهاده و او را به دارالملک برده تحویل خان قاجار بدهند ولی محمد علی خان با تصمیم برادران مخالفت نمود و گفت در حال حاضر خان زند خسته و کوفته راه است و از طرفی تا صبح آنقدر فاصله نیست خوب است صبر نمائیم و چنانچه برادرمان جهانگیر خان تا صبح پیدا شد هر گونه دستور داد عمل می نمائیم و چنانچه نیامد معین می شود گرفتار شده و ما باید این جوان را بند نموده تسلیم آغا محمد خان نمائیم و به پاس این خدمت استدعا می نمائیم تا برادرمان را آزاد نماید برادران رأی محمد علی خان را قبول و نگهبانهای چابک و زرنگ معین نمودند تا از لطفعلیخان مواظبت نموده و اگر خواست فرار نماید مخالفت نموده و فوری او را کمد و زنجیر نمائید.

خلاصه برادران به استراحت گاه رفتند و صبح زود هر سه بیدار شده و بنزد خان زند

آمدند خان از دیدن آنها فهمید که نقشه گرفتاری او را دارند از اطاق بیرون آمد به طرف اصطبل رفت و به چالاکی اسب خود را سوار گشت محمد علی خان و برادران و عده‌ای از نگهبانان خواستند جلو او را بگیرند خان زنده به نبرد پرداخت و قریب دو ساعت از خود دفاع کرد و چند نفر از آنها را هلاک نمود عاقبت از پشت سر اسب او را پی نمودند اسب غلطید بازپایاده و بکه و تنها با آن عده به نبرد پرداخت ولی دور او را مانند مور و ملخ احاطه و چند زخم شمشیر به او زدند تا بی حال گشت و در همین حال روی او ریخته و دست و پای او را محکم بستند و نیز زخم‌های او را داغ نمودند تا خون بند آید آنگاه او را بر پشت شتری بسته بطرف کرمان حرکت نمودند و در بین راه به جهانگیر خان برخوردند و هر چه نزد برادران درخواست نمود تا او را به بم بازگردانند آنها قبول ننموده و گفتند کاری انجام داده‌ایم و اگر بخواهیم این عمل را نادیده بگیریم به غضب آغا محمد خان دچار و از بین می‌رویم.

جهانگیر خان با حالتی ملول به راه خود ادامه داد و برادران او و سیستانیان خان زنده راه کرمان حرکت دادند و جلوتر قاصدی را فرستادند تا خبر دستگیری او را به آغا محمد خان قاجار بدهند و چون خان قاجار اطلاع یافت بسیار خوشحال شد و محمد علی خان قاجار را مأموریت داد تا به پیش و از لطف علی خان رفته و او را با خواری و ذلت بحضور بیاورد محمد علی خان در قصبه راین بآن عده رسید زنجیر و پالان بر اسیر نهاد و او را با حالتی خفیف و زار بحضور آغا محمد خان وارد ساخت ولی دلاور زنده مگر از این عقوبت‌ها واهمه داشت و یا به آغا محمد خان اعتنائی می نمود ابداً موقعیکه وارد آمد سلام نمود و با صدائی بلند و رسا این شعر را چند دفعه خواند :

ما نداریم از قضای حق گله عار ناید شیر را از سلسله

آغا محمد خان با حالتی عصبانی نهب زد و گفت ای یاغی بی ادب اکنون که مانند موشی در تله اسیری بجای آنکه سلام نمائی و از کرده پشیمان آئی و توبه کنی غزل سرائی و رجز خوانی می نمائی .

خان زنده بدون ترس و واهمه جواب داد من مرد نمی بینم تا سلام نمایم و شایسته نیست تا مرد به زن سلام نماید از این جواب چنان آغا محمد خان خجل و شرمنده گشت که حد نداشت و در همان لحظه جواب داد بسیار خوب اگر ما مرد نیستیم ولی مردانی داریم

تا از خجالت همه چیه توئی در آیند بعد دستور داد تا چند تن از نوکرهای اراذل و معلوم الحال بحضور بیایند و چون حاضر گشتند دستوری با آنها داد که خلاف انسانیت و هیچ آدم پست و فرومایه و بیرحمی چنان حکمی صادر نمیکرد و همین دستور بود که او را در نزد خویش و بیگانه و بی وقار و پست و قسی القلب جلوه داد و تا ابد برای خود نفرین و ناسزا خرید و برای اثبات این مدعا سؤال و جواب هائیکه در سرمقبره او در نجف اشرف روی داده بدون کم و زیاد شرح میدهم تا خوانندگان عزیز مسبوق و قضاوت دیگران را درباره این شخص درك فرمایند .

بنده نگارنده این کتاب در سال ۱۳۳۷ جهت زیارت قبور ائمه اطهار به عتبات عالیات مشرف شده بودم در نجف اشرف در یک شب جمعه پس از زیارت شاه مردان علی علیه السلام و ادای نماز موقعیکه از آن حرم شریف خارج میشدم در رواق آن بارگاہ مشاهده نمودم که درب تمام حجره های اطراف رواق که مقبره بعضی از اکابر ممالک اسلامی در آنها است باز است هوس نمودم تا از مقبره آغا محمدخان قاجار دیدنی بنمایم پرسش کردم حجره ای نشان دادند به آن اطاق وارد شدم مقبره وسط آن حجره بود که روی آن پارچه قیمتی و چند لاله و چراغ گذارده بودند و صحن آن حجره با قالی های نفیس ایرانی مفروش و ملائی که فارسی خوب حرف میزد مشغول خواندن قرآن بود و چون بنده را دید سرش را از روی قرآن برداشت به او سلام نمودم جواب داد بعد پرسیدم قبر آغامحمدخان همین جاست جواب داد بلی با دست اشاره نمود و قبر را نشان داد و گفت فاتحه بخوانید بنده جواب دادم من برای فاتحه نیامدم بلکه آمده ام تماشائی کنم بمن گفت مگر فاتحه خواندن خرجی دارد بخوانید حسنه میبیرید بنده باز جواب دادم این شخص بما ظلم بی حد نموده و پدران ما را به عقوبت های زیاد کشته یا چشم بیرون آورده و دل من راضی نمی شود برای این پادشاه ظالم جبار فاتحه بخوانم جواب داد اهل کدام شهر میباشی جواب دادم کرمان گفت خوب پدران شما یاغیگری نموده اند و سزای یاغیگری و سرپیچی از اوامر پادشاه وقت همسان بوده که دیده اند .

در همین لحظه که ما دو نفر بحث داشتیم یکنفر وارد شد که قدی بلند و شالی سبز دوز سرپیچیده بود و چون دید ما بحث داریم سؤال نمود قضیه چیست بنده آنچه واقع شده بود بعرض آن سید رساندم آن شخص چون بدقضیه و بحث ما وارد شد روی به آن آخوند که

قاری حجره بود نمود و گفت حق با همین آقا است و من هم که اهل کرمان نیستم و از آغا محمدخان هم ظلمی بهم شهریان من نرسیده نهت آغامحمد خان فاتحه نمیخوانم بلکه از خداوند میخوام بر عذاب این شخص بیفزاید قاری عصبانی شده پرسید شما بچه لحاظ این فرمایشات را می فرمائید آن شخص جواب داد فرمایش شما صحیح هر کس از او امر پادشاه سرپیچی نماید باید شکنجه و عقوبت شود ولی اگر پادشاهی دستور به امریکه بر خلاف شریعت بلکه بر خلاف تمام ادیان عالم است و بسیار هم عملی زشت و زننده است که حتی در نظر طبیعی مسلکان هم زشت و ناهنجار است بدهد آدم خوبی است و باید از خداوند بخواهیم که آمرزیده شود.

قاری گفت مطلب شما را نمی فهمم آن سید مطلب را واضح نمود و قضیه سلام نکردن لطفعلی خان و دستور آغا محمدخان را بیان نمود قاری چون به مطلب پی برد چند دفعه استغفر الله گفت و سپس گفت اگر چنین حکمی داده باشد منم با شما هم عقیده و از خداوند میخوام بر عذابش بیفزاید بنده از قضاوت آن سید بزرگوار خرسند شدم و به او ارادت پیدا کردم و از او خواستم تا بگوید اهل کدام شهر است ایشان خود را روزنامه نگار و اهل کرمانشاه معرفی نمود و آدرس خودش را که روی کارت ویزتی بود بمن داد متأسفانه بنده آن کارت را در تهران مفقود نمودم والا لازم بود از این شخصیت بزرگوار و دانشمند یاد خیری بنمائیم.

اکنون بر میگردیم به مطلب، خلاصه آغامحمدخان دستور داد به انواع شکنجه های طاقت فرسا آن جوان رشید را عقوبت نمودند و در آخر حکم نمود تا چشم های او را بیرون آوردند و جای آن را داغ کردند و پس از این عملیات تا موقعیکه در کرمان بود او را در زندان نگاهداشت و موقع حرکت به شیراز دستور داد تا آن جوان نابینا را پیاده به تهران بیاورند و چون به تهران رسیدند لطفعلی خان مریض و پا های او ورم و پراز آبله و زخم شده بود و فقط پوست و استخوانی از آن هیكل بر ازنده مانده بود و از شدت آبله و زخم پا و بدن قادر به حرکت نمودن نبود و در تب سختی میسوخت و چون قریب الموت شد دستور داد تا میرزا محمدخان دولوی قاجار آن اسیر بینواریا خلاص و از زندگانی فلاکت بار فارغ سازد و پس از قتل در امامزاده زید مدفون گشت با کشته شدن او طومار سلطنت زندیه بسته گردید.

درباره شجاعت ودلاوری و جرأت لطفعلی خان مورخین خارجی و ایرانی داستانهای
حیرت انگیزی نوشته و همگی از مردانگی و شجاعت و بی باکی او ستایش نموده اند لطفعلی
خان طبع شعری هم داشته این بیت از اوست :

یارب سدی تو مملکت از چه منی	دادی به مخنثی نه مردی نه زنی
از گردش روزگار معلومم گشت	پیش تو چه دوزنی چه شمشیر زنی

پایان جلد اول

جلد دوم

تاریخ کرمان

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

چون شهر کرمان کاملاً به تصرف آغامحمدخان قاجار درآمده دستور داد تا سر بازاری چابک و باهوش به پاس داری دروازه های شهر و رخنه های حصار و برج های اطراف بگذارند و آنها وظیفه داشتند تا مواظبت کامل نموده و احدی را بدون آشنائی و جواز نگذارند از شهر خارج شود و به تمام لشکریان و ملتزمین رکاب مدت سه شبانه روز آزادی مطلق داد تا هر چه دلشان خواست با مردم فلک زده شهر بنمایند لشکریان وحشی و عصبانی همه در ظرف این مدت بیداد غارت و خونریزی و بی ناموسی هائی نمودند که حد نداشت و قلم از توصیف عملیات آنها شرم دارد و همینقدر بس آن چنان بی رحمی و قساوت از خود نشان دادند که روی لشکریان مغول را سفید نموده و آنها را در صف عقب خود قرار دادند .

تمام دکانین و خانه ها و حتی مدرسه ها و مسجدها را غارت نمودند بچه های کوچک و دخترهای جوان را به اسیری گرفتند زن های بزرگسال را با مردهایشان هلاک نمودند بعضی از زن ها را پستان بریده و مردها را کور مینمودند و بعضی ها که مقاومتی و شهامتی نشان میدادند بطرزی فجیع و هولناک بقتل میرساندند .

خلاصه تمام محله های شهر را قتل عام و غارت و خراب کردند مگر یکی از محله های شهر را که بنام شاه عادل خوانده میشد و چون خانه آقا علی و فامیل او در این محله بود به دستور آغامحمدخان این محله در امان بود و هر کس در خانه های این محله بود از تعرض و هلاک شدن و چشم کندن مصون بود و بعضی ها قباله جات املاک خود را تسلیم آقا علی نموده با التماس و درخواست از او تمنا مینمودند تا ملک آنها را قبول نموده و چند ذرع از آن محل را در اختیار آنها گذارده تا در امان و بست او قرار گرفته و از تعدی لشکریان محفوظ باشند .

چون آزادی لشکریان پس از آن سه روز وحشت‌زا به آخر رسید و از لطفعلیخان خبری بدست نیامد آغا محمد خان بیشتر عصبانی شده و فکر می نمود اهالی خان زند را مخفی نگاهداشته و از او پذیرائی مینمایند بدین مناسبت دستور داد تا میر غضبها مقدار هفت هزار چشم از مردم بینوا کننده به حضور او بیاورند و تأکید و قدغن نمود که نبایست از این مقدار تعیین شده حتی يك جفت کمتر باشد و به سر دسته میر غضبها گفت اگر کمتر از این مقدار چشم ارائه دهید دستور میدهم تا از چشمهای خود شما بیرون آورده تا این رقم پر شود با این دستور دیگر تکلیف میر غضبها و مردم فلک زده معین است .

خلاصه مأمورین به اتفاق آقاعلی و نوکرهای او به منازل مردم رفته و هر بیچاره‌ای به چنگالشان گرفتار میشد او را امان نداده چشم‌های او را از حدقه بیرون آورده تسلیم تحویلدار میدادند و عده‌ای دیگر مأمور بودند تا منازل و کاروان‌سراها و مساجد را جستجو نموده تا لطفعلیخان و همدستان او را پیدا کرده به حضور ببرند در نتیجه جستجوی آنها قریب هفتصد نفر از سرشناسان و کسانی که کمک‌هایی به خان زند نموده بودند پیدا . نموده به حضور آغا محمد خان آوردند .

در همین احوال قاصدی از بم آمد و خبر دستگیری خان زند را مژده داد آغا محمد خان از این خبر خیلی خوشحال شد و دستور داد آن عده را دو قسمت نمودند یک قسمت را که عده آنها سیصد و پنجاه نفر میشد تمامی را سربریدند و سرهای این عده را به گردن آن عده که زنده بودند آویزان نموده و پیاده به طرف بم حرکت دادند و آنها را به همین حالت وارد همان قلعه که خان زند در آن دستگیر شده بود نموده و در آن قلعه تمامی آنها را گردن زدند و از کله آن بیچارگان بر جی جهت تماشای مردم بم و نرمایش ساختند و جهانگیر خان و وحید خان و عده دیگر از سرشناسان و اکابر این شهرستان را که از خان زند طرف داری نموده بودند تمامی را به طرزی فجیع هلاک ساختند و عده دیگر را که جرم آنها کمتر بود کور نمودند .

در کرمان همه اوقات مأمورین در جستجوی متحدین خان زند بودند و هر کدام از یاران و همدستان او را پیدا میکردند بحضور آغا محمد خان می‌آوردند خان قاجار مختصر سؤالاتی از آنها نموده سپس دستور قتل او را میداد .

میرزاخان افشار با دو نفر از سربازانش را چون پیدا نموده به حضور آوردند. خان

سؤالاتی از او نمود میرزاخان باشاهمت و جرأت جوابهایی داد آغا محمدخان دستور داد هر سه نفر را وسیله طناب خفه نمودند.

علی اکبر خان ماهانی را با عده ای از اقوامش چشم از کاسه بیرون آوردند در یکروز قریب به چهارصد نفر را سر بریدند و از کله و بدن بی سر آنها تلی بزرگ تشکیل دادند و بازار چهای که امروز بنام بازار پای تل مشهور است به همین مناسبت به این نام تا به امروز مشهور مانده.

میرزا محمدعلی کاشی برادر میرزا فتحعلیخان صبای کاشانی که ملک الشعرای فتحعلی شاه بود او در کرمان سمت پیشکاری لطفعلیخان را داشت پس از پنجروز جستجو او را در زیر زمین خانه ای پیدا نموده به حضور آوردند. خان قاجار او را مورد عتاب و خطاب قرار داد و سؤال نمود تو چگونه جرأت نمودی پیشکاری و وزارت این خان یاغی را قبول نمائی و بر علیه من رفتار کنی میرزا محمدعلی جواب داد اگر در خدمت شما بودم و او امروز بر شما پیروز شده بود اونیز همین عتاب و خطاب را بمن مینمود پس هیچکس از آتیه خود خبری ندارد.

آغا محمدخان از جواب گوئی او به غضب آمد و دستور داد تا اول دست های او را قطع و بعد چشم های او را بیرون آوردند آن بیچاره پس از ساعتی هلاک گردید. و یکی دیگر از منشی های لطفعلیخان که خطی زیبا و انشاء نویسی ماهر بود پس از هفتروز جستجو او را در بالاخانه عمارتی یافتند و چون او را به حضور آوردند آغا محمدخان خطاب به او نموده و گفت خوب آقای سیدعلیخان بمی منشی حضرت اقدس آیا یاد میآوری در نامه هائیکه بمن می نوشتی چه کلمات درشت و مضحکی بکار میبردی و از همه چه روزی نمیترسیدی.

سیدعلیخان جواب داد او مرا اجیر نموده و در آن موقع او حاضر بود و امر مینمود منم مینوشتم و اما شما غائب بودید و اگر بر خلاف میل او مینوشتم او مرا هلاک مینمود باوصف آنکه حاضرین حرف او را تصدیق نمودند باز هم طینت آغا محمدخان نگذارد تا آن سید هنرمند را رها سازند دستور داد تا سرانگشتان دست های او را قطع نمودند ولی بر خلاف رفتارش روز دیگر باز او را احضار و بسیار به او احترام نمود و سپس به او گفت من امشب خوابی دیدم که بزرگان دین مرا ملامت نمودند و بمن گفتند تو چرا چنین ظلم و بی حرمتی در

باره اولاد مانمودی اکنون از کرده پشیمان و از تو عنذر خواسته و میباید تا از من رضایت داشته باشی سید جواب داد با کی نیست اجداد ظاهری ما ظلم های بی حدی را متحمل و همیشه در مقابل مقدرات الهی سر تسلیم و رضا فرود آورده اند آغا محمد خان گفت اکنون هر گونه خواهشی داری بگویی تا استدعای تو را انجام دهم سید گفت من آرزویی جز رفتن بکر بلای معلی و نجف اشرف ندارم .

خان قاجار دستور داد یکدراُس قاطر با سیصد تومان پول باو بدهند تا بتواند به عتبات عالیات مشرف شود و چنانچه در بالامتد کر شدیم این منشی خطی بسیار نیکو داشته و با هر دو دست خطی بسیار زیبا مینوشت و اسم او سیدعلی و اهل بم بوده و دختر سید ابراهیم گوکی که او هم از زنهای دانشمند و فاضله بوده زوجه اوست .

یکی دینگر از سادات جلیل القدر که در این فتنه به قتل رسید و آغا محمد خان از کشته شدن او پشیمان شد سید عبدالله علوی است که شرح کشته شدن او را در جلد اول تذکره داده ایم .

آغا محمد خان پس از تصرف کرمان قریب یکماه در این شهر ماند و حکامی برای بلوکات و شهرستانهای کرمان تعیین و از بلوکات و قصبه ها مالیات زیادی مطالبه و مأمورینی خشن و بی رحم جهت وصول مالیات تعیین و یا اختیارات کامل به دهات و قصبه ها فرستاد و چون در آن عصر پول کمیاب و مردم بینوا قادر به پرداخت مالیات تعیین شده نبودند و مأمورین هم با خشونت رفتار مینمودند بیچاره مردم بعضی ها جگر گوشه های خود را بعنوان کنیز و غلام در مقابل پول مالیات میفروختند و بعضی ها ملک خود را رها نموده و فرار اختیار مینمودند و پاره ای از مردم خودشان را در اختیار مأمورین می گذاردند .

عده ای قریب به ششصد نفر از دهات اطراف که قادر به پرداخت مالیات نبوده و مأمورین آنها را اسیر کرده به کرمان آوردند آغا محمد خان دستور داد تا آن جمع را به مازندران فرستاده تا در املاک شخصی او زراعت نموده و زمین ها را هموار سازند و دره و قلع حرکت از کرمان در حدود بیست هزار نفر اسیر که بیشتر آنها دخترهای خردسال و پسر بچه و دخترهای جوان بودند همراه خود برد .

خلاصه اینخواجه تاج دار برای سلطنت دوروزه دنیا آن چنان ظلم و بیداد گری

درباره مردم فلک‌زده کرمان نمود که تا امروز هنوز از ثمره آن بیدادگری‌ها و چشم‌گندنها مردم کرمان می‌سوزند و در حقیقت عقب‌افتاده‌گی کرمان و فقر عمومی او در اثر همان غارت‌ها و ظلم‌های بی‌حدی بوده که اشکریان خون‌آشام به‌دستور او انجام داده‌اند و مورخین و محققین ایرانی و خارجی بالاتفاق رفتار ناپسند او را نکوهش نموده‌اند.

اینکه نوشتیم فقر و فلاکت در این شهر و آستان عمومیت دارد بی‌ربط ننوشته و چنانچه آمار نشان میدهد از هر هزار نفر جمعیت این شهر پنجاه نفر متمول و صد و پنجاه نفر متوسط الحال و هشتصد نفر فقیر میباشند و تعجب در این است اگر به ریشه و اصل این پنجاه نفر متمول برسیم درمی‌یابیم که این پنجاه نفر هم اهل خود کرمان نبوده بلکه از شهرهای دیگر به این استان مهاجرت نموده‌اند و در موقع رفتن آغا محمد خان چند نفری انگشت شمار از متمولین و اکابر شهر فقط مانده بودند که آنها هم بواسطه همکاری نمودن با او در امان مانده و بقیه مردم يك‌مشت کور و مغلوب بودند که مرك خود را از خدا می‌طلبیدند و اصولاً آغا محمد خان میلی به آبادی کرمان نداشت و در موقع رفتن به آقا محمد تقی حاکم سپرد و حتی او را ملتزم نمود تا در صدد آبادی و مرمت نمودن شهر بر نیاید و دستورات داد تا آن‌گاه که مانده بودند در فریزن ساکن شوند و خرابه‌های باقی مانده در فریزن گواهی صادقی بر این مطلب است.

پس از کشته شدن آغا محمد خان بدستور فتح‌علیشاه حکام خیر و مطلق به کرمان آمدند و آبادی‌هایی نمودند در زمان آنها مردمانی سرشناس از شیراز و یزد و توابع خود کرمان روی به شهر آورده و کمک‌هایی به آبادانی شهر نمودند.

از این حکام خیر یکی مرحوم ابراهیم خان ظهیر الدوله و دیگری مرحوم محمد اسماعیل خان و کیل‌الملک است که آثار و عمارات آنها هم اکنون پای برج‌ها و البته در همین کتاب بذکر پاره‌ای از آنها می‌پردازیم.

آغا محمد خان در موقع حرکت از کرمان محمد تقی پسر آقا علی کرمانی را به حکومتی کرمان معین و بطرف فارس حرکت نمود و چند سال بعد در سال ۱۲۱۱ بدست سه نفر از ننگیبانان خود کشته گردید.

حکومتی محمد تقی خان پسر آقا علی

چنانچه تذکر دادیم آغا محمد خان به محمد تقی توصیه نمود که درصدد آبادی و مرمت شهر بر نیاید و مردم را دستور دهد تا شهر را تخلیه نموده در فریزن به حومه شهر بود منزل و جهت خود عمارت بسازند و چون مردم دهات و قصبهها از رفتن آغا محمد خان اطلاع حاصل نمودند دسته دسته روی بشهر آورده و چون شهر خالی از سکنه شده بود در شهر مانده و دیگر بمحل خود باز نگشتند و به اندک مدت قریب سی هزار نفر از دهات و قصبهها و دیگر توابع کرمان روی بشهر آوردند و محمد تقی چون اهل کرمان بود با مردم بمهر بانی و ملایمت رفتار مینمود و چون تابستان نمودار گشت و هوا گرم شد امراض گونا گونی پیدا شد و یکی از آن امراض وبا و طاعون بود که بتمام شهر و دهات سرایت و روزانه صدها نفر را هلاک مینمود و قلیل مردمانیکه مانده بودند مرض وبا و طاعون آنها را به دیار نیستی فرستاد .

در زمان محمد تقی واقعه قابل توجهی رخ نداد و چون مردم در فریزن ساکن بودند و این محل برج و قلعه ای نداشت عده ای از او باش بلوچ و سیستانی از طریق کوك و شهداد به کرمان آمده و شبانه بخانه های فریزن ریخته عده ای را بقتل رسانده و مالی بی حساب بغارت بردند و عده ای از اطفال را هم به اسیری گرفته به همراه خود میبردند محمد تقی قضیه را بتهران اطلاع و کمک خواست تا او باش بلوچ و سیستانی را که مرتکب این جنایات شده بودند تعقیب نماید از تهران عده ای سر باز به سرداری حسن خان قوام الدوله بکرمان آمده و به تعقیب بلوچ ها و سیستانی ها پرداختند و عده ای از سرداران آنها را بند نموده و گوشمالی سخت بداد و مالی را که از کرمان برده بودند پس گرفت .

میگویند در یکی از جنگ ها عده ای از بلوچ ها را اسیر نمود منجمله محمد خان سیستانی و تمام بستگان او را بند کرده سر بریدند و سرهای آنها را روی هم چیده برجی درست نمود .

در یکی دیگر از جنگ ها علی خان و جبار خان را با کسان او اسیر نموده بحضور آوردند حکم نمود که به اسیرها دوشبانه روز غذا ندهند و بعد حکم نمود جلاد از گوشت

علی خان و جبارخان بریده روی آتش گذارده و کباب نموده به سایر اسیران بدهند
بیچاره اسیرها از تاب گرسنگی گوشت سرداران خود را بهمین طریق خوردند تا استخوان
آن دو باقی ماند .

قوام الدوله بهر کجامیرفت بامردم متمرد همین عملیات را مینمود و خیلی سخت گیر بود .

فرمان روائی ابراهیم خان ظهیرالدوله

پس از قتل آغا محمد خان سلطنت به باباخان که بعداً به فتحعلیشاه مشهور گشت
رسید این پادشاه به حاج ابراهیم صدراعظم مظنون گشت و او را هلاک نمود و حکام
دست نشانده او را یکی بعد از دیگری معزول و بعضی را اعدام نمود و در این موقع حکومتی
کرمان را در ید محمد تقی پسر آقا علی بود پس او را معزول و حکومتی کرمان را
به ابراهیم خان ظهیرالدوله فرزند مهدی قلی خان قاجار که برادر بزرگ آغا محمد خان
قاجار بود بداد . پدر ابراهیم خان در سن جوانی در شهر استرآباد بدرود حیات نموده مادر
ابراهیم خان که دختر محمد خان قاجار بود پس از فوت شوهرش مهدی قلی خان به عقد
باباخان که بعداً بسلطنت ایران رسید درآمد و سرپرستی ابراهیم خان که هنوز صغیر بود
بعهدۀ او قرار گرفت و چون براریکه سلطنت تکیه نمود به ابراهیم خان لقب ظهیرالدوله
عطا نمود و او را با اختیاراتی کامل به حکومتی کرمان و بلوچستان منصوب و باو سفارش
نمود تا خرابی های آغا محمد خان را جبران نماید .

ابراهیم خان در سال ۱۲۱۶ بطرف کرمان حرکت و چون اکابر شهر از آمدن او
اطلاع یافتند تا رباط به استقبال شتافتند و با احترامی تمام بشهر وارد گردید و چون دید
و بازدید او تمام گشت بوضع شهر رسیدگی نمود و بر خرابی هاییکه از طرف عمویش
آغامحمدخان باین شهر وارد آمده بود افسوس بسیار خورد و درصدد برآمد تا آن خسارات را
جبران نماید بدین منظور نامه ای به فتحعلیشاه نوشت و در آن تذکر داد شما مرا بحکومتی
شهری فرستاده اید که در حال حاضر از قصبه ای پست تر و یک مشت مردمی کور و مفلوک
ساکن او هستند .

این نامه چون بنظر شاه رسید دستورداد تاچند سال مالیات از کرمان و بلوچستان و توابع آن گرفته نشود و مبلغی از خزینه دولت جهت ابراهیم خان ارسال شود تا بتواند خرج آبادانی کرمان بنماید .

ابراهیم خان دست بکار شد و در اولین وعمله قنواتی احداث نمود و نیز طرح مدرسه‌ای



درب ورودی مدرسه ابراهیم خان - کرمان

به انضمام حوض انبار و قیصریه و حمامی بسیار عالی ریخت و برای بنای او معمار و سنگ تراش و کاشی‌پز از یزد و اصفهان و کاشان بخواست و عمارتی بسیار عالی مشتمل بر مدرسه و خلوت و حمام و قیصریه و حوض انبار بساخت که تمام ستون‌ها و دیوار و صفحه آن از سنگ و کاشی‌های بسیار محکم و زیبا و رنگی که آیاتی از قرآن و اشعاری دلپذیر با گل و بوته

و شکل‌هایی از پرندگان و حیوانات در آنها طراحی شده بکار برده شده و منظره بسیار قشنگ و دل‌فریبی به وجود آورده که الحاق و الانصاف جلوه خاص به این شهر بخشیده و سیاحانی که از خارج آمده و یا اشخاصی که از شهرهای دیگر به این استان مسافرت نموده و به تماشای این ابنیه می‌آیند از آن همه نقش و نگار و ظرافت و منظره بدیع لذت برده بر مهندسين این عمارت عالی آفرین میگویند .

برای نگاهداری این عمارت املاکی وقف و همه اوقات استاد و عمله در آن مشغول کار و مواظبت کامل میشود تا این آثار ارزنده از بین نرود .

مرحوم ابراهیم خان یکی از اولادهای خود را جهت مدرسی و سرپرستی این مدرسه برای فرا گرفتن علوم دینی و الهی به عتبات عالیات فرستاد این فرزند بنام محمد کریمخان مشهور و چون به حوزه درس شیخ احمد احسائی وارد گشت با پشت گرمی و کوشش فراوانی به فرا گرفتن علوم پرداخت و در اثر هوش سرشار و کوشش فراوان جزو شاگردان ممتاز او درآمد و نظر شیخ را بخود جلب نمود و پس از فوت شیخ احمد مدتی نیز در محضر درس سید کاظم رشتی که او نیز از متابعین شیخ احمد بود حاضر گردید سید کاظم نیز محبت او را در دل داشت پس از فوت سید کاظم به مکه معظمه مشرف و سپس به کرمان آمد و خود را جانشین شیخ احمد خواند. عده‌ای از اعراب بصره و محل‌های دیگر به او ارادت پیدا نموده مرید شدند .

حاج محمد کریم خان موقعی که به کرمان وارد گشت پدرش ابراهیم خان به رحمت ایزدی پیوسته بود به وقفیات ابوی رسیدگی وقف نامه پدر را تغییر داد و طرحی وقف نامه را تنظیم نمود که همیشه اوقات در خانواده او باقی و هیچوقت از بین نمی‌رود و درآمد موقوفه به همان طریق که واقف دستور داده به مصرف میرسد .

حاج محمد کریم خان چون خود را جانشین استاد میخواند به این سبب کتابهای زیادی تألیف و مهمترین کتابهای او یکی ارشاد العوام است که هم بفارسی و هم به عربی نوشته شده و کتابی است معروف و مشهور و یکی دیگر از کتابهای مهم او دقایق العلاج است در طب قدیم و دستور ساختن دواجات و خاصیت آنها را درج نموده این کتاب به عربی نوشته شده و در عصر خود کتابی معروف و مطلوب بوده است .

حاج محمد کریم خان مانند استاد خود شیخ احمد قائل به معاد روحانی و درپاره‌ای

دیگر از مسائل دینی و فقهی نظریات خاصی داشته بدین سبب متابعین او را شیخیه میگویند چون اختلافاتی در مسائل و دستورات دینی بامتشرعین که بنام بالاسری خوانده میشوند دارند در سابق بین مرید های این دو فرقه گاهی اوقات نزاع هائیی رخ میداده است .

حاج محمد کریم خان علاوه بر مدرسی و پیشوائی در بعضی از صنعت ها دست داشته و اوقات بیکاری را مشغول به کار و از چوب شمشاد قاشق های بسیار عالی و قشنگ میساخته علاوه بر قاشق چوبی جعبه های کوچک و قشنگی از چوب شمشاد میساخته که به بهجری و جعبه هزارپیشه معروف اند و دارو جاتی درست مینموده که در آن عصر خیلی مهم و با فایده بود و هنوز سرمه چشم که میساخته معروف و مطلوب است و به سرمه سر کار آقا مشهور است .

حاج محمد کریم خان در عصر خود در فرهنگ و دانش اسلامی بعد از استاد خود شیخ احمد احسائی بی مانند و عالمی کامل و دانا و دانشمند بوده و چون به رحمت ایزدی پیوست اولاد ارشد او بنام حاج محمد خان بجای پدر پیشوا گردید .

در زمان او وسیله مریدهای طرفین یعنی بین گروه شیخیه و بالاسری ها فتنه هائی در گیر شد و شرح آن در تاریخ بیداری ایرانیان آمده است .

بعد از فوت حاج محمد خان برادر او بنام حاج زین العابدین خان پیشوا گردید مرحوم حاج زین العابدین خان عالمی اصلاح طلب و خدمات فرهنگی ارزنده ای به این آب و خاک نموده است .

دبیرستان سعادت کرمان به همت این مرد خیر و فرهنگ دوست تأسیس و از محل موقوفه هزینه های او پرداخت میشود و شاگردانیکه در سابق در این مدرسه تحصیل مینمودند امروز همگی شاغل خدمات فرهنگی مهمی در همه رشته های علوم کشور میباشند و بعضی از آنها جزو نویسندگان مشهور و بعضی دیگر جزو شعرای معروف میباشند .

از آن جمله آقای ناظر زاده کرمانی شاعر و نویسنده مشهور است که تحصیلات ابتدائی را در همین مدرسه به پایان رسانده . این مدرسه در سابق شش کلاسه و آقای سیدعلی علوی که از معلمین دانشمند و اهل تبریز بوده مدیریت این مدرسه را مدت های مدید به عهده داشته و چنانچه تذکر دادم بیشتر شاگردانیکه نزد او تحصیل مینمودند همگی ترقی نموده

و شغل های حساسی دارند و محض خدمات ارزنده این مدیر فرهنگ دوست در چند سال قبل از طرف اداره فرهنگ کرمان از خدمات فرهنگی او تقدیر بعمل آمد و یکی از دبستانهای کرمان بنام او نام گذاری گردید و به سعی و کوشش علوی بود که این مدرسه که دارای شش کلاس ابتدائی بود در سال ۱۳۱۶ تبدیل به دبیرستان و از محل سابق که در آن موقع در خلوت مدرسه ابراهیم بود به محل سلسبیل انتقال و در حال حاضر جزو دبیرستانهای با افتخار کرمان است .

مرحوم حاج زین العابدین خان غیر از کمک های فرهنگی در امور خیریه دستی باز داشت و پس از فوت فرزند ارشد او بنام ابوالقاسم خان که او نیز مردی خیر و نیکوکار بود سرپرست گردید .

ابوالقاسم خان در ماه رمضان ۱۳۸۹ قمری در مشهد مقدس به رحمت حق پیوست و در جوار امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام بخاک سپرده شد و پس از فوت او فرزند بزرگ ولایق آن مرحوم آقای عبدالرضا خان ابراهیمی بجای پدر نشست. گروه شیخیه جانشین و پیشوا را سرکار آقا میگویند و تمام این طایفه از نسل مرحوم ابراهیم خان ظهیرالدوله میباشند .

ابراهیم خان غیر از بنای مدرسه و قیصریه و حمام املاکی خوب و پردرآمد احداث نمود که پاره ای از آنها در باغین و بعضی در حومه شهر میباشند .

قنات و مزرعه سلسبیل به همت همین خاکم خیر به وجود آمده در زمان او طایفه هائی از بلوچها و افغانها سر به شورش آورده و مزاحم مردم شدند ابراهیم خان به جنگ آن طایفه رفت و آنها را گوش مالی سخت داد و آن خطه را امن و امان نمود و چون به کرمان بازگشت مریض و در کرمان نتوانست معالجه کند به این علت به طهران رفت ولی در تهران هم اطبا نتوانستند او را معالجه نمایند در همان محل فوت نمود .

مرحوم ابراهیم خان بعد از فوت بیست و یک دختر و بیست پسر داشت و اسامی پسرهای او بدین قرار است ۱- حاج محمد کریم خان ۲- نصرالله خان ۳- رستم خان ۴- بهرام خان ۵- خسرو خان ۶- موسی خان ۷- اسماعیل خان ۸- شاهرخ خان ۹- اسدالله خان ۱۰- علی محمد خان ۱۱- علیقلی خان ۱۲- عیسی خان ۱۳- محمد تقی خان ۱۴- غلامحسین خان ۱۵- غلامعلی خان ۱۶- محمدحسن خان ۱۷- عبدالرحیم خان



عکس مرحوم ابراهیم خان ظهیرالدوله

مرحوم ابراهیم خان زنهای متعدد داشت چهار زن عقدی و چند زن صیغه بودند و یکی از زنهای عقدی او دختر فتحعلی شاه بود که بنام گوهر خانم نامیده میشد و ابوالفتح خان و عباسقلی خان از بطن همین زن متولد شده بودند و چون فتحعلی شاه پدرمادری آنها بود در سال ۱۲۴۰ که ابراهیم خان در تهران فوت نمود فتحعلی شاه دستور داد تا حکومتی کرمان و بلوچستان را بنام عباسقلی صادر و به کرمان ارسال دارند ولی عباسقلی خان چون جوانی مغرور بود و از طرفی بیشتر اوقات دنبال عیاشی و می گساری بود امورات حکومتی را به محمد قاسم خان دامغانی که مردی درویش منش و پهلوانی زور آور بود سپرده بود و دوستانی نادان دور عباسقلی را گرفته و آخر الامر عباسقلی را وادار نمودند تا بر علیه فتحعلی شاه اقداماتی بنماید و از طرفی چون محمد قاسم خان مردی دلیر و بی باک بود به خاطر جمعی رشادت او از او امر مرکز سرپیچی و عده ای را جمع آوری و خیال

معاصره پای تخت را در سر داشت ولی این خیال را از صاحب منصبان و سربازان خود پنهان داشت و این عده حرکت نموده و خود آنها نمی دانستند به کجا و بچه مقصدی میروند و چون به قلعه شمش رسیدند دستور داد تا اردو استراحت نمایند و چون شب فرا رسید مجلس می گساری را درخیمه خود برقرار نمود و چون سرش از باده ناب گرم شد بهر کدام از اطرافیان وعده منصبی میداد عده ای از او پرسیدند مطلب چیست و ما باید به جنگ کدام سردار برویم عباسقلی خان در حال مستی راستی را بیان نمود و گفت ما خیال داریم به جنگ خاقان برویم و تکلیف او را یکسره بنمائیم.

در بین حاضرین چند نفری باهوش و سیاست مدار بودند از آن جمله یکی میرزا حسین خان وزیر کرمانی بود در آن لحظه سری تکان داد و به رفقای خود مطالبی با اشاره گفت و آنها را از چادر بیرون آورد و گفت رفقا آیا میدانید ما چه فریبی میخوریم آنها گفتند نه میرزا حسین گفت چند سالی نیست که گذشته و همشهریان ما بواسطه طرفداری از لطفعلی خان بچه بلیاتی گرفتار شدند و اکنون این عباسقلی خان میخواهد باز کرمانیان را مورد غضب خاقان قرار داده و هنوز خون آن عده بی گناه خشک نشده باز غائله و خون ریزی دیگری به وجود آورد آن عده تمامی حرفهای او را تصدیق و در همان دل شب رفقا و دوستان خود را خبر داده به طرف کرمان حرکت نمودند و چون روز روشن شد و عباسقلی خان از خواب برخاست ملاحظه نمود که از آن عده قریب پانصد نفر مانده و بقیه تمام رفته اند و آن پانصد نفر چون آن وضع را مشاهده و فهمیدند عباسقلی خان و محمد قاسم خان چه خیالی در سر داشتند تصمیم گرفتند تا سر آن دو نفر ریخته و سر آنها را بریده به دربار فتحعلی شاه بفرستند ولی عباسقلی خان و محمد قاسم خان از خیال آنها اطلاع یافته و فرار را برتوقف ترجیح داده و هر دو فرار نمودند و چون به یزد رسیدند صلاح چنان دیدند که محمد قاسم خان به شیراز و عباسقلی خان به مازندران بروند بنا بر این تصمیم از هم جدا شدند و چون این خبر به فتحعلی شاه رسید دستور داد تا آن دو را تعقیب نموده و به حضور بیاورند و حکومتی کرمان را بنام حسینعلی میرزا شجاع السلطنه والی خراسان صادر و به او ابلاغ نمایند و چون این حکم به شجاع السلطنه رسید پسر خود هلاکو میرزا را مأمور نمود تا به کرمان رفته و حکومتی آن شهر را اداره نماید. هلاکو میرزا در سال ۱۲۶۰ به کرمان وارد و مورد استقبال مردم قرار گرفت.

و اما سر نوشت عباسقلی خان و محمد قاسم خان مأمورین پس از جستجو این دو نفر را

یافته به حضور خاقان آوردند .

فتحعلیشاه دستور داد تا چشم آندو را میل بکشند و اول چشم‌های محمد قاسم خان را میل زدند و چون نوبت به عباسقلی خان رسید به التماس و درخواست افتاد و باشفاعت عده‌ای چون نوۀ شاه بود بخشیده شد ولی به او اجازه ندادند تا در تهرآن باشد و او را به مازندران فرستادند در همان محل بود تا فوت نمود و اما محمد قاسم خان چون پهلوانی بنام و شجاعت‌های بی نظیری از او بعمل آمده بود پس از کور نمودن عده‌ای از شاه تقاضا نمودند تا او را بخشیده و کمکی به او بنمایند .

باین لحاظ خاقان ملکی از خالصه رفسنجان را باو بخشید محمد قاسم خان باحال کوری به آن ده آمد و او را تصرف نمود ایل ده بنام مهدی آباد معروف است .
محمد قاسم خان شجاعی بی‌مانند و کارهای پهلوانی عجیبی را نموده که خلاصه‌ای از آنها را در این جا تذکر میدهم .

میگویند این پهلوان با يك ضرب شمشیر شتری را دو نصف مینمود و يك درخت تنومندی را به فرجۀ چند دقیقه از ریشه بیرون می‌آورد و با اشخاصیکه در این عملیات شرط‌بندی مینمود همیشه از طرفین شرط را می‌برد . در يك موقع در جهاز شتر دو میله آهن قرار میدهند و بعد آن شتر را به محل شرط بندی می‌آورند و از محمد قاسم خان میخواهند تا آن شتر را با جهاز دو نیم کند شتر در حال خوردن علف بود محمد قاسم خان شمشیر را آماده نمود و با گفتن یا علی شتر را دو نیم نمود ولی شتر هنوز مشغول خوردن علف بود و از هم دو نصفه نشده بود رفقای شرط بند فکر کردند محمد قاسم خان نتوانسته شتر را دو نیم کند باو گفتند شرط را باختید محمد قاسم خان جواب داد چگونه باختم گفتند بجهت آنکه شتر دو نیمه نشده و هنوز علف میخورد محمد قاسم خان لگدی به پهلوی شتر زد که نصف يك طرف و نصف دیگر بجهت دیگر افتاد حاضرین از زور بازوی او تعجب نموده و یکی از آنها پرسید آیا این شتر را که نصف نمودید با شترهای قبلی فرقی نداشت محمد قاسم خان گفت مثل آن بود که استخوانهای این شتر مانند فولاد سخت بود و الساعة رگهای دست من درد گرفته است رفقا گفتند آفرین به ضرب بازویت در جهاز این شتر آهن گذارده بودیم تا شاید شرط را ببریم ولی ضرب دست شما آهن را هم برید .

باز میگویند در تیر اندازی و نشانه گیری آنقدر مهارت داشته که يك سکه يك قرانی

به آن کوچکی را به هوا پرتاب و او سکه را میان زمین و آسمان هدف قرار داده و او را میزد و در موقعی که او را کور نموده و جائی را نمیدید باز شرط می بست و یک نفر بیل زمین کنی را از بیرون باغ بلند می نمود و بطریقی که آهن بیل فقط از سر دیوار بالا بوده و فقط اشاره ای به آهن مینمودند محمد قاسم خان به هوای صدای آهن تیر را خالی و تعجب در آن بود که گلوله به آهن بیل می خورد و آنرا سوراخ مینمود .

خلاصه از این قبیل عملیات بسیار مینموده و آوازه پهلوانی و شیرین کاریهای او در آن عصر نقل مجالس بوده و باز میگویند در روزهای پیری عده ای از یزد می آیند تا از او گندم بخرند یکی از آن افراد سابقه آشنائی با محمد قاسم خان داشته و در موقع خرید گندم خود را معرفی نموده ولی چند رقم گندم برای نمونه به او می دهند تا پسند نماید آن شخص همه گندم ها را وسط انگشت گذارده و آرد مینمود و میگفت این گندم پوسیده است من گندم محکم می خواهم که نرم نشود . این خبر را به محمد قاسم خان میدهند محمد قاسم میگوید آن شخص را نزد من بیاورید و چون به حضور می آید محمد قاسم خان میگوید شما جهت خرید گندم آمده اید آن شخص میگوید بلی و اما این گندم ها که تا بحال چند نمونه نشان داده اند همگی پوسیده و با سانی آرد میشوند محمد قاسم خان میفهمد که او سر مزاحی دارد با او میگوید خوب اگر گندم محکم بدهم شما هم در عوض باید پولهای محکم تحویل دهی آن شخص میگوید مگر پول نقره محکم و غیر محکم دارد قاسم خان میگوید ممکن است اول پولهایت را بده تا آزمایشی بکنم آن مرد کیسه پول نقره را دست او میدهد محمد قاسم خان دست درون کیسه نموده و یکی یکی قرانهای نقره را بیرون آورده و بایک فشار انگشت آنرا نازک و سپس دوسه لا نموده جلو آن شخص می انداخت و هر دفعه که این عمل را مینمود میگفت عجب این پولها همه پوسیده است آن مرد بیش از این طاقت نیاورده از جای برخاست و دست و روی محمد قاسم خان را بوسیده و سپس خود را معرفی نمود و چون محمد قاسم خان او را شناخت دستورداد تا مجالس دوستانه ترتیب داده و با آن مرد مشغول گفتگو و از زمانهای جوانی یادها نموده و افسوس می خوردند .

محمد قاسم خان در همان حالت کوری بتمام امور زراعتی ملک رسیدگی و محصول آن ده را بچند مقابل سابق رساند و همه ساله از اول محرم تا نیمه این ماه به روضه خوانی و عزاداری برای خامس آل عبا مشغول و بمردم بان و آبگوشت و پلو میداد و مردم از دهات

دور و نزدیک در این چند روز همگی بمهدی آباد میآمدند و به عزاداری مشغول میشدند این ده هنوز در دست فامیل دامغانی‌های رفسنجان باقی است و در ایام محرم هنوز همان طریق عزاداری برپا میشود .

حکومتی حسنعلی میرزا شجاع السلطنه

حسنعلی میرزا ملقب با شجاع السلطنه چون حکومتی کرمان را دریافت نمود با پسر بزرگ خود هلاکومیرزا به کرمان آمد در این موقع میرزا عباس بسطامی شاعر نامی متخلص به فروغی بسطامی که از مازندران به مشهد آمده و بنزد حسنعلی میرزا معرفی شده بود همراه آنها به کرمان آمد .

فروغی در اول مسکین تخلص داشت و چون نزد شجاع السلطنه قرب و منزلتی یافت روی آن اصل که نام پسرش فروغ الدوله بود به میرزا عباس دستور داد تا در اشعار خود فروغی تخلص نماید میرزا عباس اطاعت امر نمود و از مسکین به فروغی تخلص را قرارداد فروغی مدت پنج سال در کرمان بماند و چون حسودان بر مقام او رشک بزدند به فتحعلیشاه گفتند میرزا عباس ادعای خدائی نموده خاقان او را احضار نمود روزیکه او را به حضور بردند فتحعلیشاه باو گفت بما خبر دادند تو جای فرعون نشسته و دعوی خدائی میکنی آیا صحیح است فروغی جواب داد این سخن افترای محض است من کجا و دعوی خدائی کجا زیرا من هفتاد سال دویدم تا حال به سایه خدا رسیدم .

فتحعلیشاه از این سخن شاعر که خیلی بلند پایه و بجای بود خوشنود گشت و او را صله‌ای مرحمت نمود و مرخص گشت و دیگر بکرمان مراجعت ننمود .

حسنعلی میرزا فروغی را بسیار دوست میداشت و کمک‌های فراوان باو نمود و چون حکومتی خراسان را به انضمام حکومتی کرمان داشت به این لحاظ پسر بزرگ خود هلاکومیرزا را بکرمان گذارد و خود به مشهد مراجعت نمود .

هلاکومیرزا جوان بود بیشتر ایام را به عیش و خوش گذرانی مشغول و گاهی به یزد و زمانی به کرمان و توابع آن سفر مینمود و چون اصولاً نظری به آبادی نداشت به این لحاظ

در زمان او کار مهم و آبادی انجام نگرفت و مردم در فقر و بلا تکلیفی شپی را بدروزمی آوردند و شاهزادگان قاجار و دست نشانده های آنها بهر کجا میرفتند فقط طالب مال و ثروت و زن های زیبا بودند مخصوصاً بمردمیکه سابقه تمرد و یاغیگری داشتند خیلی اذیت و ظلم مینمودند .

طایفه های بلوچ همیشه اوقات در محاصره قاجاریه بودند و بهر محل و آبادی میرسیدند غارت مینمودند و زن های زیبا و دختر و پسر بچه ها را به اسیری میگرفتند . بعضی از زن های زیبا را به حرم سرای خود میبردند و چون مدتی از وجود آنها استفاده میبردند بعد آنها را به نو کرهای خود می بخشیدند و یا به کارهای خانه داری و کلفتی و امی داشتند خاطر ظلم آنها هنوز بین بعضی از طایفه های بلوچ باقی است و هر موقع بچه های کوچک اذیت کنند و بخواهند آنها را بترسانند به آنها میگویند ساکت باشید قجرون میآیند و شما را میبرند (قجرون به زبان محلی یعنی قاجاریه).

آمدن نایب السلطنه عباس میرزا بکرمان

چون از طرف بعضی از شاهزادگان قاجار شکایاتی به تهران میرسید و از طرفی بعضی از آنها در گوشه و کنار سرپیچی هایی مینمودند از آن جمله در شهر یزد و سیله عبدالرضا خان و ظل السلطان فتنه هایی ظاهر شد و شجاع السلطنه و پسرش هلاکومیرزا در آن فتنه ها دخالت داشتند بدین علت بود که نایب السلطنه عباس میرزا از طرف پدر مأموریت داشت تا به یزد و کرمان آمده و به اوضاع از نزدیک رسیدگی نماید نایب السلطنه در سال ۱۲۴۶ به کرمان آمد و چون مردم کرمان از آمدن و لیعهد اطلاع یافتند از او استقبال شایانی نمودند که مورد توجه قرار گرفت و چون فصل تابستان بود و هوای شهر گرم و کثیف بود شاهزاده دستور داد در بیرون شهر در محل چوپان محله فعلی که در حومه شهر واقع و باغات مصفائی داشت خیمه و خرگاه او را برافراشتند و از همان محل به امورات شهر پرداخت و چون تقصیر هلاکومیرزا و شجاع السلطنه پدرش ثابت شد آن دورا از حکومتی معزول و شرح واقعه را به تهران نوشت و مردم کرمان را نوازش نمود و نظم و امنیت بر تمام بلاد حکم فرما و مردم مالیات عقب افتاده را بقدر توانائی خود جمع آوری و پرداخت نمودند .

از تهران به پاس خدمات نایب السلطنه یکقطعه شمشیر جواهر نشان از طرف پدز به او عطا شد .

این شمشیر در محرم سال ۱۲۴۷ به نایب السلطنه تقدیم و نیز حکم رسید که از طرف خود حکومتی بر کرمان یقین و سپس به تهران مراجعت نماید و لیعهد در موقع حرکت از کرمان خسرو میرزا را به حکومتی کرمان و یوسف خان گرجی را به پیشکاری او تعیین و بطرف تهران حرکت نمود .

مردم از رفتن و لیعهد متأثر و بعضی ها گریه و شیون مینمودند به لحاظ آنکه و لیعهد بسیار با آنها به مهربانی رفتار نموده بود چون و لیعهد به تهران رسید به پاس خدمات او مبلغ پنجاه هزار تومان از خزینه دولت به او تقدیم شد و لیعهد مقداری از این پول را به کرمان ارسال نمود تا بین بعضی از مردم آن سامان تقسیم نمایند و چنانچه در جلد اول تذکر دادیم در همین سفر بود حضرت کوثر علی شاه در کرمان فوت و در جوار مشتاق علی شاه دفن شد و نیز همراه و لیعهد غیر از این اشخاص نامی محمد شاه قاجار که در آن موقع بیش از هشت سال نداشت به کرمان آمد و به روایتی شیخ اسماعیل که هم اکنون در جوار مقبره مشتاق علی شاه مقبره او واقع شده و در جلد اول شرح حال او را مختصراً نوشتیم در آن وقت حیات داشته و چون به حضور و لیعهد میرسد پیش بینی هائی درباره آن کودک مینماید که بعد اتمامی به وقوع میرسد از آن جمله به و لیعهد میگوید این طفل که همراه شماست به سلطنت ایران میرسد و در زمان او شخصی ادعای مهدویت مینماید و از ادعای او بسیار فتنه ها در شهرهای ایران رخ میدهد و خون بسیاری از مردم ریخته میشود و آنچه این پیر روشن ضمیر پیش بینی مینماید عیناً واقع میشود و همه میدانیم که سید محمد علی شیرازی در زمان محمد شاه بود که اول ادعای باب بودن و بعد ادعای امام زمانی نمود و آن فتنه های بزرگ رخ داد .

خلاصه نایب السلطنه از شیخ اسماعیل که فقیری بی آرایش بوده و چنین پیش بینی هائی مینماید خوش میآید و در موقع خدا حافظی به خازن خود دستور میدهد تا انعامی کرامند به شیخ تقدیم نمایند ولی شیخ اسماعیل آن هدیه را که مبلغی کرامند هم بوده قبول نمیکند و آنچه اصرار مینمایند باز هم قبول نمیکند همراهان و لیعهد بعرض میرسانند این فقیر عزت نفس غریبی دارد و غیر ممکن است هدیه قبول کند و لیعهد پیش از این پیر

روشن ضمیر خویش آمده به او اذیت مخصوصی پیدامینماید و در موقع حرکت از کرمان



عکس شاه روان مرحوم
وکیل الملک بزرگ

سفارش او را به حکومت کرمان مینماید ولی این شیخ فقط نظرش به خدا بود و بس و پای بند
به هیچ تجملی نبود که لازمه سفارش داشته باشد.

حکومتی آقاخان محلاتی بر کرمان

آقاخان محلاتی در اوایل وزیر مشاور فتحعلی شاه بود و چون چندسالی گذشت شاه
با و پیش نهاد حکومتی کرمان و توابع آن ایالت را نمود آقاخان چون خیال های دیگر
در سر داشت این مأموریت را با کمال میل پذیرفت و از طرفی دیگر چون کرمان و
بلوچستان هم مرز هندوستان بود و آقاخان در آن کشور مریدهای زیادی داشت که همه
ساله مبالغ هنگفتی به عنوان سهم امام جهت او ارسال میداشتند و از کرمان میتوانست با
مریدها تماس نزدیک تری داشته باشد حکومتی کرمان را پذیرفت و چون بکرمان وارد
شد مورد استقبال قرار گرفت و مردم کرمان روی ازادتی که با سیدابوالحسن خان که

در زمان کریمخان زند مدت ها حکومت کرمان بود و به مردم کمک های زیادی نموده بود استقبال گرمی از آقاخان که اولادزاده سید ابوالحسن خان بود نمودند .

اسم اصلی آقاخان محمدحسن خان بود و دو برادر دیگر داشت یکی بنام محمدباقر خان و دیگری بنام سردارخان .

محمدباقر خان داماد شاه بود و یکی دیگر از دخترهای فتحعلی شاه بنام سروجهان خانم که ازفاطمه خانم کرمانی که بنام سنبلی باجی و اهل رابر کرمان بود داشت به عقد محمدحسن خان درآورد .

آقاخان قریب یکماه بود که به حکومتی کرمان مشغول بود دراین موقع خبر فوت فتحعلی شاه به کرمان رسید آقاخان چون از فوت پدرزن آگاه گشت خیال داشت به تهران برود غایب حرکت بود که باز از طرف محمدشاه که بجای فتحعلی شاه نشسته بود حکومتی کرمان به او تکلیف و ابلاغ به او رسید آقاخان بخيال تمرد و استقلال افتاد و نیز از طرف مریدان که در هندوستان و مصر و سودان داشت نویدهایی رسید که او را بر این کار تشویق و رغب مینمود .

در این احوال بعضی از جاسوسان این اخبار را به تهران به سمع محمدشاه رساندند محمدشاه شاهزاده فیروز میرزای نصرت الدوله را به حکومتی کرمان تعیین و آقاخان را از حکومتی کرمان عزل و او را بتهران خواست .

آقاخان چون از موضوع باخبر شد فوری به قلعه بم که حصارى محکم داشت پناه برد نصرت الدوله چون به کرمان رسید عباسقلی خان سرتیپ را با عده ای سر باز ماوردیت داد تا قلعه را محاصره و آقاخان را بند نمایند و چون به محاصره قلعه اقدام نمودند آقاخان وضع خود را در خطر دید و چون راه فرار هم نداشت به این لحاظ قرآن مجید را حمایل و شمیری به گردن آویزان نموده و خود را به رکاب نصرت الدوله که برادرشاه بود رساند و او را به آن قرآن قسم داد و گفت از کرده پشیمان و از تو امان میخواهم تا نزد برادرت واسطه شوی تا مرا عفو نماید شاهزاده نصرت الدوله او را امان داد و صورت حال را به تهران نوشت چون نامه به تهران رسید با واسطت عده ای از جمله شاهزاده فریدون میرزا فرمانفرما و عده ای دیگر شاه آقاخان را مورد عفو قرار داد و چون فرمان عفو به او رسید باز هم اطعینان نداشت به این علت از بی راهه خود را به تهران رساند و در حرم حضرت شاه عبدالعظیم متحصن

شد و عمامه سبز به سر نهاد و به عبادت و تلاوت قرآن مجید مشغول گشت .

در این موقع حاج آقاسی صدراعظم بود و چون اطلاع یافت که آقاخان هنوز بیم دارد به او پیغام فرستاد که از بست بیرون آی در امانی و قرآنی را مهر نموده جهت آقاخان فرستاد و چون اطمینان حاصل نمود از تحصن بیرون آمد و به حضور حاج میرزا آقاسی رسید میرزا او را بحضور محمد شاه برد چون به حضور شاه رسید تعظیم نمود و از شاه طلب بخشش و عفو نمود .

محمدشاه گفت در وهله اول تو را عفو نمودم الحال مرخصی آقاخان به خانه رفت و پس از چند روز از شاه اجازه خواست تا به مکه معظمه مشرف شود به او اجازه داده شد آقاخان با اهل و عیال با بعضی از مریدان به مکه معظمه مشرف و از مکه به شام و عراق آمد و سفر او شش ماه طول کشید و به هر محلیکه وارد میشد بذل و بخشش هائی مینمود و پس از شش ماه بطرف ایران آمد در این موقع پانصد رأس اسب عربی خوب با مقداری اسلحه با عده ای به ایران وارد و از طریق شیراز به یزد وارد و پس از چند روز استراحت در یزد بطرف کرمان آمد و احکامی را بعنوان شاه جعل و به حاکم کرمان که در این موقع بهمن میرزای بهاء الدوله بود نشان داد .

بهمن میرزا مقدم او را گرامی و به مهمان نوازی او مشغول گشت پس از چند روز استراحت بطرف سیرجان رهسپار و در سیرجان با دولتیان به نبرد پرداخت و گاهی مغلوب و زمانی غالب میگشت و دو برادرش در این موقع همراه و با او متحد بودند و از سیرجان بطرف اسفندقه و جیرفت رفته و از جیرفت به طرف بلوچستان رهسپار شدند و در همه این محلها از طرف دولت مورد تعقیب و جنگ هائی مینمودند و چون خیال رفتن به هندوستان را داشت در همه جا فقط از خود و همراهانش دفاعی مینمود تا گرفتار نشوند و چون به بلوچستان رسید عده سر بازان دولتی زیاد و بیم آن میرفت تا گرفتار آید بدین علت ماندن در ایران را صلاح ندید بطرف هندوستان رهسپار و در بندر بمبئی ساکن شد و چون مریدان از آمدن امام خود اطلاع یافتند جهت زیارت او روی به آن بندر نهاد و پس از مدت کوتاهی آقاخان در هندوستان عنوان مهمی پیدا نموده تا آنجا که دولت بریتانیای کبیر او را در پناه خود قرار داد و روز بروز بر موفقیت و بزرگی و اهمیت او افزوده و پس از فوت او همین طریق درباره اولاد ارشد او که امام وقت فرقه اسماعیلیه محسوب می شود رفتار و در

حال حاضر مریدان و مؤمنین این فرقه که در مصر و سودان و شامات و جاهای دیگر میباشند همه ساله وجوه قابل ملاحظه‌ای تقدیم امام وقت که بنام پرنس آقاخان خوانده میشود مینمایند .

خلاصه پس از رفتن آقاخان مریدان او را که در شهر بابک و محلات و جاهای دیگر بودند قلع قمع و هلاک نمودند و در بیشتر این جنگ ها شاهرخ خان پسر مرحوم ابراهیم خان ظهیرالدوله به تعقیب آنها اشتغال داشت و در آخرین نبرد حبیب الله خان امیر توپخانه که پیشکاری او را برعهده داشت در محل بهم پور با آقاخان نبرد نمود که او مجبور شد فرار نماید .

و پس از رفتن آقاخان برادر دیگر او بنام ابوالحسن خان که او نیز فتنه انگیزی بی بابک بود تمرد هائی نمود که عاقبت وسیله فضلعلی خان بیگلربیگی دست گیر و بتهران فرستاده شد در تهران او را حبس و در زندان فوت نمود .

آقاخان در کرمان در میدان مظفری تکیه و عزاخانه‌ای برای حضرت سیدالشهداء علیه السلام ساخته است در اطراف این میدان دکانینی احداث نموده که در حال حاضر آباد و معمور میباشند و در چند سال قبل این دکانین از طرف آقاخان وقت به اعلیحضرت آریامهر تقدیم و معظم له مداخله فرموده عیناً تمام آنها را به اداره آموزش و پرورش کرمان واگذار تا مال الاجاره آنها را صرف امورات آموزشی فرهنگی بنمایند و به روایتی تکیه و دکانین در زمان سید ابوالحسن خان بیگلربیگی ساخته شد و آقاخان آنها را مرمت و توسعه داده است .

حکومتی فضلعلی خان قریباغی در کرمان

در سال ۱۲۶۰ قمری حکومتی کرمان را بنام فضلعلی خان قریباغی مشهور به بیگلربیگی رقم نمودند . فضلعلی خان چون بکرمان آمد اول یانغان و متمر دین را تعقیب و توابع و شهر کرمان مدتی در امن و آسایش بود .

بیگلربیگی در کرمان آبادی و قنواتی احداث نمود و یکی از دخترهای مرحوم ابراهیم خان ظهیرالدوله را به زنی گرفت و از او اولادهائی متولد گردید که پسر

بزرگ او بنام حسنعلی خان خوانده میشد. حسنعلی خان تاجندی قبل در قید حیات و به لقب نصرت الممالک مشهور و آدمی لایق و کاردان وسیعی و آفری به آبادی واحداث قنوات داشت و در گویر کرمان دهات و آبادی های مهمی احداث نموده که در حال حاضر بیشتر آنها آباد و معمورهستند.

حسنعلی خان چند دفعه از شهر کرمان به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب گردید. بیگلربیگی تا سال ۱۲۶۴ که محمد شاه فوت نمود حاکم کرمان بود دوسه ماه قبل از فوت محمد شاه به تعقیب یاغیان بلوچ به شهداد و تهرود رفته بود و چون به کرمان مراجعت نمود در همین احوال بود که خبر فوت شاه به کرمان رسید عده ای از الواط کرمان به تحریک عبدالله خان صارم الدوله که در آن ایام رئیس قشون کرمان بود یورش نموده و مردم را تحریک نمودند تا بیگلربیگی را بشهر راه ندهند دروازه بان ها با کمک او باش از داخل شدن بیگلربیگی بشهر ممانعت نمودند.

فضاعلی خان سماجت نمود و از داخل شدن بشهر صرف نظر نموده به دهات خود رفته و خیال داشت به تهران برود در این وقت در شهری نظمی رخ داد و الواط و اشرار بخانه های مردم رفته و هر چه بدستان می رسید می بردند و مردم را اذیت میکردند.

میرزا اسماعیل وزیر درصدد برآمد تا عده ای را توقیف نماید الواط چون اطلاع حاصل نمودند مردم را تحریک نمودند تا به منزل میرزا اسماعیل رفته و خانه او را غارت و خود او را هلاک سازند. میرزا اسماعیل چون از قصد مردم آگاه شد بخانه یکی از مجتهدین شهر بنام ملاعلی پناه برد آن عده بخانه آن مجتهد ریخته و در همان خانه او را به ضرب کارد و شمشیر قطعه قطعه نمودند و پس از قتل او هرج و مرج بی سابقه ای در کرمان و توابع شهر از جمله چوپار و هامان رخ داد و الواط و اشرار مخیل آسایش مردم شده و مطالبه پول و خوراکی مینمودند و هر کس سرپیچی مینمود او را به وسائل مختلفی اذیت و شکنجه مینمودند.

در چوپار کرمان حسین کفش دوز فرزند بزرگ آقا جعفر دباغ عده ای را دور خود جمع نموده و دم از خود سری میزد و اسم خود را حسین شاه گذارده بود و از اعیان و سرشناسان مطالبه پول و از زاق مینمود و هر کس سرپیچی میکرد با شکنجه ها و اذیت های طاقت فرسای حسین شاه و داز و دسته او روبرو میشد و چون محمد شاه فوت نموده بود در تهران همه سرگرم

آمدن ناصرالدین شاه و تاج گذاری او بودند .

حسین شاه چون دید کسی به تعقیب او نمی آید به خود جرأت بیشتری داده چرم شتری را بشکل دوقرانی چیده و مهری فلزی که روی او دوبیت شعر نوشته بود روی چرم فشار میداد و آن چرم پاره بشکل سکه ای درمی آید و بین مردم رواج داده و مردم از ترس حسین و آدم های او آن سکه چرمی را که معادل همان دوقران نقره آن زمان بود برداشته و ارزاق و لباس و مایحتاج میدادند و گویا روی آن چرم پاره این فرد شعر بطور برجسته خودنمایی مینمود مضمون این بود :

زد حسین شاه سکه برچرم شتر هر که را جرأت بود چغری گذر

حسین شاه مدتی آزادانه بهمین طریق با اهالی چوپار و توابع رفتار نمود عده ای از اذیت نمودن حسین و دار و دستة اش به ستوه آمده مخفیانه چند نفری به تهران رفته و شکایت او را به ناصرالدین شاه مینمایند شاه از این قضیه بسیار غضبناک شده به امیر کبیر محمد تقی خان دستور میدهد تا عده ای را به چوپار فرستاده و حسین یاغی را بند نموده به حضور بیاورند این عده به کرمان آمده و از آن محل بچوپار به تعقیب حسین و همراهان او میپردازند حسین چون اطلاع پیدا میکند می فهمد که با مأمورین دولت نمی تواند نبرد نماید به این لحاظ فرار را برقرار ترجیح داده و به کوه چوپاری پناه میبرد و چون کوه چوپاری مرتفع و سربازان قادر نبودند بقله آن بروند صلاح در آن دیدند که پدر و برادران حسین را تحت فشار قرار داده تا حسین مجبور شود خود را تسلیم نماید .

پدر حسین چون شخص محترم و متمولی بود از سربازان پذیرائی گرمی نمود و با آنها قول داد تا حسین را در ظرف ده روز تحویل آنها دهد سر دسته سربازان بناچار قبول نمود آقا جعفر به پسرش پیغام داد این سربازان اگر تو را بند ننمایند بناچار مادر و خواهران تو را میبرند و اگر غیرت مردانگی داری خودت را معرفی کن و آنها قول داده اند تا حدهودی که ممکن باشد بتو مساعدت کنند چون این پیغام به حسین رسید همان ساعت تفنگ خود را برداشته از کوه بزیر آمد و خود را پند رسانید .

آقا جعفر سر کرده سربازان را طلبید چون حاضر شد باو محبت زیاد نمود و پس از پذیرائی مبلغی پول تقدیم او نمود و آنگاه قرآن مجید را بدست او داد و همان دم حسین را هم که در اطاق دیگر مخفی بود صدا کرد و حسین به حضور آمد آقا جعفر دست

حسین را در دست سر کرده سر بازان گذارد و او را بهمان قرآن که بدست او داده بود قسم داد و از او خواست تا حسین را اذیت ننموده و به حضور شاه که رسیدند از حسین شفاعت نماید سر کرده سر بازها قبول نمود و ضمناً قسم یاد نمود که نگذارد به حسین بد بگذرد و در تهران از او شفاعت نماید سپس آقا جعفر اسب و زین برگی نو آماده نموده بامقداری پول به حسین داد تا نزدیکی های باغین سر بازان و پسر خود را بدرقه نمود و از آن محل بازگشت.

سر بازان شبها که میخواستند بخوابند بدست و پای حسین کند و زنجیر میگذارند تا فرار ننماید و این آداب در همه منزل های آن طریق ادامه داشت تا آنکه به قم رسیدند حسین در این جا نقشه ای با خودش ترسیم نمود بنابراین روی به سر کرده سر بازها نمود گفت معین میشود سفارشات پدرم آقا جعفر را از یاد برده ای سر کرده میگوید مگر چه شده حسین میگوید تو بیدرم قول ندادی که بدست و پای من کند و زنجیر نگذاری رئیس جواب میدهد ما میترسیم تو فرار نمائی و الا کند و زنجیر معنی نداشت حسین میگوید قرآنی بیاورید تا من سوگند بخورم که فرار نکنم افسر آن عده میگوید بسیار خوب پس قرآن بغلی که همراه داشته بیرون آورده جلو حسین میگذارد حسین میگوید باین کلام الله سوگند میخورم که بدون اطلاع شما جائی نروم سر بازان اطمینان پیدا مینمایند و از آن منزل به بعد دست و پای حسین را در موقع خواب کند و زنجیر نمیگذارند و چون بچند فرسخی تهران که فاصله زیادی نبوده میرسند شب فرا میرسد در یکی از آبادی ها منزل مینمایند

حسین کتاب مختار نامه ای همراه آورده بود به سر بازان میگوید دوستان امشب آخرین شب است که با هم هستیم و فردا که تهران رسیدیم از هم جدا شده و ممکن است دیگر همدیگر را نه بینیم من میخواهم این شب آخر را برای شما کتاب مختار بخوانم بشرط آنکه خواب نروید و گوش بدهید قبول مینمایند و پس از مختصر شامی همگی دور حسین نشسته او هم کتاب مختار نامه را برای آنها میخواند و ضمناً قصه های شیرینی هم بیان میکند سر بازان خواب را برای خود حرام نموده و گوش به کتاب خواندن میدهند تا آنکه همینطور یکی یکی به چرت رفته و خواب میروند حسین هم در این موقع که همگی آنها به خواب عمیقی فرورفته بودند وقت را از دست نداده از جای بر میخیزد اول تمام بند رکابها و دهنه های اسبها را میبرد فقط اثاثیه اسب خود را کاری نمیکند آنگاه بر اسب خود سوار

میشود بالای سرسربازها آمده و اول افسر آنها را ضدازده تا آنکه از خواب بیدار میشود حسین به او میگوید عباس قلی خان افسر میگوید حسین چرا سوار اسب شده ای میخواهی چه کنی حسین جواب میدهد من برای شما سوگند خوردم تا بدون اطلاع شما جایی نروم اینک برای آنکه نگوئی قسم را از یاد بردم به تو و سایر رفقاییت اطلاع میدهم من میخواهم این چند فرسخ را تنها بروم بنا بر این من رفتم خدا حافظ .

عباس قلی به مجرد این خبر سراسیمه شده و به هر کدام از سربازان لگدی زده و نهیب به آنها میزند برخیزید شکار از دام در رفت سربازها برخاسته و تا میخواستند سوار بر اسبها شده به تعقیب حسین پردازند می بینند تمام اسباب و یراق اسبها بریده شده و قابل سواری نیستند هر کدام متحیر و انگشت به دندان مانده و نمیدانستند چه بکنند و جواب امیر کبیر و ناصرالدین شاه را چه بدهند .

از آنطرف حسین راه تهران را در پیش گرفته به طاق اسب میراند تا خود را به بارگاه حضرت شاه عبدالعظیم که محل بست بود میرساند فوری اسب خود را به یکی از خدام میدهد و میگوید این اسب را جهت من بفروش و حق الزحمه خود را برداشته بقیه پول را بمن بده ضمناً در همان محل بست حجره ای درخواست به او میدهند حسین داخل حرم رفته و بعد از زیارت و نماز خواندن دعا و مسئلت مینماید تا آن حضرت او را از این مخمصه نجات دهد .

عباس قلی خان و سربازان با ترس و واهمه بتهران آمده و گذارش عملیات و فرار حسین را به سمع امیر کبیر میرسانند امیر کبیر هم با دادن فحش های آب دار و پس گردنی زدن از آنها پذیرائی و بعد میگوید حتماً باز به کرمان رفته است چند نفری را معین می کند تا باز به تعقیب حسین از همان راه که آمده بودند برگردند دیگر نمیدانستند که حسین هوشیارتر از آنها بوده و در جایی بست نشسته که قدرت هیچ شخصیتی نیست تا او را از آن محل بیرون آورد و البته خوانندگان عزیز میدانید در سابق چنین رسم بوده که صحن و بارگاه ائمه و امامزاده ها و خانه بعضی از شاهزادگان و بزرگان مملکتی و منزل بعضی از علما و غیره محل بست بود و هر مقصری خود را به بست میرساند دیگر در امان بود و کسی جرأت نداشت آن مقصر را از محل بست بیرون آورد حسین هم محل خوبی را در نظر داشت و در این محل با خیال راحتی مدتی بسر برد چند صباحی ماند برای آنکه سر گرمی داشته

باشد پولی به یکی از خدمه آن آستانه داد و درخواست نمود تا مقداری چرم و اسباب کفش دوزی برای او خریداری نموده بیاورند و چون چرم و اثاثیه آماده شد به دوختن کفش پرداخت و در این کار مهارتی داشت کفش های او را زوارها به قیمت خوبی می خریدند و دوستانی پیدا کرد .

در یکروز به او گفتند در فلان روز مادر ناصرالدین شاه زیارت می آید اگر دست به دامن او درازنمایی ممکن است واسطه شده تا پسرش تو را عفو نماید و ضمناً گفتند باید يك جفت کفش زنانه نوظهور درست و آماده نمائی تا آنکه وسیله آن کفش نظر او را هم جلب کنی حسین گفت فکر بدی نیست و از همان ساعت کار را دنبال کرد و با ابتکار خودش يك جفت کفش زنانه الوان که خیلی قشنگ و ظریف بود دوخت و چون آماده شد او را در جعبه آئینه کوچکی که جلو خود داشت گذارد و انتظار روز موعود که میبایست مهدي عليا مادر شاه به زیارت بیاید میکشید تا وقتی که انتظار به پایان رسید و یکروز فراتر از حرم را قرق نموده و منتظر آمدن مهدي عليا بودند .

حسین هم دوروبر خود را آب و جاروب نموده و کفش هارا پاک و تمیز نمود به انتظار نشست مهدي عليا با تشریفات خاص آن عصر تشریف فرما و بعد از آنکه از آداب زیارت فارغ شدند به اتفاق چند زن درباری و خواجه باشی قدم زنان بیرون آمد و چون به درب صحن رسید حسین تعظیم بلند و بالائی نمود مهدي عليا پس از جواب دادن سلام به بساط حسین نظری انداخت و آن کفش نوظهور جلب نظرش را نمود جلو آمد و گفت استاد این چه کفشی است که دوخته ای حسین جواب عرض کرد به این کفش قشنگ و ظریف میگویند خانم خم کن مهدي عليا میگوید پدر سوخته مگر اسم کفش خانم خم کن شده این چه اسم مسخره ای است حسین باز عرض میکند استدعا مینمایم آن را یا نمایم تا فلسفه اسم آن بر شما معلوم شود و فوری کفش را دست مهدي عليا میدهد .

مادر شاه کفش را جلو پا میگذازد و چون به راحتی پا نمی رفت مجبور شد تا خم شده آن کفش را پا نماید در همین احوال حسین عرض مینماید ملاحظه فرمودید تا خم نشوید این کفش پا نمی رود مهدي عليا خنده ای نموده میگوید خوب حالا فهمیدم چرا این اسم را روی این کفش گذارده ای بعد به حسین میگوید خوب با دوختن این قسم کفش های عالی و قشنگ چرا در شهر تهران مغازه ای باز نمیکنی حسین عرض مینماید آخر نمیدانید من مقصر هستم و اگر شاه

تاجدار پسر والا گهر شما به من دست پیدا کند مرا میکشد و دیگر نمیداند من بیچاره بی تقصیر هستم مهدعلیا میپرسد گناه توجیست که بست نشسته‌ای حسین عرض میکند بنده اهل چوپار کرمان هستم و چون در بچه گی از باغات چوپار شاطره که گیاهی میباشد و برای درد دل مفید است کهنه به مردم میفر و ختم به حسین شاطره مشهور شده ام روی همین اسم کم کم مردم اسم بنده را حسین شاه گذارده و چون میخواستند مسخره گی در آورند و خنده کنند اتهامات دیگری هم به بنده زده اند تا آنکه اعلیحضرت دستور فرموده اند بنده را تحت الحفظ تهران بیاورند ضمن این عملیات بنده به این آستانه پناه آورده و از شما درخواست و التماس دارم محض همین امام زاده بزرگوار شفاعت فرمائید تا پسر تاجدار شما مرا عفو فرماید تا بتوانم باز نزد پدر و مادر رفته و آنها را از گریه و زاری و فراق فرزند نجات دهم .

مهدعلیا به او ترحم نموده دستور میدهد همین الساعه به اتفاق مستخدمین من بیا تا از تو شفاعت کنم حسین خوشحال شده و با چرب زبانی بنای دعای خیر نموده همراه گماشته گان مهدعلیا به تهران می آید مهدعلیا همان ساعت نزد شاه رفته و از حسین شفاعت نموده و از پسرش میخواهد تا او را عفو نماید .

اتفاقاً ناصر الدین شاه در آن ساعت سر حال و شنگول بوده میگوید کجاست به حضور بیاید حسین فوری تعظیمی نموده و بخاک می افتد و به پای شاه بوسه میزند شاه او را بلند نموده میگوید چه تقصیر نموده بودی که دستور احضارت را داده بودیم حسین همان مطالب را که برای مهدعلیا بیان نموده بود برای ناصر الدین شاه تذکر داده بعد بنای گریه را میگذارد .

شاه میگوید فهمیدم تو همان پدر سوخته هستی که به چرم شتر سکه زده بودی حسین عرض می کند این عملیات را دشمنان من انجام داده اند و با چرب زبانی حرف هائی می زند تا آنکه شاه را سر مهر می آورد و میگوید بواسطه شفاعت مادرم تو را بخشیدم و الا سزای تو اعدام بود حسین باز بنای دعا و چاپلوسی را گذارده بعرض میرساند این پیش آمد دیگر برای من و پدرم چیزی نگذارده و مردم تمام هستی ما را برده اند و من اکنون که به چوپار بروم سرمایه ندارم شاه میگوید چه میخواهی حسین عرض میکند یکقطعه زمین دیوانی در چوپار هست اگر آن را به غلام خانداد ببخشید میتوانم به رحمت شاهنشاه در آسایش باشم .

شاه به دفتر دار خود دستور میفرمایند این قطعه زمین را که میگوید به او بدهد خلاصه دست خطی به مهر ناصرالدین شاه دریافت میدارد و حدودیکه معرفی مینماید چندین هکتار زمین را شامل میشده و چون ناصرالدین شاه و درباریان متوجه نبوده و فکر مینمودند قطعه زمینی است در حدود دویست سیصد قصب والا اگر میدانستند این اراضی مقدار زیادی است ممکن بود به او بخشند و یا مختصری از آن قطعه را به او بدهند.

مراجعت حسین شاه به کرمان

حسین شاه پس از دریافت قبالة زمین تعظیم بلند بالائی نموده دست ناصرالدین شاه را بوسیده مرخص میشود و در بین راه تهران و کرمان شیرین کاری های دیگر هم مینماید که چون از حوصله این کتاب بیرون است صرف نظر میشود. خلاصه حسین شاه چون به کرمان میرسد رقم شاهنشاه را به اکابر شهر نشان میدهد و به این واسطه هم شهرتی پیدا میکند و هم سرشناس میشود و چون به چوپار وارد میشود پیشوازی مفصلی از او مینمایند و پدرش آقا جعفر قریب يك هفته بمردم نان و آبگوشت میدهد و ضمناً در صحن شاه زاده حسین که یکی از امام زاده هاست و در این محل دفن است روضه حضرت سیدالشهداء را بنا میگذازد و از کرمان واعظ خواسته و روضه خوانی مفصلی بپا مینماید و پس از این عملیات اراضی دیوانی را که چندین هکتار مساحت داشته تصاحب و حکم مینمایند گله داران حق ندارند در این اراضی گوسفندان خود را بچرانند و چون قسمتی از این اراضی در دامنه کوه چوپاری قرار داشته و علف کافی در این اراضی سبز میشده گله داران همه ناله میآمدند نزد حسین شاه و اجازه میگرفتند تا مدتتی گوسفندان خود را در اراضی او بچرانند و در مقابل مقداری روغن و پنیر و محصولات دیگر تحویل دهند و قسمتی از اراضی که در داخل چوپار واقع شده بود بعضی را باغ و مزرعه درست نموده و بعضی جاها که برای سکونت و خانه سازی خوب بوده میفروختند و بعد گویا وارث حسین شاه بر طبق همان رقم ناصرالدین شاه آن محدوده را به ثبت داده و در حال حاضر هنوز آن اراضی در تصرف وارثین باقی است و خرید و فروش مینمایند.

خلاصه حسین شاه یاغی در پرتو هوش و زرنگی بجای ناپود شدن به نوائی رسیده

و از ممر فروش آن اراضی که شاه به او بخشید ثروتمند و جزو رجال آن عصر درآمد و بیشتر اوقات مصاحب حکام وقت و اکابر کرمان بود و میگویند مردی مزاح و حاضر جواب و خوش مشرب بوده و یکی از شیرین کاری‌های او که هنوز هم گاهی در مجالس از آن بحث و یاد می‌شود حکایت زیر است :

میگویند شاه زاده فیروز میرزای نصرت الدوله که حاکم کرمان بوده و خیلی هم عصبانی و تند مزاج و برای اندک تقصیر مجرمین را سر میبریده این شاه زاده چون اهل شکار بوده سگ‌های شکاری و بازهای تیز چنگ داشته که در موقع شکار آنها را همراه میبرده و به مستخدمیکه میبایست از اینها نگاهداری کند سفارش نموده بود تا از این حیوانات بخوبی نگاهداری و نگذارد آنها مریض و یا از بین بروند و چنانچه یکی از سگ‌های شکاری یا بازهای او از بین میرفت وای بحال آن بد بخت بوده و فقط مکافات او اعدام بود و بس .

خلاصه دریکی از شبهای سرد زمستان یکی از بازهای شکاری خفه میشود صبح که آن بیچاره میآید به بازها خوراکی دهد مشاهده میکند یکی از آنها مرده زیاد وحشت میکند و میداند به مجردیکه شاه زاده باخبر شود دستور میدهد تا او را سر ببرند در همین حالت وحشت و پریشانی بوده که حسین شاه سر میرسد و از او سؤال میکند چرا پریشان و وحشت زده هستی مستخدم میگوید یکی از بازها خفه شده و میدانی اگر حضرت والا اطلاع پیدا کند سزای من بیچاره مرگ است و بس .

حسین شاه میگوید غم مخور من کار را طوری درست میکنم که هم شاهزاده با اطلاع شود و هم بتو صدمه‌ای نرساند بعد میگوید الحال بازها کجا هستند مستخدم قفس باز را نشان میدهد در آن قفس يك جفت باز بوده که یکی مرده و یکی سالم مانده بود حسین شاه دست کش چرمی را دست نموده باز سالم را هم گرفته خفه مینماید مستخدم بیشتر وحشت نموده میگوید عجب تو گناه مرا بیشتر نمودی الحال جواب چه بدهم حسین میگوید گفتم تحمل داشته باش من کار را درست مینمایم خلاصه آن دو باز خفه شده را نگاه میدارد و ظهر همان روز مهمان شاهزاده بوده و چون سر سفره مینشیند آن دو باز مرده را زیر عبا داخل آستین پیراهن مخفی مینماید و عده‌ای هم از اکابر شهر مهمان بوده و همگی سر سفره نشسته بودند به ناگاه حسین شاه سر صحبت را باز نموده چنین میگوید

حضرت والا میدانید چه شده شاهزاده جواب میدهد نمیدانم چه شده حسین فوری یکی از بازها را بیرون آورده میگویند قربان اینطور شده شاهزاده با تعجب میگوید این باز شکاری من است آخ چه شده حسین فوری آن باز دیگر را هم بیرون آورده میگوید هرطور که این شده باز تعجب شاهزاده بیشتر شده میگوید وای این چه شده حسین باز آن رامخفی و آن دیگر را بیرون می آورد و پی در پی میگوید همینطور که این شده بطریقی این عمل را انجام میدهد که همه حاضرین و خود شاهزاده را خنده طولانی دست میدهد که نمی توانستند خودداری کنند پس از خنده ها آن وقت از شاهزاده تمنا میکند تا مستخدمی که سرپرست بازها بوده ببخشد و چون مجلس انس و خنده بوده شاهزاده از سر تقصیر سرپرست بازها میگذرد و دیگر از او بازخواستی نمیکند و میگویند چنانچه حسین شاه این صحنه را درست نمیکرد ممکن بود سرپرست بیچاره معدوم شود.

خلاصه این بود مختصری از شرح حال حسین شاه چوپاری که پس از فوت محمد شاه مدتی خودسری و یاغیگری نمود و در آن موقع در بیشتر قصبه ها و دهات و شهرها از این قبیل اشخاص وجود داشتند و چون ناصرالدین شاه بجای پدر به تخت سلطنت نشست با تدبیر محمدتقی خان امیر کبیر تمام یاغیان و گردن کشان را سر جای خود نشانده و تا اندازه ای امنیت را برقرار نمودند ولی فتنه بابی ها و بهائیان باز هم آسایش را از مردم سلب و پیروان این کیش جدید در گوشه و کنار و بعضی شهرها فتنه هائی پیا نموده و با دولت بجنگ و جدال پرداختند و در این فتنه ها اشخاص بی گناهی بقتل رسیدند و بسیاری از خانواده ها متلاشی و از بین رفتند و در بعضی اوقات که میخواستند اشخاصی را از بین ببرند به آنها تهمت بهائیگری یا بابی بودن را میزدند و فقط فتوای یکی از علما کافی بود که تا آن بیچاره را بقتل رسانند از این قبیل جنایات در کرمان هم روی داده و چنانچه بخواهم شرح همه آنها را بنویسم گنجایش این کتاب را نداشته برای خوانندگان عزیز کسالت پیش میآورد و بعضی از آن وقایع را مختصراً شرح میدهم

در سال ۱۲۶۹ ملاغلامعلی اصفهانی بشهر یزد آمد در آن بلد با چند نفر از طلبه ها و اهل علم به بحث و مجادله میپردازد آن عده به ملاغلامعلی مظنون شده و میگویند ممکن است بهائی باشد روز بعد با او میگویند با این حرفهائی که میزنی شکی باقی نیست که تو بهائی میباشی و شور و غوغائی پیا نموده طلبه ها میخواهند او را بقتل برسانند بعضی

از آنها میگویند ممکن است پیش آمد بدی رخ دهد خوب است اول رفتوای قتل او را گرفته سپس او را هلاک سازیم ملاغلامعلی از این فرصت کوتاها استفاده نموده، فرار را برقرار ترجیح داده از بی راهه بطرف کرمان فرار و چون بشهر کرمان وارد میشود و در یکی از مدرسه‌ها حجره‌ای گرفته ساکن میشود ملاهای یزدی چون اطلاع پیدا میکنند که ملاغلامعلی به کرمان رفته به حاکم آن شهر نامه‌ای نوشته و نشانه‌های ملاغلامعلی را هم در آن تذکر داده و مینویسند این شخص بهائی است و مردم ساده او حرا تبلیغ مینماید و قتل او واجب است ملای بیچاره بی خبر از همه جا در حجره خود خوابیده بود که مأمورین حاکم سرا و ریخته او را از خواب بیدار نموده و اسم او را سؤال مینمایند ملاغلامعلی چون شهرت خود را بیان مینماید او را دست بسته به حضور حاکم وقت که محمد حسن خان ایروانی بوده میبرند حاکم از او سؤالاتی مینماید که او جواب میدهد در آخر محمد حسن خان میگوید از یزد بما نوشته‌اند که تو بهائی هستی آیا صحت دارد ملاغلامعلی جواب میدهد آنها دشمن من هستند و دروغ میگویند و من بهائی نیستم با این اوصاف حاکم دستور میدهد تا اثاثیه حجره و کتابهای او را جستجو نمایند در نتیجه بازرسی اثاثیه او در قطعه کاغذ می‌بینند که مشحون به کلمات بهاءالله بوده چون آن اوراق را بحاکم نشان میدهند دستور میدهد او را در میدان شهر سر می‌برند.

حکومتی شاه زاده مؤیدالدوله

در سابق تذکر دادیم فضلعلی خان قراباغی در اواخر سلطنت محمد شاه قاجار حاکم کرمان بود و چون خبر فوت محمد شاه به کرمان رسید بعضی از او باش و الواط کرمان به تحریک عده‌ای شرارت نموده و هرج و مرج بر راه انداختند و چون حاکم در این موقع خارج از شهر بود او را راه ندادند که مجبور شد تهران برود و چون ناصرالدین شاه بتهران آمد و بجای پدر به تخت سلطنت ایران نشست به تدبیر امیر کبیر که صدراعظم او بود بیشتر فتنه‌ها خوابید و سرکشان و یاغیان را بجای خود نشانند برای حکومتی کرمان شاه زاده مؤیدالدوله را تعیین و چون شاه زاده وارد کرمان شد پیشوازی مفصلی مردم از او نموده به احترام وارد ارك حکومتی گردید و پس از دید و بازدید و مختصر استراحت اولین اقدامی که نمود این بود دستور داد مأمورینی بی غرض در اطراف قضیه قتل میرزا اسماعیل وزیر بطور دقت کنجکاوی نموده و مقصرین را معرفی نمایند و به دروازه بانها سپرد

احدی بدون جواز حق ندارد شهر خارج شود پس از سه چهار روز مأمورین نتیجه بازرسی خود را تقدیم مؤید الدوله نمودند دستور داد تا آن عده را که مأمورین او معرفی نموده بودند تمامی را بازداشت نمودند و پس از مختصر بازجوئی از آنها چون تقصیر آنها ثابت شد دستور داد تا همگی آن عده را که قریب سی و هفت نفر جمعیت آنها می شد در میدان شهر اعدام نمودند و بعد به تمام قصبات و دهات نواب فرستاد و چنان امنیت برقرار نمود که احدی جرأت اجحاف و بیعدالتی و شرارت را نداشت و چون عده ای از بلوچ ها به غارت اموال کلروانیان اقدام نموده و مال مردم را برده بودند به تعقیب آنها پرداخت و عده زیادی از سرداران آنها را اعدام نمود بقیه بلوچ ها از ترس یاغی گری و دزدی را کنار گذاشته مطیع اوامر او شدند .

مؤید الدوله قریب سه سال حاکم کرمان بود در ظرف این مدت کوتاه آبادی های مهمی در کرمان احداث و امنیت کامل در سراسر ایالت کرمان برقرار نمود قنات و مزرعه مؤیدی که جز و موقوفه گنجعلی خان است و آب آن در اثر سیل بند و چاهای آن بکلی خراب و آب آن در مادر چاهها مانده بود مؤید الدوله پول زیادی خرج و در اثر پشت کار گیری آب ظاهر و آن مزرعه از نواحیا گردید به همین مناسبت نام آن مزرعه را مؤیدی گذاردند و تا چند سال قبل آباد و زراعت میشد و باز در اثر سیل بایر ولی اراضی آن چون در حومه شهر بود در آن زمینها خانه های سازمانی و اداره برق و بناهای عام المنفعه ساخته اند و در آمد آن چندین برابر زراعت قدیم است .

حکومتی محمد حسن خان ایروانی

در زمان حکومتی مؤید الدوله چون سخت گیری به بلوچ ها میشد و هر روز عده ای از سران آنها را اعدام مینمودند تمام طوایف بلوچ از ترس متواری و عده ای به پای تخت رفته و شکایت او را به ناصرالدین شاه نمودند .

شاه مؤید الدوله را به تهران احضار و حکومتی کرمان را به محمد حسن خان ایروانی داد و در موقع حرکت به اوسفارش نمود تا نسبت به بلوچ ها و ظلم مؤید الدوله رسیدگی نموده گذارش صحیح به تهران بفرستد محمد حسن خان چون به کرمان وارد شد چند نفر

از مطلعین بی‌غرض را مأمور نمود تا به بلوچستان رفته و بلوچ‌های متواری را جمع و به شکایت آنها رسیدگی نمایند .

آن‌عده چون به بلوچستان رفتند بایک‌هشت مردم مغلوك و آواره که همه چیز خود را از دست داده بودند مواجه شدند خلاصه چون گذارش حال بلوچ‌ها را به تهران دادند از طرف ناصرالدین‌شاه دستور رسید تا به بلوچ‌های آواره مقداری از گندم دیوانی بطور رایگان داده شود و مالیات از آنها تا چهار سال مطالبه ننمایند .

در زمان حکومتی اوزمستانی سخت و پر برف که سابقه نداشت پیش آمد و عده‌ای از مردم بی‌بضاعت در آن سرمای سخت به هلاکت رسیدند و بیشتر درخت‌ها از سرما خشک شد و خیلی از خانه‌ها که سقف عمارات آنها خشتی بود خراب شد و بسیاری از مردم قتل‌کرده زیر آوار جان سپردند در آن زمستان برفی بارید که یک ذرع و نیم ارتفاع آن بود و سرمای شدید در اثر باریدن همان برف بوده این سرما و برف در زمستان سال ۱۲۶۹ رخ داده .

محمد حسن خان ایروانی حاکی مؤمن و مقید به مذهب بود به همین واسطه در زمان او ملت‌هایی که از دین اسلام خارج بودند مانند زردشتی‌ها و یهودیان کمی در زحمت بودند و از طرف مسلمانان به آنان اذیت‌هایی میشد .

محمد حسن خان در سال ۱۲۷۳ پس از سه سال و شش ماه موقعی که برای تفرج به مزرعه زریسف رفته بود به ناگاه سکنه قلبی باو دست داد و در همان محل فوت نمود و بخاک سپرده شد .

حکومتی غلامحسین خان سپهدار بر کرمان

چون خبر فوت محمد حسن خان بتهران رسید حکومتی کرمان را به غلامحسین خان سپهدار که از محترمین دربار ناصرالدین‌شاه بود دادند . غلامحسین خان در موقع آمدن به کرمان محمد اسمعیل خان نوری که مشهور به وکیل‌الملک بود به پیشکاری خود برگزیده همراه وارد کرمان شدند مردم پیشوازی مفصلی نموده به احترام تمام وارد کرمان شدند .

در این موقع باز از طرف طوایف بلوچها شرارت‌هایی رخ داد و به قصبه راین و خبیص و كوك و محل‌های دیگر ریخته اموال مردم را غارت و عده‌ای را اسیر گرفته با خود به بلوچستان می‌بردند غلامحسین خان به محمد اسماعیل خان دستور داد تا به اتفاق حاکم بم که در آن موقع امامعلی خان سرتیپ بود به تعقیب بلوچ‌ها پرداخته و اموال مردم را از آنها گرفته به صاحبانشان بدهند. و کیل‌الملک و امامعلی خان به تعقیب بلوچ‌ها پرداخته و بعضی از سرداران آنها را گرفته بتهران فرستادند و اسیرها را نجات دادند و بعضی از اموال مردم که بدست آمد به صاحبان آنها مسترد گردید.

در زمان حکومتی سپهدار باز برفی سنگین در زمستان بارید و سرمائی سخت پدید آمد که بیشتر دکان‌کن بسته گردید در این سرمای سخت محمد اسماعیل خان بمردم فقیر کرمان کمک‌هایی نمود و دستور داد تا به بیشتر خانواده‌های بی بضاعت آرد و ذغال و روغن و برنج و هیزم بدهند و چون بهار پدید آمد از طرف ناصرالدین شاه محمد اسماعیل خان را بتهران احضار و او را متهم نموده بودند در موقعیکه در آذربایجان بوده مرتکب تقصیرهایی شده است.

محمد اسماعیل خان نذر نمود تا چنانچه از این مخمصه نجات حاصل نمود فرار شاهزاده حسین چویار و قسمتی از بارگاه شاه نعمت‌الله ولی را مرمت و آبادی‌هایی از جمله بازار و مسجد و کاروانسرا احداث نماید و چون مردی نیک‌نفس و متدین بود غلامحسین خان سپهدار حاکم کرمان مخفیانه شرحی به ناصرالدین شاه نوشته و خدمت‌گذاری و شاهدوستی و کیل‌الملک را عرضه نمود.

محمد اسماعیل خان چون به حضور ناصرالدین شاه رسید از تهمت‌هایی که به او زده بودند برائت حاصل نمود و بنا به توصیه سپهدار او را مورد لطف و رحمت قرار داد به او بخشش‌هایی نمود.

محمد اسماعیل خان با خوشحالی زایدالوصفی به کرمان مراجعت و بنا به نذریکه نموده بود مزار شاهزاده حسین در چوپار که می‌گویند برادر حضرت امام رضا علیه السلام بوده مرمت و صحن و عمارتی بر آن ساخت همچنین در ماهان و دیگر جاها بناهایی بنیاد نمود که تا این تاریخ پابرجا و بنام آن مرحوم خوانده میشود.

در کرمان بازاری بزرگ و محکم که شامل دکان‌های بزرگ با وسعت می‌باشد ایجاد نمود

ضمناً در داخل همین بازار دستورداده تانمسجد و کاروانسرا و حمامی بسیار قشنگ و عالی ساخته‌اند متأسفانه این حمام به علت صاحبان متعدد و شریک ملک زیاد توجه‌ای به آن نشده و در حال حاضر مخروبه و از آن استفاده نمیشود ولی این گرما به بعد از حمام مرحوم گنجعلیخان و حمام ابراهیمخان از بهترین حمام‌های شهر کرمان محسوب میشود.

همچنین بازار و کیل کرمان به جرأت میتوانم بگویم نظیر این بازار در هیچ‌کدام از شهرهای ایران نیست و شباهت کامل به بازار و کیل شیراز دارد با این تفاوت که بازار و کیل شیراز را کریمخان زند و بازار کرمان را محمد اسماعیلخان و کیل‌الملک ساخته. به غیر این عمارات مرحوم و کیل‌الملک قنوات و آبادی‌هایی در کرمان و اطراف احداث نموده که در حال حاضر بعضی آباد و بعضی بایر شده است از آن جمله دهی در چوپار است که بنام اسماعیل آباد نامیده میشود و مزرعه‌ایست آباد و دارای باغاتی باصفا و مشجر که به همت این مرد نیکوکار احداث شده.

غلامحسینخان سپهدار قریب سه سال حکومت کرمان بود پس از این مدت او را به تهران احضار و حکومتی کرمان را به شاه زاده کیومرث میرزا دادند.

حکومتی کیومرث میرزا بر کرمان

در سنه ۱۲۷۶ حکومتی کرمان را به شاه زاده کیومرث میرزا دادند چون بکرمان وارد گردید مردم استقبال شایانی از او نمودند شاه زاده به مردم بذل و بخشش‌هایی نمود در همین احوال بود که میرزا اسماعیلخان و کیل‌الملک از ناصرالدین‌شاه رخصت گرفته به کرمان آمد شاه زاده آن مرد خیر را بسمت پیشکاری خود برگزید.

در زمان حکومتی کیومرث میرزا در کرمان و توابع آن ملخ زیادی به مزرعه‌ها و درخت‌ها هجوم آورده و تمام محصول را خوردند به همین علت قحطی پدیدار و نان و غله کمیاب شد مردم چون علوفه نداشتند تمام الاغ‌ها و اسب‌ها را از خانه‌ها بیرون نموده و آن حیوانات از گرسنگی تلف شدند و روز بروز بروحشت مردم افزوده شد و نان پیدا نمی‌شد.

عده‌ای از اکابر شهر از بیم توده مردم گرسنه بنزد حاکم رفته و عرض نمودند باید

فکری بحال مردم گرسنه نمود و اگر نان گیر مردم گرسنه نیاید لاعلاج بخانه‌های اغنیاء ریخته و منازل را غارت مینمایند .

شاه زاده بآنها گفت شترهای دیوانی را فرستاده‌ایم تا گندم از اراك و همدان بیاورند و شماها هر کدام ذخیره دارید بمردم کمک نمائید تا گندم برسد آن عده در آن مجلس چیزی نگفته و چون بیرون آمدند بهم‌دیگر گفتند این هم نان نشد برای مردم خلاصه مردم گرسنه نان میخواستند در شهر شورش و بلوا شد به منازل بعضی از ارباب‌ها که گمان داشتند غله موجود باشد ریخته و هر چه را دیدند به غارت بردند .

کیومرث میرزا هم قادر نبود جلو آنها را بگیرد و چون بیم داشت ممکن است به اراك دولتی هجوم بیاورند محمد اسماعیل خان را بجای خود گذارده مخفیانه به تهران رفت و چون گذارش وضع شهر کرمان را بعرض ناصرالدین شاه رساند مورد بازخواست قرار گرفت و از حکومتی کرمان او را عزل نموده و فرمان حکومتی را بنام محمد اسماعیل خان و کیل الملك رقم نموده به کرمان ارسال نمودند .

و کیل الملك مردی مدبر و با کمال و کاردان بود و به امور فلاحت و تجارت بخوبی آگاه بود و از طرفی اطلاع داشت بعضی از ارباب‌ها گندم و جو در حومه شهر انبار نموده‌اند آنها را احضار نمود و با برهان و دلیل با آنها صحبت نمود و تذکر داد که این مردم گرسنه فقیر برادران شما هستند و اگر بآنها رحم نمائید خداوند هم ترحم مینماید بزودی همه ما را از این وضع نجات میدهد حرف حق در آنها تأثیر نمود و آنچه غله مخفی بود بتدریج بیرون آمد و مردم از گرانی و وحشت بیرون آمده و شهر آرام شد از طرفی شترهائی کرایه نموده با مأمورینی درست عمل به شهادت و بم فرستاد تا خرما و برنج خریداری نموده به شهر حمل نمایند .

خلاصه به اندک مدت به تدبیر این حاکم خیر قحطی تمام گشت و مردم از گرانی بیرون آمده و همه مردم از مصیبت قلب او را دوست داشته برای او دعای خیر مینمودند و تا این عصر که قریب صد سال از آن زمان گذشته هنوز مردم باوفای کرمان در هر محفل و مجلس که اسم و کیل الملك بمیان آید به روان این مرد بزرگ درود و رحمت میفرستند . و کیل الملك چون اولاد زیاد داشت بایشتر خانواده‌های بزرگ و نجیب کرمان وصلت نمود و در حال حاضر بیشتر فامیل‌های بزرگ کرمان منسوب به اوست و چون حسن

سلوك و رفتار او بسیار با مردم کرمان خوب بود از طرف ناصرالدین شاه يك عھدای مزرع به جواهرات به انضمام لقب و کیل الملکی در سال ۱۲۷۷ بیاس خدمات صادقانه اش به او عطا گردید .

و کیل الملک چند سفر به بلوچستان و سیستان رفت و در یکی از سفرها چون فصل تابستان و هوا بشدت گرم بود باین علت چون مرارت زیاد در راه کشیده بود مریض و بستری گردید و پس از چند روز به رحمت حق پیوست .

تاریخ وفات او را سال ۱۲۸۴ ثبت نموده است و چون خبر فوت او به ناصرالدین شاه رسید بسیار متأثر گردید و به اطرافیان گفت مردی خدمت گذار از کف مردم کرمان رفت .

حکومتی حاج حسین خان شهاب الملک

حبر فوت محمد اسماعیل خان و کیل الملک در ربیع الاول سال ۱۲۸۴ به سمع ناصرالدین شاه رسید شاه پس از تأسف بسیار حاج حسین خان شهاب الملک که از سران ایل شاهسون بود و در دربار قاجاریه اعتباری مهم داشت به حکومتی کرمان برگزید .

شهاب الملک امیری لایق و دانشمند و متدین بود ولی مریض احوال و از روزیکه به کرمان آمد آب و هوای این شهر به مذاق او سازگار نبود و هر روز کسالت او بیشتر میشد و در عین مریضی به بیشتر کارها رسیدگی و چون مسجد کرمان روی به ویرانی گذارده بود این مسجد را مرمت و تعمیر نمود

شهاب الملک قریب یکسال حکومت کرمان بود و چون کسالت او بیشتر شد و ماندن خود را بیش از این صلاح نمی دید باین علت تقاضا نمود تا او را به تهران باز خوانند با تقاضای او موافقت شد به اتفاق مرتضی قلیخان برتیب پسر ارشد و کیل الملک که پیشکار او بود به تهران حرکت نمود و چون بحضور ناصرالدین شاه رسید استدعا نمود تا شاه حکومتی کرمان را به مرتضی قلی خان بدهد

ناصرالدین شاه بیاس خدمات پدرش مرحوم و کیل الملک حکومتی کرمان را به انضمام لقب و کیل الملکی به او مرحمت نمود مرتضی قلی خان با خوشحالی به سوی کرمان حرکت در موقع ورود به شهر مردم استقبال بی سابقه ای نمودند و چندین رأس گاو

و گوسفند و شتر بر سر راه او ذبح نمودند .

مرتضی قلی خان پس از کمی استراحت به طرف بلوچستان حرکت و سرداران بلوچ را که سر به طغیان برداشته بودند اسیر و مطیع خود نمود و بعضی از آبادی های بلوچستان که قبلاً در تصرف ایران و بعداً طی پیش آمدهائی از ایران خارج و جزو بلوچستان انگلیس که تابع حکومت هندوستان بودند درآمده این حاکم مقتدر باز آن آبادی ها را در قلمرو ایران قرار داد و مالیات از آنها اخذ نمود .

دختر شاهزاده نصرت الدوله فرمان فرما را خواستگاری و او را به جباله نکاح خود در آورد و از بطن آنها پسران و دختران متعدد به وجود آمد که بعداً هر کدام مصدر کارهای مهم دولتی گردیدند .

در زمان حکومتی مرتضی قلی خان ملقب به وکیل الملک ثانی در کرمان بارندگی به حد کافی نشد به این لحاظ غله کم یاب و قحطی مختصری پدید آمد و چون نان بعد کافی به مردم نمیرسید دکانین خبازی آشوب و برای گرفتن یکی دو نان مشتری قریب نیم ساعت معطل آنهم اگر قوه ای داشت نانی به او میدادند در این وقت مردی الواط و فتنه جو بنام علی محمد عده ای را تحریک نمود تا به اتفاق هم به منازل زردشتی ها رفته و انبارهای گندم آنها را تصرف نموده و غله آنها را به مردم بدهند .

توده مردم چون اطلاع یافتند دنبال آنها به راه افتاده و از صبح شاعت نه تا فروپ آفتاب چند خانه و انبار را گشوده و تمام غله موجود در آن انبارها را به رایگان به مردم دادند و چون عده آنها زیاد بود مرتضی قلی خان و سر بازان او قادر نبودند تا جلو آنها را بگیرند و از طرفی چون دارندگان گندم و جو خیال داشتند غله خود را به قیمت زیادی به خبازها بفروشند روی این نظر مرتضی قلی خان هم از این پیش آمد زیاد ناراضی نبود و مخصوصاً محرکین را تعقیب نمود روی این اصل ارباب هائیکه انبار آنها به غارت رفته بود به ناصرالدین شاه شکایت نمودند و هدایائی هم جمع آوری و به اطرافیان شاه تقدیم نمودند تا به شکایت آنها فوری رسیدگی شود .

مرتضی قلی خان را به تهران احضار نمودند و چون فصل زمستان بود و در گردنه های قم برف سنگینی باریده بود مرتضی قلی خان در راه مریم و چون به تهران رسید بر رحمت خدا پیوست این اتفاق به سال ۱۲۹۶ رخ داد .

حکومتی حاج غلامرضاخان شهاب‌الملک و کشته شدن

یحیی خان کلانتر

مرتضی قلی خان و کیل‌الملک قبل از آنکه بحضور شاه برسد فوت نمود چون ناصرالدین شاه اطلاع یافت حکومتی کرمان را به حاج غلامرضاخان شهاب‌الملک که قبلاً هم بنام آصف‌الدوله به کرمان آمده بود بداد.

حاج غلامرضاخان چون به کرمان وارد شد علی‌محمد را که باعث و محرک غارت انبارها بوده تعقیب و دستور داد او را چوب مفصلی زده و دست و گوش او را بریدند و هم‌مستان او چون این وضع را دیدند فرار نموده و هر کدام بدام افتادند به سرنوشت علی‌محمد دچار شدند.

خلاصه برای نظم و آسایش مردم کمال مراقبت را به عمل آورد ولی بازهم بواسطه خشک سالی و مملخ خوارگی نان و حبوبات کم یاب و قحطی پدیدار گشت شهاب‌الملک یحیی خان کلانتر را مأمور نمود تا از عراق و شیراز غله وارد سازند تا اهالی نان داشته و بتوانند به راحتی زندگی نمایند ولی تا رسیدن گندم قریب سه ماه طول میکشید و هر روز مسئله نان و کمیابی آن بروحشت مردم میافزود و کارگر بیچاره میبایست از صبح تا نزدیک ظهر در دکان خبازی معطل باشد تا آنکه نیم‌من نان خمیر تلخ یا شور به او بدهند.

این وضع مردم را ناراحت عده ای به ارباب دولتی رفته و از شهاب‌الملک کسب تکلیف نمودند حاکم به آنها گفت مسئله نان و گندم را مدتی است که به یحیی خان کلانتر واگذار و مبلغی در اختیار او قرار دادیم تا از خارج غله وارد نماید و شما راجع به نان به او مراجعه نمائید عده ای نزد یحیی خان رفته و به او گفتند الحال که مسئله غله و نان بشما واگذار شده چرا فکری برای نان نمیکنی و کسبه و کارگر این شهر به ستوه آمده اند یحیی خان به امروز و فردا وعده میداد و نویسد میداد که قریباً گندم خریداری و وارد میشود ولی هر روز وضع بدتر شده و دکان خبازی یکی بعد از دیگری تعطیل میشد و بروحشت مردم افزوده میگشت تا آنکه يك روز عده ای از زن ها که سردهسته آنها بانویی بوده بنام نایب مریم وزنی چابک و بی‌بانگ مینموده در چهارسوق شهر به انتظار یحیی خان کلانتری

در گوشه و کنار می نشیند تا آنکه نزدیکی های ظهیر یحیی خان ازارک دولتی بیرون آمده و سوار بر اسب عازم خانه خود بوده است و راه عبور او از طریق بازار و چهارسوق می بوده چون وارد چهارسوق می شود زن ها که منتظر آمدن او بودند همگی جمع شده دور اسب او را گرفته به او میگویند مانان میخواستیم تکلیف ما چیست اگر به انبارهای غله بریزیم دست و گوش میبیرید و اگر هم بی صدا باشیم نان نداریم بخوریم تکلیف ما را معین کنید والا نمیگذاریم از این جا حرکت نمائید یحیی خان از حرف زن ها عصبانی شده جواب میدهد به فلان اسب من که گرسنه هستید زن های گرسنه هم تاب شنیدن این حرف زشت را نیاورده در همان حال او را از اسب بزیر انداخته با لنگه کفش و نیمه آجر و بعضی ها هم اسلحه همراه آورده بودند به جان یحیی خان افتاده آن بیچاره را قطعه قطعه مینمایند و پس از این عمل راه خانه های خود را در پیش گرفته فرار مینمایند .

چنانچه عرض نمودم سردسته آنها بنام نایب مریم بوده که گویا قداره ای همیشه زیر چادر می بسته و به همین علت به او نایب مریم می گفتند و بیشتر ضربات را همان زن به یحیی خان میزد و از آن زمان تا بحال هر موقع زنی شارلاتانی نماید به او می گویند نایب مریم .

پس از این قضیه غلامرضا خان شهاب الملک بیمناک شده و راه تهران را در پیش گرفته و رفت و چون این خبر به ناصر الدین شاه رسید گفت بایک مشت زن که هویت آنها مشخص نیست چه میشود کرد و کلانتر میبایست بازبان خوش با آنها صحبت نماید با این وصف چون این پیش آمد بر علیه دولت بود باید محرکین را تنبیه نمود و شوهران این زن ها معصوم میباشند .

حکومتی مجدد شاهزاده نصرت الدوله فیروز میرزا بر کرمان

به دستور ناصر الدین شاه حکومتی کرمان و بلوچستان را بنام شاهزاده نصرت الدوله فیروز میرزا زقم نمودند شاهزاده در موقع حرکت به طرف کرمان حضور ناصر الدین - شاه رسید شاه دستوراتی به اوداد و ضمناً قدغن نمود تا محرکین قتل یحیی خان کلانتر را مجازات نماید .

نصرت الدوله چون به کرمان وارد شد نسبت به قضیه قتل یحیی خان از اشخاص



مرحوم فیروز میرزا

بااطلاع سؤالاتی نمود چند نفر از فتنه جوینان والواط محله میدان قلعه را معرفی نمودند
 نصرت الدوله دستور داد همگی آنها را گرفتار ساخته به حضور بیاورند .
 مأمورین و فراسها به تعقیب مقصرین پرداخته و همه آنها را به غل و زنجیر کشیدند
 درین مقصرین دوسه زن را هم گرفتار نموده که در اطاقی علاحده محبوس بودند بدستور
 شاهزاده مقصرین مرد را سر بریدند و یکی از زن ها را که بنام نایب مریم مشهور و مقصر
 اصلی مینمود وسیله چادر نماز خودش خفه اش کردند در همین احوال غله از اراک و شیراز
 وارد شد و نان باقیمت نازلی در دست رس مردم قرار گرفت .

در حیوای و ماهان شورش هائی شده بود و چند انبار غله را بسه غارت برده بودند
 محر کین این دو قصبه را به کرمان آوردند آنها را سر بریدند با کشته شدن این افراد تمام
 اعلای حساب برده و گردن کشان سر جای خود نشسته و تمام جاها امن و امان گشت .
 شاهزاده نصر الدوله اهل شعر و ادب بود و خطی زیبا و نقاشی خوب مینمود دره موسیقی
 استاد بود با همه این ذوق ها يك عیب داشت خیلی عصبانی مزاج و بی رحم بود مقصرین
 را به هیچ عنوان نمی بخشید و به اندك تقصیر دستور اعدام میداد و هیچگونه شفاعت و
 گذشت را نمی پذیرفت .



عبد الحمید میرزا ناصر الدوله حاکم کرمان

در زمان حکومتی او مرض آبله شیوع و بسیاری از مردم را هلاک و بعضی را کور یا مفلوک نمود .

شاهزاده نصرت الدوله چون مریض و آب و هوای کرمان سازگار حالش نبود بدین واسطه تمنا نمود تا او را به تهران احضار و حکومتی کرمان را به پسر ارشد او بنام عبدالحمید میرزای ناصر الدوله واگذار نمایند خواهش او مورد قبول واقع و چون زقم حکومتی کرمان بنام پسرش نوشته شد خیلی خوشحال شده و همان روز اسباب سفر ساز نموده و تحمل نمود تا پسرش بکرمان وارد شود حرکت بطرف تهران نمود .

شاهزاده فیروز میرزا به درد پای شدیدی دوچار و از این درد رنج فراوان میبرد و سفری به بلوچستان و جیرفت رفته و سفر نامه ای در این خصوص نوشته است .

حکومتی شاهزاده عبدالحمید میرزا ملقب به ناصر الدوله یا شاهزاده کله کن

به دستور و میل شاهزاده نصرت الدوله حکومتی کرمان را به عبدالحمید میرزا پسر ارشد او دادند .

نصرت الدوله چون مریض بود و طبیب حاذق در کرمان نبود بیم آن داشت که در کرمان مداوا نشده فوت نماید به این علت به مجردیکه نامه باورسید فوری کرمان را گذارده به تهران حرکت نمود و چون به قصبه انار وارد شد دستور استراحت داد اتفاقاً هنوز غروب نشده بود از آن طرف پسرش ناصر الدوله که عازم کرمان بود با عده ای از همراهان به انار رسید و چون دانست پدرش در آن محل است فوری بدیدن پدر شتافت و چون بحضور او رسید پس از ادای سلام و احترام خواست دست پدر را به بوسه او نگذاشت و هر دو روی یکدیگر را بوسیده آنگاه ناصر الدوله در حضور پدر نشست و بصحبت مشغول شدند .

پدر از وضع تهران و پسر از کرمان سؤال و جواب مینمودند خلاصه نصرت الدوله مهمات امور حکومتی را به پسر یاد آوری و پس از صرف شام هر کدام به محل استراحت رفتند و صبح زود پس از مختصر خوردن ناشائی باز پدر و پسر روی یکدیگر را بوسیده پدر بنهران و پسر بطرف کرمان حرکت نمودند .

ناصرالدوله چون به باغین رسید عده‌ای از اکابر شهر و سرشناسان را دید که به استقبال او آمده اند خوش وقت شده و پس از معرفی یکی یکی را مورد محبت قرار داده سپس باتفاق هم به شهر آمدند. اهالی شهر هم تا بیرون دروازه به استقبال شتافته و گاو و گوسفند و شتر در سر راه شاهزاده ذبح نمودند شاهزاده چون به کرمان وارد شد در منزلیکه قبلا تهیه شده بود وارد و به استراحت پرداخت و روز بعد علماء و روحانیون و تجار و سرشناسان به دیدن آمدند و پس از دوسه روز که دید و بازدید به اتمام رسید به محل حکومتی وارد و مشغول به رسیدگی امورات گردید و دستورات تازه‌ای به منشی‌ها و محصلین مالیات بداد و در موقع دستور فقط بایک نگاه مخاطب حساب کار را دریافت و می‌فهمید با این شاهزاده نمیتواند با مسامحه و مماطله رفتار نماید بدین جهت هر دستوری می‌داد به فوریت و بطور دقت انجام میگرفت و به اندک مدت چنان نظم و امنیت بر سراسر این ایالت حکم فرماد که آوازه او به تهران رسیده از طرف ناصرالدین شاه تشویق نامه‌ای به انضمام شمشیری مرصع جهت او ارسال گردید.

ناصرالدوله چند سفر به بلوچستان رفت و سرداران بلوچ را که یاغیگری و تمرد اوامر دولت را نموده بودند سخت تنبیه نمود.

در زمان او در کرمان مرض و با شیوع و روزانه صدها نفر را هلاک مینمود شاهزاده با اهل بیت و چند نفر از خاصان به طرف لاله‌زار که دهی خوش آب و هوا است رفت و از لاله‌زار به قلعه کوه جبال بارز که اکنون بنام کوه شاه نامیده میشود پناه برد و هنوز آثار مطبخ و آخورهای اسب که در آن زمان از سنگ ساخته‌اند بجای مانده و چند صباحی در آن محل خوش آب و هوا به سربرد تا آنکه مرض و با تمام شد آنگاه بکرمان آمد.

علاقه مخصوصی به ماهان داشت به همین سبب در نزدیکی ماهان باغی ساخت بسیار با وسعت و زیبا که دارای حمام و عمارات عالی و حوض‌های بزرگ میباشد و بنام باغ شاهزاده مشهور است این باغ شباهت زیادی بباغ ارم شیراز دارد.

ناصرالدوله در اواخر عمر بواسطه فوت ناپهنگام چندتن از فرزندان بسیار عصبانی و بی‌رحم شده بود و به اندک نافرمانی مقصر بیچاره را هلاک میساخت و بیشتر حکومت را یا به توپ می‌بست و یا امر به طاق‌ماق میداد و یا سر میبرد اعدام طاق‌ماق از اعدام‌های بسیار وحشت‌ناک و سخت بود به این معنی محکوم بی‌نواری دست بند میزدند آنگاه فراشان

قوی هیکل با چماق‌های بزرگ و قوی بجان محکوم حمله نمودند و آنقدر آن بیچاره را با آن چماق‌ها می‌زدند تا زیر ضربات چماق خردوله می‌گردید و بعضی ازدزدان که قافله‌ها را می‌زدند چون آنها را بند مینمودند دستور میداد در همان نزدیکی‌هایی که قافله‌ها را غارت مینمودند به گچ می‌گرفتند و این طریق اعدام به این نحو عمل میشد محکوم را دست و پا می‌بستند و در محلی او را ایستاده نگاه میداشتند آنگاه با آجر یا خشت دور او را تا گردن مانند حصار یا برجی می‌چیدند و بعد گچ سفید با آب مخلوط نموده دور محکوم میریختند به اندازه‌ای که آن گچ تا گردن او میرسد این گچ بتدریج سفت و سخت میشد و بدن محکوم فشار می‌آورد و او را با سختی و زجر فراوانی هلاک می‌ساخت.

با این اوصاف این طریق اعدام‌ها فقط در باره قاتلین بی‌رحم و دزدان مسلح و آدم‌های شریر اجراء میشد و مقصرینیکه جرم آنها کم بود فقط دستور میداد سر ببرند و به همین واسطه به شاهزاده که کن‌مشهور بود و هنوز پیرمردهای مسن کرمان سر بریدن و شقه نمودن محکومین عصر او را از یاد نبرده در بعضی از مجالس تعریف مینمایند.

ناصرالدوله مقصرین را در هر مقام و شغلی بودند از مکافات بر حذر نمی‌داشت و آنها را بهیچ قیمتی نمی‌بخشید و یکی از مستخدمین خود را که خیلی هم او را دوست میداشت بواسطه تقصیر کوچکی که مرتکب شده بود دستور داد تا سر او را بریده بعدلاشه او را دو نیم ساخته نیمی را بدروازه رق آباد و نیمی را در چهارسوق بازار برای عبرت خالق آویزان نمودند و شرح ماجرا بدین نحو بوده در یکی از شب‌های تابستان موقعیکه ناصرالدوله به قصد خواب به پشت بام عمارت میرود هنوز خواب بچشم او نرفته صدای تیری از محله‌های نزدیک بگوش می‌خورد از خواب برخاسته و فراش را صدا میزند میگوید فوری نزداروغه برو و باوبگو از محله کوچه باغ صدای تیری شنیده شد تو وظیفه داری فوری شلیک کننده را پیدا نموده به حضور بیاوری و چنانچه در این باره کوتاهی شود و شلیک کننده پیدا نشود همه شمارا میدهم تا سر ببرند.

تکلیف معلوم بود و شاهزاده هر چه میگفت میبایست فوری عمل شود و کوچکترین مسامحه و ماطله سزای آن اعدام بود به این واسطه داروغه و گزمنه‌ها به تکاپو افتاده و در نتیجه جستجو معین میشود که جعفر یزدی پیش خدمت مخصوص حضرت والا سر یک‌زن معروفه دعواش میشود و چون میخواستند حریف‌ها را بترسانند تیری بهوا شلیک مینمایند

که در نتیجه حریف‌ها فرار نموده و جعفر یزدی به تنهایی آن زن فاحشه را برداشته و بمنزل یکی از لاف‌کش‌ها میبرد.

بیچاره جعفر یزدی از همه‌جایی خبر پهلوی آن زن به عیش و نوش مشغول بوده که ناگاه داروغه و گزیده‌ها ریخته و بدست او قفل زده او را بحضور ناصرالدوله میبرند و جریان خالی شدن تیر را بعرض میرسانند.

شاهزاده دستور میدهد جعفر را زندان برده به میرغضب بگویند حاضر شود به میرغضب خبر داده سراسیمه به حضور میآید حضرت والا امر میفرمایند باید پیش از طلوع آفتاب سر جعفر یزدی را بریده لاشه او را دوشقه نمائی یکی را بدروازه رق آباد و شقه دیگر را برای عبرت خلق در چهارسوق آویزان نمائید و همان‌شش‌لؤل را که با آن تیر خالی نموده در دست او وصل باشد تا خلق بفهمند بچه جرمی مکافات شده میرغضب تعظیمی نموده مرخص میشود شاهزاده هم به استراحتگاه میروند میرغضب بخانه رفته و خود را برای کشتن هم قطار و دوست هم پیاله خود آماده مینماید.

اجراء حکم در باره جعفر یزدی

جعفر یزدی جوانی بود شیک‌پوش و خوش سیمما در حدود بیست و پنج سال عمر داشت این جوان پیشخدمت مخصوص شاه زاده ناصرالدوله بود خیلی زرنگ و چابک بود ولی فهم و شعور و ذکاوت خوبی نداشت و در خیلی فرمان‌ها که به او داده میشد اشتباه مینمود و ایام راحتی را دنبال عیاشی و هیخوارگی میرفت به لحاظ آنکه هنوز داماد نشده وزن و بچه‌ای نداشت میرغضبی که میبایست سر او را ببرد بنام علی‌جان قاطرچی خوانده میشد با جعفر یزدی دوست و هم پیاله بود و از اینکه فرمان قتل جعفر باو محول شده بود خیلی ناراحت و می‌دانست اگر کوچکترین مسامحه‌ای در این کار مهم که باو محول شده است بنماید خود او بسر نوشت جعفر دچار میشد باین لحاظ ناچار بود فرمان شاه زاده را فوری اجراء نموده و سر صمیمی‌ترین دوست خود را در سحرگاه بریده و بنظر حضرت والا برساند. بنابراین مقداری شیرینی و نقل و نبات تهیه نموده و یک ساعتی قبل از موعد مقرر بزندان رفت زندان‌بان زنجیری به گردن جعفر انداخته و پای او را به خلیلی نهاده قفل

کرده بود علی جان روی بزندان بان نموده گفت همقطار ماهمه نوگرهای دولت هستیم و هنوز تا موعد اجرای حکم يك ساعت مانده تمنا دارم خلیلی را از پای جعفر برداری و میخواهم باهم کمی صحبت نموده و این نقل و شیرینی ها را به خورد او بدهم تا موقع اجراء حکم که يك ساعت به صبح است برسد زندان بان محض همقطاری قبول نموده کلید را آورده قفل را باز و پاهای جعفر را از قید خلیلی بیرون آورد جعفر بی تابی مینمود و ناراحت بود و افسوس میخورد و این چه عملی بود انجام دادم علی جان به اودل داری میداد و میگفت رفیق عزیز کاشکی دست من خشک میشد تا چنین حکمی را اجراء نمی نمودم ولی در مقابل دستور حضرت والا چه خاکی بسر میتوانستم بنمایم اگر تورد مینه بودم و میگفتم مرا از این دستور معاف فرمائید همان دم مرا خفه مینمودند صدیق میکنی چاره ای نداشتم ولی رفیق عزیز در موقع اجراء حکم سرت را به چابکی مانند يك دسته گلی میبرم تا درد و ناراحتی زیادی احساس نمائی .

جعفر بیچاره جواب میدهد رفیق ممنون و متشکرم علی جان تعارف مینماید و نقل و شیرینی به دهان جعفر میگذارد ولی بیچاره محکوم که می داند نیم ساعت دیگر سر او را می برند از ناراحتی میل به خوردن چیزی ندارد در همین حال یکدفعه جعفر بی اختیار خنده اش گرفته و قمقه می خندد علی جان از خنده نا بهنگام محکوم حیرت نموده سبب خنده بی جا را از جعفر سؤال مینماید جعفر می گوید بیاد اتفاقی که صبحی رخ داده افتادم و خنده ام گرفت علی جان میگوید چه اتفاقی بوده که در این موقع چنین خنده ای نمودی .

جعفر یزدی میگوید بنا به گزارشیکه از تهران رسیده چند نفر از بستگان شاهزاده میباید در همین امروز و فردا کرمان بیایند روی این قضیه صبحی حضرت والا دستور داده بود تا فراشها اطاق مهمانخانه را پاك و پاکیزه نمایند و خود شاهزاده هم حاضر بود و دستور میداد در همین ضمن مرا صدا زد چون نزدیک آمدم بمن گفت برو میز بزرگ را بیاور من فکر نمودم باید میرزا بزرگ سراج باشی را بیاورم رفتم که او را بحضور بیاورم درب دکان او بسته بود از هم چراغان او سؤال نمودم گفتند خانه است هنوز دکان نیامده پرسیدم تا خانه او را پیدا کردم درب منزل باز بود گوش دادم معین شد روضه خوانی هفتگی دارد وارد خانه شدم میرزا بزرگ درب اطاق ایستاده بود فکر نمود من روضه آمدم بمن

تعارف نمود و گفت بفرمائید من گفتم جهت مستفیض شدن از روزه نیامدم بلکه آمده‌ام تا شمارا به حضور حضرت والا ببرم بشما کار لازمی دارد پیر مرد درخواست نمود نیم ساعت پای او صبر کنم تا روزه تمام شود من قبول نکردم و گفتم الساعة باید همراه من بیائی با سر و صدای من روزه بهم خورد و مستمعین که جهت عزاداری آمده بودند یکی یکی بیرون آمده و خارج شدند منهم میرزا بزرگ را برداشته بطرف دولت‌خانه حرکت نمودیم. پیر مرد فکر میکرد تقصیری نموده که صبح بآن زودی احضار شده هر چه از من سؤال مینمود نفهمیدی چه کار داشتند چون اطلاعی نداشتم با تندی جواب اورا میدادم او بمن نفرین نمود و گفت امیدوارم حسین علیه السلام جزای عمل تورا بدهد صبر نمودی و اعظ روزه را تمام کند الحال مردم میگویند آیا میرزا بزرگ چه تقصیر نموده که فراش نگذارد تا روزه تمام شود اورا برد خلاصه او حرف میزد بامن می‌آمد تا آنکه به حضور رسیدیم میرزا بزرگ تعظیمی نمود و گفت قربان به بنده فرمایشی داشتید ناصرالدوله باو گفت من بشما کاری نداشتم میرزا بزرگ گفت پس این فراش حضرت تعالی با من سر شوخی داشته که دنبال من آمده و بادست بمن اشاره نمود حضرت والا با آنکه کمتر می‌خندد قریب چند دقیقه خنده نمود و بمن گفت ای احمق من بتو دستور دادم تا همین بزرگ را از آن اطلاق بیاوری تو رفته ای بجای من میرزا بزرگ سراج را آورده ای حاضرین همگی از این عمل من خنده مینمودند و من از خجالت سر بزیر انداخته بودم و در آن وقت نمی‌توانستم خنده کنم ولی اکنون که بباد واقعه صبحی افتادم خنده‌ام گرفت علی جان لحظه ای سکوت نمود و بعد گفت پس نفرین میرزا بزرگ کار خویش را کرد و من فکر مینمایم چون توبی احترامی به مجلس روضه حضرت سیدالشهداء علیه السلام نمودی این تصادف شوم برای تو پیش آمد نمود که برای خالی نمودن يك تیر بهوا باید سرت را از دست بدهی در این لحظه ساعت اعدام فرا رسیده بود و اعظی کمی بایست صیغه توبه بزبان جعفر بدهد و وصایای او را گوش دهد با دو مأمور دیگر که می‌بایست کمک علی جان میر غضب باشند داخل زندان شدند رنگ از روی جعفر پرید و به لرزه شدیدی دوچار شد و اعظ دستور داد تا زنجیر را از گردن جعفر باز نمایند بعد صیغه توبه خواند و به جعفر گفت این کلمات را همراه من بخوان و هر گناهی را مرتکب شده ای از آن توبه نما و در این دم آخر از خداوند مسئلت کن تا گناهان تورا ببخشد و تورا به کرم خود بیامزد جعفر صیغه توبه را به همراه

واعظ خواند بعد از او پرسید وصیتی داری بنما جعفر هنوز هم باورش نبود که چند دقیقه دیگر سرش بریده میشود با این وصف خودش را پاک باخته بود و نمی فهمید چه میگوید و چه میکند. واعظ دوم رتبه از او سؤال نمود جعفر با توهستم اگر وصیتی داری بنما جعفر گفت راستی میخواهید مرا بکشید مگر من چه کردم شما مرا بنزد حضرت والا ببرید من او را قسم میدهم شاید مرا ببخشد واعظ گفت ما اجازه نداریم تو را به حضور ببریم و اگر این عمل را بکنیم ممکن است عصبانی شده و فرمان قتل همه ما را بدهد.

خلاصه از این لحظه بعد جعفر گریه و التماس مینمود و با صدای بلند حضرت والا را مخاطب ساخته التماس میکرد تا او را عفو کند ولی ناصرالدوله در این لحظه بخواب بود و اگر هم بیدار بود و صدای او را میشنید وقتی نمیگذارد.

میر غضب اشاره نمود تا زنجیر را به گردن جعفر انداخته دستهای او را از پشت بستند فرشان زنجیر نازکی را که منحصر به چنین محکومینی بود بگردن جعفر انداخته او را قفل نمودند و دستهای او را از پشت بسته بعد او را بلند نموده از زندان بیرون آوردند تا به محل اعدام رسید.

در این لحظه میر غضب دو انگشت خود را در سوراخهای دماغ محکوم فرو نموده و چانه او را بالا گرفت تا گلوی او کاملاً ظاهر و پیدا باشد با دست دیگر خنجر تیز و بران را به گلوی جعفر فشار داده رگها و مجرای تنفس قطع و خون مانند فواره بیرون جهید. دقیقه‌ای محکوم را بهمان حال نگاه داشت تا آنکه خون او تمام آمد و بیحال گشت آنگاه با همان خنجر سر را از بدن قطع نمود و طبق دستور حضرت والا شش اول را در دست راست او قرار داده و همراه طلوع آفتاب تن بی سر او را معلق در چهارسوق شهر جهت عبرت خلق آویزان نمودند.

واقعه قتل جعفر یزدی را پیرمردی بنام کربلائی علی هوش آور که به علی سیاه مشهور بود و در موقع جوانی زندان بان ناصرالدوله بوده و نیز در شب واقعه خود او محافظ زندان جعفر یزدی بوده و تمام جریانات و سؤال و جوابهای جعفر و میر غضب را شنیده و بیاد داشت جهت نگارنده تعریف که عیناً در این تاریخ نقل نمودم و میرزا بزرگ سراج باشی ناصرالدوله بوده که اصلاً اهل شیراز و همراه نصرتالدوله به کرمان آمده و در این شهر ساکن شده و زن اختیار نموده تافوت کرده و از او اولادهائی بجا مانده

و نگارنده این تاریخ پسرزاده میرزا بزرگ میباشم و قضیه سربریدن جعفر و جریانات دیگر را به غیر از علی هوش آور از پدر خودم نیز شنیده‌ام و در حال حاضر هنوز پیرمردهای مسنی وجود دارند که واقعه قتل جعفر یزدی را فراموش ننموده و گاهی برای جوان‌ها تعریف مینمایند .

ناصرالدوله برای نظم و امنیت کرمان و توابع سعی فراوان داشت و چنانچه عرض نمودم کوچکترین تقصیرها را نمی بخشید و مرتکب را سخت مجازات مینمود با گران - فروشی سخت مخالف بود و گران فروشان را سخت عقوبت مینمود چنانچه میگویند خبازی را در دکان نانوائی چهار سوق به علت گران فروختن نان دستور میدهد زنده در تنور انداخته تمامی سوزدولی این قضیه ممکن است صحت نداشته و مربوط به حاکم های ماقبل اوست ناصرالدوله دستور داده بود تا وسیله شترهای دیوانی روغن و برنج و خرما و غله از اطراف خریداری و به شهر بیاورند و چون کسبه پول نقد نداشتند خریداری کنند اجباراً خوار بار را به کسبه فروخته و مأمورینی روزانه بدهی آنها را وصول مینمودند و هر کسبه‌ای تخلف مینمود او را به درخت بسته چوب میزدند تا آنکه بدهی خود را بپردازند یا دیگری دین او را ادا نماید

در زمان این شاهزاده عده‌ای از روشن فکران و آزادی خواهان که پیر و مکتب و دستورات سید جمال الدین اسدآبادی بودند در کرمان و سایر شهرستانهای ایران که مرکز آنها تهران بود پیدا شده و شب‌ها جلساتی تشکیل داده و پیرامون آزادی و مشروطیت سخن گفته و تمدن اروپائی‌ها را بمیان آورده و مردم را تبلیغ مینمودند .

در کرمان این مجالس توسط میرزا آقاخان بردسیری و دیگری شیخ احمد روحی و عده‌ای دیگر که به معلومات جدید و قدیم آشنائی داشته اداره میگشت عده ای راپرت این جلسه‌ها و سخن رانی آنها را به شاهزاده اطلاع دادند او سخت عصبانی و درصدد تعقیب و اذیت این عده برآمد و درصدد بود تا رهبر این عده را که عبدالحسین خان بردسیری معروف به آقاخان و شیخ احمد روحی بود به قتل برساند و چون این دو نفر از قصد ناصرالدوله آگاه شدند لاعلاج کرمان را ترك نموده مخفیانه از بی‌راهه به اصفهان رفتند و چون این دو نفر به زبان انگلیسی و فرانسه و ترکی تسلط داشتند در اصفهان دوستانی پیدا کردند که از عقاید آنها پیروی مینمودند .

در همین احوال سید جمال الدین اسدآبادی را به دستور ناصرالدین شاه به اسلامبول تبعید و حکم داده شد تا در هر کجا مریدان سید جمال الدین را یافتند آنها را بند نموده به تهران بفرستند روی این اصل چون اصفهان نزدیک به کرمان بود و ایساب و زهاب کرمانی ها از طریق اصفهان بود آقاخان و شیخ احمد به اتفاق خیرالملک اصفهان را ترک نموده به طرف شهرستانهای شمالی ایران رهسپار شدند مدتی در رشت اقامت نمودند و مقالاتی بنام منتشر به روزنامه های مهم آن عصر که در خارج از ایران چاپ میشد ارسال و بیشتر گفتار آنها برضد دستگاه استبداد و عیاشی های ناصرالدین شاه و رفتار ظالمانه حکام او بود .

دولتیان سخت عصبانی و در تعقیب نویسندگان این مقالات بودند و بیم آن میرفت گرفتار آیند روی این اصل ایران را ترک نموده از طریق آذربایجان به ترکیه رهسپار و در شهر اسلامبول اقامت نمودند و چون سید جمال الدین در این شهر تبعید بود این حضرات مرید و شیفته و گفتار او بودند بادل گرمی زاید الوصفی افکار بلند آزادی خواهی را از آن شهر پخش و سیله مقالاتی که در روزنامه ها و مجلات درج میشد به گوش جهانیان ویژه ایرانیان میرساندند تا آنکه قضیه قتل ناصرالدین شاه به دست میرزا رضای کرمانی روی داد و این سه نفر را بجرم معاونت و تحریک در قتل شاه دستگیر و سیله مأمورین عثمانی تحویل دژخیمان ایرانی داده و در تبریز به دستور محمد علی میرزای ولیعهد به قتل رسیدند که در صفحه های بعد شرح حال آنها نگاشته میشود .

خلاصه این دومرد آزادی خواه و روشن فکر که از بنیان گذاران اولیه مشروطه خواهان ایران بودند ابتداء از خوف این شاهزاده آواره وطن شده و عاقبت شهید آزادی خواهی شدند و در این باره میرزا آقاخان در اشعار خود اشاره ای به این موضوع نموده و در یکی از اشعار خود چنین گفته :

یکی شعله از کلک افروختم تن ناصرالدوله را سوختم

و موضوع دیگر که منجر به قتل ناصرالدین شاه گردید قضیه زندان نمودن و اذیت کردن میرزا رضای کرمانی است که به همین واسطه مانند گری تیر خورده عصبانی و سرانجام باریختن خون ناصرالدین شاه به جراحات قلب خود تسکین داد و شرح قضیه و ماجرای کار میرزا رضا بدین نحو بوده

شرح حال و معرفی میرزا رضای کرمانی

میرزا رضا کرمانی پسر ملاحسین عقدائی بود. عقدا از توابع شهرستان یزد و انار عقدا مشهور است. پدر میرزا رضا اهل وساکن عقدای یزد بود شغل او صباغی و گاهی روضه خوانی و نوحه گری میگرد.

پدران ملاحسین ملکی در حومه شهر کرمان داشتند که وقف اولاد بوده و تولیت آن ملک همیشه با اولاد ذکور و ارشد خانواده میبایست باشد و چون ملاحسین ارشد اولاد بوده طبق دستور واقف آن ملک درید و تصرف ملاحسین قرار می گیرد بدین واسطه عقدای یزد را ترک نموده به کرمان می آید در این شهر با دختر سید عبدالرحیم که از تجار معتبر کرمان بوده ازدواج مینماید خداوند به ملاحسین پسری عطا مینماید که نام او را میرزا رضا میگذارند چند صباحی می گذرد ملاحسین برحمت خدای رود سرپرستی این طفل را سید عبدالرحیم پدر مادری او بعهده میگیرد و او را مکتب میگذارد.

میرزا رضا دروس ابتدائی از جمله کتاب حافظ و قرآن و گلستان سعدی را فرا میگیرد بعداً هم در تجارتخانه سید عبدالرحیم کار میکرده و هم در یکی از مدرسه های قدیم کرمان بخواندن دروس فقهی می پردازد و مختصر عربی یاد میگیرد و چون به سن قانونی میرسد شرعاً ملک موقوفه می بایست درید و تصرف او قرار گیرد و چون در حین فوت پدرش اوصغیر بوده ملک مذکور را بتصرف یکی از علماء کرمان میدهند تا عایدات آن را بین اولادهای خانواده ها تقسیم نماید.

این عالم بنام حاج آقا ابوجعفر نامیده میشد و در عصر خود از علمای طراز اول کرمان محسوب و بین مردم احترامی خاص داشت میرزا رضا یکروز وضع خود را مرتب نموده و اسناد را برداشته به محضر حاج آقا ابوجعفر وارد می شود پس از سلام و علیک و معرفی خود بعرض آقا میرساند که من شرعاً کبیر و باید ملک وقفی را بمن و لگنهار فرمائید آقا پس از مختصر مروری به میرزا رضایگوید این ملک ایرادهای شرعی دارد تا بر طرف نشود نمی توانم آن را بتصرف شما بدهم و البته آن غلت هارا برای میرزا رضا بیان می نماید ولی چون میرزا رضا به مسئله های فقهی وارد بوده آن ایراد های شرعی را رد مینماید ولی

حاج آقا قانع نشده و میگوید فعلا نمی توانم ملك را به شما واگذار کنم در نتیجه بحث و گفتگو هائی بمیان می آید و چون میرزا رضا جوانی عصبانی مزاج بوده بعضی جواب ها را با تندی می دهد که حاضرین محضر آقا مجبور میشوند میرزا رضا را با زور و تهدید بیرون نمایند .

میرزا رضا چون وضع را چنین می بیند عرض حالی نوشته تقدیم به ناصر الدوله مینماید شاهزاده به میرزا رضا میگوید دوسه روزی تحمل نما تا رسیدگی شود و بعد عین عریضه میرزا رضا را به حضور حاج آقا میفرستد حاج آقا ابو جعفر ایرادهائی شرعی که داشته در حاشیه عریضه تذکر و ضمناً بطریق کله از حرکات میرزا رضا اشاره ای مینماید .

موقعیکه میرزا رضا جهت دریافت جواب به حضور ناصر الدوله میرسد با تندی باو میگوید پسره! احمق کار پروئی تو بجائی رسید که به محضر حاج آقا توهین مینمائی میرزا رضا میگوید هر کس احقاق حق نمود توهین نموده معین میشود حضرت والا هم از حاج آقا جانب داری میفرمائید به محض گفتن این جملات ناصر الدوله عصبانی شده فرمان میدهد تا میرزا رضا را گرفته زندان نمایند تا بعد از تکلیف او را معین کنند میرزا را به غل و زنجیر میکشند چون سید عبدالرحیم اطلاع پیدا میکند نزد شاهزاده آمده التماس و درخواست میکند تا میرزا رضا را آزاد نمایند .

ناصر الدوله به سید عبدالرحیم میگوید من خیال داشتم این جوان بی ادب و شریر را بدهم تا سربزند ولی محض شما که سید محترمی هستی از اعدام او صرف نظر کردم ولی میباید مدتی گرفتار باشد تا خوب ادب شود .

خلاصه میرزا رضا قریب سه ماه زین غل و زنجیر در آن زندان طاقت فرسا می ماند تا آنکه سید عبدالرحیم خانه خود را رهن گذارده وجهی فراهم و به اطرافیان شاه زاده میدهد تا آنها از حضرت والا التماس و درخواست نموده آنگاه دستور مرخصی او را میدهند. میرزا رضا چون آزاد می شود و از طرفی بی گناه بوده این قضیه او را خیلی رنج میدهد و از ظلم ناصر الدوله و بی قانونی نمودن حاج آقا خیلی عصبانی بوده و چنانچه باز صدائی بلند مینمود این دفعه اعدام او حتمی بوده باین علت می بیند در کرمان نمی تواند بماند و طریق اصفهان را در پیش میگیرد در اصفهان به میرزا عبدالخسین ملقب به آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی و چند نفر دیگر که آنها هم کرمانی بودند بر میخورد روی هم شهری

بودن دوست می شوند و مدتی در اصفهان بوده بعد به تهران می رود در آن موقع سید جمال الدین اسد آبادی در تهران بوده و از شخصیت های عالم اسلامی محسوب میشده میرزا رضا با اتفاق رفقای کرمانی به محضر سید وارد و چون میرزا رضا گوش به سخنان سید می دهد سخت فریفته و مجذوب اومی شود بقصد حالات میرزا رضا و کشتن ناصرالدین شاه را در صفحات بعد مینگاریم .

خلاصه مدت حکومتی ناصرالدوله در کرمان قریب دوازده سال و شش ماه کم طول می کشد. در این مدت شهر کرمان و توابع و بلوچستان را مهد امن و امان قرارداد و تمام سرداران یاغی بلوچ رامطیع و آنها که باز تمردی نمودند از بین برد و حکومتی بلوچستان را به حشمت السلطنه داد .

دلاور خان بلوچ و شه دوست خان که هر دو از سرداران بانفوذ بلوچ بودند و بیشتر فتنه های بلوچستان را آن دو رهبری مینمودند به کرمان آورده زندان نمود و هنوز سر نوشت آنها معین نشده بود که شاهزاده به گلودرد و تب شدیدی دوچار و اسهال خونی هم مزید گردید و اطباء کرمان نتوانستند او را معالجه نمایند. در اواخر رمضان سال ۱۳۰۹ در نیمه شب فوت نمود و نعش او را در مزار حاج سید جواد امام جمعه رحمه الله علیه در سردابه ای امانت گذاردند و بعدها به نجف اشرف انتقال داده در مقبره خانوادگی به خاک سپردند . فوت ناصرالدوله را وسیله تلگراف که آن روزها جدیداً در کرمان دایر شده بود به عرض ناصرالدین شاه رساندند و چون ناصرالدوله و پدرش نصرت الدوله در کرمان مصدر خدمات مهمی شده و رضایت او را فراهم نموده بودند ناصرالدین شاه به پاس این خدمات حکومتی کرمان را به برادر ناصرالدوله بنام عبدالحسین میرزا که تحصیل کرده فرنگ بود داد .

شاهزاده عبدالحسین میرزا به عکس پدر و برادر حکومتی رئوف و مهربان و مردم دار بود و موقعیکه به کرمان رسید مردم پیش وازی بی نظیری از او نموده و با احترامی زیاد وارد کرمان گردید .

پس از دوسه روز دید و بازدید به مقر حکومتی وارد با کارکنان دفتری و لشکری به مهربانی رفتار و چون تحصیل کرده خارجه بود و ریاست قشون هم به او محول شده بود دستورهای جدیدی به افسران داد تا آنها به سر بازان یاد داده و قشون کرمان را بطریق

منظمی تعلیمات نظامی فرنگ را یاد دادند .

شاهزاده عبدالحسین میرزا فکرآدمکرات و آزادیخواه بود و روی همین مرام با مردم بطریق عدل و عدالت رفتار و به خانواده آقاخان بردسیری و روحی چون از طرف برادر بآنها ظلم هائی شده بود به احترام و مهربانی رفتار و املاکی را که از آنها ضبط شده بود دستور داد مجدداً به خانواده های آنها واگذار شود .

خلاصه با همه مردم بطور احترام و محبت رفتار نمود و روی همین اصل آقاخان بردسیری در نوشته هایش از این شاهزاده به احترام اسم برده و اخلاق و رفتار او راستوده است و در بعضی از اشعار خود او را مدح گفته و نیز در زمان او خارجیان و سیاحانی که بکرمان می آمدند به آنها کمک و وسائل راحتی و گردش آنها را فراهم مینمود و مستر سایکس انگلیسی که راجع بکرمان تاریخی نوشته در نوشته جات خود از این حاکم روشن فکر به نیکی اسم برده و عملیات او را تمجید و تعریف نموده و چون این شاهزاده در اطیش فنون جنگ و لشکر کشی و نظام جدید را فرا گرفته بود مستر سایکس از قشون آن زمان بسیار تعریف نموده و نوشته است شاهزاده عبدالحسین میرزا سر بازان کرمان را عین سر بازان اطیش تعلیم داده و قشونی منظم و مرتب در کرمان دارد که همه گردن کشان و یاغیان از ترس این عده سر جای خود نشسته و جرأت یاغی گری و دزدی را ندارند ولی با همه این توصیف ها عده ای از دزدان قشقائی و فارسی به سرحدات کرمان دست بردی زده و سیله همین عده قشون تعلیم داده تمام دزدان و یاغیان تار و مار شده و آنچه از مردم برده بودند گرفته تحویل صاحبان شان دادند و این عملیات تا آن تاریخ در کرمان سابقه نداشت و هر موقع سر بازان اموال مسروقه را از دزدان می گرفتند برای خود می بردند و اعتنائی به صاحب مال نمیکردند .

خلاصه این شاهزاده نیک نام زحماتی را متحمل و قشونی منظم ترتیب داد که تا مدت ها بعد از او برقرار و مصدر خدماتی شده اند و در بلوچستان که همه اوقات افراد بلوچ بیکار و بهمین علت دزدی می نمودند برای رعیت و رعایای بلوچ کار ایجاد نمود و همه آنها را به کار وادار نمود و تا مدت ها آن حدود در امن و امان بوده عده ای از مفسدین و دشمنان در تهران بعرض ناصرالدین شاه رساندند که این شاهزاده چون تحصیل کرده اروپا است توجه مخصوصی به آزادی و مشروطه دارد و چون در همان هنگام آزادیخواهان

وروشن فکرائی در تهران جلساتی داشته و بعضی از آنها را گرفته و ناصرالدین شاه با مرام آنها ضد بود روی این اصل باین شاهزاده بدبین شده در سال ۱۳۱۱ او را بتهران احضار و حکومتی کرمان را به میرزا فتحعلیخان صاحب دیوان دادند .

حکومتی صاحب دیوان

در اواخر سال ۱۳۱۱ وسیله مشروطه خواهان و روشنفکران شب نامه هائی چاپ و مخفیانه بین مردم پخش نمودند . دولتیان چون با آزادی خواهی مخالف بودند شایع نمودند که این شب نامه ها را بابی ها چاپ و میخوانند، به این وسیله ها مرام و مذهب خود را رواج دهند .

خلاصه با همکاری مردم در صدد تعقیب و از بین بردن آزادی خواهان برآمدند و در همین احوال از طرف دشمنان شاهزاده عبدالحسین میرزا نامه هائی به ناصرالدین شاه نوشته و تذکره دادند این شاهزاده مردم را به مشروطه و آزادی ترغیب می نماید باین لحاظ ناصرالدین شاه این حاکم خیر و نیکوکار را به تهران احضار و حکومتی کرمان را به میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان به داد .

صاحب دیوان در موقع حرکت میرزا حسین خان معتمد دیوان را که از همکاران و دوستان او بود به سمت پیشکاری خود انتخاب و با کسب اجازه از ناصرالدین شاه هر دو نفر بطرف کرمان حرکت نمودند . مردم به استقبال آن دو شتافته و با احترام وارد کرمان شده به مقرر حکومتی قرار گرفتند .

در زمان صاحب دیوان با قراردادهای قبلی که بامر کز بعمل آمده بود قونسولگری انگلیس در کرمان تأسیس و منتقأ آن عده از تجار و بازرگانان هندی از راه بندر عباس به کرمان آمده و کاروانسرائی را که در بازار میدان قلعه واقع و مالک آن امام جمعه وقت آقای میرزا عبدالحسین بود اجاره نموده و محل تجارت و داد و ستد قرار دادند . ضمناً خود تجار هم در همان کاروانسرا ساکن شده و بت خانه کوچکی در همان محل ترتیب داده بودند این کاروانسرا از آن وقت بنام سرای هنود مشهور گشت و هم اکنون مدتی است که هندوها رفته اند ولی این کاروانسرا بهمین نام مشهور است . هندوها چون از طرف قونسولگری

انگلیس تأمین جانی و مالی داشتند با اطمینان خاطر امتعه و اغذیه فراوانی از جمله پارچه جات و قند و شکر و کاغذ و مس و قلع و کبریت و چای و دارچین و فلفل و ملزومات دیگر بطور فراوان وارد نموده و به اقساط به تجار و کسبه کرمان میفروختند و عصرها قریباً از چهار بعد از ظهر و بعد برای گرفتن اقساط درب مغازه‌ها میآمدند و در آن زمان دکان‌دار و تجار کرمانی همگی به تجار هندو بدهکار بودند به لحاظ آنکه اولاً هندوها مردمانی بامروت و باانصاف بودند در ثانی امتعه‌ای که از هندوستان وارد میکردند تمام اجناسی خوب و مطلوب بود و مردم احتیاج فراوانی داشتند و از همه بهتر آن بود پول نقد نمی‌خواستند یعنی به پول آن زمان پانصد تومان اجناس به یک فرد کاسب میدادند و قرار میگذازدند روزی دو یا سه قران بدهد تا تصفیه شود و آن کاسب همین طریق که اقساط میپرداخت باز هم امتعه میآورد .

خلاصه همین طریق که بانگ‌های این عصر برای اشخاص اعتباری تعیین و در مقابل سفته و برات به آنها پولی میدهند در آن زمان هم هر فردی از کسبه اعتبار مخصوصی نزد تجار هندو داشت و کاسبی که خوش حساب بود هر چه میخواست باو میدادند و در آن زمان خیلی از مردم که در اول سرمایه‌ای نداشتند با معامله نمودن با هندوها صاحب ثروتی هنگفت شدند. بعضی از این هندوها گاوپرست بودند در همان کاروانسرا محلی مخصوص جهت خوراک دادن به گاوها تعیین و قبلاً علف و خوراکی در آن محل میریختند و نزدیکی‌های مغرب که گاوهای زارعین از صحرا مراجعت میکردند عادت کرده بودند خودسرانه داخل کاروانسرا شده و یک است به محل خوراکی‌ها میرفتند و شکم خود را سیر نموده بعد بخانه صاحبان خود میرفتند .

هندوها این عمل را ثواب دانسته در تابستان که علف تازه بود روزانه بیست تا پنجاه بار علف میخریدند تا به خورد گاوهای مردم بدهند و ثواب برده باشند و در زمستان که علف تازه نبود خرما و غلط کنجد و نان و برنج و خمیر جو میدادند و نیز برای پاس‌داری کاروانسرا قریب بیست‌الی سی سگ قوی داشتند که آنها را پشت بام‌های کاروانسرا جاداده و محل مخصوصی که سرپوش داشت در همان پشت بام برای آنها ساخته بودند تا در تابستان و شبهای سخت زمستان از بین نروند و چند نفر را اجیر نموده تا خوراکی بسگها بدهند و از آنها مواظبت نمایند و گیرنده گوی و حمله بسگهای هندوها در دل دزدها هراسی انداخته

بود که هیچ دردی جرأت نزدیک شدن به بام کاروانسرای آنها را نداشت و اگر دزدی بقصد دست برد نزدیک میشد جداً آن سگها پاره پاره اش مینمودند .

دیگر از کارهای هندوها این بود که می بایست مرده های خودشان را بسوزند و برای این کار محلی را انتخاب نموده که بمحل هندو سوز مشهور بود و این محل هم هنوز بهمین اسم معروف است و در نزدیکی های شاهزاده محمد که در آن زمان بیابان بوده واقع شده بود و تل بزرگ در این محل بود که مرده را روی همین تل خاکی گذارده و دور او هیزم ریخته آتش میزدند تا خاکستر میشد و هر موقع یکی از این هندوها میمرد تماشائی بود . مردم کسب و کار خود را رها نموده و برای تماشای سوختن مرده در این محل جمع و شیخ هندوها در میان انبوه جمعیت از هندو و مسلمان مرده را با آداب مخصوص بمذهب بودائی آتش میزد و بعد چون آتش سرد میشد خاکستر میت را برداشته نرم مینمود و در شیشه ای مخصوص باین عمل حای میداد و آن شیشه خاکستر را به هندوستان میفرستادند تا خاکستر مرده را در رود مقدس بریزند .

خلاصه تجار هندو تا سال های ۱۳۴۸ و ۱۳۵۰ قمری در کرمان به کسب تجارت مشغول بودند و چون در این سال از طرف دولت اخطار شد که باید ایران را ترك کنند باین علت یکی بعد از دیگری تجارت خود را برچیده و از طریق بندر عباس رهسپار هندوستان شدند .

صاحب دیوان مدت دو سال حکومت کرمان بود و چون بر سر گرفتن مالیات با پیشکار خود بحث و مجادله نمود پیشکار او کرمان را ترك نموده به حضور ناصرالدین شاه رفت و عریضی بر علیه صاحب دیوان به شاه نمود که باعث شد او را به تهران احضار نمایند .

حکومتی مجدد شاهزاده عبدالحسین میرزا بر کرمان

قبلاً نوشتیم عده ای از دشمنان شاهزاده عبدالحسین میرزا عریضه ای به ناصرالدین شاه نوشته در آن تذکر دادند حاکم کرمان از مشروطه خواهان طرف داری میکند بهمین علت بود او را به تهران احضار و چون به حضور شاه رسید از او سؤالاتی شد که همه را با متانت و درستی جواب داد که دال بر بی گناهی او مینموده شاه دانست نویسنده عریضه غرضی

داشته بنا بر این شاهزاده رامورد مرحمت و محبت قرارداد و حکومتی کردستان و آذربایجان را به اوداد و چون در سال ۱۳۱۲ صاحب دیوان از حکومتی کرمان معزول گردید حکومتی کرمان را به شاهزاده عبدالحسین میرزا مرحمت و تلگرافی حکم حکومتی کرمان را باو ابلاغ نمودند .

شاهزاده عبدالحسین میرزا به تهران آمده و تدارک رفتن به کرمان را گرفت و قبلاً بهجة الملك امیر تومان را از طرف خود پیشکار و به عنوان نایب الحکومه به کرمان فرستاد . امیر تومان طبق سفارشات شاهزاده به کرمان آمده مشغول امورات گردید اول نظم و امنیت را برقرار سپس مالیات عقب افتاده را دستور داد تا وصول نمایند .

در اواخر محرم سال ۱۳۱۳ شاهزاده عبدالحسین میرزا اطلاع داد که حرکت بطرف کرمان نمودم . امیر تومان تدارک پیشوازی مجملی را دید و روزیکه اطلاع رسید که شاهزاده به رفسنجان رسیده عده بی شماری تا رفسنجان وعده ای دیگر تا باغین پیشواز رفته و با تجلیل فراوان و استقبال بی نظیری وارد کرمان گردید و پس از چند روز که دید و بازدید تمام گشت به مقر حکومتی وارد و مشغول رسیدگی به امورات گردید و دستورات تازه ای نسبت به وصول مالیات و دفتر داری و رسیدگی به شکایات مردم داد که همه مردم راضی و خوشنود شدند .

در زمان حکومتی این شاهزاده باز خشک سالی روی داد و قحطی نمودار گردید ولی با تدبیر و پیش بینی این حاکم خیر قحطی بیش از چند روز طول نکشید و غله فراوانی از خارج کرمان وارد و نگرانی بر طرف گردید. در زمان این شاهزاده یکی از ملاها بنام شیخ علی اکبر زمان که مردی متعصب و سخت دین دار بود مردم را از خوردن شراب و عرق منع مینمود و مسلمانها را قسم میداد که شراب و عرق درست ننمایند . عده ای به او گفتند شراب و عرق توسط زردشتی ها و یهودی ها درست میشود . ملا کبر عده ای را همراه ساخته به منزل یهودی ها که عرق و شراب درست میکردند وارد و خمرها و ظروف عرق و شراب آنها را شکست و چون عده ای ماجراجو باخبر گشتند به عده ملا کبر ملحق شده و خود سرانه خانه های یهودیان را غارت نمودند .

حکومت باخبر گشت تمامی فرار نموده و مال یهودیان را برده بودند ناچار ملا کبر را توقیف نمودند یهودیان زردشتی ها شکایتی به شاه نوشته و تذکر دادند :

ملاعلی اکبر عده‌ای اوباش را تحریک نموده و مارا از هستی ساقط کرده‌اند و چون در این موقع منجم باشی شاه زردشتی بود بنا بر توصیه و پشت کار گرفتن او دستور از تهران رسید تا ملاعلی اکبر را تهران بیاورند شاهزاده دستور داد تا او را بتهران ببرند و گذارشی از آن وضع به ناصرالدین شاه نوشت و در آن شرح ماجرا را بطور صحت و درستی تذکر داد و ضمناً نوشت ملاعلی اکبر مسلمانی متدین و متعصب است و چون بنوعی جنون مبتلاست این عمل را مرتکب شده و عده‌ای اوباش والواط از موقعیت استفاده نموده و خانه بعضی از زردشتی‌ها و یهودیان را غارت نموده‌اند و البته متخلفین تعقیب و مجازات شده‌اند.

خلاصه ملاعلی اکبر زمان را مأمورین بطرف تهران حرکت دادند. اتفاقاً روزیکه میبایست ملارا بحضور شاه ببرند روزی بارانی و ابری بود و در همان موقع منجم زردشتی که با و ملاهوشنگ میگفتند و نزد شاه محبوبیتی داشت وارد دربار شده و قصد رفتن بحضور شاه را داشت ملاعلی اکبر چون وضع لباس آن منجم را مشاهده نمود دانست مذهب زردشتی دارد از مأمورین سؤال نمود این شخص که قصد رفتن بحضور شاه اسلام پناه را دارد کیست مأمورین گفتند این شخص منجم قبله عالم است. ملاعلی اکبر بمحض شنیدن این سخن داد و بیداد راه انداخته و فریاد میزد و مسلمان‌ها ای داد مگر شماها مسلمان نیستید این زردشتی نجس. به چه جرأت روز باران پارا از خانه بیرون گذارده او را برگردانید قصر و بارگاه شاه اسلام پناه نجس میشود مشغول گفتن این جملات بود و هر چه مأمورین سعی میکردند او را ساکت نمایند میسر نشد. صدای داد و فریاد او به گوش ناصرالدین شاه رسید پرسید چه خبر است گماشتگان عرض کردند این سروصدا از آخوند کرمانی است که او را به حضور خواسته‌اید ناصرالدین شاه میگوید او را وارد کنید ملا چون به حضور میرسد و سلام میکند ناصرالدین شاه با عصبانیت با او میگوید ای ملای احمق تودر کرمان آن فتنه‌ها را برپا نمودی که همه شکایت دارند اینجاهم آمده‌ای دست بردار نیستی الساعه میدهم تا تو را دار بزنند تا مردم از شر تو فارغ شوند.

ملاعلی اکبر سر را بالا نموده میگوید عرض دارم قبله عالم اول جواب بنده را بدهید بعد اعدام فرمائید ناصرالدین شاه جواب میدهد چه عرض داری بگو ملا میگوید شما پادشاه کفر هستید یا پادشاه اسلام ناصرالدین شاه میگوید البته واضح است من پادشاه اسلام هستم ملا میگوید من هر عملی را مرتکب شده‌ام بر اه اسلام و بر علیه کفر بوده. شما اگر

پادشاه اسلام هستید باید از عملیات بنده خوشنود شوید و مرا خلعت دهید نه آنکه دستور دهید دارم بزنند. ناصرالدین بر حسب گذارش حاکم کرمان می دانست که این آخوند غرض ندارد و به جنون مذهب مبتلا است روی این اصل دیگر به او جوابی نمی دهد و اشاره مینماید او را بیرون برند و بعد دستور میدهد تا او را به مشهد تبعید و نگذارند آزاد باشد تا مزاحم مردم شود.

خلاصه ملاعلی اکبر زمان را به مشهد تبعید و پس از گذشت دوسه ماهی به رحمت خدا میرود.

توضیح لازم: پوشیده نماند در زمان های استبداد رسم چنین بوده زردشتی ها و یهودیان روز باران بار حق نداشتند از منزل خود خارج شوند و به بازار و کوچه بیایند به این علت که ملاحی آن عصر میگفتند چون این اشخاص خارج از دین اسلام هستند نجس میباشند و چون باران همه جا را خیس میکند با آمد و رفت کافرین کوچه و بازار نجس میشود. باروی کار آمدن مشروطه این رسم های غلط بر چیده شد. موضوع دیگر: بعضی ها واقعه ملاعلی اکبر زمان را در دفعه اول حکومتی شاهزاده عبدالحسین میرزا می دانند نه در دفعه دوم که سال ۱۳۱۳ بوده ولی دفعه دوم حکومتی شاهزاده صحیح تر بنظر میرسد به لحاظ آنکه دوسه ماهی پس از فوت ملاعلی اکبر واقعه قتل ناصرالدین شاه رخ داده و با مقایسه آنکه ملاعلی اکبر بیش از چند ماهی در مشهد تبعید نبوده که فوت کرده در زمان حکومتی شاهزاده عبدالحسین میرزا خبر کشته شدن ناصرالدین شاه در هیجدهم ذی الحجه سال ۱۳۱۳ بدست میرزا رضای کرمانی باین شهر مخابر شد و ضمناً جلوس مظفرالدین شاه را به تخت سلطنت تلگرافی اطلاع دادند.

شاهزاده چون خبر قتل ناصرالدین شاه را قرائت نمود متأثر و دستورداد مجلس ختم و فاتحه رسمی در مسجد جامع کبیر برپا نمودند و مدت یک هفته هر روزی از طرف یکی از اکابر شهر مجلس تعزیه و فاتحه برقرار میشد.

شاهزاده برای برقراری نظم و امنیت شهر و توابع جلسه مشورتی در مقر حکومتی ترتیب داد و پیش بینی های لازم نمودند تا هر ج و مرج و بی نظمی رخ ندهد و این پیش بینی ها مؤثر واقع گردید و نظم و امنیت برقرار بود و کسی جرأت تهررد و یاغیگری را در زمان او نمود.

ماجرای کشته شدن ناصرالدین شاه به دست میرزارضا و علت آن

چنانچه قبلاً نوشتیم میرزا رضا چون از زندان کرمان خلاص شد از ترس شاهزاده ناصرالدوله نتوانست در کرمان بماند به این علت رهسپار اصفهان گردید در اصفهان با عده‌ای از کرمانیان از آن جمله با آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی و خیرالملک شیرازی دوست و آشنا گردید.

پس از ماندن چند صباحی در اصفهان با اتفاق دوستان رهسپار تهران گشت و در همین ایام بود که سید جمال الدین اسدآبادی مردم اسلام را دعوت به یگمانگی و اتحاد مینمود.

میرزارضا چند جلسه‌ای به پند و موعظه سید حاضر و سخت شیفته و مرید سید جمال الدین گشت. میرزا رضا چون اذیت هائی دیده بود سخنان سید که تمام پیرامون دمکراتیک و آزادی بود مانند پومادی بود خنک که جراحات او را تسکین میداد به غیر میرزا رضا عده بسیاری از روشن فکران آن عصر به سید ارادت داشته و اوامر و دستورات او را مانند وحی آسمانی گوش میدادند و در تکاپوی عمل بودند ولی از طرف شاه و اطرافیان بر آنها سخت گرفته و در صدد تعقیب و اذیت نمودن آنها برمیآمدند.

خلاصه میرزا رضا آنچنان ارادت به سید پیدا نموده بود که آنی از او دور نمی شد و کمر به خدمت او بسته بود. سید جمال الدین هم او را قلباً دوست میداشت یک روز بحث رفتار و ظلم‌های حکام پیش آمد میرزارضا یکدفعه بیاد رفتار ناصرالدوله افتاده بنای گریه و زاری را گذارد سید جمال الدین سبب گریه را سؤال کرد میرزارضا وقایع کرمان و رفتار ناصرالدوله و کند و زنجیر و زندان را تمام برای سید شرح داد سید خیلی ناراحت و متأثر گردید میرزارضا رادل داری داد او را نوید داد که ظلم پایدار نیست و هر موقع باشد داد ظالم از مظلوم گرفته میشود.

میرزا رضا عرض کرد من تصمیم دارم عریضه‌ای بشاه تقدیم کنم شاید به عریض من رسیدگی شود و ملک موقوفه را گرفته بمن بدهند سید میگوید اگر چه آب از سر چشمه گل آلود و خراب است با این احوال ضرری ندارد عریضه‌ای نوشته تقدیم نما میرزا رضا

عریضه‌ای نوشته تقدیم نایب السلطنه کامران میرزا مینماید ولی هر چه به انتظار جواب و رسیدگی روز شماری میکند خبری نمی‌شود لاعلاج این دفعه عریضه دیگر نوشته وسیله نزدیکان بشاه تقدیم مینماید .

ناصرالدین شاه عین عریضه میرزا رضا را جهت رسیدگی به کامران میرزا میدهد . نایب السلطنه کامران میرزا عریضه‌هایی که شاه جهت رسیدگی باو داده بود در کیف گذارده بدفتر خود می‌آورد و تدریجاً به آنها رسیدگی مینمود اتفاقاً روزیکه عریضه میرزا رضای کرمانی را جهت ملاحظه بیرون آورد آقا بالاخان معین نظام در حضور بود کامران میرزا چون از خواندن عریضه میرزا رضا فارغ شد روی به معین نظام نمود گفت من نمیدانم در حقیقت باین شخص کرمانی ظلم شده است یا نه آقا بالاخان میگوید کدام کرمانی را میفرمائید کامران میرزا عریضه میرزا رضا را به آقا بالاخان میدهد میگوید مطالعه کن آقا بالاخان عریضه‌ها را از اول تا آخر مطالعه و چون خود او طرف دار حاجی ناصرالدوله بود روی به کامران میرزا نموده میگوید بنظر چا کر این شخص کرمانی را باید سربرید به لحاظ آنکه آدمی فضول و جسور است و خود من در کرمان شاهد قضیه بودم که به حاج آقا ابوجعفر که عالم محترمی است توهین نموده و نیز با شاهزاده ناصرالدوله هم توهین نموده که میخواستند او را اعدام کنند با شفاعت پدر مادرش که سیدی محترم است از سر تقصیرش گذشتند و او را آزاد نمودند الحال این سزای محبت ناصرالدوله است که باز شکایت دارد .

خلاصه این خیلی شرور و بی باک است و چنانچه از دوستان کرمانی او شنیده‌ام جزو فراماسیون‌هایی است که دوروبر سید جمال الدین جمع شده اند و اگر شما دماغ او را نسوزانید دائم مزاحم قبله عالم و حضر تعالی میباشد .

نایب السلطنه میگوید الحال متوجه شدم میباید او را گوش مالی سخت بدهم همان ساعت فراش باشی را احضار و دستور داد میرزا رضانا می‌است کرمانی و ممکن است الساعه در محضر سید جمال الدین باشد او را بحضور بیاورید فراش بر حسب دستور شاهزاده کامران میرزا عقب میرزا رضارفت اتفاقاً حدس کامران میرزا صحیح بود میرزا رضا در همان مجلس بود او را بحضور کامران میرزا آوردند اول بدو بی‌راه زیاد به او داد و بعد هم دستور داد تا او را در انبار شاهی زندان نمودند .

میرزا رضای از همه جا بی خبر مدت دو سال در انبار شاهی تهران و مدت یکسال و نیم در زندان قزوین زیر غل و زنجیر و کند بامنتهای سختی و بیچارگی بسر برد و هر چه ناله میکرد هیچکس برای خلاصی او اقدامی نمیکرد تا آنکه همان سید عبدالرحیم تاجر کرمانی که پدر مادر او بود باز برای نجات میرزا رضا باین و آن متوسل شده و پول هائی خرج نمود تا میرزا رضا را از زندان آزاد نمودند .

میرزا رضا به امید زیارت سید جمال الدین براه افتاد ولی هر چه جستجو نمود سید را ندید از حال او سراغ گرفت به او گفتند بدستور ناصر الدین شاه او را به اسلامبول تبعید نموده اند .

میرزا رضا چون طاقت دوری از سید را نداشت پولی از سید عبدالرحیم گرفته رهسپار اسلامبول گردید چون به اسلامبول رسید پس از کمی استراحت بحمام رفت و وضع خود را عوض نمود و لباس پاکی پوشیده بطرف منزل سید جمال الدین حرکت نمود نیم ساعت از ظهر گذشته بود که وارد بر سید گردید در این موقع سفره نهار پهن بود سید جمال الدین و پیشخدمت او و دوسه نفری دیگر بودند که مشغول خوردن نهار بودند در این موقع میرزا رضا وارد و بعد از ادای سلام خم شد تا دست سید را ببوسد ولی سید مانع شده و صورت میرزا رضا را بوسید و او را کنار خود نشانده تعارف نمود تا غذا میل کند میرزا رضا دست برد و لقمه ای برداشت ولی بغض چنان گلوی او را فشار میداد که نمیتوانست لقمه غذا را فرو ببرد سید باو گفت میل کن میرزا رضا عرض کرد میل ندارم سید گفت مگر چیزی خورده ای میرزا رضا گفت خیر و لقمه غذا را بجای خود گذارده و مثل کسیکه پدر و مادر و عزیزانی از دست داده باشد با صدای بلند گریه را سرداد و اشک میریخت بقسمیکه سید و حاضرین مجلس تمامی از گریه او متأثر و اشک در حدقه چشم آنها نمایان گشت و دست از خوردن غذا کشیدند .

در این لحظه سید، میرزا رضا را مخاطب ساخته گفت میدانم برای چه گریه مینمائی بگذار من درددل تو را بدون آنکه از خودت بشنوم برای حاضرین تعریف نمایم بعد سید تمام صدعائی که میرزا رضا از گرفتاری و زندان و غیره کشیده بود برای حاضرین تعریف نمود . میرزا رضا از اینکه سید از تمام ماجراهای او باخبر است حیرت و تعجب نمود و ساکت شده به گفتار او گوش میداد سید پس از این گفتار روی به میرزا رضا نموده گفت

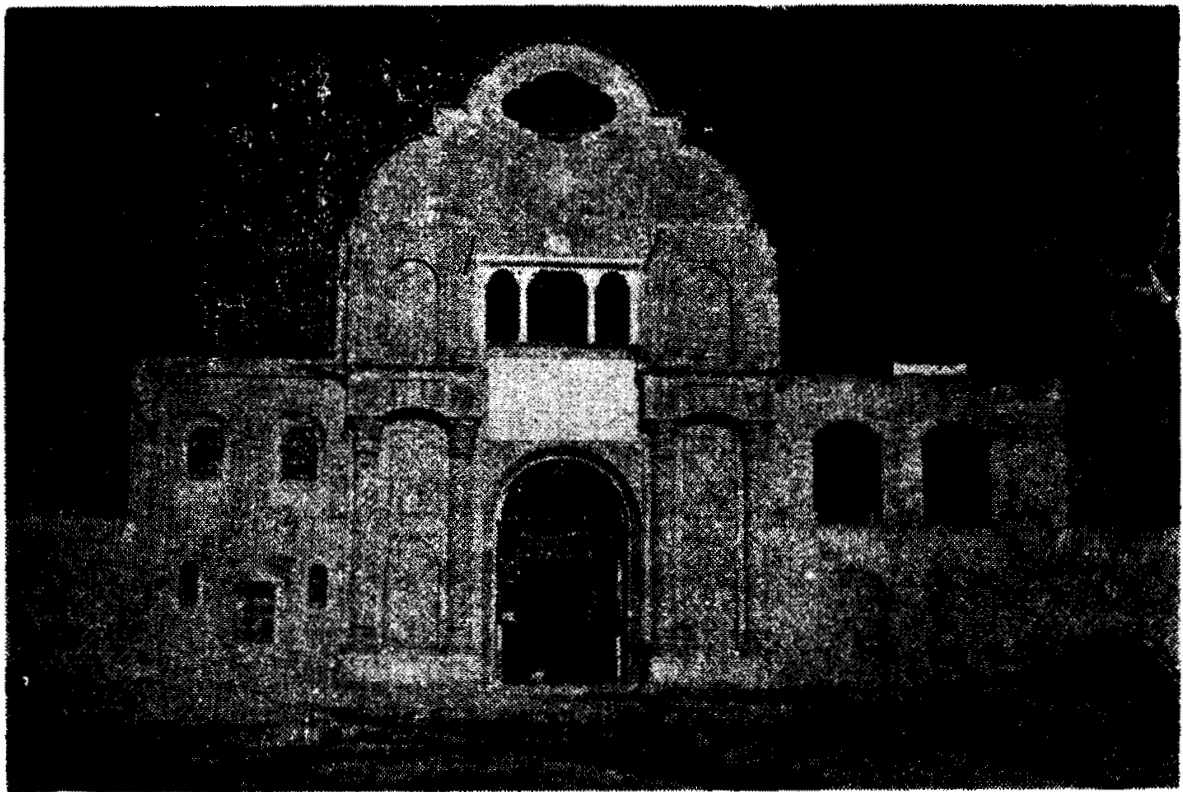
مگر توروضه خوان بوده ای که از تو جز گریه کردن و گریانیدن کاری ساخته نیست تا کی باید ضعیف باشی تا قوی بتوظلم نماید شیر باش و با جرأت ریشه ظلم را بیرون آور .

میرزا رضا به محض شنیدن این سخن مانند کسیکه سالها برای یافتن گنج زحمت کشیده و دست زسی پیدا نهموده اکنون هاتقی غیبی محل آن گنج را به او بنماید فهمید کجای را باید سوراخ نمود تا به مقصود رسید لحظه ای از خود بی خود شد و در این لحظه بود که تصمیم گرفت تا شیر شود و رفع ظلم را بنماید پس لقمه ای چند به قدر اشتها تناول نمود سپس مستخدم سفره را برچید و بعد قلیان آورد میرزا رضا نی پیچ را زیر لب گذارده و با دود تصفیه شده قلیان اعصاب خود را تسکین داد بعد دست سید را بوسیده و اجازه مرخصی خواست سید تعارف نمود ولی میرزا رضا اصرار در رفتن داشت بناچار سید اجازه مرخصی باو داد .

میرزا رضا با سایر حاضرین مجلس خدا حافظی نموده و از منزل سید جمال الدین بیرون آمد از آنجا به محل رفقای قدیمی خود رفت آقاخان و شیخ احمد روحی و خبیر الملک در این موقع در اسلامبول بودند میرزا رضا چون بر آنها وارد گشت رفقا خیلی خوشحال و مسرور شدند مجلس گرمی ترتیب یافت میرزا رضا شرح گرفتاری و زجر هائیکه با شکنجه های طاقت فرسا در زندان شاهی و قزوین باو رسیده بود برای رفقا تعریف آنها گوش داده و متأثر میشدند و از اینکه هزاران نفر از هم وطنان آنها مانند میرزا رضا در تهران و سایر شهرستان های ایران هنوز زیر پنجه این حکام شیطان صفت ظالم جان میدهند و هیچ مرجع و قانون حسابی نیست تا آنها را نجات دهد رنج می بردند و از اینکه کشور هائی مانند ژاپون و غیره که تا چند قرن پیش مردم آن بجال توحش زندگانی مینموده و اکنون در اثر آزادی فکر روی به ترقی و تمدن گذارده و ملت آنها هر روز اختراعی جدید و مفید نموده و در عوض مملکت باستانی ما که روزی پرچم دار علم و فرهنگ و تمدن جهانی بوده الحال به علت خواب آلودگی و عیاشی و طمع کاری حکام و خوانین قاجار و غفلت و نفس پرستی و شهوت رانی ناصرالدین شاه به حال نیم توحش در آمده و هر کس خواست اصلاحاتی انجام دهد از روی حسادت و غرض های شخصی شاه غفلت زده را وادار مینمایند تا او را هلاک سازد و راه ترقی و پیش رفت مملکت را مسدود و میخ کوب مینمایند حسرت و افسوس میخورند .

میرزا رضا به حرف‌های رفقا خوب گوش میداد و در دل میگفت انشاء الله بخواست خداوند به این خواب آلودگی‌ها و عیاشی و ظلم‌ها تا آنجا کسه مقدور باشد خاتمه میدهم ولی مقصد خود را از رفقا پنهان داشت و در این خصوص مهر خاموشی به لب زده بود پس از دوسه روز که در اسلامبول می‌ماند در آخرین روز اسلحه‌ای تهیه نموده بطرف ایران رهسپار و بد قصد کشتن ناصرالدین شاه وارد تهران میگردد .

چون در این موقع سید عبدالرحیم پدر مادرش در تهران به تجارت مشغول شده بود و از این ممر ثروتی اندوخته بود میرزا رضا را بخانه خود برد و پس از دوسه روز از او خواست تا به تجارت‌خانه او آمده او را کمک نماید ولی میرزا رضا چون خیالاتی در سر داشت پیشنهاد او را قبول ننمود و گفت فعلا خسته‌ام و حوصله ندارم ولی هر کس بدیدن سید عبدالرحیم می‌آمد میرزا رضا از دوات و حکام و شاه بد میگفت.



سردرب مریضخانه نوریه کرمان

سید عبدالرحیم روزی در خلوت به میرزا رضا گفت این رویه که تو داری به ضرر خودت کار میکنی و ممکن است همین اشخاص که نزد من می‌آیند حرف‌های تو را بدولت خبر دهند آن وقت است که هم تو را گرفتار مینمایند و هم مرا به زحمت دوچار میکنند آخر

از قدیم گفته اند زبان سرخ سر سبز را بیاد میدهد .

میرزا رضا لحظه‌ای به فکر فرو رفت و تصدیق نمود که پدر بزرگش حرف درستی میزند پس صلاح در این دید که در محل خلوتی مسکن نماید و ضمناً خود را برای کشتن قبله‌عالم آماده کند .

خلاصه به پدر بزرگش گفت بسیار خوب حق با شماست از این بعد متوجه گفتارم میشوم و همان وقت با سید عبدالرحیم خدا حافظی نموده از منزل خارج میشود و برای تمرین مقصد خود به یک عکس بزرگ از قبله‌عالم احتیاج داشت و در آن زمان نقاش‌هایی در گوشه و کنار تهران بودند که عکس رجال را با قلم بدعین شکل و شمایل خود آنان میکشیدند و حتی خود ناصر الدین شاه در این فن ماهر و استاد شده بود و در ایام فراغت هم اشعاری می‌ساخت و هم عکس بعضی از سوگلی‌های حرم خود و اشخاص دل‌خواه را می‌کشید .

میرزا رضا به سراغ یکی از این نقاشان رفت و از او خواست تا یک عکس تمام قد از قبله‌عالم را کشیده بآورد و به نقاش گفت از بس قبله‌عالم را دوست میدارم میخواهم عکسی از او در منزل داشته باشم نقاش عکس دل‌خواه او را تهیه نموده تحویل میرزا رضا داد .

اوقلاً در شهر ری در بازارچه شاه عبدالعظیم بالا خانه‌ای اجاره نموده بود و پاره‌ای از اثاثیه خود را بآن محل برده آن عکس را هم بهمان جا برده در پستوی بالاخانه بدیوار آویزان و پرده‌ای حمایل او نموده و به اهل محل خود را طیب دوره گرد معرفی نمود روزها بچه‌های چشم‌خراب را نزد میرزا رضا می‌آوردند و او با دواهای معمولی چشم‌های آنها را معالجه مینمود و بعضی اوقات بزرگی سالان که به مرض‌های کوچک مانند سردرد و سرما خوردگی دوچار میشدند آنها را معالجه مینمود و در موقعیکه بازار خلوت و همه دکان‌ها بسته بود پرده را از روی عکس عقب‌زده و با اسلحه کمری که از اسلامبول همراه آورده بود عکس ناصر الدین شاه را نشانه میگرفت و این عمل را آنقدر تمرین نموده بود که عادت کرده و هر روزیکه این عمل را انجام نمیداد ناراحت و بی‌جواس و عصیانی میشد .

میرزا رضا چند صفت داشت که همان صفات باعث موفقیت او شده اول قصد خود را بهمیچکس نگفت حتی به سید جمال الدین که در حقیقت او را مانند پشوا و امامی میپرستید

فهم او بود که در اول او را تحریک نمود تا شاه را بقتل رساند و نیز بدوستان نزدیک هم ابداً در این خصوص حرفی نزد .

صفت دیگر او این بود هر قصدی مینمود عمل میکرد و وفای به عهد داشت. وضع دیگر او خوش قیافه و مظلوم مینمود و هر کس بصورت و قیافه او نگاه مینمود ابداً فکر نمیکرد که این شخص آدم کش و خطرناک باشد و یکی دیگر از صفات او ترس و بی باک بود و بموقع حرف حق را میزد و از طرف مخاطب ترس و ویراسی نداشت و همین صفت باعث شد تا در کرمان ناصرالدوله را بر علیه خود برانگیزد و زندان بیفتد .

کشته شدن ناصرالدین شاه

شرح حال این پادشاه که پنجاه سال بدون مدعی و بسا کمال خوشی در کنار زن هائی زیبا مانند جیران و خانم پاشی و غیره زندگانی نمود زیاد است و تاریخ نویسان هر کدام بنحوی شرح حال او را مفصلاً نوشته و به چاپ رسانده اند و چون غرض ما فقط تاریخ کرمان است لزومی ندارد شرح حال او را بنگاریم و اما چون ناصرالدین شاه بدست فردی کرمانی کشته شده لذا ایجاب مینماید تا مختصری شرح حال او را بیان نموده تا خوانندگان علت آنکه میرزا رضا کمر قتل او را می بندد بدانند .

ناصرالدین شاه به عقیده بیشتر مورخین بنفسه آدم بدی نبوده ولی اطرافیان او آدم هائی طماع بودند که وسیله خارجیان تحریک شده و جلوی بیشتر اصلاحاتی که میبایست صورت عمل بخود گیر می گرفتند و اشخاص روشن فکری که در حقیقت میخواستند خدمتی نموده و مملکت را بطرف ترقی و تمدن و صنعت ببرند و سائلی فراهم مینمودند تا مورد غضب شاه قرار گرفته و او را از بین ببرند .

یکی از قربانیان این افراد که اثر بسیار نامطلوبی بجای گذاشت میرزا تقی خان امیر کبیر بود که نابغه اصلاح طلب و ترقی خواه بود و وسیله مهد علیا مادر ناصرالدین شاه از بین رفت و برای کشته شدن امیر و شش نفر نقشه هائی طرح نمودند تا آنکه ناصرالدین شاه در حال بی خبری دستور قتل او را صادر و چون از غفلت بیرون آمد کار از کار گذشته و امیری محبوب و کاردان و با کفایت را از دست داده بود و اشخاص دیگر بودند که آنها نیز مصدر

اختراعاتی جدید شده و چون خدمت خود را بنظر او رساندند بجای تشویق آنها را از خود
 بنجوی رنجاند که آنها دلسرد شده و دنیا افکار و نتیجه گیری را رها نمودند.



ناصرالدین شاه قاجار

از آن جمله شیخ علی بود که چون پدر حاج محمدجعفر استرآبادی در زمان فتحعلیشاه
 مصدر خدمات مهمی در جنگ روس شده بود یکی از دخترهای فتحعلیشاه را باو میدهند
 و این شیخ علی چون از طرف مادر شاهزاده بود خیلی سعی در ترک بیست او مینمایند شیخ علی
 به سن بیست سالگی میرسد که پدرش فوت میکند بدین واسطه ترك تحصیل مینماید ولی

در همین وقت زبان عربی را کاملاً آموخته بود و کتاب‌هایی باین زبان نوشته که مطلوب بوده و نیز زبان ترکی و فرانسه را هم یاد گرفته بود .

این شیخ علی چند اختراع مینماید که بنظر ناصرالدین شاه میرسد و در آن عصر در اطراف آنها سروصدای زیاد بلند شده و در همه محافل ذکر اختراعات شیخ علی در میان بوده شیخ علی اختراعات کوچک زیادی در عصر خود نموده که بیشتر آنها مورد استفاده صنعت گران آن زمان قرار گرفته و ضمن این اختراعات چند اختراع جدید مینماید که خیلی مورد توجه قرار میگیرد تفنگی میسازد ته پر که وسیله فشنگ خالی میشده که تا آن تاریخ وجود نداشته آن تفنگ را ابتداء به حضور ناصرالدین شاه می برد شاه اول متوجه نمیشود ولی خود شیخ علی فشنگی را که ساخته بود در تفنگ قرار میدهد و به شاه میگوید الحال این تفنگ نشانه را از مسافت دوهزار ذرع میزند شاه باور نمیکند ولی موقعیکه آزمایش میکنند شاه خیلی خوشحال میشود و به او احسن گفته میگوید الحق تو از شیخ علی سینا بهتری شیخ علی تفنگ را با فشنگ ها تقدیم شاه مینماید شاه بجای آنکه وسائلی فراهم کند تا از نمونه آن تفنگ در خود تهران بسازند آن را به خارجه میفرستد که خیلی تمجید مینمایند و پس از یکسال دو تفنگ که از روی همان تفنگ شیخ علی ساخته بودند برای شاه به ایران میفرستند و چون شیخ علی اطلاع حاصل مینماید خیلی متأثر میشود .

از کارهای دیگر شیخ علی ساعتی میسازد که به اسم شب كوك و اذن شب مشهور بود بدین نحو که آن ساعت را در محلی نصب و هر کس میخواست از آن محل عبور نماید میبایست اسمی را که علامت بود به زبان آورد اگر همان اسم درست را به زبان میآورد که هیچ واگر اسم را غلط میگفت ساعت پشت سر هم زنگ میزد و خطر را اعلام مینمود . آقای اعظام الوزراء در تاریخ صد ساله مینویسد شیخ علی این ساعت را در قریه دزاشیب شمیران كوك نمود و از همه وزراء و شاهزادگان آن زمان دعوت نموده بود و همه رجال آن عصر آن ساعت و محسنات آن را دیدند و تعجب نموده تحسین کردند .

اختراع دیگر: شیخ علی به ناصرالدین شاه میگوید من میتوانم کالسکه‌ای بسازم که وسیله فتر آن را كوك کنم که قریب يك فرسخ راه همواری را طی کند و آن وقت پس از طی این مسافت سر جای خود بی حرکت بایستد و بعد پس از چند دقیقه از چهار

طرف این کالسکه چهار درب باز شده و از هر درب يك لوله توپ بیرون آمده و از دهانه هر لوله توپ چند گلوله شلیک شود و بعد باز به عقب برگشته از همان راه که طی کرده برگشت نموده در مسافت اولیه که حرکت نموده قرار گیرد ولی این اختراع اولاً مخارجی زیاد دارد در ثانی در محلی کار گاه او باید نصب شود که احدی غیر از همان چند نفر که میبایست در اول انتخاب و خدمت گذار باشند به آن جا نیایند شاه اول به او وعده ای داد ولی چون با بعضی ها مشورت نمود به او گفتند صلاح نیست و اگر چنین اسلحه ای ساخته شود ممکن است بر علیه خود شما آن را بکار برده و از بین برود .



میرزا رضای کرمانی قاتل ناصرالدین شاه

شیخ علی چون از طرف شاه مأیوس شد و کمکی به او نشد دل سرد شده تهران را ترک نمود و در مازندران به زراعت و احداث باغات مشغول شد و بعدها به سیر و سیاحت پرداخت مدتی در عراق و ترکیه و هندوستان بود و چون به ایران آمد فوت نمود. ناصرالدین شاه او را به لقب شیخ رئیس مفتخر و بعضی از فرقه ها از جمله بابی ها و بهائی ها او را از خود میدانند ولی صحت ندارد مقبره او جنب آرامگاه ناصرالدین شاه میباشد .

ناظم الاسلام کرمانی که تاریخ بیداری ایرانیان را نوشته با شیخ علی معاشرت داشته

چنین نوشته شیخ علی بد ناصرالدین شاه گفته بود اگر مخارج يك مدرسه را بدهید من يك مدرسه تشکیل و دایر مینمایم بنام دارالفنون که در هر کلاس او يك علم و صنعتی تدریس شود که پس از زمانی قهراً صنایع ایران تحت نظر اعلیحضرت بدرجات عالیہ خواهد رسید و دیگر محتاج به اجانب نخواهید گردید .

خوانندگان عزیز خاصه جوانان هر زمان درست و بادقت مطالعه کنند می بینند چه نوابغی در تمام ادوار بوده و خواهند بود با داشتن ابتکارات و مخترعات و علوم غریبه از دنیا رفته و مملکت از وجود آنها نتوانسته استفاده ای بنماید و اگر ناصرالدین شاه بدنبال درباریان خائن خود نمیرفت و میرزا تقی خان ها را از بین نمی برد و مرحوم شیخ علی را تشویق و وسائل کار او را فراهم مینمود امروز مملکت ایران راه ترقی و تعالی را با سرعتی کامل طی کرده و جزو ممالک مترقی و صنعتی دنیا در می آمد ولی افسوس و هزار افسوس که همیشه دشمنان این آب و خاک بیدار بوده و بادست های مرموز خود و تبلیغات فریبنده بین مردم ساده بی اطلاع اختلاف انداخته و خود ما را وادار مینمایند تا همدیگر را از بین ببریم در نتیجه در صدد احیای وطن و شهر خود نباشیم (این بود قسمتی از یادداشت ناظم الاسلام کرمانی) .

خلاصه ناصرالدین شاه در اوایل زمام داری چون مشاور و صدراعظم او مردی با کفایت و روشن فکر بود شاه طبیعتاً تحت تأثیر قرار گرفته بی میل نبود که ملت ایران راه تمدن را پیموده و مملکت سر و سامانی یابد ولی چون آن وزیر با کفایت از بین رفت و میدان خالی ماند خائنین مملکت و خدمت گذاران بیگانگان ناصرالدین شاه را بر آن داشتند تا از امورات دنیا و کشورداری چند چیز را انتخاب نموده تا همیشه در خواب غفلت مانده بتوانند مقاصد خود را پیش ببرند .

اول شاه را بر آن داشتند تا شب و روز در آغوش زن های زیبا به عیش و نشاط و شهوت رانی بسر برده و در آمد مختصر آن عصر را به آن زنها و دست یاران آنها ببخشد .
دوم - سیر و سیاحت هائیکه بازهم جنبه تفریح و تفریح و خوش گذرانی داشته و مخارج زیادیکه صرف این آمد و رفت ها شده بدون آنکه کوچکترین نتیجه و سودی در بر داشته باشد .

سوم - بذل و بخشش های بی مورد و بگیر و ببند های به ناحق و امتیاز دادن خود سرانه به ملل بیگانه و قتل نفس های فجیع و وحشیانه که ظاهراً جنبه مذهبی داشته و عده کثیری را

از بین برده‌اند و برای روشن شدن ذهن خوانندگان عزیز عین مطالبیکه نسبت به تحریم توپون و تنباکو مرحوم دوستعلی معیرالممالک در کتابزندگانی خصوصی ناصرالدین شاه تذکر داده می‌نویسم .

سر تحریم دخانیات

پس از آنکه ناصرالدین شاه امتیاز دخانیات را به دولت انگلیس واگذار نمود چندی نگذشت که دولت روس در مقابل خواستار امتیازی شد شاه دانست که عمل بدی نموده و قافیه را بافته و این عمل باعث می‌شود تا امتیازاتی یکی بعد از دیگری به آنها بدهد در مقابل تقاضای دولت روس مدتی تعلل نمود و جوابی نداد ولی روس‌ها دست بردار نبوده و تعصب داشتند .

شاه در صد چاره‌ای بود تا آنکه فکری به نظرش رسید علاءالدوله را در خلوت طلبیده بوی گفت فردا در حضور درباریان به نزد من بیا و برای رفتن به عتبات و تعمیر مقبره پدرت از من مرخصی بخواه من ازدادن اجازه ایا خواهم نمود ولی تو دست از عجز و اصرار بردار تا آنکه از روی بی میلی مرخصی بتو دهم آنگاه بدون درنگ بطوریکه هیچکس آگاه نشود خدمت میرزای شیرازی می‌شتابی و سلام مرا بوی رسانده می‌گوئی من در دادن امتیاز دخانیات مرتکب خبط بزرگی شده‌ام و علاج برای بازستاندن آن جز تحریم دخانیات بحکم شما باقی نیست و باید در این خصوص با من بمکاتبه پرداخته و میرزا حسن آشتیانی را نیز از ماجرا آگاه سازید .

علاءالدوله دستور شاه را بموقع اجرا می‌گذارد و چون میرزای شیرازی از قضیه آگاه میشود حقرا بجانب شاه می‌بیند سرمکاتبات میان شاه و میرزای شیرازی و آشتیانی باز میشود و چیزی نگذشت که علمای دیگر تلگراف‌های پی‌در پی نموده و همگی حکم بر تحریم دخانیات میدهند و مردم در گوشه و کنار از این حکم باخبر شده و در بین تمام شایع میشود و در مردم هیجانی پدید آمده و جملگی از روی میل و رغبت استعمال دخانیات را حرام دانسته و ترك آن را گفتند تا کار بجائی رسید که خدمتگاران و زن‌ها برای شوهران از آوردن قلیان امتناع مینمودند و چون مرد به زن میگفت چرا امر من را اطاعت نمینمائی جواب میداد همان شخص و عالمیکه من را برای تو حلال نموده قلیان و دود را حرام نموده

و اگر به خدمتکاران فشار می‌آوردند دست از خدمت کشیده از خانه بیرون می‌رفتند رفته رفته کار تحریم و مکاتبات بالا کشید و روز بروز بر انقلاب و هیجان خلق افزون میگشت تا آنجا که مردم تهران به ارك دولت حمله ور شده دولت را تهدید نمودند شاه سخت پایداری نموده به ظاهر میگفت کاریستکه شده و برگرداندن آن از عهده من خارج است انقلاب افزون شده و کسبه بازارها را بسته همگسی به اطراف ارك هجوم آوردند شاه در این حال تفکر خود را از دست داده نمی‌دانست کار به کجا میرسد ناچار امر نمود درهای ارك را بسته نظامی‌ها حاضر به دفاع بایستند در این وقت جسارت شورشیان زیادتر میشد تا آنکه به صدای بلند فریاد کردند با این وضع ما شاه را نمی‌خواهیم .

شاه بتوسط نایب السلطنه پیامی به مردم فرستاد ولی شورشیان دست بردار نبوده به یکدفعه همگی حمله نموده بدرب فشار آوردند و در برابر شکسته بمیدان ارك ریختند به شاه خبر دادند که عنقریب وارد دیوان خانه خواهند شد دیگر چاره‌ای برای آرامش آنها نبود در این حال شاه دستور داد تفنگ داران حمله نمایند و خود شاه تفنگی بدست گرفته و گفت الحال که باید به ناحق کشته شویم ماهم خواهیم کشت همینکه فشار مردم در ارك زیاد شد سر بازها شلیک نمودند با آنکه گلوله‌ها به هوا انداخته میشد از قضا تیر اجل بچند نفر اصابت و آنها در خون خود غوطه ور شدند مردم چون این حال را دیدند فرار کردند شاه وقت را غنیمت شمرده با سفارت انگلیس وارد مذاکره میشود و میگوید جان و سلطنتم در خطر است و کار بدست مذهب و ملت افتاده ورشته کار از دست من بدررفته است انگلیس‌ها هم ناچار امتیاز را در مقابل سه میلیون و نیم تومان لغو نمودند تا غائله خوابید البته تمام این خسارت گردن گیر ملت بود و برای جمع آوری پول مالیات شهر‌ها را به مزایده می‌گذاشتند هر کس بیشتر میداد قبول افتاده و آن وقت بود که مزاحم مردم فلک زده شده به عنوان مالیات ملك و اولاد وزن او را میبردند و مثل کنیز و غلام میفروختند .

خلاصه این عملیات مختصری از بیوگرافی و زمام‌داری ناصرالدین شاه بود که در او ان سلطنت تا اواخر روی میداد ولی در اواخر سلطنت او فشار و ظلم حکام به ملت زیاد شده و هر کس به او ظلمی میشد اگر عریضه میداد اولاً به دست شاه نمی‌رسید و چنانچه با زحمات زیاد عریضه تقدیم میشد باز به همان حکام از خدا بی‌خبر رجوع میشد و آن وقت بود که پوست از کله متعرض می‌کنند به این علت مردم فلک‌زده از ظلم حکام میسوختند

و تحمل مینمودند .

ناصرالدین شاه اصولاً از آزادی و دمکراتیک بیم داشت به این معنی شاهزادگان و نزدیکان او به گوش او خوانده بودند اگر مردم آزاد باشند از سلطنت فقط اسمی باقی می ماند و بس و تمام امورات مملکتی به دست مردم و مجلس شورا می افتد به این سبب ناصرالدین شاه سخت با این مرام دشمن و آزادی خواهان را تا بود می نمود .

تاریخ انقلاب مشروطیت ایران مینویسد : روزی به ناصرالدین شاه راپورت میرسد که شبها در محله سنگلج جمعی از روشن فکران مجلسی دارند و درباره امور مملکت و اصلاح آن مذاکره مینمایند همان وقت دستور میدهد تا شبانه بمجلس آنها رفته و آن جمعیت را دستگیر نموده بحضور بیاورند مأمورین مواظبت و انتظار میکشند تا عده ای در حدود ده نفر بآن خانه که مورد نظر بوده وارد میشوند مأمورین فوری خانه را محاصره نموده و آن عده را با صاحبخانه دستگیر نموده همان شب به ناصرالدین شاه اطلاع میدهند دستور میدهد تا آنها را در همان شب بحضور بیاورند شاه مختصر سؤالی از دستگیر شدگان مینماید و چون آنها خود را اصلاح طلب معرفی مینمایند دستور میدهد تمامی آن جمع را در جائیکه در اندرون حفر شده بود می اندازند و خود شاه تفنگ بدست گرفته متجاوز از سی تیر بدرون چاه خالی مینماید تا آن بیچارگان زودتر به اسفل السافلین برسند و چون مطمئن میشود که آنها سر به نیست شدند دستور میدهد تا خاک ریخته چاه پر شود و به مأمورانی که آن عده را دستگیر نموده بودند بهر کدام يك اشرفی انعام میدهد این بود قسمت کوچکی از ظلم هائیکه خود او مرتکب میشود و اما فجایع و ظلم هائی که وسیله دست نشانندگان او بعمل می آمد .

ناصرالدین شاه در موقع حرکت به عتبات بشاهزاده کامران میرزا که نایب السلطنه و پسر او بود سفارش مینماید که در نبودن من نست به ارزاق خاصه نان و گوشت خیلی مواظب باش سعی نما که نان و گوشت را از قیمت فعلی گران تر نفروشند تا مردم از این بابت ساکت و بلوائی ننمایند و چنانچه فهمیده شود که نان و گوشت گران و کوچکترین ناراحتی پیش آید سزای تو که پسر من هستی اعدام است و بس ناصرالدین شاه که میرود پس از دو ماه در نرخ نان و گوشت تفاوتی حاصل میشود و به اصطلاح کمی گران تر میشود مردم از این قضیه صدای اعتراض و شکایت بلند نموده و بچه ها در کوچه و بازار تصنیف هائیکه

در این خصوص ساخته شده بود میخواندند و یک فرد از آن تصنیف باین مضمون است :

شاه کج کلا رفته کربلا
نان شده گران یکمن یک قران

این اخبار در نجف اشرف به ناصرالدین شاه میرسد از همان محل تلگرافی به نایب السلطنه مخبره میشود که اگر در ورود من به طهران معلوم شود که گرانی نان و گوشت حقیقت دارد همان مجازات را که در روز حرکت معین کرده بودم دربارهٔ تو اجراء مینمایم .

به مجرد رسیدن این تلگراف نایب السلطنه به وزیر نظام میگوید چاره‌ای بنما و اگر شاه بابا بیاید و نرخ به همین وضع باشد اعدام من و تو حتمی است وزیر نظام همان دقیقه به شهر رفته و گردش کنان به اول کوچه غریبان که دکان قصابی بود میرسد دستور به میرغضب میدهد تا سر قصاب محل را مانند گوسفند بریده و شقه کرده به طاق بازار آویزان نمایند و پس از این عمل باز به راه افتاده تا به دکان نانوائی میرسد دستور میدهد تا آن صاحب دکان و شاطر نان پزرا توی تنور نان پزی می اندازند و پس از آنکه حرارت آتش آن دورا برشته و خشک می نماید دستور میدهد تا آنها را از تنور بیرون آورده و نعش ها را روی منبر نانوائی برای تماشای خلق قرار میدهند . خلاصه بایک گردش نان و گوشت ارزان و به همان قیمت اولیه فروخته میشود .

ناصرالدین شاه گاهی که سخت بی پول میشد اموال ثروتمندان بزرگی را مصادره مینمود و یکی از این افراد که اموالش مصادره گشت حاج ملک زاده نیشابوری بود که بدون آنکه مرتکب تقصیری شود اموال و موجودی او که کرورها بود مصادره گردید .

خلاصه این طریق سلطنت و رفتار باعث میشود تاملیرزا رضا نقشه قتل و کشتن او را کشیده و به مرحلهٔ عمل برساند .

روزی که ناصرالدین شاه تیر خورد

(سیزدهم ذی القعدة سال ۱۳۱۳)

دوستعلی معیرالممالک در کتاب زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه می نویسد :
جده من بنام تاج الدوله کدبانوئی محترمه و مورد علاقهٔ ناصرالدین شاه بوده تعریف مینماید که صبح جمعه در اندرون شاه در اطاق خود با چند زن خیاط مشغول دوختن یک سرداری

ماهوت جهت شاه بودیم و چون این سرداری میبایست برای روز جشن پنجاهمین سال سلطنت مهیا و آماده شود ناصرالدین شاه او را به تن نماید بنابراین خیاط ها خیلی سعی مینمودند تا آن سرداری قشنگ و زیبا شود و چون احتیاج به جواهرات قیمتی داشت و آن جواهرات در تصرف من بود میبایست نظارت نموده و جواهر و سنگ های قیمتی که میخواستند به خیاط ها بدهم تا به آن سرداری بدوزند همینطریق که گرم کار بودیم ناگاه مقداری خاک روی سرداری ریخته شد همه ما متوحش شدیم سرها را بلند نمودیم تا ببینیم خاک از کجا ریخته شد دیدیم خود ناصرالدین شاه بالا سر ماها ایستاده و با صدای بلند خنده مینماید و روی بمن نموده گفت می دانی تاجی من چون تو را اینجا دیدم خاک از باغچه برداشتم و روی لباس ریختم تا کمی خنده نمایم بجهت آنکه امروز خیلی خوشحال و مسرورم چون منجمین و غیب گویان طالع مرا دیده اند و تادیروز که روز پنجشنبه بوده قرانی برای من دیده و ممکن بود به جان من صدمه ای برسد و چون از آن نجوست به سلامت گذشتم از امروز چند سال دیگر سلطنت می نمایم الحمدلله که دیروز که روز خطر و نجوست بود گذشت و به ما صدمه ای نرسید به شکرانه این سلامتی امروز به زیارت عبدالعظیم علیه السلام میروم.

تاج الدوله میگفت در تمام این لحظه که شاه این جملات را میگفت می خندید ولی غم های دنیا به دل من نشسته بود و از اینکه خاک روی لباس نو ریخته شده بود من دلم شور میزد و واقعه بدی به نظرم مجسم میشد و درست پس از گذشتن شش ساعت پس از آنکه شاه بیرون رفت عده ای به اندرون ریخته و به زن ها دستور دادند تا بیرون روند علتی را پرسیدیم گفتند شاه تیر خورده و جایی جهت زن های اندرون معین نموده و نگذارند از آن محل خارج شویم و حق ملاقات هم نداشتیم تا آنکه ولیعهد به تهران آمده و تکلیف زن های شاه مقتول را معین نماید.

میرالممالک در یاد داشت های خود نوشته است چند روز قبل از تیر خوردن شاه دوسه تن از زن های سوگلی که طرف توجه او بوده اند مؤدبانه به ناصرالدین شاه میگویند شما آنقدر بی حس و بی حواس شده اید که بعضی اوقات اسم ماها را اشتباه و عوضی میگویند این کلمه به ناصرالدین شاه خیلی گران آمد و در جواب آنها گفت ابداً چنین نیست و حواس من کاملاً صحیح و اشتباه نمی کنم و حتی هر کدام از شما را در حجاب موقع راه رفتن ولو

آنکه در خارج اندرون هم باشید میشناسم زن ها قبول نمودند شاه به آنها گفت من حاضر م
 در این خصوص باشماها شرط بندی کنم خلاصه قرار شد روزیکه ناصرالدین شاه به زیارت
 حضرت شاه عبدالعظیم میرود بعضی از زن های حرم مخفیانه به زیارت آمده و مخصوصاً از
 جلو و کنار شاه عبور نمایند تا چنانچه شاه هر کدام را درون حجاب شناخت و اسم برد شرط
 را برده باشند این قضیه بود تا روزیکه شاه به حرم آمد هر چه صدر اعظم اصرار نمود تا
 حرم را قرق نمایند شاه قبول نمود و در جواب آنها گفت میخواهم مثل سایر مردم آزاد
 زیارت کنم و چون مقدر و قسمت بود آن واقعه شوم پیش آید اکنون لحظه تیر خوردن
 را شرح میدهم :

شیخ محمد خان احياء الملك طيب مخصوص اتابك که در روز واقعه همراه اتابك
 آمده بود واقعه تیر خوردن شاه را چنین نقل مینماید : من به همراه اتابك وارد صحن
 شاه عبدالعظیم شدیم هنوز کالسکه شاه نرسیده بود صحن پر از مرد و زن بود اتابك دستور
 داد تا آمدن شاه از داخل شدن مردم به صحن جلو گیری شود من در این موقع برای تماشای
 شاه داخل حجره ای که پرده توری جلو درهای آن آویزان و جماعتی از سید و آخوند
 میان آن نشسته بودند شدم گوش فرا دادم شنیدم آن عده به ائمه اطهار و حتی به خداوند
 متعال کفر میگویند متوحش شده پرسیدم مگر شماها مسلمان نیستید که به ائمه اطهار کفر
 و ناسزا مینگوئید گفتند ما هشت ماه است که از ظلم جلال الدوله پسر ظل السلطان از یزد
 به اینجا آمده و متحصن شده ایم و هر چه شکایت و عریضه میدهیم این شاه بواسطه آنکه
 جلال الدوله نوه اوست به داد ما بیچارگان نمیرسد و امروز مصمم شده ایم به ارواح مقدسه
 جسارت کنیم تا شاید از این بدبختی و سرگردانی نجات پیدا کنیم من هیچ جواب آنها را
 نداده و ترسیدم اگر در بین آنها بمانم و مردم بیرون صدای آنها را بشنوند فکر کنند آنها
 بهائی هستند و برای کشتن آنها قیام کنند ممکن است مرا هم از بین ببرند از اطاق بیرون
 آمدم و خواستم این قضیه را به اتابك خبر دهم ولی چون نزدیک شدم در همین لحظه کالسکه
 شاه به درب صحن رسیده شاه بیرون آمد و بطرف حرم حرکت نمود اتابك و دوسه نفر
 دیگر از درباریان بشاه عرض کردند حرم شلوغ است اجازه بدهید قرق نموده مردم را
 از حرم بیرون نمائیم شاه جواب داد لازم نیست آنها بزیارت مشغولند ما هم بکار خود بین
 این صحبت ها شاه وارد حرم گردید پس از طواف در قسمت بالای ضریح ایستاد و دست

در جیب برد و سجاده کوچکی بیرون آورد و جلو خود گذارد تا به نماز مشغول شود در این موقع مرد ژولیده‌ای که عمامه کوچک بر سر و لباده‌ای به تن داشت مردم را عقب زده و عریضه‌ای از زیر لباده بیرون آورد و تقدیم شاه نمود همینکه عریضه او را گرفت ناگاه صدای تیری بلند شد شاه گفت بگیرید بگیرید و دست روی بغل گذارده بطرف قیرچیران خم برافزاده و چند قدمی که رفت آهی ضعیف کشید و بزمین غلطید زن‌ها روی قاتل ریخته و با انگشت‌های خود میخواستند چشم‌های او را بیرون آورده و قطعه قطعه‌اش نمایند.

در این وقت اتابک و فراش‌ها کمک نموده زن‌ها را که روی میرزا رضا ریخته و میخواستند او را هلاک سازند عقب نمودند میرزا رضا حرکتی پنخود داده و باز طپانچه را که در دست داشت بطرف اتابک حواله نمود فراش‌ها بجایکی زیر دست او زده و طپانچه بطرفی افتاد بعد یکی از فراش‌ها گوش میرزا رضا را برید اتابک بفراش‌ها گفت او را اذیت ننمائید و از او مواظبت کنید تا زنده بماند بتوانیم او را استنطاق نمائیم فراش‌ها میرزا رضا را دست بسته در یکی از اتاق‌های کوچک حرم زندان نمودند.

اتابک آنگاه ببالین شاه آمد بمن دستور داد تا از شاه آزمایش کنیم تا دانسته شود در حیات است یا نه دست روی قلب شاه گذاردم گرم بود ولی مثل آن بود که از حرکت ایستاده باشد دست بردم در جیب شاه دستمال سفید کوچکی بود آن دستمال را در جای تیر فرو نمودم تا شاید خون بند آید بعد دم گوش اتابک گفتم مثل آنکه کلام تمام است اتابک سری تکان داد و بمن بزبان بی‌زبانی فهماند که مردن شاه را شایع نسازیم بعد دستور داد تا کالسکه شاه را از دم صحن به داخل آورده و برابر ایوان باز دارند و قبلاً دستور داده بود تا تمام مرد و زن را از حرم و صحن بیرون نمایند آنگاه اتابک بدوسه نفری که حاضر بودند گفت قبلاً شاه را از اینجا بیرون برده بطریقی که هیچ کس نفهمد سر شاه چه آمده آن چند نفر حاضر همگی تعهد و قول دادند تا خبر قتل شاه را تا اطلاع ثانوی بزبان نیاورند پس عینک‌های دودی بچشم شاه گذارده و پدر عزیز السلطان که مردی کوتاه قد بود بطریقی پشت سر شاه قرار دادند که تا ورود بقصر احدی از کشته شدن ناصرالدین شاه با خبر نگشت در این وقت اتابک جلو کالسکه که شاه مقتول درون او بود قرار گرفت و در راه چند مرتبه از آبدارباشی برای شاه آب خواست و چون آبدار با او میدادند و پدر عزیز السلطان میدادند او آبدار خورده ظرف خالی را پس میدادند و همه این صحنه‌سازی‌ها برای آن بود تا مردم

از گذشته شدن شاه اطلاع حاصل نموده و شلوغ نشود .

خلاصه نعل ناصرالدین شاه را به قصر گلستان آوردند و چون غروب آفتاب بود نعل را به صحن نارنجستان برده در یکی از اطاق ها خوابانیده و قرآن خوان مخصوصی بالای سراو گذاردند تا مشغول تلاوت باشد آنگاه اتابک دستور داد تا زینت هائیکه جهت جشن به در و دیوارهای قصر آویخته بودند پائین آورده پارچه سیاه بپوشند و قالی ها را از عمارات بیرون آورده عمارت تخت مرمر را برای جلوس وزراء و شاهزادگان فرش و چراغ ها را روشن نمودند .

عده زیادی از شاهزادگان و اکابر آمده هر کدام به فراخور حال در محلی جلوس نموده بودند آنگاه که جمعیت آرام گرفت اتابک به مجلس آمده و پس از جلوس و خوردن چای و قهوه از جای برخاست روی به حاضرین نمود و گفت آقایان من تا دو ساعت قبل صدراعظم شما بودم و اینک يك نفر از افراد و باشماها هم قطارم اولاً بدانید که هر کاری وقتی دارد و فعلاً وقت گریه وزاری نیست شاه ما به رحمت ایزدی پیوست و شهید گردید اکنون دیگر فرصتی نیست هر طور صلاح میدانید و بر آن اتفاق دارید بگوئید منم مطیع آراء شما هستم اگر میل و صلاح میدانید ولیعهد در تبریز است او را به سلطنت انتخاب کنیم و اگر جمهوری را راغب و آن را برای مملکت صلاح میدانید من حرفی ندارم آنچه میدانید بگوئید تا هر چه زودتر عمل کنیم بعضی از بزرگان از آن جمله یمین السلطان از جای برخاست و گفت فرمودید تا دو ساعت قبل شخص شما صدراعظم بودید من و تمام شاهزادگان و کلیه جماعت حاضر عرض میکنیم که فعلاً هم برای حفظ تاج و تخت مملکت شما صدراعظم و صاحب اختیار میباشید و هر چه را برای مملکت و ماصلاح بدانید ما راضی و هر چه زودتر عمل نمائید و خوب است همین الساعه وسیله تلگراف واقعه را بعرض ولیعهد رسانده و برای تشریف فرمائی و جلوس به تخت سلطنت استدعا کنیم هر چه زودتر به تهران حرکت فرمایند اتابک چون رأی و رضایت حاضرین را دید گفت بسیار خوب همین الساعه تلگراف را مینویسم تا مخابره شود و متن تلگراف را به این مضمون انشاء نمود: تبریز پیشگاه اعلیحضرت قدر قدرت شهریاری ارواحنا فداء:

چرا خون نگریم چرا خوش نخدمت که دریا فرو رفت و گوهر بر آمد

اگر شاهنشاه مبرور انارالله برهانه که پادشاه سالخورده ای بود حق تعالی در کف

مرحمت خود او را برد و از فیض احسان خویش برخوردار ساخت بحمدالله تعالی عنایات خداوندی شامل حال مسلمانان شده و شاهنشاه مهربان و شفیق و جوانی به ایران ارزانی فرمود که امیدواریم در سایه بارفعت و وجود مقدسش ایران و ایرانیان سربلند و مملکت آباد و خلق آسوده خاطر و دعاگو باشند حکم آنچه توفرمائی ما بنده فرمانیم چاکران این دولت روزافزون تمامی چشم براه و گوش بر در چون گوش روزه داران برالله کبراست. اتابک پس از مخابره این تلگراف مجلس را ترك و شاهزادگان و اعیان هم بمنازل خود رفتند و چند نفری برای غسل و کفن شاه حاضر گشتند و جسد شاه را روی تختی گزارده زیر درخت های نارنج کنار حوض بلوریکه از انگلستان ملکه آن کشور هدیه فرستاده بود قرار دادند.

دکتر طازان طبیب فرانسوی بدن شاه را معاینه نمود و دست در زخم نمود و قطعه فلز کوچکی از جای زخم بیرون آورد و به بعضی از حاضرین نشان داد و گفت اگر قبله عالم فقط يك لباس دیگر اضافه به تن نموده بود گلوله به قلب نمی رسید و قدرت او خیلی خفیف بوده آن پاره فلز را در پنبه قرار داده در کیف خود نهاد بعد شاهزاده فریدون میرزا که مردی سال خورده و وارسته و دانشمند بود بدن شاه را غسل داده کفن نمودند و پس از این تشریفات جسدر را به تکیه دولت بردند و پس از مدتی باتشریفات مفصلی که همه رجال و سفرای خارجی در آن شرکت نموده بودند جنازه را از تکیه دولت بطرف شاه عبدالعظیم برده پس از طواف در کنار قبر جیران او را بخاک سپردند.

تذکری لازم : بعضی از مورخین از آن جمله جناب آقای حسن اعظام الوزراء که مؤلف تاریخ صدساله ایران است از قول یکی از خدمتگذاران اتابک مینویسد که چون ناصرالدین شاه خیال داشته اتابک را از صدارت عزل و او را به حکومتی یزد بفرستد باین لحاظ میرزا رضا را تحریک نموده تا شاه را بقتل برساند و نیز غیر از اتابک سفیر انگلیس و مظفرالدین شاه که در آن موقع ولیعهد بوده از جریان عمل و قصد میرزا رضا اطلاع داشته اند و این دو مقام هم در این خصوص کمکهایی به میرزا رضامینمودند.

بعقیده نگارنده این شایعات دروغ و بی اساس است بدلیل آنکه اولاً دره وقوع ورود ناصرالدین شاه به صحن اتابک چند مرتبه از شاه اجازه خواست تا حرم را قرق نماید ولی شاه اجازه نداد و آنکهی موقعیکه میرزا رضا تیر به شاه زد زن ها روی او ریخته و میخواستند

با چنگال‌های خود اورا خفه و قطعه قطعه نمایند ولی با کمک اتابک زن‌ها را عقب نمودند و میرزا رضا را از چنگال آنها خلاص کرد و به فراش‌ها سپرد تا او را صحیح و سالم نگاه دارند تا استنطاق و بازپرسی شود این عمل اتابک میرساند که او میرزا رضا را تحریک نکرده و اگر محرك بود در همان حال کمک مینمود تا میرزا رضا از بین برود تا سراو فاش نشود و مطلب دیگر چنانچه میرزا رضا از طرف سفارت انگلیس تحریک می‌شد از همه گذشته بجای آن اسلحه پوسیده‌ای که بقول دکتر طلزمان اگر شاه فقط یک لباس اضافه به تن داشت تیر بدن را سوراخ نمیکرد یک اسلحه مدرن نو در اختیار او میگذاشت و میرزا رضا اجبار نداشت یک طپانچه کهنه دوپولی برای کشتن شاه بکاربرد.

و بعضی از مورخین بر این عقیده اند که چون مظفرالدین شاه مایل نبود تا میرزا رضا قاتل پدرش را اعدام نماید روی این اصل ممکن است او میرزا رضا را تحریک نموده باشد این ادعاهم بی اساس است به لحاظ آنکه مظفرالدین شاه چون به تخت سلطنت جاوس نمود روزی دستور داد تا میرزا رضا را بحضور بیاورند مأمورین قاتل را با حالیکه غلو زنجیر به گردن داشت بحضور آوردند شاه سر را بلند نمود و خوب به قیافه میرزا رضا دقیق شد و بعد به او گفت خوب موش مرده‌ئی تو چرا شاه بابارا کشتی و ملت ایران را عزادار نمودی میرزا رضا باشامتی بی مانند جواب داد اگر ملت عزادار شد شما به نوائی رسیده مقام او را اشغال نمودید.

مظفرالدین شاه در باطن از این حرف حسابی و درست بدش نیامد ولی بظاهر ابرو درهم کشید و اشاره نمود تا او را بجای خود ببرند.

سر نوشت میرزا رضا و دار کشیدن او

میرزا رضا پس از ارتکاب جنایت از زیر دست و پای زن‌ها که میخواستند او را بیا چنگال‌های خود تکه تکه نمایند نجات دادند و چون زن‌ها عقب رفتند فراش باشی با کارد خود گوش میرزا رضا را برید تا چنانچه غفلتاً فرار نمود علامتی باشد تا بتوانند او را باز یابند بعد او را سوار درشکه‌ای نموده با اتفاق مأمورین مسلح بتهران آوردند و او را از درشکه بیرون آورده و روی پله عمارتی او را نگاه داشته و عکس‌های متعددی از او گرفتند و آنگاه

در صحن نارنجستان در اطاق کوچکی او را حبس و کند و زنجیر به پای و گردن او نهادند در موقعیکه زندان بان زنجیر را قفل مینمود باو گفت بحمدالله قبله عالم از خطر جست ولی اول بدبختی و شکنجه تو شروع شد .

میرزا رضا با قوت قلب جواب داد اگر میرزا زد درست زد . زندانبان گفت تو بابی هستی میرزا گفت فردا شود معلوم شود .

حاجب الدوله به این فکر که میرزا رضا بابی است و از طرف آن طایفه تحریک شده خودسرانه به زندان شاهی رفت و از فرط عصبانیت عده‌ای از بهائیان را که در آن موقع به جرم دارا بودن این مذهب در آن زندان بودند و هنوز تکلیف آنها معین نشده بود دستور داد تا سر همگی آنها را که قریب دوازده نفر بودند بریده و در زیر دالان قصر دفن نمودند .

خلاصه شاهزادگان و نزدیکان قبله عالم هر روز به زندان میرزا رضا رفته و هر کدام از او سؤالاتی مینمودند و در کتابچه سؤال و جواب هارا یاد داشت و منتظر آمدن شاه بودند تا هر چه دستور دهد عمل شود .

چون در زمان استبداد همه کاره فقط شخص شاه بود و بس و مثل امروز داد گستری و داد گاه و باز پرس و دادیاری در کار نبود و شاه به هر چه اراده و میل می نمود دستور میداد فرایشان و میر غضبها اجراء مینمودند برای روشن شدن ذهن خوانندگان یکی از اتفاقات کوچک را که در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه رخ دادم تذکر میدهم تا به داد گستری و مکافات مجرمین آن عصر آگاهی یابید و بدانید برای جرم های کوچک چه مکافات عجیب میدادند .

یکروز به ناصرالدین شاه اطلاع می دهند که چند قطعه از جواهرات تخت طاوس را دزدی کرده و برده است ناصرالدین شاه از این اتفاق بی اندازه عصبانی و میگوید دزدی از خارج نیامده و هر کس در این محل آمدورفت داشته جواهرات را آورده و با خود برده است اتفاقاً در همان اوقات کمال الملک هنرمند و نقاش مشهور که تازه از اروپا بازگشته بود به دستور شاه در کاخ گلستان مشغول کشیدن و رسم تابلوهائی از رجال و تالار آینه و تخت طاوس بود و از بعضی از تابلوهای نفیس کپیه و نقاشی می گرفت گماشته و نگهبان کاخ بعرض شاه میرساند که غیر از کمال الملک نقاش احدی در این روزها به کاخ نیامده

ناصرالدین شاه بدون آنکه تحقیق بیشتری بنماید فوری دستور میدهد کمال الملك را بجرم سرقت جواهرات سلطنتی دستگیر و مورد مواخذه و تنبیه قرار دهند و ابدأ فکر نمود که یکنفر هنرمند نظیر کمال الملك هرگز حاضر نمی شود به چنین عمل زشتی دست بزنند خلاصه میر غضبها کمال الملك را زیر شکنجه قرار میدهند ولی هر چه او را عذاب میدهند او جواب می دهد من خبری از جواهرات ندارم .

شاه دستور میدهد رئیس نظمی که یکنفر افسر اطریشی بوده تحقیق کند رئیس نظمی به کاخ گلستان می رود و تفتیش می کند از کمال الملك بازجوئی مینماید او هم نتیجه ای حاصل نمی کند ولی جرأت نمی کند بشاه بگوید کمال الملك مجرم نیست ناصرالدین شاه بعد از آن دستور می دهد تا کمال الملك را آن قدر عذاب بدهند تا اقرار نماید مأمورین بی شعور و قصاب صفت آن مرد هنرمند را که افتخار ملت ایران بود آن قدر شکنجه و عذاب می دهند که اجبارا اعتراف مینماید بلی من جواهرات را کنده ام و اما در حال حاضر فراموش کردم که آنها را کجا گذاردم .

در همین لحظات شانس و تقدیر به سراغش می آید و دزد جواهرات پیدامی شود و یک اتفاق کوچک باعث میشود تا این مرد محترم و هنرمند از یک رسوائی که عنقریب بود او را محو و نابود سازد و سفید از آب در آورد و آن اتفاق از این قرار بوده رئیس نظمی برای تحقیق مجدد به کاخ گلستان می آید یک دفعه پسر بچه ای را می بیند که با مشاهده او پشت درختان مخفی میشود رئیس نظمی باین پرسك كه كه فرزند کاظم سرایدار و باغبان کاخ بوده مظنون میشود به مأموریکه همراه او بوده میگوید این پسر بچه که پشت درخت مخفی شد او را بند نموده به عمارت کاخ بیاور و چون آن پرسك را بحضور رئیس نظمی می آورند با مختصر بازجوئی در حضور عده ای از فراشان اعتراف و اقرار مینماید که من جواهرات تخت را کنده ام و در زیر درخت مخفی کرده ام فوری بسراغ جواهرات میروند پرسك باغبان که بیش از دوازده سال نداشته جواهرات را از زیر خاک بیرون آورده تحویل رئیس نظمی میدهد فوری قضیه را بعرض شاه میرسانند در اول خیلی خوشحال میشود ولی از آنکه بدون تحقیق مرد محترم هنرمندی را مجرم معرفی و آن قدرها او را شکنجه داده بودند بدون آنکه کوچکترین گناهی داشته باشد برای آنکه از عذاب میر غضبها راحت شود اقرار به کندن جواهرات نموده سخت غمگین و شرمنده بود و نمی دانست بچه طریق از او دلجوئی نماید ولی در خیمه ان

گر که صفت آنقدر کمال الملك را عذاب داده بودند که آن مرد هنرمند و وارسته مدت‌ها مریض و از بستر بیماری نمیتوانست برخیزد شاه طبیب مخصوص خود را جهت مداوای کمال الملك بخانه او میفرستاد و مقداری پول برای او ارسال نمود ولی کمال الملك از این پیش آمد چنان دلسرد و مغموم شده بود که پس از بهبودی مدت‌ها از خانه بیرون نیامد و ابداً حاضر به کشیدن نقاشی و کار نبود و اما شاه برای جبران اذیت‌ها که با او شده بود دستور داد تا پسرک باغبان را که محمد علی نام داشت و سن او بیش از دوازده سال نبود جلو میدان شمس العماره دار کشیدند و خود شاه از عمارت کلاه فرنگی شمس العماره ناظر صحنه معدوم نمودن آن طفل بود و پدر او هر چه زاری و شیون نمود تا او را بحضور شاه ببرند تا شاید پسرش را عفو نماید مأمورین نگذاردند ناصرالدین شاه خواست با این عمل دلجوئی از کمال الملك بنماید در صورتیکه همان لحظه که دار کشیدن محمد علی را به کمال الملك خبر میدهند میگوید وای بحال پدر و مادر این طفل چنین مجازاتی تا کنون سابقه نداشته و هیچ مذهبی اجازه چنین مکافات را برای طفل صغیر نداده است .

خلاصه دار کشیدن این طفل انعکاس بدی نشان داد و در هر مجلس و محفل حتی در قهوه‌خانه‌های تهران با این عمل شاه ایرادها گرفته و بد و ناسزا و نفرین مینمودند این حکایت عیناً از کتاب قبله عالم نقل شده تا خوانندگان عزیز با احوال دادرسی زمان‌های استبداد مسبوق و باخبر باشند .

خلاصه از میرزا رضا يك سلسله بازجوئی‌هایی نمودند که باشاهامتی فوق العاده جواب‌هایی داده و در هیچ کجا از بازجوئی شریک جرم برای ارتکاب بقتل معرفی ننموده و همه جا جواب داده چون بمن و هموطنان من از طرف حکام ظلم‌های بی حد شده باین عمل دست زدم پرسیده میشود حکام ظلم نموده‌اند چه ربطی به قبله عالم داشته جواب میدهد قبله عالم بمنزله درخت است و شاخه و برگ آن حکام‌اند برای خشک شدن این درخت لازم است ریشه قطع شود منم چون تشخیص داده بودم که تمام ظلم و بی‌عدالتی از ناحیه اوست درصدد نابودی او برآمدم .

بازجوئی از میرزا رضا را بعضی از مورخین بتفصیل شرح داده‌اند از جمله در تاریخ بیداری تألیف ناظم الاسلام کرمانی و در تاریخ ادوار دبرون نوشته شده است و چون لزومی نداشت در این تاریخ شرح محاکمات میرزا رضا را نوشتم و اما چنانچه بعضی از وقایع نویسان

نوشته اند مظفرالدین شاه مایل به کشتن میرزا رضا نبود .

مرحوم شیخ محمدحسن شریعتمدار تهرانی روایت مینماید که من به مظفرالدین شاه درباره قصاص میرزا رضا قاتل ناصرالدین شاه گفتم اعلیحضرت چرا در کشتن قاتل مسامحه میفرمایند جواب داد قصاص و کشتن میرزا رضا موجب تشفی قلب من نیست و اگر بخواهیم انتقام بکشیم باید تمام اهل کرمان را به انتقام این جنایت از دم تیغ بگذرانیم شریعتمدار باز عرض میرساند صلاح و مصلحت نیست و چنانچه قاتل به قصاص نرسد ممکن است از این بابت شاهزادگان قاجار و ملت ایران فکر بدی بنمایند .

مظفرالدین شاه چون خود را در مخاطره می بیند همان لحظه اتابک را احضار و میگوید قاتل شاه بابا را هر چه زودتر خلاص و بهر نحو که صلاح باشد فوری معدوم نمائید میرزا علی اصغر اتابک عرض میکند هنوز محاکمه او تمام نشده و اگر او را شکنجه بدهیم ممکن است شریک جرم را معرفی نماید و ما همدستان او را بشناسیم .

مظفرالدین شاه میگوید بسیار خوب زودتر زودتر اتابک دستور میدهد تا میرزا حسین خان میرغضب برای آخرین مرتبه میرزا رضا را تحت فشار و شکنجه قرار دهد تا شاید همدستان خود را معرفی کند ولی هر چه او را اذیت و آزار میدهند میرزا رضا مهر خاوشی بر لب زده و کسی را شریک جرم قرار نداد آخر الامر چون نتوانستند از او چیزی کشف کنند بناچار میرزا علی اصغر اتابک در روز دوم ربیع الاول سال ۱۳۱۴ دستور داد تا مقدمات دار کشیدن میرزا رضا را فراهم سازند .

الحال دار کشیدن میرزا رضا از زبان کاسا کوفسکی نویسنده روسی که در آن عصر در تهران در سفارت روسیه بوده بشنوید او مینویسد چون دستور دار زدن قاتل ناصرالدین شاه داده شد نجارهای تهران حاضر نشدند چوب دار را درست نمایند بالاخره شخصی پیدا شد و در مقابل ۲۵ تومان تیر لازم را تحویل داد میخواستند مأمورین ساعت شش بعد از ظهر سی ام ژوئیه دار را نصب کنند ولی عده زیادی جمع شده بودند و شعار میدادند که ما تیر چوب را بیرون می آوریم مأمورین از ترس آن عده تمام لوازم اعدام را به سر بازخانه مجاور که محل سر بازهای فوج پنجم شقاقی بود بردند و نیمه های شب که مردم متفرق شده بودند دار را از سر بازخانه بیرون آورده نصب نمودند سحرگاه قاتل را بیرون آورده لشکریان و میرغضب ها چهارضلعی بزرگی تشکیل داده بودند و چوبه

دارد وسط قرا داشت میرزا رضا چون میداست او را در میزنند سراسر شب را بیدار و مشغول نماز و دعا بود و کلیه شایعاتیکه در ابتدا دشمنان به او میزدند و انتشار داده بودند میرزا رضا بایی است بکلی دروغ است و تمام تقاضاهای کوچک میرزا رضا را در شب قبل از دار زدن مأمورین انجام دادند ولی چون تقاضا نمود قرآن به او داده شود تا قرائت نماید به او ندادند به لحاظ آنکه اگر قاتل قرآن بدست می گرفت دیگر نمیتوانستند آن را از دست وی بگیرند و ممکن بود مأمورین را به آن قرآن قسم دهد تا به او کاری نداشته باشند. خلاصه قاتل را با زیر شلواری بدون پیراهن دست بسته بیرون آوردند او خون سرد بود ولی چون چشمش به نظامی ها و دار افتاد کمی سست و در اول روحیه اضعیف شد ولی مجدداً قوت قلبی پیدا کرد و شجاعتی در او ظاهر شد و گفت مهلت دهید تا دور کعبت نماز ایستاده بخوانم و چند کلمه ای حرف بزنم و اشعاریکه ساخته ام برای تماشاچیان بخوانم به او اجازه دادند پس از خواندن نماز ایستاده خطاب به مردم نمود و گفت ای مردم بدانید و آگاه باشید من بایی نیستم و مسلمان خالص هستم و برای اینکه بدانید مسلمان هستم و چرا شاه را تیر زدم مختصراً اشعاری ساخته ام که اکنون میخوانم در این شعر مختصر مرام و مقصد من نهفته است.

محب آل رسولم غلام هشت و چهارم	فدائی همه ایران رضای شاه شکارم
رضا بحکم قضا کشت ناصرالدین را	ز کیفر عملش بود من گناه ندارم
تنی چه گونه زند خویش را بقلب سپاهی	اگر نه لشکر غیبی مدد نبود بکارم
نشان مردم آزاده چیست کشتن دشمن	من این معامله کردم که کام دوست بر آرم

و بعد شهادتین بر زبان آورد و برای آخرین مرتبه گفت: ای مردم این چوبه دار خیلی ارزش دارد چون دیگر فرصتی نیست تا قیمت آن را بیان نمایم بعداً میفهمید و منم آخرین نفر نیستم که وسیله **الاهلاك** میشوم تمنا دارم آن را به یادگار نگاه دارید در این وقت طناب دار بالا کشیده شد لشکریان طبل زنان از جلو چوبه دار رژه رفتند جسد میرزا رضا قریب سه ساعت بالای دار بود و بعد او را پائین آورده بدون هیچگونه تشریفاتی در گورستان تهران بخاک سپردند. روز چهارم که جهت اموات سفره می اندازند و مجلس فاتحه ای بر مراد مرده ترتیب میدهند توسط بعضی از کرمانی ها از جمله ناظم الاسلام و مجدد الاسلام کرمانی مراسم فاتحه مختصری سر مقبره میرزا رضا ترتیب داده شد.

قضاوتی دربارهٔ میرزارضای کرمانی

گرچه نگارنده حق چنین قضاوتی را ندارم و فقط باید وقایع را بنویسم ، با این وصف از خوانندگان گرام اجازه می‌خواهم تا آنچه از این پیش‌آمد فهمیده‌ام بی‌پرده بیان نمایم . اولاً " آدم‌کشی در همهٔ مذاهب و مرام‌ها مذموم شناخته شده ، اما با مکافات و خواسته الهی چه می‌شود کرد . به مصداق فرد معروف : ای کشته که را کشتی تا کشته شدی زار ، خلاصه هیچکس از مکافات نمی‌تواند فرار نماید و چنانچه میرزارضا در مختصر اشعاری که در دم آخر خواند تذکر داد که دست غیبی کمک حال من بود ، والا شاهی که کسی را جرات نبود به قیافه و سیمای او نظر کند من یکه و تنها با او در افتادم و مکافات عملش بود که مغلوب من گشت ، انصافاً " میرزارضا این گفتار را بیهوده و دروغ نگفته ، به لحاظ آنکه اگر کتاب زندگانی ناصرالدین‌شاه را ورق بزنیم ، می‌بینیم که فقط برای هوی و هوس هزاران انسان بی‌گناه را به دیار نیستی فرستاده .

در کتاب قبلهٔ عالم شرح مختصری در صفحهٔ ۷۴۲ و ۷۴۳ نوشته شده برای اثبات ادعایم در این کتاب نقل می‌نمایم تا خوانندگان گرام مسبوق و بااطلاع شوند :

قبلهٔ عالم دستور داد تا میرزا حسین‌خان میرغضب‌باشی با سایر میرغضب‌ها در باغچه نارنجستان حاضر شوند . چون همگی آمده و صف کشیدند ، شاه به آغابشر خواجه حرم گفت محکومین را بیاورید . آغابشر کلید را از کیسه بیرون آورد و درب زندانی را باز کرد . زنی لاغر اندام و ضعیف به نام مریم با دوسه نفر دیگر به یک زنجیر بسته بودند بیرون آورد . رنگ این بیچارگان مانند مهتاب کم‌رنگی بود . این‌ها از زن‌های صیغهٔ قبلهٔ عالم بودند که مدت‌ها در حرم او بودند و جزو زن‌های فراموش‌شده محسوب می‌شدند . خواجه‌باشی به قبلهٔ عالم

اطلاع داده بود که آنها با غلام بچه‌ها رابطهای دارند به این گناه که معین نبود صحیح یا دروغ است، دستور می‌دهد آنها را دوشبانه‌روز زندان نموده و هیچ غذایی به آنها ندهند و پس از دو شبانه‌روز تصمیم می‌گیرد آنها را به دیار نیستی بفرستد محکمهء عجیبی برای آنها ترتیب می‌دهد. در این محکمه دادستان و قاضی و رئیس دادگاه فقط خود قبلهء عالم بود و بس که هرچه اراده می‌نمود، انجام می‌گرفت.

هرچه مریم زیبا و معصوم و سایر زن‌ها التماس و سوگند خوردند که خواجه دروغ می‌گوید و چون از ما مطالبه پول نموده و ما بها و ندادیم، این روغ و تهمت‌ها را به ما دارد ولی شاه از فرط غضب توجه به حرف‌ها و اعتراضات نداشت و سخن خواجه حجت بود و او را راستگو می‌شناخت، در حالیکه بیشتر فتنه و فسادها زیر سر همین خواجه‌ها بود. در این صحنه قاضی و بازپرس فقط شخص شاه بود و هرچه اراده و میل می‌نمود، به یک اشاره اجراء می‌شد. همین‌گونه اشاره که به میرغضب شد، سر محکومین از بدن جدا و عمله دفن جسد آن تیره‌بختان را در چاه انداخته و خاک روی آنها ریخته و برای همیشه از زندان حرم نجات یافتند و از این قبیل صحنه‌ها به کرات در همین محل قبلا "هم به مرحلهء اجراء رسیده و گواه صادق معماران که کاخ دارائی را در سال ۱۳۱۴ پی‌ریز و خاک‌برداری می‌نمودند، صدها اسکلت انسان از زیر خاک دالان قصر گلستان که مقر آمد و رفت ناصرالدین‌شاه بوده بیرون آمد، در حالیکه هیچ موقع این محل قبرستان عمومی نبوده است. این سرگذشت مختصری است از جنایات شاه هوس‌باز قاجار این داستان از کتاب سرگذشت قبلهء عالم اخذ گردید دروغ و ساخته شده نیست بنابراین اشعاری که میرزارضا در دم هلاکت خود خواند که گفت مکافات عملش بود، من گناه ندارم، بحق صداقت دارد و یکی از درباریان حکایت نمود قبل از تیر خوردن شاه، موقعی که داخل صحن شدم، ملاحظه کردم ناصرالدین‌شاه به قصد زیارت داخل حرم شد، در حالیکه در اطاق مجاور حرم عده‌ای یزدی‌آه و ناه داشته و شکایت ظلم جلال‌الدوله را به بزرگان دین می‌نمودند.

مسلک و مرام میرزارضای کرمانی

چنانچه قبلاً "نوشتیم میرزارضا از مریدهای پروپاقرص سیدجمال‌الدین اسدآبادی بود و خطابه‌ها و سخن‌های سید را چون وحی آسمانی پنداشته و حفظ و برای مردم کوچه و بازار و آشنایان بازگو می‌نمود. سید با مرام استبدادی سخت مخالف، میرزارضا سرسخت‌تر از سید بود و با عمل هم نشان داد و بهر مجلس که وارد می‌شد از ظلم حکام شکایت و روزی که از اسلامبول آمده، خیلی عصبانی‌تر و بی‌باک به هر کس می‌رسید و یا به هر مجلس و محفل که وارد می‌شد، به مستبدین بد و بی‌راه می‌گفت. حتی سخنانی بر علیه آنها در کوچه و بازار تهران بر زبان می‌آورد و هیچ پروا و ترسی هم نداشت تا کار به جایی رسید که سید عبدالرحیم پدر و مادرش برای او بی‌مناک شد و او را قسم داد که یا سکوت نماید و یا در تهران نماند و به جای دیگر رود و میرزارضا رفتن به شهرری را انتخاب نمود و باز در همان روز که ناصرالدین‌شاه را تیر زد، هنگامی که وسیله فراشان تحت‌الحفظ به طرف تهران می‌آمد، یکی از فراشان سؤال نمود تو چرا تیر به قبله عالم زدی؟ میرزارضا جواب داد: این تیر را انداختم تا صدایش به گوش تمام مستبدین عالم برسد و در صدد ظلم بر نیایند.

به عقیده اکثر مورخین میرزارضا اولین شخصی بود که با قدرت استبداد ایران مبارزه نمود و در این راه معدوم گشت و قبل از آنکه معدوم گردد، سه تن از یاران و هم‌مسلکان او را در اسلامبول گرفته و چون آنها را به تبریز آوردند، به دستور محمدعلی میرزای ولیعهد به فجیع‌ترین وضعی کشته شدند. این سه نفر عبارت بودند از میرزا عبدالحسین خان بردسیری مشهور به آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی کرمانی و خبیرالملک شیرازی که شرح حال آنها در آخر کتاب آورده می‌شود.

خلاصه خوانندگان عزیز توجه فرمودید که اول کسانی که قیام مشروطه طلبی را دنبال نمودند و علناً " با استبداد مخالفت کردند کرمانی بودند و آن کسانی که عقیده دارند قیام مشروطیه در ایران در اولین وهله توسط تبریزی ها به وجود آمده ، طریق انصاف را رعایت ننموده و حب همشهری گری را به کار برده اند و ما منکر خدمات و شہامت مردمان و سرداران غیور آذربایجان و تبریز نیستیم ، و غرض عرض ما فقط خدمات کسانی است که در عصر ناصری وسیله قلم و مقالات شیوای خود کاخ استبداد را به لرزه در آورده و خواب آرام را بر آن ظالم ها حرام نموده بودند و هر موقع مقالات آنها که در روزنامه جاتی که در خارج از کشور به چاپ می رسید پنهانی به ایران می رسید و به دست مردم می افتاد ، مانند آن بود که به آب حیات دست یافته و برای مطالعه و استفاده یک شماره روزنامه به صدها نفر دست بدست می گشت و آن کسانی که مقالات آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی کرمانی و خبیرالملک شیرازی را مطالعه می نمودند ، یک دفعه از یک خواب بیهوشی و خمودگی بیدار می شدند و توجهی به روش زندگانی و تمدن جهانی پیدا می کردند و از مرام پوسیده^۶ استبداد روی گردان و به حکومت مشروطه و آزادی راغب و مایل می شدند و نتیجه^۶ آن مقالات و راهنمایی ها در عصر مظفرالدین شاه و محمدعلی شاه به ظهور رسید که بیشتر مردم ایران از آن اطلاع دارند .

جلوس مظفرالدین شاه به تخت سلطنت و اوضاع کرمان

در گذشته نوشتم که چون خبر کشته شدن ناصرالدین شاه به کرمان مخاברה گشت شاهزاده عبدالحسین میرزا در ارك دولتی مجلس مشاوره ای ترتیب داد و برای آرامش شهر و توابع تدبیرهای لازم اتخاذ نمودند و چون شاهزاده سابق براین مدتی حکومتی کرمان را در دست داشت به روحیه طوایف و اکابر شهر خوب آشنا بود و ماجراجویانیکه در همچه مواقع شرارت هائی را مرتکب میشدند میشناخت و از طرفی چون نظامیان تعلیم دیده خوبی در اختیار داشت هیچکس جرأت مخالفت و شرارتی ننمود در تمام قصبه جات و شهرستانهای کرمان امنیت کامل برقرار بود فقط در سیرجان طایفه بهارلو شرارتهائی را مرتکب که فوری وسیله نظامیان سرکوب شدند و چون از قتل ناصرالدین شاه چهل روز گذشت خبر ورود مظفرالدین شاه به تهران و جلوس او به تخت سلطنت به شهرهای ایران مخاברה گشت این خبر به کرمان رسید شاهزاده عبدالحسین میرزا دستور داد تاجشن و چراغانی بسیار مجلل و باشکوهی برپا نمودند .

در سال ۱۳۱۴ چون شاهزاده مختصر کسالتی پیدا نمود به این لحاظ از شاه تقاضا نمود تا سفری به تهران بنماید در تاریخ بیستم محرم ۱۳۱۴ دستور از تهران رسید تا به مرکز رفته و شرفیاب حضور اعلیحضرت شود بدین لحاظ از طرف خود بهجة الملك امیر تومان را به نیابت گذارده روانه تهران شد و چون به حضور شاه رسید عرض نمود که آب و هوای کرمان سازگار و جود من نیست به این جهت مظفرالدین شاه حکومتی کرمان را به شاهزاده کامران میرزا برادر کوچک خود داد و خبر حکومتی او را در پانزدهم صفر به کرمان مخاברה نمودند ولی چون شاهزاده کامران میرزا قبلاً حکومتی پای تخت را در دست داشت از حکومتی کرمان شانه خالی نموده و کسر شأن خود میدانست تا به کرمان بیاید مظفرالدین شاه لاعلاج باز حکومتی کرمان را به شاهزاده عبدالحسین میرزای فرمان فرما واگذار و به او تأکید نمود تا به کرمان رفته و کماکان حکومتی آن ایالت را

در دست گیرد شاهزاده برای رضایت مظفرالدین شاه باز حکومتی کرمان را قبول نموده به این شهر وارد گشت و مردم پیشواز و استقبال بی نظیری از او بعمل آورد و چون در این هنگام خبر کشته شدن میرزا عبدالحسین مشهور به آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی



شیخ احمد روحی کرمانی از شهدای صدر مشروطه

کرمانی و خبیر الملک شیرازی که از روشنفکران و از سران مشروطه محسوب میشدند و در تیریز به طرز فجیعی به دستور محمد علی میرزای ولیعهد معدوم شده بودند به کرمان رسید شاهزاده فرمان فرما از خاتواده آنها خیلی دلجوئی نمود و به بسته گان و فامیل آنها تسلیت گفت و نیز در همین موقع تجار و علمای تهران ندای مشروطه خواهی و آزادی را بلند نموده و از مظفرالدین شاه میخواستند تا فرمان مشروطه را صادر و اجازه ای خواستند تا مجلسی به اسم خانه ملت یا مجلس شورای ملی دایر و مردم اشخاصی را که به آنها اطمینان دارند از طرف خود بعنوان وکیل انتخاب و آنها در تهران در همان خانه ملت یا مجلس شورا جمع شده و مرام مشروطه خواهی را در کشور گسترش دهند و قوانینی وضع کنند تا همه مردم بتوانند به آزادی و مساوات زندگی نمایند.

سر و صدای مردم و علما بلند شد و در این موقع دولتیان از در مخالفت بیرون آمده چند نفری از آزادی خواهان کشته شدند مردم کشته هارا دست آویز قرارداد با عصیانیت آماده نبرد با دولتیان شدند عده ای از علمای طراز اول که در عتبات بودند یشتیبانی خود

را به این مراسم اعلام نمودند به این لحاظ شور و غوغای مردم در تهران و شهرستانها و ایالات بیشتر شد و علمای تهران عازم سفر شدند و چون این اخبار به مظفرالدین شاه رسید دستور داد تا از خارج شدن و جلای وطن نمودن علما جلو گیری و چند نفر از آنها شرفیاب حضور شده تا چنانچه مقدور باشد به خواسته های آنها عمل شود.

خلاصه روز جمعه ۱۶ ذی قعدة سال ۱۳۲۳ هجری مظفرالدین شاه دستور داد تا علمای تهران که در حضرت شاه عبدالعظیم اجتماع نموده بودند بحضور شرفیاب شوند يك ساعت بظهر کالسکه سلطنتی که دارای شش اسب بود آماده بردن آقایان گردید علما خواستند سوار نشوند ولی امیربهدار گفت اگر سوار نشوید بی احترامی به شاه نموده اید آقای طباطبائی و بهبهانی و شیخ مرتضی آشتیانی و صدرالعلما در کالسکه سلطنتی سوار و بعضی از طلاب و وعاظ طراز اول در کالسکه دیگر سوار شده باوصفیکه نظامیان باحالت احترام در جلو حرکت مینمودند با احترام خاصی وارد باغ گلستان شدند از آنجا پیاده شده به عمارت تخت مرمر راهنمایی و پس از چند دقیقه که در اطاق انتظار تحمل نمودند عین الدوله و مشیرالدوله هم به آن اطاق آمده به اتفاق یکدیگر به حضور مظفرالدین شاه رسیدند .

شاه در این وقت کسالت داشت با این وصف به احترام علما از جای برخاست و پس از تعارفات اجازه داد تا علما جلوس نمودند بعد اظهار نمود که مستدعیات آقایان کم و بیش بمن رسیده خودم مایل بودم تا عدالت خانه ای افتتاح نمایم و به نظام الملک گفته بودم تا در نیمه شعبان که تولد حضرت حجت امام عصر (عج) روزی مبارک و میمون است ترتیب افتتاح آن را بدهد تا همه مات از آن برخوردار باشند و بعد از این شما هر کاری داشته باشید بخود من رجوع نمائید من حاضرم برای اجرای مقاصد شما و افتخار من این است که سه دین جدمارا ترویج و اجراء نمایم و چنانچه مسبوق شدید روز گذشته فرمان مشروطیت را صادر و به جناب اشرف دستور اجرای آن را داده ام .

آقایان علما تشکر نمودند سپس مظفرالدین شاه باز روی به آنها نمود و گفت که چرا آقایان در مسئله خرابی بانک بخود من اطلاع ندادید و این اقدام غیر مناسب مبلغی به دولت خسارت وارد آورد آقای طباطبائی جواب داد که رأی به صدر اعظم گفتیم اعتنائی نشد و جواب درستی بما ندادند آقایان از زحمات امیرخان سردار که حاضر بود اظهار

شادمانی و تشکر نمودند شاه در این لحظه انگشتر بر لبان که در انگشت داشت بیرون آورد و به امیرخان سردار جایزه داد آقایان علمامه اجازه مرخصی خواسته مراجعت نمودند.

فرمان مشروطیت یا صورت دستخط آن

جناب اشرف اتابك اعظم چنانکه مکرر این نیت خودمان را اظهار نموده ایم که ترتیب و تأسیس عدالت خانه دولتی و اجرای احکام شرع مطاع و آسایش رعیت از هر مقصود مهمی واجب تر است و این است بالصراحه مقرر میداریم برای اجرای این نیت مقدس قانون معدلت اسلامی که عبارت از تعیین حدود و اجرای احکام شریعت مطهره است باید در تمام ممالک محروسه ایران دایر شود بروجهی که میان هیچیک از طبقات رعیت مطلقاً فرقی گذاشته نشود و اجراء عدل و سیاسات بطوریکه در نظامنامه این قانون اشاره خواهیم کرد ملاحظه اشخاص و طرفداریهای بیمورد قطعاً و جداً ممنوع باشد البته بهمین ترتیب کتابچه نوشته مطابق قوانین شرع مطاع فصول آنرا مرتب و بعرض برسانید تا در تمام ولایات دائر و ترتیبات مجلس آنهم بروجه صحیح داده شود و البته این قبیل مستدعیات علمای اعلام که باعث مزید دعا گوئی ماست همه وقت مقبول خواهد بود همین دستخط را هم بعموم ولایات ابلاغ کنید . شهر دی القعه سال ۱۳۲۳ - مظفرالدین شاه

اتفاقاتیکه در کرمان رخ داد و باعث تقویت مشروطه گردید

خوانندگان گرامی مسبوق و اطلاع دارید که قیام مشروطه و ماجرای آن زیاد و در خور ثبت این تاریخ نیست و لزوم و ضرورتی هم ندارد تا قیام مشروطه را در این تاریخ بنگاریم به لحاظ آنکه تاریخ مشروطه را مورخینی بزرگ از جمله سید احمد کسروی و عبدالعظیم قریب و ابراهیم صفا و ناظم الاسلام کرمانی و دیگران نوشته و بچاپ رسانده اند و اینکه مختصری از قیام مشروطه در تهران را نوشتیم بر آن بود اولاً قیام مشروطه تهران مربوط بهمه ولایات ایران است و تا ماجرای مشروطه تهران را شرح ندهیم نمی توانیم قیام مردم تهران را تذکر دهیم .

در گذشته نوشتیم که شاهزاده عبدالحسین میرزای فرمان فرما چون تحصیل کرده اروپا بود و تمدن ممالک اروپا را دیده سخت پای بند مرام آزادی خواهی مشروطه بود و تا موقعیکه حکومت کرمان بود با روشن فکران و آزادی خواهان بمهربانی رفتار مینمود و به آنها کمک های مالی و فکری هم میکرد چنانچه بخانواده آقاخان بردسیری و شیخ احمد کرمانی مهربانی ها نمود و املاک آنها که در ضبط و توقیف دیوان بود آزاد نمود .



آقاخان بردسیری کرمانی از شهدای صدر مشروطیت

خلاصه شرح نیکی های این حاکم خیر و روشن فکر زیاد و در حوصله این تاریخ نیست و در دفعه دوم که حکومتی کرمان را در دست داشت کمک های شایانی نمود تا آنکه در اول جمادی الاول ۱۳۱۵ هجری حکومتی کرمان و بلوچستان را به حاج غلامرضا خان شهاب الملک معروف به آصف الدوله دادند و خبر نصب او را باین سمت تلگرافی به کرمان مخابره کردند و نایب الحکومه او شاهزاده محمد رفیع میرزا بود .

در این موقع فرمان فرما در تهران بود و بهجت الملک امیر تومان که نایب الحکومه او بود دستور داشت تا به شیراز برود در موقع حرکت مردم کرمان با احترامی خاص از او

بدرقه نمودند و مردم حق پرست کرمان از خدمات او تجلیل نمودند همچنین محبت‌های فرمان فرما و خدمات او را فراموش نکردند .

حکومتی آصف الدوله بر کرمان

چنانچه تذکر دادیم پیش از آمدن آصف الدوله نایب الحکومه او شاهزاده محمد رفیع خان به کرمان آمد مردم از او پیشوازی نمودند و در نیمه شعبان سال ۱۳۱۵ خود آصف الدوله به حومه کرمان رسید و چون روز تولد ولی عصر بود و تعطیل عمومی و جشن محسوب میشد مردم با سرور و شادی از حکومت جدید استقبال و بر سر راه او تا ورودش به ارك دولتی بیش از پانصد گاو و گوسفند و شتر ذبح نمودند آصف الدوله به بعضی از مردم خلعت هائی مرحمت نمود و چون ازدید و بازدید فارغ گردید مالیات کرمان را بمزایده گذارده و قرار شد هر کس بیشتر داد گرفتن مالیات با و محول شود تا هر چه توانست وصول نموده به عوض پولی که قرار گذارده و قبلاً پرداخت نموده بود بردارد با این قرارداد ظالمانه دیگر تکلیف مردم دهات و قصبات معلوم بود .

خلاصه مانند دوره نادر شاه مردم بینوا را بدرخت بسته و کتک میزدند تا آنکه مالیات را جمع آوری نموده و سودی عاید شود روی این عمل اختلافات کلی بروز نمود و مردم به ستوه آمده و با مأمورین به زد و خورد میپرداختند و بعضی از طوایف یاغی شده از او امر دولت سرپیچی و تمرد کردند بلوچ‌ها سر به طغیان بر آورده و بعضی از شهرستانها و قصبه‌های نزدیک بلوچستان از جمله جیرفت و بم و نرماشیر و شهداد را غارت نمودند و مال مردم را برده و خرابی‌ها ایجاد نمودند .

آصف الدوله لشکری به سر پرستی پسر بزرگ خود بنام شوکت السلطنه به جنگ و تعقیب آنها گسیل داشت این قشون مردانه با سرداران بلوچ به نبرد پرداخته و آنها را تار و مار نموده و سرداران آنها را گرفتار ساخته باغل و زنجیر بکرمان آورده و بیشتر آنها را اعدام و بعضی‌ها که شرارت زیاد نموده بودند دم توپ گذارده و توپ را آتش نموده با طرز فجیعی آنها را هلاک و معدوم میساختند با این عمل دیگر بلوچ‌ها ترسیده و تمام آنها جرأت تمرد و یاغیگری را ننمودند .

در زمان آصف الدوله در کرمان باران نیامد و خشک سالی شد بدین غلت غله و میوه جات کم یاب شده بود هر کس گندم و جو و حبوبات داشت به طمع آنکه گران تر بفروشد آنها را انبار نموده نمی فروختند مردم بیچاره در زحمت افتاده و برای خرید چند قرص نان قریب دوسه ساعت درد کاکین خبازی معطل و موقعیکه نانی بدست آنها میرسید خمیر و تلخ و نامرغوب بود .

آصف الدوله شترهای دیوانی را با مأمورینی به اطراف فرستاده بود تا غله خریداری نموده بشهر بیاورند و چون در قصبه های نزدیک گندم موجود بود بزودی غله بکرمان رسید و مردم از نگرانی و ناراحتی بیرون آمدند ولی بعضی از حکومت های شهرستان ها از موقعیت استفاده نموده و با دستور ایالت که نوشته بود گندم پیدا نموده به شهر حمل نمایند انبارهای گندم مردم را حمل نموده و قیمت گندم را به صاحبان آنها ندادند در صورتیکه آصف الدوله دستور حمل گندم را که داده بود با شرط آنکه پول داده و گندم را خریداری نمایند نه آنکه مجانی و بزور گندم را گرفته و حمل شهر کنند در سیرجان حکومت وقت که علی اصغر خان نام داشت و بهمین بهانه مقدار زیادی گندم از اربابها گرفته و پول آنها را پرداخت صاحبان گندم با آصف الدوله شکایت نمودند بعرض آنها توجه نشد لاعلاج طریق تهران را پیش گرفته در تهران عرض حال بشاه دادند .

در این گیرودار در سیرجان و حوالی آن هرج و مرج بروز نمود و چون قافله های بندرعباس از حدود راه سیرجان و بافت میگذشت اموال هندوها را غارت نمودند و بیشتر این راهزنی ها توسط ایل بیچاقچی که سر کرده آنها اسفندیار خان بود بعمل می آمد و چون از طرف دولت به تعقیب آنها پرداختند اسفندیار خان دلیر شده و خانه و مقر حکومتی سیرجان را محاصره نمود و به علی اصغر خان حکومت پیغام فرستاد که من از تهران دستور دادم تا شما را تحت الحفظ بنزد شاه و صدراعظم ببرم ولی هیچکس از صحت یادروغ این مطلب آگاهی نداشت و چون بیشتر اهالی از ظلم علی اصغر خان به ستوه آمده بودند مایل بودند تا علی اصغر خان گرفتار شود .

خلاصه دعوی حکومت و اسفندیار خان بالا گرفت و دشمنان طرفین را برضد یکدیگر تحریک و آتش فتنه را دامن می زدند حکومت در محاصره بود و جرأت آنکه از محل حکومتی بیرون آید نداشت و اسفندیار خان ادعا داشت که مرا دولت به حکومتی سیرجان منصوب

و دستور دارم تا حکومت قبلی را دستگیر نموده بتهران ببرم و مدت دو هفته اسفندیار خان بر شهر مسلط و تمام امر و نهی دست او وزیر فرمان و نظر او بود و عده‌ای که قبلاً بدستور علی اصغر خان زندان بودند تمام را اسفندیار خان آزاد کرد .

آخر الامر عده‌ای از اکابر شهر سیرجان از این دودسته گمی و بلا تکلیفی بستوه آمده به اسفندیار خان بزرگی ایل بچاقچی پیغام دادند چنانچه ادعای شما صحیح و از طرف دولت شما دستوری داده شده آن را بمانشان دهید تا همه ماها باشما متحد شده و علی اصغر خان را دستگیر و روانه تهران بنمائیم .

اسفندیار خان چون این پیغام را شنید در جواب گفت در حکم و دستور دولت که بمن ابلاغ شده غیر از حکومت قبلی چند نفر دیگر هم هستند که من وظیفه دارم تمام آنها را بند نموده تهران بفرستم و چنانچه حکم را بشما نشان دهم اسامی آن چند نفر فاش شده و ممکن است فرار نمایند و من دیگر نمی توانم آنها را دستگیر کنم. خلاصه با این پیغام مردم فهمیدند. اسفندیار خان از طرف دولت مز کزی دستوری ندارد و چنانچه پشت گرمی داشته باشد فقط از طرف آصف الدوله حاکم کرمان است و بس. روی این اصل شهر شلوغ گردید و مردم بر علیه اسفندیار خان قیام نمودند و عده‌ای بی گناه که تعداد آنها را بیست و پنج نفر نوشته اند به قتل رسیدند و عده‌ای هم از بچاقچی ها کشته شدند چند روز کار بهمین منوال گذشت و از طرفین بهم شلیک می شد در روز سوم در شهر شایع شد که سپاهی از شیراز بسرداری قوام بزودی میرسد .

اسفندیار خان از این خبر وحشت نمود و صلاح در آن دید که بمحل خود که دهاتی است بین سیرجان و بافت و کوه‌های بلند و پناه گاهای خوب دارد برود بارفتن ایل بچاقچی و سر کرده آنها شهر آرام گرفت و اغتشاش تمام گشت در نتیجه حدود شصت نفر از طرفین کشته و مالی بی حساب بگارت رفت .

داستان اسفندیار خان مانند قصه های الف و لیل هنوز بین مردم سیرجان و توابع نقل محافل است و ما در اینجا بطور اختصار نوشتیم و الا قیام اسفندیار خان بچاقچی خود داستانی مفصل دارد و کسی یاد ندارد که حاکم دولت را این چنین بی مقدار و ذلیل و محاصره بنمایند .

حکومتی میرزا حسین علیخان ملقب به امیر نظام گروسی بر کرمان

چون خبر اغتشاش سیرجان و سایر توابع کرمان بتهران رسید بدستور مظفرالدین شاه آصف الدوله معزول و میرزا حسین علیخان امیر نظام گروسی که مردی فاضل و دانشمند بود بجای او بحکومتی کرمان و بلوچستان منصوب گردید گرچه این مقام درخور این امیر فاضل و دانشمند نبود ولی چاره‌ای جز اطاعت امر نداشت بلحاظ آنکه او مدت‌ها در تهران منتظر خدمت و بیکار بود وسیله دوستانیکه در دربار داشت حکومتی کرمان را برای او از شاه گرفتند.

امیر نظام گروسی یکی از مردان نامی و تحصیل کرده ایران است و خدمات ارزنده به شاهان قاجار و شاهزادگان و ملت ایران نموده است و چون مدت‌ها پست‌سفارت ایران را در ممالک اروپا عهده‌دار بوده بدین لحاظ بزبان فرانسه مسلط و محیط بود و در اثر مطالعه کتب مهم قوانین حقوقی و جزائی فرانسه حقوق‌دانی کامل بود و به تمام جریان‌های مواد قوانین فرانسه مسلط شده بود و غیر از علم حقوق بزبانهای عربی و ترکی نیز آشنائی کامل داشت و با این زبانها تکلم می‌نمود خطی بسیار زیبا و انشائی عالی مینوشت دستوراتی جهت زندگانی و معاشرت با مردم را به‌پسر خود نوشته که بسیار جالب و در بیشتر کتب درسی متوسطه سابق آنها را درس میدادند و منشآت او را بزبان‌های خارجی ترجمه نموده مورد استفاده قرار میدادند.

خلاصه منشآت امیر نظام گروسی که بسیار عالی و در عین حال ساده نگارش یافته مورد پسند صاحبان ذوق و هنر است.

امیر نظام بعد از میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام و میرزا تقی‌خان امیر کبیر یکی از وزراء فاضل و دانشمند و با کفایت محسوب می‌شود او مدت‌ها وزیر مشاور و بیشتر حکام زیر نظر او عزل و نصب میشدند و مدتی هم سمت پیشکاری و لיעهد را در تبریز عهده‌دار بود و در موقع قتل ناصرالدین‌شاه همین سمت را دارا بود و چون ولیعهد بتهران حرکت نمود امیر نظام در التزام رکاب بود و همراه مظفرالدین میرزا بتهران آمد و چون سابقه عداوت و دعوائی با شاهزاده مجید میرزا مشهور به عین‌الدوله داشت و بعد از تاجگذاری مظفرالدین شاه

به منصب صدارت رسید از موقعیت استفاده نموده و تلافی دشمنی را از امیر نظام بعمل آورد و او را در نظر شاه کوچک نمود و جرم‌هایی باو نسبت داد که در نتیجه از دربار و کارهای دولتی اخراج گردید و مدت‌ها بیکار ماند تا دوستانی پا بمیان گذارده و امیر نظام را با عین الدوله آشتی دادند و بعد از همین صلح و صفا بود که عین الدوله حکومتی کرمان را برای او درخواست نمود و مظفرالدین شاه موافقت کرد و حکومتی کرمان را باو داد .

امیر نظام در ماه صفر ۱۳۱۷ بکرمان وارد مورد استقبال قرار گرفت و در موقع ورود چندین رأس گاو و گوسفند بر سر راه او ذبح نمودند و امیر به صاحبان آنها انعام و بخششهای کرامند مرحمت نمود .

امیر نظام پس از دیدن و بازدیدهای خصوصی و معرفی اکابر شهر مصمم شد تا آشوبگران و اشرار را گوشمال دهد برای دستگیری و تنبیه آنها مأمورین را تعیین نمود و بعضی از آشوبگران را بند نموده سیاست نمود و هرج و مرج تمام شد و ایالت کرمان آرامش گرفت .

امیر نظام حکومتی عادل و با انصاف و کارداران بود و چون ذوق ادبی داشت بنویسندگان و شعرا احترام می‌گذاشت اجداد امیر نظام در عصر کریمخان زند در کرمان بوده و بعضی از آنها حکومتی کرمان را داشتند .

امیر نظام با وصف آنکه فاضل و دانشمند بود ولی عادت به قمار داشت و بیشتر وقت هادر منازل اشخاص که می‌رفت مجلس قمار و برد و باخت بمیان می‌آمد و در اثر بیدار خوابی شب بیشتر از روز را کسالت داشت و می‌خوابید و چون حالی نداشت بکارهای دولتی رسیدگی نماید بیشتر کارها را به علی‌قلی خان پیشکار خود واگذار نموده بود تا رسیدگی و حل و فصل نماید ولی با همه این احوال چون در امورات قضائی و محاسباتی سابقه طولانی داشت به اندک مروری عیب کارها را تشخیص میداد و خیلی سخت می‌گرفت و سیاست سخت مینمود از این نظر کارکنان او جرأت خلاف کاری و مردم آزاری نمی نمودند در قمار بیشتر به بازی با شطرنج مهارت داشت و چون در فن شطرنج استاد بود بیشتر برد با او بود .

امیر نظام چون از مریضی رنج می‌برد و اطباء نمی‌توانستند مرض او را بر طرف سازند فهمیده بود که عتق‌ریب باید به سرای آخرت بشتابد روی این اصل در سخن حضرت شاه

نعمت الله ولی حجره ای انتخاب و مقبره ای در آن اطاق جهت خود آماده نمود و اتفاقاً همان طریق که پیش بینی نموده بود چون مقبره از همه جهت مهیا گشت امیر جان را بجان آفرین تسلیم نمود .

این اتفاق در روز پنجم ماه رمضان سال ۱۳۱۷ رخ داد. جنازه آن مرحوم را با کمال احترام و تجلیل فراوان به ماهان برده و در قبری که بدستور خودش ساخته و آماده شده بود دفن نمودند و پس از این پیش آمد بر سر محاسبات و مالیات دولتی بین پیشکار او علی قلیخان و سایر محصلین مالیات اختلاف و دعواهائی روی داد که مجبور شدند جریان را بمرکز اطلاع دهند و از تهران دستور رسید که عده ای از آنها بتهران آمده تا رفع اختلاف بعمل آید .

حکومتی حسام الملك بر کرمان

چون خبر فوت امیر نظام بتهران رسید از طرف دولت زین العابدین خان حسام الملك به حکومتی کرمان تعیین گردید. حسام الملك فرزند علیخان میرپنجه اهل همدان بود. زین العابدین خان در یوم چهارشنبه پانزدهم ذی القعدة سال ۱۳۱۷ به کرمان وارد گشت. مردم و اکابر شهر به استقبال رفتند و با احترام وارد شهر گردید. حسام الملك مردی کریم و بخشنده بود فقرا کمک مینمود باعدل و انصاف بود گناه کاران و مجرمین را نصیحت مینمود و بعضی را می بخشید با شرط آنکه باز مرتکب جرمی نشوند .

حسام الملك مدت چهارده ماه حکومت کرمان بود و چون او را بتهران احضار نمودند عده بیشماری از دولت درخواست نمودند تا مجدداً حکومتی کرمان باو داده شده مراجعت نماید ولی چون خود حسام الملك چندان راغب نبود و از طرفی خیال داشت یکی از فرزندان خود را در همدان داماد نماید دولت به تمنای مردم ترتیب اثری نداد .

در زمان حکومتی حسام الملك برف سنگینی بارید و هوا بشدت سرد شد و بیشتر درختان در آن سال خشک شدند که باغبانها مجبور شدند آنها را از روی خاک ببرند و یکی از پیر مردهای آن زمان برای من از سرمای حسام الملكی تعریف نمود او میگفت در قدیم میزان الحرارة و هوا سنج نبود ولی شدت سرما آنقدر بود که آب در داخل اطاق درب بسته

یخ می بست و تمام سیب زمینی و پیاز و چغندر و هویج که در مغازه های سبزی فروشی بود یخ بسته تمام فاسد شدند و آنها را در خندق های شهر ریختند بعضی از پرندگان در لانه ها و شکاف های دیوار از سرما منجمد شدند و بیشتر شب خوابها از سرما سیاه شده مرده بودند .

توضیح : در سابق پاسبان که میبایست از دکانین محافظت نماید نبود عده گز مه بودند که آنها هم تمام شب را نمی توانستند بیدار باشند از این لحاظ صاحبان مغازه ها هر چند نفریک نفر شب خواب داشتند که نزدیک مغازه ها منزل مینمود و در همان محل می خوابید تا مراقب مغازه ها باشد و دزد نتواند دست بردی بزند باین قبیل مردمان شب خواب میگفتند . خلاصه آن پیر مرد میگفت در آن سرمای سخت بیشتر شب خوابها از سرما سیاه شده هلاک گردیدند و از مردم فقیر هم که جا و مکان گرمی نداشتند خیلی زیاد مردند و تا این تاریخ هنوز سرمای حسام الملکی از یاد نرفته و هر موقع در زمستان سرد میشود یاد از آنسال آمده و پیر مردها از سرمای سخت آن زمان تعریفها مینمایند .

حکومتی محمودخان علاء الملک بر کرمان

پس از رفتن حسام الملک حکومتی کرمان را به محمود خان ملقب به علاء الملک دادند . اجداد محمودخان اهل تبریز و از سادات و سرشناسان آن شهر بودند .

محمودخان تحصیل کرده فرانسه بود و زبان فرانسه را بخوبی میدانست محمودخان قبل از حکومتی کرمان وزیر امور خارجه بود و مدتی هم سفارت ایران را در اسلامبول داشت این حاکم خیلی از تشریفات را که در سابق مرسوم بود لغو نمود سابقاً هر موقع حاکم میخواست از محلی در شهر عبور نماید قریب شصت هفتاد نفر فراش که چماق های سر و ته نقره بدست داشتند جلو حاکم برآه افتاده با صدای بلند به ساکنین مغازه ها و عابریین نهیب زده و دستور می دادند پاشو به ایست یعنی از جای برخیز و احترام به حاکم بگذار و مردم مجبور بودند باین طریق ادای احترام بگذارند و در بعضی از مواقع که خانواده حاکم، زن و دخترهای او به محلی میرفتند باز عده ای از همین فراشان نهیب ب مردم زده با صدای بلند می گفتند کور شو کور شو کور شو و عابریین وظیفه داشتند دست روی چشم ها گذارده و نگاه به حاکم نمایند و ای بحال آن بدبخت از خدا بی خبر که گوشه چشمی باز

مینمود و به حرم حاکم نگاه میکرد. باهمان چماق‌های سر و ته نقره چنان به فرقش می‌نواختند که عزرائیل بسراغش میشتافت حاکم‌های سابق سوار بر اسب می‌شدند و حرم آنها سوار درشکه و بعضی اوقات بر الاغ سوار می‌گردیدند.

خلاصه محمودخان علاء الملک این عملیات را قدغن نمود و هر کجا میخواست برود سوار بر اسب میشد و فقط یکی از نوکرهای او هم سوار بر اسب و چند قدم عقب‌تر از حاکم حرکت مینمود محمود خان خیلی متواضع و هر کس شکایتی داشت عریضه او را گرفته قرائت مینمود و بکارش رسیدگی میکرد و هر حکمی میداد میبایست یکی از علماء حکم او را بادستور و قانون شرع مقدس اسلام مطابق نماید اگر صحیح بود تصدیق مینمود آنگاه قابل اجراء بود.

علاء الملک چون اجدادش مجتهد و عالم بودند روی این اصل به علماء احترام میگذاشت و با آنها مباحثه و مذاکره میکرد پیشکار او سعید السلطنه بود در زمان علاء الملک در کرمان مرض و با پیدا شده و بسیاری از مردم را هلاک نمود و آنقدر میت زیاد بود که فرصت کفن و غسل نمیشد و مرده‌ها را در گودال‌های چهارپنج ذرعی ریخته روی آنها آهک و خاک میریختند.

مادر بزرگ نگارنده از وبای آن زمان خوب بخاطر داشت و برای من از اوضاع آن عصر تعریف مینمود. او میگفت من در زمان وبای علاء الملک در همسایگی سید رمضان روزه جوان در محلی که اکنون به تکیه سید رمضان معروف و مشهور است خانه داشتم این سید رمضان واعظ بود چهارپسر داشت و چند دختر دوتا از پسرهایش یکی سید محسن و دیگری سید حسن صدائی جذاب داشتند و هر موقع پدر من میرفت سید محسن و سید حسن پای منبری میخواندند و مردم گریه زیادی مینمودند و بعضی‌ها که مریض داشتند آب پای منبر میگذازدند و عقیده‌مند بودند از آن آب به مریض خود میدادند شفا پیدا میکردند.

خلاصه مردم کرمان خصوصاً مردمانیکه در محل میدان قلعه و در همین تکیه منزل داشتند، سید رمضان و پسران او را مانند امامی احترام میگذازدند و هر موقع مشکلی و حاجتی داشتند پول نقد یا اشیائی نذر سید رمضان مینمودند و حوائج آنها بر آورده میشد من چون همسایه سید رمضان بودم به‌خانه او آمد و رفت میکردم یک روز بعد از ظهری بود

که نزد زن سید رمضان رفتیم او بمن گفت میگویند در شهر مرضی پیدا شده و از طرف حاکم دستور داده اند توی کوچه ها آب آهک پاشند سبزی فروش ها سبزی ن فروشند خدا به خیر رضا باشد دوز روز بعد مردم جمع شده و خانه سید رمضان را سیاه پوش کردند و روضه خوانی بپا نمودند و دعا میکردند تا خدا ترحم کنم و مردم را حفظ نماید .

در همین اثنا در یک روز هر چهار پسر رمضان به وبا دچار شده مردند روز بعد زن و دخترهای سید به سر نوشت پسر ها دچار شدند مردم میگفتند خانواده سید رمضان بلا گردان و با شدند . خلاصه روز بعدش خود سید رمضان که تنها فرد آن خانواده بود او هم و با گرفته و مرد . مردم به شیون و گریه و وحشت سید را به قبرستان بردند و پس از برگشت چون میخواستند از خانه سید رمضان خارج شوند از خانواده او هیچکس باقی نمانده بود تا کلید خانه را بگیرد لا علاج درب را قفل نموده کلید خانه آنها را امانت نزد شوهر من گذاردند دو سه روز بعد شوهر و دو پسر من هم به همان مرض دچار شده مردند فقط من ماندم و یک دختر من دیگر از ترس و وحشت از خانه خارج نمیشدم به لحاظ آنکه در کوچه ها و میدان و گوشه و کنار شهر مردمانی مرده بودند که هنوز روی زمین مانده و اقوام آنها اطلاع نداشتند تا به کفن و دفن آنها بپردازند .

حاکم و سعید السلطنه پیشکار او به کوه سیرج و بند حسین آباد پناه برده و مدتی در همان کوهستان ماندند تا مرض و با تمام گشت به شهر مراجعت نمودند .

این اتفاق به سال ۱۳۲۰ رخ داد در اواخر همین سال علاء الملک را به تهران احضار و پست وزارت عدلیه را به او دادند .

علاء الملک در موقعیکه سفارت ایران را در اسلامبول داشت به او دستور دادند تا آقاخان برد سیری و شیخ احمد روحی کرمانی و خبیر الملک را بند نموده به ایران بفرستند و شایع بود که این حضرات میرزا رضا را به قتل ناصرالدین شاه تحریک نموده اند آزادی خواهان روی این اصل که علاء الملک باعث گرفتاری این سه فرد که از روشن فکران و رهبران اولیه مشروطه بودند شده بود به او بدبین و او را از دشمنان مشروطه و آزادی بحساب میآوردند .

حکومتی نواب والا ظفر السلطنه بر کرمان

ظفر السلطنه در سال ۱۳۲۱ به حکومتی کرمان منصوب و در یوم پنجشنبه دوم صفر ۱۳۲۱ به کرمان وارد و مورد استقبال قرار گرفت. قنسولگری روسیه تزاری در زمان او در کرمان تأسیس گردید و در همین موقع در تهران آزادی خواهان و مشروطه طلبان قیام نموده و به نحویکه قبلا تذکر دادیم آخر الامر فرمان مشروطیت را از مظفر الدین شاه گرفتند.

در این موقع مردم کرمان با برادران تهرانی هم صدا شده و خواهان مرام آزادی و حکومت مشروطه بودند به همین لحاظ مردم کار خود را تعطیل نموده و کارگاههای قالی بافی را بسته و عده زیادی در تلگراف خانه کرمان جمع شده و شعارهایی بر علیه دشمنان مشروطه میدادند و از مظفر الدین شاه درخواست داشتند تا هر چه زودتر فرمان آزادی و مشروطه را صادر فرماید و از اشخاص نامی که در این موقع این عده را رهبری و مخارج آنها را تأمین مینمود ناظم التجار کرمانی بود و به مردمانیکه اجتماع نموده و آزادی را طالب بودند شام و نهار میداد و علاوه بر شام و نهار به افرادی که کارگر و فقیر بودند و عائله داشتند بهر نفر دو قران میداد و البته دو قران آن زمان پول زیادی بود و در بعضی مواقع اغتشاشاتی رخ میداد و دولتیان برای متفرق نمودن مردم تیراندازی مینمودند و عده ای از مردم بی گناه کشته میشدند و البته در این ماجراها عده ای الواط و او باش هم در بین مردم بودند که مقصدی جز مردم آزادی و غارت اموال ملت نداشتند و در تاریکی شب عده ای همدست شده به اذیت و غارت خانه های اعیان میپرداختند و بعضی ها از ترس این عده بیرق و پرچم روسیه یا انگلیس را بر سردرب منزل خود نصب مینمودند تا از شر این قبیل مردم در امان باشند و در این زمان بیشتر قدرت زیر نظر علما و مجتهدین بود و هر کدام از این آقایان عده ای مرید داشتند که بیشتر تحریکات و امر و نهی دست آنها بود و با این علما بردودسته بوده عده ای خواهان آزادی و مشروطه بودند و عده ای همان مرام استبداد را طالب بودند و نیز دو قنسولگری در کرمان بود یکی قنسولگری انگلیس بود که طرفدار مشروطه خواهان و دیگر قنسولخانه روسیه بود که تازه تأسیس و طرفدار استبداد طلبان می بود و بعضی از تحریکات سیاسی هم وسیله همین قنسولگری ها میداد.

حکومتی رکن الدوله

در سال ۱۳۲۲ ظفر السلطنه به تهران احضار ورکن الدوله را بجای او به حکومتی کرمان فرستادند در زمان رکن الدوله مشروطه طلبان به دولت فشار آورده وعین الدوله مجبور میشود پیشنهادات آقایان را بنظر مظفرالدین شاه برسانند و به این ملاحظه رکن الدوله اولین حاکم مشروطه خواهی بود که به کرمان آمد و در زمان او بود که اغتشاش‌هایی وسیله مشروطه خواهان در کرمان روی داد و دولت قادر نبود جلو آنها را بگیرد. در زمان رکن الدوله عده‌ای از تجار انگلیس و هندوستان از بعضی شهرستانهای ایالت کرمان بازدید بعمل آورده و نقشه برداری نمودند و خط تلگراف از کرمان به نصرت آباد و دزداب که اکنون بنام زاهدان نامیده میشود کشیده شد و مورد استفاده قرار گرفت رکن الدوله مردی متکبر و مغرور بود با کسی آمیزش نمی نمود و بیشتر اوقات با سرداران انگلیسی و تجار مهم هندو ما نوس و نزد آنها سرسپرده بود اکابر کرمان از غرور و خودپسندی این حاکم خوششان نیامده و برضد او تحریکاتی نمودند و بین او را با امیرالامراء که پیشکار و معاون او بود بهم زدند در نتیجه امیرالامراء که یکی از خوانین ابراهیمی بود بارکن الدوله به دشمنی برخاست ولی طولی نکشید که آن دو فهمیدند که تحریک شده‌اند و چنانچه باهم دوست و متحد باشند بهتر است خلاصه باهم آشتی نمودند و امیرالامراء پولیکه بابت مالیات گرفته بود به صندوق ایالتی ریخت.

رکن الدوله خوشحال گردید و به سایر خوانین سرشناس ابراهیمی به هر کدام منصبی داد به مختارالملک کلانتری شهر را داد به رفعت السلطنه حکومتی رفسنجان و به مستعان حکومتی زرنند را سپرد و مقرر شد هر کدام مبلغی معین بعنوان مالیات قطعی بموعد مقرر پردازند و رکن الدوله دیگر بکار آنها دخالتی ننماید و به بعضی از خوانین و کیل الملکی نیز منصب‌هایی داد از آن جمله عدل السلطنه را نایب الحکومه و رئیس نظام و توپخانه نمود و بعضی‌ها که قبلاً منصب‌های دولتی داشتند آنها را منتظر خدمت و بیکار نمود در نتیجه آنها بیکارنشسته تحریکاتی برضد او مینمودند و دعواها از آن جمله دعوای شیخی و بالاسری راه انداختند و مطالبی دیگر که آتش معرکه را خیلی شعله‌ور نمود مواعظه و منبر

رفتن شیخ بحرینی بود که بشیخ شمشیری مشهور شده بود .
این شیخ یکی از اعجوبه های روزگار و فتنه گری بی باک بود و باعث تحریکات و خون-
ریزی هائی شد که شرح آنرا مینگاریم .

خلاصه این شیخ ابتداء چنده جل منبر رفت و چون به مذاق مستمعین موعظه و حرف
میزد مریدانی پیدا نمود و همینکه از منبر پائین می آمد و قصد رفتن به مجلسی دیگر داشت
مریدان عقب و جلو او راه می افتادند شیخ چون دانست کرمان محل مناسبی است که از یک طرف
دو دسته گمی وجود دارد و از طرف دیگر عده ای وجود دارند که از حکومت وقت ناراضی و با او
قول و قراردادهائی بسته اند تا اگر وضع به مرام آنها قرار گرفت پول هنگفتی باو بدهند
روی این جهات بود که شیخ نیرنگی بکار برد تا مرام خود را جلو برده و خواسته های
آنها را که باو قول پول داده بودند به مرحله عمل برساند لباسی سفید بطرز کفن بتن نمود
و شمشیری زیر آن لباس حمایل نمود با همین حال منبر رفت و پس از سخنانی از ظهور حضرت
صاحب و از اینکه در چه موقع حضرت ظهور می فرماید و قبلا مردم مؤمن و مسلمان چه وظیفه
دارند بیان نمود و خوب که مریدان مجذوب سخنان او شدند گفت ای مردم میدانید چرا من
کفن پوشیده و شمشیر حمایل نموده ام بعد سکوت نمود و مانند مساحی که از دیدن شکار اشک
بریزد گریه را سرداد .

مجلس يك پارچه عزا و ماتم شد و همه با حالت گریه گوش ها را تیز نموده تابینند شیخ
چه می فرماید ولی شیخ سکوت نموده و حرف نمیزد تا آنکه عده ای از همان اشخاص که مرید
و محرک بودند برخاسته و تمنا نمودند تا شیخ بقیه فرمایش خود را بیان نماید سپس شیخ
گفت الحال که اصرار دارید مجبورم خوابی که دیده ام بیان کنم بعد گفت شب گذشته
حضرت صاحب الامر امام زمان علیه السلام را خواب دیده ام که فرمودند بشیعیان ما مژده بده که
عقرب از پرده غیبت بیرون آمده و دنیا را پر از عدل و داد می نمایم و آسیابها از خون
دشمنان بحرکت در می آورم خلاصه روی فرمایش امام علیه السلام و دیدن این خواب کفن پوشیده
و شمشیر حمایل نمودم تا در رکاب حضرتش جهاد نمایم .

مجلس خیلی گرم و بس تماشائی بود و چون روضه تمام شد خواب شیخ مانند خبر
مهمی که در حال حاضر از اطلاعات پخش میشود و همه مردم متوجه و آگاه میشوند بزودی
دهان بدهان بین تمام خانواده ها و مردم شهر شایع گشت و چون خواب شیخ را برای بزرگ

طایفه ابراهیمی که در آنروز آقای حاج محمدخان بود گفتند او فوری متوجه شد که این خواب شیخ نیرنگ است و از این خواب ساختن شیخ مقصد و مرامی دارد که میخواهد فتنه و آشوبی بپا کند.

فوری وسیله قاصدی محرمانه به رکن الدوله پیغام فرستاد تا از منبر رفتن شیخ بحرینی جلو گیری بعمل آورند و چنانچه از او جلو گیری نشود فتنه و آشوبی تولید میشود که هیچکس قادر به خاموش نمودن او نیست.

رکن الدوله فوری به عدل السلطنه دستور داد تا چند مأمور مسلح فرستاده و شبانه شیخ بحرینی را گرفته به یکی از دهات زرتد تبعید و نگذارند بشهر بیاید مأمورین دستور را اجرا و شیخ را شبانه بند نموده او را به تبعید گاه بردند روز بعد چون مردم از تبعید شیخ بحرینی باخبر شدند بیکدفعه تمام شهر بحال تعطیل در آمد و مردم در منازل علماء اجتماع نموده و کسب تکلیف مینمودند.

کم کم این اجتماعات بهم پیوسته و یک اجتماع سیصد هزار نفری تشکیل گردید همه با حالت خشم و عصبانیت بطرف ارك دولتی براه افتادند و چون این خبر بر رکن الدوله رسید ترسید وسیله گماشتگان خود بمردم پیغام فرستاد که شیخ بحرینی صحیح و سلامت است و چون باعث فتنه و آشوب می شده از این نظر او را تبعید نموده ام و هم اکنون دستور دادیم تا او را بر گردانند شماها متفرق و دنبال کار خود بروید و چنانچه تافر را شیخ مراجعت نمود هر عملی خواستید بنمائید.

مردم با شنیدن این پیغام کمی آرام گرفتند ولی باز هم بلا تکلیف بودند و متفرق نمیشدند تا آنکه چند نفر از رهبران و سرشناسان آن جمع بمیان آمده و از مردم تمنا نمودند تا اطلاع بعدی متفرق شوند مردم بدستور آنها دنبال کار خود رفتند ولی اکابر آنها گوش بزنگ و مراقب کار بودند و رکن الدوله هم روی قولیکه داده بود دستور داد تا شیخ بحرینی را بر گردانده آزاد نمایند و روزیکه شیخ مراجعت و بکرمان وارد گشت مانند آن بود که شور قیامت پاشده باشد بیشتر ساکنین شهر کار خود را تعطیل نموده پیش و از شیخ آمده بودند و او را باشعار صلوات و یاصاحب الزمان بظهورت شتاب کن وارد شهر نموده و در خانه پکمی از علما بنام حاجی میرزا علی محمد هروی فرزند آقا باقر وارد نمودند و باز مجالس زوضه و سخنرانی شیخ خیلی با حرارت تر از سابق شروع شد و اگر در سابق ترسی داشت این دفعه

بدون واهمه به شیخیه بدمی گفت و آنها را دشمن امام زمان خطاب می نمود و حرفهای دیگر میزد که نتیجه اش فقط دشمنی انداختن بین خلق بود و بس .

و نیز در همین اثناء بکرمان خبر رسید که آقای حاج محمدرضا فرزند حاج آقا ابو جعفر که از علمای معتبر و معروف کرمان بودند از عتبات تشریف می آورند مردم با شور و شغف فوق العاده کسب و کار خود را ترك نموده تا باغین که قریب پنج فرسخ مسافت تا شهر داشت پیش و از رفته و قریب هزار و پانصد چادر در مسیر راه از باغین تا کرمان نصب و حاج محمدرضا آیت الله کرمانی را با تجلیلی فوق العاده و بی سابقه در میان ازدحام و صلوات وارد شهر نمودند و بیشتر از پانصد رأس گوسفند و گاو و شتر جلو آقا ذبح نمودند .

مؤلف گوید البته مرحوم حاج محمدرضا آیت الله کرمانی با گواهی بیشتر مورخین که به اوضاع کرمان وارد هستند مردی وارسته و متدین و متقی بود که ارزش این همه تجلیل و بیشتر از این را داشت و مبارزاتی را که برای برقراری مشروطه نموده قابل همه گونه تمجید و تعریف است .

خلاصه چنانچه گذشت عده از خوانین و اکابر کرمان برای اغراض شخصی خود در مقابل طایفه ابراهیمی شیخ بحرینی را تحریک نموده بودند تا بر علیه آن طایفه در بالای منبر سخنانی بگوید .

و چون حاج محمد رضا آیت الله کرمانی وارد گشت فرصت را مغتنم شمرده باز به تحریکاتی دست زدند که آخر الامر منجر به بی احترامی و تبعید این عالم بزرگ گردید و شرح بی احترامی و ماجرای آن بعداً نگاشته میشود و بیشتر فتنه و دشمنی ها وسیله همان شیخ بحرینی رخ می داد و شبها بعد از نماز جماعت در مسجد جامع کرمان منبر میرفت و آنچه میخواست بر علیه طایفه شیخیه میگفت و رکن الدوله هم سکوت نموده بازخواستی از شیخ بحرینی نمی نمود .

بزرگان شیخیه چون این وضع را نتوانستند تحمل نمایند تلگرافی بتهران مخابره و بی کفایتی رکن الدوله را بنظر دولت رساندند در این موقع شاه بفر نگه گرفته بود و کارهای مملکتی را محمد علی میرزا ولیعهد انجام میداد و تلگرافی را که حضرات بر علیه رکن الدوله به تهران نمودند وسیله ظفر السلطنه که قبلاً حکومت کرمان بود بنظر ولیعهد میرسده محمد علی

میرزا رکن الدوله را معزول و باز حکومتی کرمان را به ظفر السلطنه میدهد.

حکومتی دوم ظفر السلطنه

و اتفاقات شومیکه در زمان او در کرمان رخ داد

چون خیر حکومتی مجدد شاهزاده ظفر السلطنه و عزل رکن الدوله به کرمان



سردار ظفر بختیاری حاکم کرمان یا عده‌ای از رؤساء
و کارمندان در عمارت ایالتی کرمان

مخایره گشت عده‌ای که موافق باز رکن الدوله بودند متأثر و آنها که با حکومتی او مخالف بودند از این پیش آمد خوشحال شدند و روی هم رفته رکن الدوله با نارضایتی کرمان را ترک نمود و از اینکه عده‌ای با رفتن او خوشحال بودند دل پر خونی از آنها داشت و در صدد بود تا اگر بتواند باز حکومتی کرمان را گرفته مراجعت نماید و تلافی کند ولی چون ظفر السلطنه هوادار مشروطه بود بیشتر اهالی کرمان خواهان حکومتی او بودند و موقعیکه می‌خواست به کرمان بیاید نزد آیت‌الله آقای طباطبائی می‌رود و در آخرین لحظه خدا حافظی آقای طباطبائی با سفارش مینماید:

اولا با جناب حاج محمد رضا آیت‌الله کرمانی بطریق دوستی و مودت رفتار نماید و ضمناً پستی‌بان مردم زحمت کش و فقیر کرمان بوده و آنها را به مشروطه واقعی راغب و واقف سازد.



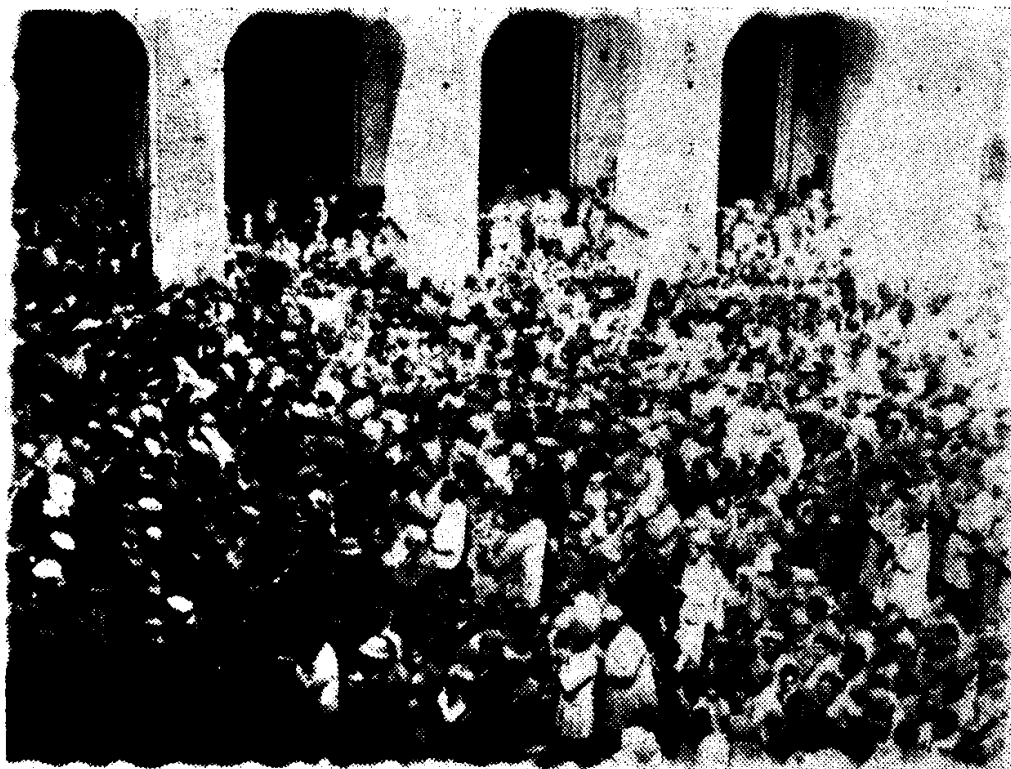
عکس عده‌ای از آقایان شیخیه حدود چهل سال قبل
 مرحوم آقای حاج زین العابدین خان ابراهیمی روی صندلی - دست راست
 مرحوم آقای مجتبی خان اخوی و ایشان و آقای محمد اسمعیل خان در کنارشان -
 دست چپ مرحوم آقای حاج ابوالقاسم خان سرکار آقا و کنارشان مرحوم
 آقای حاج شیخ اسحق خان

آقای حاج میرزا محمد رضا آیت الله کرمانی فرزند حاج آقا ابو جعفر کرمانی است
 این شخصیت بزرگوار عالمی متقی و متدین و پرهیزکار و درعین این صفات خیلی باذکاوت
 و هوشمند و با معلومات بود باین لحاظ بین مردم محبوبیتی خاص و احترامی فوق العاده داشت
 و بیشتر وقت خود را بعبادت پروردگار و مطالعه کتب دینی میگذراند کمتر با مردم معاشرت
 میکرد و از خانه بیرون نمی آمد روزهای عید و ایام ماه مبارک رمضان با استدعای اکابر شهر
 به نماز می آمد و موقعیکه بمسجد می آمد آنقدر مردم مشتاق دیدن او بودند که راه عبور
 بند می آمد و مأمورین دولت میبایست مردم را عقب نمایند تا راه باز و آیت الله بتواند وارد
 جایگاه نماز شود موقعیکه بنماز جماعت مشغول میگشت قریب بیست هزار نفر باو اقتداء

میسودند و چنانچه منبر میرفت تمام صحن مسجد جامع حتی پشت بام های مسجد پراز جمعیت از زن و مرد میشد این بود مختصری از زندگانی این عالم روحانی .

الحال میپردازیم بشرح ماجرا: در شهر کرمان تاجری معروف بود بنام احمد یزدان پناه که مشهور به دیلمقانی بود و خود این تاجر ماجرائی دلسوز دارد که بدست عده ای شیاد گرفتار آمده کشته میشود و چنانچه ایجاب شود شرح حال او را در آخر کتاب میآورم. خلاصه این بازرگان معروف در ایام سال دریک موقع معین روضه خوانی مینمود و از شخصیت های معروف آن عصر دعوت مینمود تا برای ذکر مصیبت خامس آل عبا به آن مجلس بیایند و چون ارادت مخصوصی هم به جناب حاج میرزا رضا آیت الله داشت از ایشان دعوت مینماید تا به روضه تشریف بیاورند آیت الله دعوت او را اجابت نموده به مجلس روضه میآیند و در حجره ای که مخصوص بزرگان بوده جلوس میفرمایند بعضی از حاضرین در آن حجره از فرصت استفاده نموده و مسائل و مشکلاتی داشتند از آقا سؤال و جواب می شنیدند. یکی از افراد به آقا عرض میکند که در کوچه منزل ما شخصی است که کار و کسب او عرق و شراب فروشی است و چون بیشتر الواط و عرق خواران مشتری او هستند بچه بار ما جرأت نمی کنند از خانه خارج شوند آیت الله از آن شخص سؤال میکند اسم او چیست یاد داشت نموده بمن بدهید آن شخص اسم و آدرس آن عرق فروش را یاد داشت نموده تقدیم آقا مینماید آیت الله روز بعد دنبال آن عرق فروش میفرستد و چون نزد آقا حاضر میشود از طریق محبت به او تذکر میدهد که عرق و شراب فروشی فعلی حرام و شما اگر میخواهید از عذاب آخرت و بدگویی مردم نجات پیداکنی پیرامون این شغل حرام نرو و توبه کن رستگار میشوی نصایح آیت الله در آن شخص مؤثر واقع میشود و در حضور آقا توبه میکند و چون بخانه می رسد تمام ظروف عرق و شراب را سر کوچه آورده و همه را سرنگون و می شکند عمل این شخص فوری در تمام شهر شایع و گروهی الواط و ماجراجو از این عمل استفاده نموده و عده ای را با خود همراه ساخته به آنها میگویند آقای حاج میرزا محمد رضا آیت الله دستور فرموده اند تا در هر کجا شراب و عرق هست ریخته و ظروف آنها را خرد کرده بیرون بریزند آن عده هم فریب خورده جماعتی در حدود سینصد نفر به کوچه یهودی ها رفته داخل خانه های آن حضرات شده و ضمن شکستن خمره های شراب و عرق آنچه اثاثیه قیمت دارمی یا بند غارت نموده با خود می برند و در کوچه و بازار

داد و فریاد راه انداخته و اظهار میدارند حکم حکم آیت الله است .



آیت الله حاج میرزا محمد رضا در حال نماز جماعت در مسجد کرمان
عکس خود آیت الله با علامت X در صف اول مشخص است

خلاصه یهودیان که اموال آنها را برده بودند با ناله و فریاد شکایت به حاکم وقت که ظفر السلطنه بود مینمایند . ظفر السلطنه از آنها دلجوئی نموده میگوید شما سناکت شوید و بخانه های خود بر گردید من آن الواط و اشار را تعقیب نموده اثاث شما را گرفته بشما مسترد میدارم یهودیان آرام گرفته به محله خود مراجعت مینمایند ظفر السلطنه در صدد تحقیق برمیآید به او میگویند این جماعت را آیت الله کرمانی دستور داده و این عملیات به حکم او صورت گرفته است .

ظفر السلطنه معتقد دیوان که پیشکار او بود نزد حاج میرزا محمد رضا فرستاد و از موضوع استفسار کرد آیت الله اظهار بی اطلاعی نمود روز بعد ظفر السلطنه نامه ای جهت حاج میرزا محمد رضا نوشت و در آن تذکر داد که طبق اطلاعیکه بمن رسیده عده ای الواط و اشار به عنوان اینکه آقای حاج میرزا محمد رضا فتوی داده اند که شراب و عرق هر کجا هست دور بریزند بخانه یهودیان ریخته و ضمن شکستن چند خمره اثاث آنها را برده اند و البته این اشخاص مقصدی جز غارت اموال یهودیان که در بناه اسلام هستند

نداشته اند تصمیم گرفته شده مرتکبین را مجازات و هر چه ر بوده اند اخذ به صاحبان آنها مسترد شود و چون ممکن است در لحظه دستگیری آنها پناه به شما بیاورند شایسته نیست مأمورین دولت آنها را از بست حضرت تعالی بیرون آورند به این لحاظ تمنا دارم جناب تعالی به مشهد مقدس تشریف ببرید تا ما بتوانیم اشرار و مفسده جوین را تعقیب نمایم .

این نامه چون به آیت الله میرسد قصد عزیمت به مشهد را میفرماید خبر حرکت او یکدفعه در شهر پیچیده عده کثیری از زن و مرد درب منزل آیت الله جمع شده تا از حرکت او جلوگیری نمایند ولی حاج میرزا محمد رضا از درب دیگر منزل که به کوچه مسجد گنج راه داشته بانو کر خود خارج شده و بطرف دروازه حرکت مینماید عده ای دیگر که آقارا می بینند که بابار و بنه در حرکت هستند فوری به آن عده که درب منزل جمع شده تا مانع حرکت آقا شوند اطلاع میدهند که حضرت آقا از درب دیگر منزل خارج و بطرف دروازه خراسان در حرکت اند مردم به یکدفعه با يك ازدحام بی سابقه به شتاب هر چه تمام تر بطرف دروازه رفتند و چون به آیت الله رسیدند دامان او را گرفته با گریه و التماس از حرکت او مانع و در این موقع قریب سی هزار نفر جمع شده بودند خلاصه آیت الله را روی دست گرفته با صدای صلوات و یا امام زمان گویان او را به منزل مراجعت دادند و عده ای از خانه آقا بیرون نرفتند تا مبادا باز حرکت فرمایند .

اطرافیان ظفر السلطنه به او میگویند محرك این اجتماعات و مانع حرکت نمودن آیت الله رکن الدوله است که وسیله طرفدارانش میخواهد موقعیت شمارا در دربار تهران متزلزل کند و باز خود به حکومتی کرمان برسد .

ظفر السلطنه از این مطالب کمی عصبانی شده و همان دقیقه اسفندیار خان بچاقچی را جهت پیغامی نزد حاج میرزا محمد رضا فرستاد ولی مردم عصبانی گماشته حکومت را گرفته خواری و ذلت فراوانی بر او وارد آوردند بنحویکه او مجبور شد در جلو آن جماعت بگوید ظفر السلطنه میگوید غلط کردم که حکومتی کرمان را قبول نمودم .

این ضعف اسفندیار خان مأمور حکومت بر جرأت مردم افزوده ظفر السلطنه هم که دید فتنه روز بروز بزرگتر میشود در فکر چاره افتاد اسفندیار خان وعده دیگر گفتند صلاح در این است که مردم را از دوروبر خانه حاج میرزا محمد رضا دور نمائیم و منزل او را محاصره نموده نگذاریم مردم در آنجا جمع شوند . ظفر السلطنه به این دستور رضایت نداد ولی

اطرافیان او را ترساندند و باو گفتند اگر این جمعیت متفرق نشوند کم کم دلیر شده ممکن است به ارك دولتی هجوم آورده و صدمه‌های برسانند ظفر السلطنه چون چاره‌ای ندید صلاح در این دید که موقتاً حکومتی را به عین‌الملک واگذار و خود بخلوت نستر نجهت استراحت رفته درب را بست .

عین‌الملک که جوانی بی‌تجربه و مغرور بود عده‌ای از سربازان بچاقچی را بسردسته گی اسفندیارخان فرستاد تا مردم را متفرق نموده و چنانچه وضع ایجاب نمود خود حاج میرزا رضا را به ارك بیاورند .

اسفندیارخان که قبلاً آمده و مردم باو توهین نموده بودند زیاد عصبانی و درصدد تلافی بود بسربازان که از طایفه وایل خود او بودند دستور شلیک و تیراندازی داد سربازان هم اطاعت امر او را نموده بطرف مردم بی‌دفاع شلیک نمودند دو نفر در وهله اول کشته عده زیادی زخمی و چون اسلحه‌ای نداشتند فرار را برقرار تر جیح دادند غوغای عجیبی بوجود آمده و عده زیادی زن و مرد زیر دست و پا مجروح شدند حتی عده‌ای از نوکرها و مأمورین دولتی از آشوب استفاده نموده بمنازل مردم ریخته و ااثیه و زینت زنان را غارت کردند و اشخاصیکه از مریدان خاص و داخل خانه آیت‌الله بودند از هجوم و تیراندازی سربازان و زدو خورد مرعوب شده هر يك بطرفی فرار نمودند خانه آقا بزودی خالی و جز زنها و چند نفر از نوکرها و دوسه تن از طلبه و خود آقا هیچکس نماند .

اسفندیارخان که دل پری داشت کفش‌های آیت‌الله را جلوپایش جفت نموده گفت بفرمائید همراه ما بیائید شیخ محمد صادق پسر عمه آقا نصیر الاسلام و شیخ جواد طلبه و دوسه نفر دیگر در اطاق بودند همگی همراه حاج میرزا رضا از خانه بیرون آمده و سربازان اطراف آنها را محاصره نموده و عده‌ای هم طبل و شیپور در جلو نواخته بطرف ارك دولتی رهسپار شدند زن و مرد که در گوشه و کنار ایستاده باین منظره نظاره میکردند بی‌اختیار به گریه افتاده شیون و زاری میکردند .

خلاصه آیت‌الله و اطرافیان او را بهمین وضع وارد ارك نمودند عین‌الملک با اسم آنکه فرمان حکومت است دستور داد تا حاج میرزا محمد رضا آیت‌الله کرمانی را فلك نمائید ولی فراش‌ها جرأت این بی‌احترامی را نمی‌کردند عین‌الملک چوب دستی خود را به سر فراش‌ها نواخته و نهیب زد چرا بدستور عمل نمی‌کنید .

اسفندیارخان باز جلو آمده با کمال بی‌شرمی و بی‌ادبی آیت‌الله را خواباند تا پای او را فلک نمسوده چوب بزینند. در این لحظه محمدخان سرتیپ که داماد آقا باقر مجتهد معروف بود خود را روی پاهای آقا انداخته گفت اگر می‌خواهید چوب بزینید پاهای من بزینید *عین‌الملک* و اسفندیارخان بچاقچی از این حرکت شرمنده و شرمسار شده آیت‌الله را از زمین بلند نموده و محمدخان او را به اطاق مجاور برده مشغول نذرخواهی گردید.

اسفندیارخان ول کن مطلب نبود و از کینه‌ای که بدل داشت شیخ محمد صادق را فلک نمود و چند شلاق که زد باز محمدخان متوجه شده از نزد آقا بیرون آمده و مانع شلاق زدن شد و شیخ صادق را از فلک باز نمود بهر لحاظ در این واقعه هیچکدام از اکابر و خوانین و کیلی که حاج میرزا محمد رضا بحمايت آنها برخاسته بود از او مدافعه و حمایتی نکردند و کار به آنجا رسید که این توهین را بشخصی مانند حاج میرزا محمد رضا که عالمی عالیقدر و پرهیزکاری بی‌مانند بود بنمایند. ولی بلافاصله چون این خبر در شهر شایع گشت امام جمعه کرمان بسرعت بطرف ارك آمد و از شدت اضطراب دم در ب ارك غش نموده از حال رفت و آقا باقر یکی از مجتهدین خوش‌نام و با احترام کرمان چون اطلاع یافت باتفاق پسر خود آقای حاج میرزا علی محمد فوری به ارك آمده و خود را به ظفر السلطنه رسانده اهمیت مطلب را باو گوشزد نمودند ولی ظفر السلطنه باین عنوان که من حکومتی را باختیار *عین‌الملک* گذاردم و او مسؤول است خود را به نفهمی میزد بالاخره دو ساعت به غروب مانده روز جمعه ۲۸ شعبان جناب حاج میرزا محمد رضا و شیخ صادق پسر عمه او را بطرف بم حرکت دادند.

ظفر السلطنه فکر مینمود کار بهمین جا خاتمه یافته و حاج میرزا محمد رضا بخانه مراجعت نموده و چون اطلاع یافت که *عین‌الملک* دستور داده تا او را به بم تبعید نمایند بسیار عصبانی و از اینکه حکومتی را به *عین‌الملک* واگذار نموده بسیار پشیمان و از عمارت نسترن بیرون آمده به *عین‌الملک* ناسزا گفته همان دقیقه دستور داد تا با احترام حاج میرزا محمد رضا و شیخ صادق را برگردانند و چون مأمورین به تبعید شدگان رسیدند آنها بمأمورین ظفر السلطنه اعتنائی نموده گفتند ما از همین جا به بم و از آن محل بمشهد میرویم ولی مأمورین با التماس و درخواست به آیت‌الله گفتند که ظفر السلطنه پوست از کله ما بیرون می‌آورد و شما راضی نباشید تا بما اذیت رسد آیت‌الله رضایت نداشت تا مأمورین

گرفتار عذاب حکومت شوند باین لحاظ بشهر مراجعت نمود روز بعد مردم تازه اطلاع یافتند که چه خبر شده یکمرتبه شور و واویلا از همه جا بلند شد و ازدحام غریبی رخ داد تمام کارخانه‌ها و دکا کین بسته شد مردم درب منزل آیت الله اجتماع کرده و گریه و شیون نموده و روی تکیه که جلو منزل آیت الله بود روضه خوانی پیا نمودند و علما بنماز جماعت حاضر نشدند و عده ای در تلگراف خانه رفته و شرح ماجرا را به تهران گزارش دادند عزل ظفر السلطنه و تعقیب و مجازات او را از مظفر الدین شاه خواستار شدند هیچکدام از علما و جهتدین به مسجد نرفته و بنماز جماعت حاضر نشدند مگر سرکار آقا جناب آقای حاج محمدخان روی این اصل عده ای از طرف داران حاج میرزا محمد رضا خشمگین شده و در موقعیکه سرکار آقا به مسجد چهل ستون برای نماز رفت جسارت هائی باو نمودند که در نتیجه سرکار آقا دل گیر و غصه خوار گردید و برای استراحت و دوری از این خلق به لنگر که ملک اجدادی او بود رفت و پس از چندی در همان محل مریض و برحمت خدا پیوست .

خلاصه هیجان مردم روز بروز زیادتر گشته و چون ماه مبارک رمضان پیش آمد در بیشتر منازل روضه خوانی برپا و بیشتر صحبت و اعظین روی همین قضیه دور میزد تا آنکه تلگراف عزل ظفر السلطنه بکرمان مخابره و او را فوری به تهران خواستند و حکومتی کرمان را به فرمان فرما که سابق بر این دو دفعه بحکومتی کرمان رسیده بود دادند و چون فرمان فرما در این هنگام در کرمان شاه بود خبر نصب او را بحکومتی کرمان وسیله تلگراف اطلاع دادند مردم چون از جریان عمل حکومت باخبر شدند خوشحال گردیده و شهر آرام گرفت و بانتظار آمدن فرمان فرما دقیقه شماری و بی تابی مینمودند .

فرمان فرما قبل از آنکه بکرمان برسد تلگرافاً از حاج میرزا محمد رضا آیت الله کرمانی معذرت خواهی و خواهش نمود تا آمدن او بجائی سفر ننمایند چون شایع شده بود که آقا می خواهد مشهد برود فرمان فرما در آخر شوال ۱۳۲۴ برفسنجان رسید و عده ای از علما و محترمین شهر تا آن شهرستان پیش واز آمده بودند و چون خود حاج میرزا محمد رضا قبلاً برفسنجان جهت رسیدگی بملک پدري خود رفته بود با فرمان فرما ملاقات نمود در آن مجلس عده ای از علمای کرمان و اکابر آن شهر حضور داشتند و پس از تعارفات و صحبت های معمولی آقای حاج میرزا محمد رضا بفرمان فرما گفت بر حسب تلگراف و دستور حضرت عالی تا کنون صبر نمودم و الحال که شما تشریف آوردید من باید بمشهد

بروم فرمان فرما در جواب گفت بسیار فکر خوبی است بلحاظ آنکه هم زیارت می نمائید و هم آرامش اعصاب پیدا میشود و از طرف دولت هم دستور داده شده تا چنانچه بمشهد تشریف بردید از شما پذیرائی مینمایند .

آیت الله در جواب گفت قصد من زیارت است و تشریفات لازم نیست بعد مجلس بهم خورد و پس از خدا حافظی فرمان فرما با عده ای که باستقبال آمده بودند بطرف کرمان حرکت و روز بعد آقای حاج میرزا محمد رضا بطرف مشهد حرکت مینمایند. و اما عکس العمل این بی احترامی چون با اطلاع علمای تهران رسید بسیار عصبانی شده و در مسجد شاه اجتماع نموده وسیله ناطقین زبردستی مانند سید جمال الدین اصفهانی و ملک المتکلمین و شیخ محمد و سایرین قضیه بی احترامی ظفر السلطنه بیک روحانی عالیقدر مفصلاً با آب و تاب شرح داده و ازدولت و شاه عزل حاکم کرمان و مجازات او را خواستار شدند و آنقدر به عین الدوله فشار آوردند که بخواسته های آنها عمل نمود و ظفر السلطنه را عزل و او را برای جوابگویی فوری به تهران احضار نمود .

دو نفر از محترمین کرمان که در آن موقع تهران بودند یعنی آقای ناظم الاسلام و آقای مجد الاسلام چون از قضیه کرمان و اهانت نمودن به آیت الله با خبر میشوند شبانه خدمت آقای سید محمد طباطبائی رفته و شرح ماجرای کرمان را برای آقا بیان مینمایند .

آیت الله طباطبائی بی اندازه متغیر شده و میگوید عجب ظفر السلطنه در موقع حرکت قسم یاد نمود تا با علما و مردم فقیر کرمان بخوبی رفتار نماید مخصوصاً در مورد حاج میرزا محمد رضا سفارش زیادی باو نمودم حالا که برخلاف قسم و عهد خود رفتار نموده ملعون ازل و ابد است و حاضر هر گونه اقدامیکه لازم باشد بعمل آورم تا او را از حکومتی کرمان عزل کنند و اگر این واقعه جبران نشود دیگر برای لباس ما احترام و وقعی باقی نخواهد ماند .

ناظم الاسلام و مجد الاسلام از آنجا رفتند بمنزل حاج شیخ فضل الله نوری که عقیده او را هم پرسش نمایند چون بخانه او وارد گشتند جمعی از طلاب نزد او بودند پس از تعارفات و رسوم متداوله صحبت از واقعه کرمان بمیان آمد حاج شیخ فضل الله پس از آنکه خوب موضوع را گوش داد گفت حاکم هر محل باید در نظم آن محل ساعی باشد هر کس نظام را

بهم زد باید اورا سیاست و تنبیه نمایند خواه مالا باشد خواه سید حاج میرزا محمد رضا هم باعث فتنه و شرارت بود لابد اورا تنبیه کرده و شما هم اگر اقدامی بر ضد دولت کنید نفی باد و سیاست خواهید شد .

مجدد الاسلام در جواب میگوید جناب آقا این حاج محمد رضا از علمای معتبر و پسر مرحوم حاج ابو جعفر نوه مرحوم حاج آقا احمد از شاگردان ممتاز جناب آخوند ملا کاظم خراسانی است در زهد و تقوی در کرمان شخص اول است و ریاست او در کرمان بیش از ریاست جناب عالی در تهران است .

امروز که ظفر السلطنه بتواند اورا بخواباند چوب بزند و کسی حرفی نزند فردا عین الدوله میتواند شمارا هم در تهران فلک نموده شلاق بزند و کسی هم جرأت حرف زدن و حرکت را نخواهد داشت بعد ناظم الاسلام در جواب گفت ما برای خواهش و استدعائی اینجا نیامدیم بلکه آمدیم ببینیم آیا شما با خیالات سایر علما همراهی دارید یا نه و اگر شروع بکار کردیم شما تا چه اندازه حاضرید بما کمک نمائید .

حاج شیخ فضل الله گفت یکبار گفتم مفسد و شریر را باید سیاست نمود ما همانطور که شاه لازم داریم عین الدوله را هم لازم داریم چوب و فک و میر غضب هم لازم داریم ملا وسید و عامی همه باید در اطاعت حاکم و شاه باشند برای یک نفر آخوند که می خواستند چوبش بزنند و یازده اند نمی توان مملکتی را بهم زد این حرفی را که مجدد الاسلام میگوید مثل همان مهملاتی است که در روزنامه می نویسد . مشروطه و جمهوری را در روزنامه اسم بردن مثل این است که انسان منشأ فساد بشود . مجدد الاسلام گفت اینکه ما می گوئیم مشروطه مقصود عمل کردن بر طبق احکام شرع است زیرا پیغمبر اسلام تمام تکلیف ما را معین کرده است ما خواستیم فقط با جناب عالی در امور مشورت کرده باشیم و شما هم باید در کارهای خودتان با دیگران مشورت کنید زیرا خدا گفته است (امرهم شوری بینهم) و الا شما را طرفدار حکومت مستبده باید گفت .

ناظم الاسلام هم گفت مگر مشروطه حرف بدی می زند مشروطه میگوید ظفر السلطنه حق ندارد حکم شلیک و کشتن جمعی زن و مرد و اطفال معصوم را بدهد .

شیخ ابراهیم لسان العلماء معروف به عینکی در مجلس بود در این موقع بسخن آمد و گفت جناب مجدد الاسلام و ناظم الاسلام امشب آمده اند اینجا که از شما پرسند آیا در

واقعه حاج میرزا محمد رضا همراهی دارید یانه و آیا برای مظلومین شهر کرمان اقدامی میفرمائید یا خیر دیگر از مشروطه و جمهوری حرفی نبود و کسی هم منکر شاه و نظم مملکت نیست .

حاج شیخ فضل الله در جواب گفت مقصود من مزاح و شوخی بود و خواستم حرارت این دو نفر آقایان کرمانی را قدری تسکین بدهم و با آنها صحبتی کرده باشم در پایان حاج شیخ قول داد که تا اندازه ای که مقدور باشد همراهی کند و حاضرین خدا حافظی نموده مرخص شدند و صبح بعد جریان گفتگورا با اطلاع آقای طباطبائی رساندند و از بعد از ظهر همان روز در تمام مساجد تهران عنوان منبرها شرح واقعه کرمان بود حتی آقای سید محمد طباطبائی شخصاً منبر رفت و شرحی از مظالم دیوانیان عموماً و عین الدوله خصوصاً بیان کرد و با صدای بلند خودش روی منبر گریه و ناله نمود و با گریه کردن آقای طباطبائی حاضرین در مسجد تمامی به گریه افتاده و او ایلامی گفتند که زمین مسجد به لرزه در آمده بود .

در مسجد سید عزیز الله صدر العلماء به منبر رفت و شرح واقعه کرمان و چوب زدن بیک روحانی عالی قدر را بیان نمود و مردم آه و گریه بلند نمودند در مسجد سپهسالار قدیم در حضور آقای بهبهانی شرح واقعه کرمان خوانده شد و مردم گریستند در شب بیست و پنجم ماه رمضان آقای بهبهانی آمد منزل آقای طباطبائی ساعتی با هم محرمانه حرف زدند و بعد برای حاضرین گفتند با این حرکات شنیعه ظفر السلطنه که به تحریک و امر عین الدوله اتفاق افتاده است دیگر سکوت جایز نیست و اگر خاموش باشیم دیگر برای ما و این لباس احترامی نخواهد بود .

وقتیکه در باره اهل علم اینطور رفتار کنند دیگر در باره کسبه و اصناف معلوم است چه خواهند نمود و در آن مجلس همه عهد و اتفاق و اتحاد نمودند مخصوصاً دوستی و اتحاد بین آن دو سید روحانی در آن مجلس بسته گردید و از همانجا دست بدست هم داده با کمک سایر آزادی خواهان بسوی مشروطه گام برداشتند و پیروز شدند و عین الدوله و مظفر الدین شاه را به ستوه آوردند تا آنکه فرمان مشروطه را صادر و آزادی به کشور ایران داده شد (نقل از تهران پست) .

مقاله بالا که عیناً از روزنامه تهران پست نقل شد میرساند کرمانیان چه سهم بسزائی بمرام و پیش برد مشروطه و آزادی ایران داشته اند .

رسیدن حاج میرزا محمدرضا بمشهد و خواب دیدن متولی باشی حضرت رضا (ع) را
و دستور خلعت دادن باو و استقبال بی نظیری که مردم مشهد از این روحانی
عالیقدر نمودند

چنانچه قبلاً نوشتیم چون فرمان فرما به رفسنجان رسید با حاج میرزا محمد رضا
آیت الله کرمانی ملاقات نمود و قرار شد آقا بمشهد مقدس مشرف شود تا آشوب ها خاموش
و رفع کسالت و پریشانی هم بعمل آید .

جناب حاج میرزا محمدرضا در تاریخ اول ذی الحجه سال ۱۳۲۴ بطرف ارض اقدس
حرکت نمود چون به حومه مشهد رسید شب قبل متولی باشی حضرت رضا علیه السلام را خواب
دید که باو دستور فرمود فردا یکی از روحانیون کرمان جهت زیارت ما وارد میشود از او
پذیرائی و از خزینه يك عصای مرصع و يك عبا باو خلعت دهید .

متولی باشی صبح زود نزد آصف الدوله که در آن زمان والی خراسان بود رفته و
خواب خود را بیان می نماید آصف الدوله میگوید عجب است معین میشود این روحانی
عالیقدری است که ظاهر و باطن او یکی است از تهران هم دستور بمن رسیده که عنقریب
یکی از علمای کرمان به مشهد میآید پذیرائی گرمی از او بنمائید و اسم او حاج میرزا
محمد رضا است پس زود باشید و تعجیل نمائید همان طریق که امام علیه السلام دستور فرموده اند
يك عصای مرصع با چند طاقه عبا بردارید و بتمام فراشان خبر دهید تا آماده استقبال باشند
ضمناً به نقارچیان دستور دهید تا نقاره زنند و بتمام مردم اطلاع دهید تا در این استقبال
شرکت نمایند .

خلاصه دستورات موبمو اجراء و بيك دفعه شور محشر بپا شده سيل جمعيت باتفاق
آصف الدوله و متولی باشی و فراش های حضرتی بحرکت درآمده در مسافت يك فرسنگ
به مشهد مانده به کاروان حاج میرزا محمدرضا آیت الله کرمانی رسیدند به محض معرفی
استاندار صورت آقارا بوسیده و او را در آغوش گرفت پس از او متولی باشی خوابیکه دیده
بود در حضور جمعیت بیان نمود و آنگاه عصای مرصع که چندین هزار تومان بهاء آن بود

تقدیم به آیت الله نمود وعبای قبلی را ازدوش او برداشته عبای حضرتی را بدوش آقا انداختند و مردم دسته دسته جلو آمده دست او را می بوسیدند و تهنیت باو میگفتند .

آیت الله باوصف آنکه خسته راه بود از این پیش آمد و خوابی که جهت او دیده بودند بسیار بشاش و مثل يك جوان بیست ساله چابك و زرنگ شده بود باخنده ملایم ودلی پرفصحا جواب هر کدام را بفرآخور حالشان میداد و پس از خاتمه این تشریفات با احترام حضرت ثامن الائمه از همان محل کفش هارا بیرون آورده پای پیاده در میان انبوه جمعیت براه افتاد و دقیقه بدقیقه برسیل جمعیت افزوده میگشت و برای تبرك عبائیکه بردوش داشت مردم قطعه قطعه نموده میبردند .

خلاصه درطول راه سه طاقه عبا بدفعات روی دوش آقا انداختند و مردم هر سه طاقه عبا را تکه تکه نموده برای تبرك و شفا باخود بردند و چون نزدیک حرم رسیدند ازدحام زن و مرد آنقدر زیاد بود که راه عبور مسدود شده با آنکه فرآشها خیلی سعی مینمودند تاراه باز شود میسر نشد لاعلاج آقارا روی دست گرفته وارد صحن شدند و خدام دورش را گرفته و مردم را از داخل حرم بیرون نموده دربها را بستند .

آیت الله چون مقابل ضریح مطهر قرار گرفت مشغول زیارت خواندن گشت بناگاه ضعف بر او غالب گشته بزمین افتاد و بیحال گشت خدام گلاب آورده بر صورت و روی او پاشیدند و عرق بید مشک باو خوراندند و شانه هایش را مالش دادند تا آنکه بحال آمده باز مشغول زیارت خواندن و بجای آوردن نماز گردید و پس از ادای نماز و زیارت چون حاج عبدالغفار کرمانی خانه خود را جهت این مهمان محترم و عزیز مهیا و آماده نموده بود کالسکه آصف الدوله را درب صحن آورده آیت الله باتفاق آصف الدوله و متولی باشی سوار شده بخانه عبدالغفار کرمانی که ازتجار معتبر و با احترام مشهد بود وارد شدند و تا چندین روز علماء واعیان و اشراف و تجار و کسبه مشهد بدیدن ایشان میرفتند و معلوم است در این گونه مواقع سوژه ای برای وعاظ و اهل منبر مانند روزنامه نویس های این عصر بدست آمده و هر يك از اعیان و تجار آقارا بخانه خود دعوت و تجلیل فراوانی از او بعمل آوردند .

حاج میرزا محمد رضا قریب سه ماه توقف در مشهد بزیارت و عبادت مشغول بود و پس از این مدت به کرمان آمد و چون به حومه کرمان رسید و مردم اطلاع یافتند د کاکین و کارگاهها را تعطیل نموده باتفاق علماء و محترمین شهر و اکابر دولت پیشواز او رفتند

واز جلال آباد تا کرمان قریب پانصد رأس گاو و گوسفند ذبح نمودند و آیت الله را با تجلیل بی سابقه ای در میان ازدحام مردم و سلام و صلوات به کرمان وارد بخانه شخصی خود نزول و پس از دیدن و بازدید ملک شخصی خود را که از پدر ارث باو رسیده بود و در حومه شهرستان رفسنجان واقع است در آمد آنرا وقف بر زوار فقیری نمود که آرزوی زیارت قبر امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام را داشتند و استاندار وقت نظارت و تولیت آنرا بر عهده دارد و در حال حاضر همه ساله در آمد آن ملک را که بنام دفعه نامیده میشود به عده ای بی بضاعت که مشتاق زیارت آن امام علیه السلام میباشند پرداخت میشود .

آیت الله از این بعد به جائی سفر ننمود در سال ۱۳۰۵ شمسی که

آقای حاج میرزا محمد رضا آیت الله کرمانی جهت جشن دعوت شد و در روز تاج گذاری که در چهارم اردیبهشت ۱۳۰۵ بر گذار شد اول امام جمعه تهران خطبه ای قرائت نمود و پس از او آیت الله کرمانی خطبه ای بسیار فصیح قرائت نمود

پس از تاج گذاری از علمائیکه در آن جشن حاضر بودند دعوتی به شام یا نهار فرمود و دستور داد تا بهر کدام مبلغی بعنوان خلعت پرداخت شود حاج میرزا محمد رضا آیت الله کرمانی پول را قبول ننمود فقط يك سکه برداشت علت بر نداشتن پول را سؤال نمود جواب داد بحمد الله بقدر امر ار معاش دارم يك سکه برداشتم تا برسم یادگار نگاه دارم و تمردی نکرده باشم .

از عزت نفس این روحانی عالیقدر بسیار خوشش آمد و محبت او را به دل گرفت و چنانچه خود مرحوم آیت الله در نطق تاریخی خود در مسجد جامع کبیر کرمان در روزهای آزادی زن ها بیان نمود یکی از جملات او این بود گفت پس از خاتمه جشن تاج گذاری رضاشاه قریب دوماه مرا نگاه داشت و در ظرف این مدت من میهمان بودم و از نزدیک دیدم چه زندگانی ساده و بی آلایشی داشت به چهارده معصوم (ع) ارادت داشت به امام هشتم حضرت ثامن الائمه علیه السلام ارادتی مخصوص و عشقی غریب می ورزید روی همین ارادت اسامی تمام شاهزاده ها را گذارده .

سخن رانی آیت الله در آن روز تاریخی قریب دو ساعت طول کشید و صحن مسجد جامع و پشت بام های مسجد و شبستانهای مسجد پر از جمعیت بود تعداد نفوس آن روز از

سی هزار نفر بیشتر بود تمام رجال لشکری و کشوری و تجار و کسبه کرمان برای شنیدن سخنان او گرد آمده بودند و قبل از سخن رانی هر کدام از روشن فکران کرمان با خود خیالی نموده و پیش بینی‌هایی مینمودند بد لحاظ آنکه عمل ازدو صورت بیرون نبود آیت‌الله در آن اجتماع عظیم میبایست به مردم بگوید زن مسلمان میبایست بی حجاب و بدون چادر و چاقچور از خانه بیرون آید و اگر این سخن را بر زبان می‌آورد بامتشرعین و مقدسینی که سیزده قرن نگذارده اند موی زن‌های آنها را بیگانه ببیند مکافات بود و همان دقیقه زبان به تکفیر و بی‌دینی او بلند میشد و اگر هم میگفت زن مسلمان باید در حجاب باشد و بدون چادر ایاب و ذهاب نماید برخلاف دستور دولت و شاه سخن گفته و تکلیف معلوم بود پس چه میبایست بگوید .

این عالم دانشمند چنان سخن رانی نمود که تمام حاضرین زبان به تحسین و آفرین او گشودند و از روشن فکری او افراد دولتی و شخصی همگی به تعجب درآمدند.

نگارنده این تاریخ در آن روز در بین جمعیت بودم و چون در آن زمان بلند گو و وسیله‌های امروزی نبود خودم را به زحمت تمام نزدیک منبر رساندم تا بتوانم صدای آقا را خوب بشنوم در آن روز بواسطه ازدحام مردم مأمورین دولت باوصف آنکه زیاد بودند نمی‌توانستند مردم را ساکت و آرام نمایند و این ازدحام و همه‌همه قبل از آمدن آیت‌الله بود و چون آیت‌الله وارد گشت صدای صلوات از مردم بلند شد و آنقدر صدای جمعیت بلند و غرا بود که مردمیکه در خارج از مسجد بودند از فاصله دوسه کیلومتری صدای صلوات را می‌شنیدند خلاصه پاسبانها و دربانها راه عبور آیت‌الله را کم‌کم باز نموده تا آنکه به منبر رسید حاج میرزا محمد رضا همان عصابی مرصع که از طرف حضرت رضا علیه السلام به او خلعت داده شده بود در دست و عبای حضرتی را بردوش داشت چند نفر از بزرگان کرمان زیر بازوی آقا را گرفته تا به منبر بالا رفت روی پله سوم ایستاد و چند نفر در اطراف منبر قرار گرفته و کاغذ و قلم آماده داشته تا آنچه آقا بیان مینماید تحریر نمایند.

آیت‌الله اول دستور فرمود مردم صلوات بفرستند جمعیت چند دفعه دنبال هم صلوات فرستاده سپس چنان سکوت نمودند که ابدأ صدائی از جائی شنیده نمیشد و مثل آن بود که جمعیتی نیست . آیت‌الله پس از گفتن بسم‌الله الرحمن الرحیم چند آیه از قرآن تلاوت و سپس دعای افتتاح و توحید حق تعالی را بیان نمود بعد از این بیانات و دعاها اشاره ای

نمود و ضمن آن مختصری از زندگانی روزمره او و دربار را شرح داد و آنگاه گفت این مطلب را من در روزنامه و تاریخ نخواندم بلکه قریب دو ماه میهمان بودم و از نزدیک مشاهده کرده‌ام که چه جانبازی و سعی و افری در ترقی و پیشرفت کشور دارند بعد حقوق بین زن و شوهر و تکالیف آنها را نسبت بیکدیگر شرح داد در آخرین وهله گفت الحال که از طرف دولت دستور داده شده که زنها نبایستی با چادر و چاقچور به کوچه و بازار بیایند وظیفه زنها آنست که باعفت و مؤدب و با ناموس باشند و زینت آلات از قبیل گردن بند و گوشواره و غیره بخود نصب ننموده با کمال ساده گی بدون آرایش ایاب و ذهاب نمایند و بعد زندگانی فاطمه زهرا علیها السلام را بیان نمود و گفت شما باید از این بانوی بزرگ اسلام که دختر پیغمبر من و شماست سرمشق زندگانی را یاد گرفته عمل نمائید.

سخنرانی آیت الله در آن روز قریب دو ساعت طول کشید با آنکه سن آقا در آن روز بیش از هفتاد سال بود کوچکترین ناراحتی و خستگی در او مشاهده نگردید و سخنان او مقبول تمام آن جمعیت که از همه طبقه و فامیلی در بین آنها بود افتاد.

مردم کرمان هر موقع به مشکلی دوچار می آمدند دست بدامان اومی شدند آیت الله حتی المقدور مشکل را حل و رضایت مردم را بعمل می آورد و هر گونه تمنائی از رضا شاه مینمود فوری خواسته او به اجابت میرسید چنانچه در اوایل سلطنت سلسله پهلوی دستور داده شد که خزینه های حمام را تبدیل بدوش نمایند و چون این دستور در اوایل ماه رمضان که ماه عبادت و روزه است به کرمان رسید مردم از این تغییر و تبدیل خزینه ها خوششان نمی آمد و مایل بودند خزینه های حمام به حالت قدیمی باقی باشد از طرف بهداری فشار سخت به گرما به ها آورده که تبدیل بدوش نمایند مردم حضور آیت الله رفته و استدعا نمودند تا تلگرافی نموده و از دولت بخواهد تا خزینه های حمام را بحالت سابق نگاه دارند.

آیت الله محسنات دوش را بیان نمود و خطرو آلودگی خزینه ها را هم گوشزد مردم نمود ولی مردم دست بردار نبوده و اصرار در نگاهداری خزینه ها داشتند در آخر از آیت الله خواستند تا اقلا همین یکماه مبارک را اجازه بگیرند مرحوم آیت الله آنها را ناامید ننمود و همان دقیقه تلگرافی به دربار مخابره و از شاه تمنا نمود تا فرجه ای جهت تبدیل خزینه ها به دوش بدهید.

به تمنای آیت‌الله کرمانی دستور به بهداری کرمان داد تا مزاحم
گرمابه‌داران نشوند و خزینه‌های حمام مدتها باقی بود تا آنکه بتدریج خزینه‌ها را مسدود
و تبدیل به دوش نمودند .

قضیه دیگر: دوسه تن از مردم متعصب که مرتکب قتل بهائی‌ها شده و دولت قصد
اعدام آنها را داشت بخواهش آیت‌الله . حکم اعدام آنها را بزندان تبدیل نمود .
مرحوم حاج میرزا محمد رضا آیت‌الله کرمانی شخصیتی متواضع و عالمی دین‌باور
و متقی و پرهیزکار بود و سیمائی روحانی و روشن و جذاب داشت بیشتر اهالی کرمان او را
دوست داشته و باو ارادت مخصوص داشتند حتی یهودیان و زردشتیان هم او را دوست و احترام
فوق‌العاده‌ای به او داشتند .

آیت‌الله در یوم پنجشنبه سال ۱۳۲۸ بر اثر یک عمل جراحی دارفانی را وداع گفته
برحمت حق پیوست . روز مرگ او تعطیل عمومی شد و جنازه آن مرحوم را با تجلیل
بی نظیری که تا آن روز سابقه نداشت برداشته و طبق وصیت خود آن مرحوم در دامنه مسجد
صاحب الزمان بخاک سپردند. در تشییع جنازه آن مرحوم از همه طبقات کرمان از مسلمان
و غیر مسلمان همه شرکت نموده بودند و پس از کفن و دفن مدت بیست روز در مساجد کرمان
فاتحه برپا بود و غیر از مساجد در بیشتر محله‌ها در تکیه‌ها از طرف مردم مجلس فاتحه برپا
میشد و مردم غیر مسلمان یعنی زردشتی‌ها و یهودیان نیز در معابد خودشان جهت این روحانی
عالی‌قدر مجلس فاتحه ترتیب داده بودند .

در حال حاضر بر آرامگاه آن مرحوم قبه و عمارتی بسیار محکم و عالی از سنگ
و آجر و کاشی بنا نهاده و مردم بر سر مقبره این عالم بزرگ شمع روشن نموده از روح پاک
آن مرحوم طلب حاجات مینمایند و چنانچه در گذشته بیان نمودم پدر و جد آن مرحوم
از مجتهدین سرشناس و با احترام کرمان بوده و شایع است در خانواده این فامیل جلیل
تربت خاصی از حضرت سیدالشهداء علیه السلام موجود بوده که همه ساله در روز عاشورا در یک
وقت و ساعت معین آن تربت برنگ خون درمی‌آمد و بعد کم‌کم رنگ طبیعی را
از سر میگرفت .

مرحوم حاج میرزا محمد رضا اولاد ذکور نداشت تا جانشین پدر شود و شرح حال
آن مرحوم را به همین مختصر ختم مینمائیم و بر دوست و بیگانه پوشیده نیست که آن مرحوم

یکی از مفاخر کرمان بلکه مایه افتخار ایران است و باید او را از پیش قدمان مشروطه محسوب داشت رحمة الله علیه .

حکومتی شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمان فرما

چنانچه قبلا متذکر شدیم چون ظفر السلطنه در کرمان مرتکب خلاف کارهائی شد که سروصدای مردم بلند گشت در نتیجه علمای تهران و سران آزادی خواه به عین الدوله فشار آورده و از او خواستند تا بمیل مردم کرمان عمل نموده ظفر السلطنه را از حکومتی کرمان عزل و او را محاکمه نمایند عین الدوله با وصف آنکه صدر اعظمی دیکستاتور و مستبد بود مجبور شد تا ظفر السلطنه را از حکومتی کرمان عزل و او را به تهران احضار نمود .

برای حکومتی کرمان چند نفر را بشاه معرفی نمود مظفر الدین شاه صلاح ندید و به عین الدوله گفت در حال حاضر باید حکومتی را بکرمان بفرستیم که باوضاع آن ایالت وارد و با مردم و سرشناسان آن شهر آشنا باشد . در نتیجه کنج کاوی قرعه فال بنام شاهزاده عبدالحسین میرزا که قبلا هم دو دفعه به حکومتی آن ایالت انتخاب شده بود افتاد .

آن شاهزاده در این هنگام در کرمان شاهان بود . تلگرافی ابلاغ حکومتی کرمان را جهت او مخبره نمودند .

فرمان فرما با وصف آنکه بی میل مینمود ولی چاره ای نداشت و نمی توانست تمرد حکم شاه و دولت را بنماید لاعلاج اول بتهران آمد و با تماس هائیکه با سران مشروطه و عین الدوله و غیره گرفت فوری کارهای خود را مرتب نموده عازم کرمان گردید و چون نزدیکیهای کرمان رسید اهالی اطلاع یافته عده ای از علما و اکابر شهر تارفسنجان باستقبال آمده بودند و آیت الله نیز قبلا جهت سررسی ملک خود بآن شهرستان آمده بود و چنانچه نوشتیم فرمان فرما با آیت الله ملاقات و چون مایل بود به مشهد برود فرمان فرما آن مرحوم را برای رفتن بمشهد مقدس تشویق نمود تا بتواند در غیاب او تحریک کنندگان را تعقیب و شهر را امن و آسایش را برقرار سازد .

خلاصه چون فرمان فرما بشهر کرمان وارد گشت مردم بازاری و تجار و سرشناسان شهر از او استقبال بی سابقه ای نمودند .

فرمان فرما پس از دوسه روز که از دید و بازدید فراغت حاصل نمود از بعضی از مأمورین صدیق از اغتشاش هائیکه قبلارخ داده بود سؤالاتی نمود و چون به اصل قضیه و ماجرای برد در صدد تعقیب محرکین بر آمد شیخ بحرینی که ماجرا جو بود و قبلا شرح حال او را نوشتیم او را ملزم نمود که بی سروصدا کرمان را ترك و بهر کجسا مایل است برود شیخ اجباراً کرمان را ترك و از راه اور به مشهد مقدس رفته و دیگر از سر نوشت او اطلاعی پیدا نشد و بعضی دیگر را به سیرجان و بافت تبعید نمود .

در زمان فرمان فرما مشروطه خواهان فرمان مشروطیت را از مظفرالدین شاه گرفته و به تمام ایالت و ولایات ابلاغ شد تا مردم و کیل انتخاب و بمجلس شورای ملی بفرستند بنا بر این شاهزاده فرمان فرما را میتوان اولین حاکم مشروطه نام برد و در همین تاریخ بود که مظفرالدین شاه عین الدوله را معزول و مشیرالدوله که مردی نیک نام و آرام بود بجای او نصب و فرمان مشروطیت را بتمام نقاط ایران اطلاع داد .

فرمان فرما چنانچه قبلاهم تذکر دادیم مریض احوال و آب و هوای کرمان سازگار بحال او نبود و چون قریب شش ماه در کرمان ماند و نظم و آرامش را برقرار کرد مریض شده بتهران رفت و بدستور دولت پسر او نصرت الدوله به نیابت پدر به حکومتی کرمان منصوب گشت .

نصرت الدوله در اواخر سال ۱۳۲۴ بکرمان آمده و مشغول امورات حکومتی گردید. نصرت الدوله تحصیل کرده اروپا و زبان فرانسه را بخوبی میدانست و با آن زبان تکلم مینمود و دارای مرام مشروطه و کاملاً مکرآتیک بود و چون هنوز جوان بود و خیال داشت به تحصیلات عالی ادامه دهد به این لحاظ نامه ای بدولت نوشت تا دیگری را بحکومتی کرمان بفرستند بتمنای او موافقت شد و در محرم سال ۱۳۲۵ او را بتهران احضار نمودند و پس از ملاقات با پدر و دوستان جهت ادامه تحصیل بفرانسه رفت و پس از مدتی که موفق شد و در رشته حقوق تصدیق گرفت به تهران بازگشت و در سال ۱۳۳۰ به معاونت وزارت عدلیه منصوب گردید و پس از پنج سال خدمت در این مقام به وزارت عدلیه رسید .

خلاصه بعد از نصرت الدوله حکومتی کرمان را بنظام السلطنه مافی دادند ولی او به کرمان نیامد و از کار های دولتی استیفا کرد و چون اوایل حکومتی مشروطه بود و میبایست در کارها و امورات دولتی انتظاماتی بدهند بدین منظور از تهران رؤسای دوائر دولتی را تعیین و میفرستادند و از این تاریخ به بعد اختیاریکه حکومت های استبداد داشتند حکام مشروطه نداشتند باین معنی حکومت های زمان استبداد خیلی اختیارها را در دست داشته و قائم مقام شاه بودند که بمیل خود در تمام امورات دخالت داشته و در محیط حکومتی خود بمنزله شاه کوچکی بودند که فقط متابعت از شاه بزرگ و مالیات پرداختن مقام آنها را ثابت نگاه میداشت و مسلط و صاحب اختیار بر جان و مال و همه چیز مردم بودند و بمیل و اراده خود سرمیبردند دست قطع میکردند گناهکاران را دم چوب میبستند از کسانیکه میخواستند اقرار بگیرند و یا رازی را کشف نمایند بعد از طاعت فرسائی آنها را شکنجه میدادند و گاهی بی گناهی در زیر شکنجه جان میدادند و بعداً گناهکار اصلی پیدا میشود .

خلاصه تمام این امر و نهی ها و دستورات زیر نظر شخص حکومت استبداد انجام میگرفت و بازخواستی هم از او نمی شد ولی حکام مشروطه ابداً اختیار این گونه عملیات را ندارند و اگر خدای نخواسته مرتکب خطائی شوند و گزارش عمل آنها بمرکز داده شود دولت بر علیه او اعلام جرم صادر و او را بمحاکمه دعوت نموده و اگر تقصیر او ثابت شود به سخت ترین مکافات که زندان و محروم شدن از شغل باشد محکوم میشود .

خلاصه چون از این تاریخ به بعد دولت مشروطه روی کار آمد نظام و اداره کشور بر مبنای قوانین عالی که عده ای از دانشمندان و روشن فکران تحصیل کرده تنظیم نمودند قرار گرفت و اشخاصی از طبقه کارگر مصدر کارهای بزرگ مملکتی گردیدند که قبلاً هیچگونه اسم و عنوانی نداشتند و بعضی از شاهزادگان و اعیان کشور که بی سواد و تحصیل علمی ننموده بودند کم کم از کار بر کنار و پست خود را به دانشمندان و اشخاص با سواد دادند و چنانچه قبلاً تذکر دادیم قیام مشروطه و داستان آن مفصل و چون در این تاریخ مناسبت نداشت به همین مختصر اکتفا نموده به عرض خود خاتمه میدهم و مطلب دیگر چون حکام مشروطه اختیارات مهمی نداشته در عصر آنها واقعه ای که قابل تذکر باشد رخ نداده از این نظر در باره آنها فقط اشاره مختصری نموده و چنانچه واقعه مهمی که قابل تذکر تاریخی باشد رخ داده باشد مینویسم .

حکامیکه از تاریخ ۱۲۲۶ به بعد به کرمان آمدند

بعد از حکومتی نصرت الدوله فیروز میرزا تا دو سال امور حل و فصل کارهای حکومتی کرمان وسیله نایب الحکومه ردوبدل میشد. در سال ۱۲۲۶ سردار معتضد بحکومتی کرمان رسید و چون شش ماه گذشت او را معزول و صاحب اختیار بجای او بحکومتی منصوب گشت صاحب اختیار تا اواخر سال ۱۲۲۷ بحکومتی کرمان باقی بود در این وقت او را معزول و قوام الملک بحکومتی انتخاب گشت.

در سال ۱۲۲۸ قوام الملک به تهران احضار حکومتی کرمان را به صارم الملک پسر سردار ظفر دادند صارم الملک مدت یکسال به حکومتی کرمان برقرار بود پس از این مدت او را معزول و حکم-رانی را به جلال الدوله مسعود میرزا دادند جلال الدوله قریب هفت ماه حکومتی نموده معزول گشت و در سال ۱۳۲۹ حکومتی کرمان را به شاهزاده امیر اعظم دادند.

در زمان حکام بالا واقعه مهمی در کرمان روی نداد ولی در زمان حکومتی امیر اعظم اتفاقاتی در کرمان روی داد که قابل تذکر است و به شرح بیان آن میپردازیم.

حکومتی شاهزاده امیر اعظم بر کرمان

شاهزاده امیر اعظم در اواخر سال ۱۳۲۹ به حکومتی کرمان رسید چون باین شهر وارد گشت مردم از او استقبال نمودند دوسه هفته گذشت فتنه سلاطین عشره در کرمان روی داد و بیم آن میرفت کرمان بدست عشایر و لشکریان آنها غارت و عده ای کشته شوند ولی مردانگی و بیداری و جلالت امیر اعظم سبب شد تا آن فتنه خاموش و محرکین آنها از بین رفتند و آن عده متواری شوند و سه تن از رؤسای آنها را پس از دستگیری در بردسیر دار کشیدند و شرح قضیه بدین نحو بوده: در سال ۱۳۲۹ قمری ده تن از سران ایلات بتحریک مغرضینی که طالب ریاست و تجملات بوده و ضمناً از طرف دولتیان بآنها ظلم هائی شده بود باهم عهد و پیمان بسته سر به طغیان برداشتند این عده عبارت بودند از حاج رشید سیرجانی-

حسین خان بچاقچی - غنچه‌علی خان ایلخانی - افشارمیرزا حسین خان رئیس نظمیه مشهور
به رفعت نظام - محمد رفیع خان بمی و خواجه محمد حسین پاریزی و چند نفر دیگر این عده



امیر اعظم حکومت کرمان

چون از سران ایلات بودند و هر کدام عده ای همدست داشتند و از ضعف و بیحالی دولت
مرکزی سوء استفاده نموده علم مخالفت را برافراشتند و عده‌ای از قصبات و دهات به طمع
غارت اموال مردم به آنها ملحق شده به قصد گرفتن شهر کرمان و غارت شهر حرکت نمودند
در کرمان قشون آماده‌ای نبود که بتواند جلو آن عدهٔ بیشمار را بگیرد و دشمنان دولت
مردم را ترسانده آنها را به وحشت و اضطراب دچار و روحیه اهالی را ضعیف مینمودند و
هر چه آنها به حدود شهر نزدیک تر میشدند بر وحشت و ترس مردم افزوده میگشت .
خلاصه یاغیان تا حدود اختیار آباد که تا شهر بیش از دوازده کیلومتر فاصله نداشت
پیش آمدند و در همین محل سنگر گرفته خیال داشتند از تاریکی شب استفاده نموده و
شهر را تصرف کرده امیر اعظم را هلاک سازند. این عده دارای توپ بودند و پشت گرمی

آنها به همین توپ بود که در دل مردم و سربازان دولتی هراس و ترس ایجاد نموده بود.

امیر اعظم از اکابر و مردمان دلیر استمداد خواست و خود او لباس نبرد به تن نموده و همراه سربازان و تفنگچیانیکه از بین مردم داوطلب شده بودند تا با سربازان همراهی نمایند براه افتاد و چون نزدیک یاغیان رسیدند دستور داد تا مقابل آنها سنگر بندی نموده و توپ را سوار نمایند.

در این لحظه خود امیر اعظم پشت توپ قرار گرفته و لوله توپ یاغیان را نشانه گرفته آتش مینماید تصادفاً گلوله توپ دولتی به دهانه توپ دشمن اصابت و آن را منهدم مینماید به قسمیکه لوله توپ آنها متلاشی و از بین میرود یاغیان چون توپ خود را از دست میدهند روحیه خود را باخته پابفرار میگذارند سربازان دولتی و تفنگچیان کرمانی آنها را تعقیب مینمایند. یاغیان متواری بطرف باغین و از آن محل بطرف بردسیر فرار مینمایند امیر اعظم دنبال آنها می رود در حومه بردسیر یاغیان قوای خود را جمع و جور نموده آماده نبرد میشوند.

امیر اعظم چون به بردسیر میرسد بهادر الملک که از اعیان و مالکین عده بردسیر و برادر آقاخان بردسیری بود از امیر اعظم استقبال و از امیر و سربازان و همراهان او پذیرائی مفصلی مینماید که امیر اعظم خوشنود و شرمنده میگردد در این ضمن سران یاغیان به بهادر الملک پیغام میفرستند و از او میخواهند تا واسطه شده و آنها را با امیر اعظم صلح دهد و پس از آشتی و صلح امیر بهر کدام از آن ده نفر که آنها را بسلاطین عشره نام بردند حکومتی و فرمانداری محلی را بدهد.

امیر اعظم پیش نهاد بهادر الملک را بدظاهر پذیرفت و چون بهادر الملک نزد آنها رفت و رضایت امیر را برای صلح به آنها خبر داد آنها خوشحال شده بحضور امیر اعظم آمدند امیر در اول با آنها بطور خوش روئی و ملایمت رفتار نمود و باهم بشکار رفتند ولی امیر قبلاً بفرمانده سربازان سپرده بود که چون از شکار گاه مراجعت نمودیم آن ده نفر را غافلگیر و همرا محاصره نموده شانهای آنها را محکم طناب پیچ نمایند سران یاغیان از همه جا بی خبر با خوشحالی و سرور همراه امیر به شکار زدن مشغول و چون نزدیک غروب از شکار گاه مراجعت نمودند به مجردیکه وارد خیمه ها شدند با اشاره امیر سربازان سر

آنها ریخته زدو خورد سختی در گرفت در نتیجه سه نفر از آنها گرفتار بقیه فرار نمودند امیر آن سه نفر را کندو زنجیر نمود و شبانه دستور داد تا سه چوب دار آماده و اول طلوع آفتاب آن سه تن را دار کشیدند این سه نفر عبارت بودند از رفعت نظام میرزا حسین خان رئیس نظمیة و خواجه محمد حسین پاریزی بقیه با همدستان خود به کوه‌های جبال بارز و کوه هراز متواری شدند و نظم و آرامش کامل برقرار گردید . امیر اعظم دست از تعقیب بقیه برنداشت و بعضی از آنها را به چنگ آورده زندان نمود و پس از گرفتن پول‌های زیاد آنها را آزاد نمود .

امیر اعظم حکومتی شجاع و دلیر بود به ورزش علاقه زیاد داشت در زمان او ورزش خانه‌های باستانی که به آنها زورخانه می‌گفتند رونق به‌سزائی یافت و خود امیر برای تشویق ورزش کاران در زورخانه حضور بهم رسانده و به پهلوان ها انعام و مدال‌هایی میداد . امیر اعظم مدت یکسال و نیم حکومت کرمان بود .



امیر مکرّم بختياری حکومت کرمان

در سال ۱۳۳۰ به تهران احضار و بوزارت جنگ منصوب گشت و آخر الامر در یکی از

دهات شخصی خود در سمنان بضر بگلوله مستخدم خود بقتل رسید. این اتفاق در سال ۱۳۳۲ رخ داد.

حکومتی امیرمفخم بختیاری بر کرمان

در اواخر سال ۱۳۳۰ امیراعظم بتهران احضار حکومتی کرمان را بسردار مفخم بختیاری دادند این حکومت چون از ایل بختیاری بود موقعیکه بکرمان آمد عده‌ای از بختیاری‌ها را همراه خود بکرمان آورد.

این عده به‌پشتی‌بانی حکومت شرارت‌ها نموده و مردم بی‌پناهی را بقتل رساندند در زمان حکومتی امیرمفخم بواسطه جنگ بین الملل اول که مدت‌ها قبل شروع شده بود عده‌ای از سربازان و افسران آلمانی بکرمان آمده و شروع به تبلیغاتی بسود دولت خود نمودند این افراد در تمام شهرهای جنوبی ایران همین مرام را دنبال میکردند و چون دستی باز و پولی هنگفت در اختیار داشتند عده‌ای هواخواه آنها بودند و روز بروز بر طرف داران آنها افزوده میگشت. دولت انگلیس و روسیه چون این تبلیغات را خطری برای دولت و ملت خود تشخیص دادند بر علیه آلمانی‌ها قیام نموده و عده‌ای را تحریک نمودند تا برضد آنها قیام نموده آنها را از کرمان خارج نمایند و چون آلمانی‌ها اسلحه و مهمات داشته روی این اصل انگلیس‌ها تهبیه قشونی از جوانان و مردم سلحشور کرمان دیدند و چون حقوق مکفی میدادند عده زیادی از جوانان داوطلب خدمت در نظام آن‌ها شدند و بر علیه آلمانی‌ها قیام نمودند.

در این جنگ‌ها عده زیادی از سربازان کرمانی که از انگلیس‌ها حقوق میگرفتند کشته شدند و از افسران و سربازان آلمانی هم نفرات زیادی از بین رفتند در این حال آلمانی‌ها امیر مفخم را با پول همراه نمودند و از او قول مساعدت گرفتند بعد از او حکومتی کرمان را به سردار محتشم بختیاری دادند و چون قبلاً وعده مساعدت به انگلیس‌ها داده بود آلمانی‌ها هر چه کوشش نمودند تا او را همراه سازند زیر بار نرفت روی این اصل در زمان حکومتی او فشار زیاد به آلمانی‌ها وارد آمد که آنها مجبور شدند از کرمان فرار نمایند و از ترس جان خود خیلی از اثاثیه و اسلحه و مهمات خود را بجای گذارده

بطرف سیرجان و بافت فرار کردند عده‌ای به تعقیب آنها پرداخته دربین راه به آنها رسیده پس از زدو خورد مختصری آلمانی‌ها کشته شده و جعبه‌های لیره آنها نصیب آن عده گشت.

در حومه بافت محلی است مشهور به قبرستان آلمانی‌ها و چنانچه از پیرمردهای محل سؤال شد در همین محل جنگ واقع شده و آلمانی‌ها غافلگیر و همگی به قتل رسیده و اموال آنها را برده اند بعد اهالی بافت با اطلاع شده جسدها را در همان محل دفن کردند روی این اصل بوده که این تپه مشهور به قبرستان آلمانی‌ها گردیده است.

خلاصه چون این اخبار به تهران میرسد سردار محتشم معزول و حکومتی را به سردار ظفر بختیاری میدهند در زمان این سردار باز عده‌ای از آلمانی‌ها که از طریق جیرفت و بم به کرمان آمده بودند پناه بیکی از علمای کرمان بنام شریعتمدار آورده و در منزل او ساکن و از ترس سرbazان انگلیسی و بختیاری جرأت خارج شدن از آن خانه را نداشتند پس از ماندن چند صباحی شریعتمدار از بیم بختیاری‌ها به آنها گفت ممکن است بختیاری‌ها شبانه شما را غافلگیر نموده و همگی شما را به قتل رسانند شما مردانه عزم رفتن نمائید هر چه بادا باد افسر آلمانی‌ها پیش نهاد شریعتمدار را قبول نمود همگی اسلحه بخود بسته عزم رفتن نمودند و چون محل عبور آنها از وسط بازار کرمان بود نزدیک کاروان سرای گلشن رسیدند بختیاری‌ها که نوکرهای حکومت بودند اطلاع یافته آلمانی‌ها را محاصره نمودند خلاصه جنگ در بازار واقع عده‌ای از آلمانی‌ها فرار و عده‌ای کشته شدند و قاطرهای آنها که اغلب آنها لیره بار داشتند از صدای تیر و تفنگ رم نموده هر کدام به کوچه‌ای فرار نمودند و لیره‌های آنها قسمت کسانی شد که بر خورد به قاطرهای بی صاحب نموده و آنها را بخانه برده مخفی کردند تا سر و صداها خوابید و نیز آن عده که فرار کردند بختیاری‌ها به تعقیب آنها پرداخته و همگی راتاز و مار نموده اموال آنها را بردند. در زمان حکومتی سردار ظفر بختیاری‌ها که مأمور حکومتی بودند به مردم ظلم و تعدی بسیار نمودند مردم شکایت به سردار ظفر نمودند او بجای رسیدگی و تنبیه افراد بختیاری به مردم تعدی نمود و ناسزا گفت مردم ناراضی و عصبانانی شده علم مخالفت برافراشتند و شعارهایی بر علیه او دادند و دامنه این انقلابات بالا کشید. در این موقع رئیس قشون و نایب الحکومه سردار نصرت بود و چون حق به ملت میداد بارفتار سردار ظفر مخالفت نمود و دشمن او شد و دشمنی آن دو آشکار گشت.



سردار اسعد بختياری حاکم کرمان

در این موقع از طرف انگلیس‌ها تحریکاتی میشد. خلاصه بر سر راه سردار نصرت بمب بکار گذارده تا بدین وسیله او را از بین ببرند و موقعیکه سردار از باغ نشاط که منزل مسکونی او بود بیرون آمد بدون آنکه اطلاعی از دام دشمن داشته باشد به محل بمب رسید و سوار بر اسب به اتفاق چند تن از نوکرهای خود بود که به ناگاه بمب منفجر و چون به چالاکی به هوا پرید سردار نصرت چند متر عقب تر از پشت اسب به زمین افتاد و فقط دست و پای او درد گرفت و دوتن از نوکرهای او در اثر اصابت آن بمب در دم هلاک شدند و چند نفر دیگر که خطری متوجه آنها نشده بود فوری سردار نصرت را به کول گرفته از ممر آب حسن آباد به منزل رساندند.

این خبر در شهر شایع و گروهی فکر مینمودند سردار نصرت کشته شده ولی سردار چند روزی استراحت نمود و سلامتی خود را باز یافت.

در همین احوال که سال ۱۳۳۴ قمری مطابق بامارس ۱۹۱۶ بود قشون و انتظامات انگلیس‌ها منحل و از لندن دستور رسید تا بر بازان کرمانی را مرخص و بعضی از اسلحه‌های

سنگین را از بین برده و سپس کرمان را ترک گویند. افسران انگلیس اول افراد نظامی بومی را مرخص و بعد اسلحه و مهمات زائد را از بین بردند و بعضی از اجناس را مانند زین‌های اسب و ییراق را حراج نمودند و قاطرها و اسب‌های خوب را به بیابان‌های اطراف شهر برده، یک تیر خلاص به مغز آن زبان‌بسته‌ها زده آنگاه در قنوات بایر می‌انداختند. از راق از جمله گندم و جو و آرد را نفت ریخته می‌سوختند در این احوال بعضی از افراد بانفوذ که در ارتش آنها خدمت می‌کردند، از بازار آشفته سوءاستفاده‌های خوبی نمودند و از اسلحه‌ها که می‌بایست سوخته و از بین می‌رفت، وسیله افراد برده و مخفی می‌نمودند. افسران و افراد نظامی انگلیس در سال ۱۹۱۶ میلادی از طریق بندر عباس رهسپار لندن و هندوستان شدند. در سال ۱۳۲۴ سردار ظفر بختیاری از حکومتی کرمان عزل و نصرت‌السلنه به حکومتی کرمان منصوب گشت و در موقع ورود استقبال بی‌نظیر از او شد و از سردار نصرت دلجوئی نمود و منصب قبلی را به او داد. در زمان این حکومت مردم به تحریک عده‌ای تظاهرات بر علیه قاجاریه می‌نمودند. فردی بنام عباس بهشتی سردسته بود. کارگران قالی‌باف خانه‌ها را دور خود جمع و ظهر به‌آنان نهار و غروب هم به هرنفر یک‌قران یا سی‌شاهی می‌داد و آنان در بازارها و میادین تظاهرات و می‌گفتند شاه در اروپا قمار می‌کند - اگر بیازد چه‌ها می‌کند. مقصود احمدشاه قاجار بود که در زمان رضاخان سردار سپه جهت معالجه اروپا رفته بود و رضاخان بی‌میل نبود که او در همان جا باشد و در غیاب او وسائل سلطنت یار رئیس‌جمهور شدن را فراهم آورد. بهر حال آن عده هم‌روزه تظاهرات نموده و عده‌ای بی‌کار هم به‌آنان ملحق و در آخر به تلگراف‌خانه رفته، به مجلس آن زمان تلگراف که ما خواهان انقراض قاجاریه و سلطنت سردار سپه می‌باشیم و آخر الامر چنانچه پیشتر تواریخ اخیر نوشته‌اند، مجلس آن عهد به سلطنت احمدشاه خاتمه داد.

رجال صدر مشروطیت و آزادی خواهان کرمان

میرزا عبدالحسین خان بردسیری - شیخ احمد روحی - آقاخان فرزند عبدالرحیم خان از ملاکین قدیم بردسیر در سال ۱۲۷۰ هجری متولد در ۶ سالگی به مکتب خانه برده شد. قرآن و حافظ و گلستان سعدی، مخصوصاً "بخوبی قرآن را یاد گرفت. او را به محضر ملاجعفر کرمانی پدر شیخ احمد روحی گذاردند. آقاخان دروس مقدماتی از جمله جامع المقدمات و کتابهای مرسوم آن عصر را در محضر ملاجعفر آموخت و در همان محضر درس ملاجعفر بود که با شیخ احمد همدرس و دوست یکدیگر شدند. پس از آن به اتفاق هم به محضر درس سید جواد کربلائی رفتند و دروس عقلی را نزد او فرا گرفتند و چون در این موقع عده‌ای از خوانین به فرنگستان رفته و مراجعت به کرمان نموده بودند، از تمدن و ترقی ممالک اروپا مخصوصاً "از فرانسه و پاریس که در آن عصر به عروس شهرها مشهور شده بود سخن گفته و از آزادی و مشروطیت آن شهرها تعریف و تمجید می نمودند.

آقاخان و دوست او شیخ احمد فریفته زندگی و تمدن آن مردمان شدند، از این لحاظ به فراگرفتن زبان فرانسه مشغول و در اندک مدت زبان فرانسه را به خوبی یاد گرفتند.

و چون دوستان آنها کتاب‌هایی که بیشتر آنها جنبه آزادی و قوانین دادگستری را دربر داشت برای آنها هدیه آورده و آنها چون آن کتاب‌ها که به زبان فرانسه نوشته شده بود مطالعه نمودند سخت به مرام استبداد و رفتار حکام

بدبین شده و در گوشه و کنار برعلیه دستگاه استبداد و فجایع حکام و ناصرالدین شاه سخن‌هایی به‌میان آورده و مردم را روشن می‌نمودند. کم‌کم این سخن‌ها به‌گوش حاکم وقت که در آن عهد شاهزاده عبدالحمید میرزای قاجار بود رسید. این شاهزاده چون مخالف آزادی و مشروطیت بود، درصدد دست‌گیری آن‌دو برآمد. در این وقت آقاخان و شیخ احمد در ترش‌آب بردسیر بودند.

برادر آقاخان بنام بهادرالملک از قضیه اطلاع حاصل فوری به‌برادرش می‌رساند که از آمدن به‌بردسیر خودداری و به‌محل دوردستی از بی‌راهه برود تا از گزند این حاکم سرسخت که به‌شاهزاده کله‌کن مشهور شده، در امان باشد. آقاخان و شیخ احمد طریق اصفهان را در پیش گرفته از بی‌راهه خود را به‌آن شهر می‌رسانند. خلاصه آقاخان با وصف آنکه از ملاکین بزرگ و زندگی مجللی داشت تمام آن ثروت و مکنت را گذارده به‌اتفاق رفیق خود شیخ احمد آواره غربت گردید.

در اصفهان با میرزا محمد طاهر مؤسس روزنامه اختر آشنا و دوست می‌شوند و با او همکاری نموده و مقالات سودمندی جهت روزنامه اختر تهیه و در روزنامه درج می‌شد و در همین شهر به‌آموختن زبان ترکی و انگلیسی می‌پردازند. در این موقع چنانچه قبلاً "گذشت، میرزارضای کرمانی که او هم از ظلم شاهزاده به‌ستوه آمده آواره شهرها شده بود، به‌هم‌شهریان برخورد کرده با هم دوست می‌شوند. قریب یکسال در اصفهان بودند و چون آوازه و شهرت سید جمال‌الدین اسدآبادی که کلیه ملل مسلمان جهان را به‌اتفاق و یگانگی دعوت می‌نمود و مقالات بسیار سودمندی در این خصوص از او انتشار می‌یافت به‌نظر آنها می‌رسید سخت فریفته گشته آقاخان و شیخ احمد و میرزارضا غیاباً "به‌سید ارادت پیدا نموده مشتاق دیدن او می‌گردند.

در همین احوال اطلاع حاصل می‌نمایند که سید جمال‌الدین به‌دعوت ناصرالدین‌شاه تهران آمده، فوری بار سفر را بسته به‌قصد زیارت سید عازم تهران می‌گردند. چون به‌تهران می‌رسند پس از کمی استراحت جویا شده مکان سید را به‌آنها نشان می‌دهند. در همان وهله اول چون به‌سخنان و نصایح سید

گوش می دهند مرید و عاشق بی قرار گفتار او می گردند و همه روز در مجلس سخنرانی او حاضر شده و سخنان و گفتار سید را به رشته تحریر درآورده به عنوان دستورات منجی عالم اسلام به روزنامه حبل المتین که در هندوستان چاپ می شد می فرستادند .

ناصرالدین شاه چون این وضع را می بیند ناراحت و از طرفی عده ای از مقربین او را تحریک و می گویند عنقریب است که از مقالات و دستورات سید مردم بیدار گشته و لطمه ای به سلطنت اعلیحضرت وارد سازند .

شاه با درباریان و صدراعظم در این خصوص مشورت ، تصمیم گرفته می شود تا سید را تبعید و مریدهای سرشناس او را بند نموده زندان نمایند . روی این تصمیم با وصف آنکه هوا به شدت سرد بوده ، شاه دستور تبعید سید جمال الدین را به اسلامبول صادر به مرحله اجرا می گذارد و از نامه زیر که خود سید جمال الدین در آن زمان بعد از تبعید جهت آیت الله میرزای شیرازی که مرجع تقلید شیعیان آن عصر و عالمی بانفوذ بوده نوشته است معین می شود چه عذابها سر این سید درآورده اند .

بسم الله الرحمن الرحيم اول نامه چون عنوان خانواده و سلام علیک و تعارفات مرسومی آن زمان را دربر داشت نمی نویسم و الزامی هم ندارد تا آنها را شرح دهیم ، فقط به این قسمت از نامه که موضوع تبعید خود را بیان نموده می پردازیم - فرمان داد مرا درحالیکه در حرم مقدس شاه عبدالعظیم بستری و متحصن بودم درحالت بیماری و تب سخت با وضع اسفناکی با بی احترامی و اهانت و خواری از بستر بیرون آورده در میان برف و سرمای سخت از حجره خارج ، اموال مرا غارت و خودم را فقط با یک پوستین که به دوش داشتم ، سوار بر قطار نموده با زنجیر بر گردن روی پالان سوار کرده و در آن سرمای طاقت فرسا با یک دسته سوار مسلح به خانقین بردند و قبلاً " بهوالی بغداد نامه نوشته و دستور داده بودند که به مجرد رسیدن به بغداد او را روانه بصره دارند برای آنکه می دانستند اگر در بغداد توقف و یا آزاد گذارند ، نزد آن جناب آمده و شما را از این رفتار بی خردانه و وضعیت مردم ایران آگاه و از اعمال آن شیطان کافر که چه بر سر آن مملکت اسلامی آورده توضیحاتی می دادم و یاری آن سرور را برای دین و توافق با

مسلمین درخواست می‌کردم . او می‌دانست که اگر توفیق حضور یابم اوضاع مرا مشاهده خواهید کرد و دیگر نمی‌توانست منکر و توجه شما را به خود جلب نماید . نظر به اینکه من خود را از محضر جنابعالی دور می‌دیدم ، خودداری و شکوه می‌کردم ، ولی وقتی که استاد عالم حاج سیدعلی اکبر مجتهد شیرازی به بصره آمد و مرا وادار نمود اطاعت نموده از خداوند آرزوی حصول نتیجه را به دست مبارک دارم والسلام علیکم ورحمت‌الله وبرکاته الاحقر سیدجمال‌الدین (غرض سید از کلمه شیطان کافر ناصرالدین شاه است) .

خلاصه پس از تبعید سید درصدد برآمدند تا مریدان و شاگردان مکتب او را بند نموده ، تبعید یا زندان کنند . آقاخان و شیخ احمد روحی و میراحسین خان خبیرالملک چون وضع خود را در خطر می‌بینند ، به طرف شهرهای شمالی ایران می‌روند . گاهی در مازندران و زمانی در گیلان به سر برده و چون مامورین دولتی در تعقیب آنها بودند ، به ناچار مدتی در دهات و جنگل‌ها آواره می‌شوند . در این موقع برخورد به میرزا یحیی معروف به صبح ازل که برادر نامادری میرزاحسین علی بهاء‌الله بود می‌نمایند .

میرزایحیی چون پی به معلومات و دانش و بلندفکری آنها می‌برد ، پس از مدتی معاشرت حاضر می‌شود دو دختر خود را به عقد این دو یار کرمانی درآورد . خلاصه یکی را به عقد آقاخان و دیگری را به عقد شیخ احمد روحی کرمانی درمی‌آورد .

جاسوسان این خبر را به ناصرالدین شاه می‌دهند . شاه درصدد دست‌گیری آنها بوده و نامه‌ای به حکومت رشت در این خصوص می‌نویسد . دوستان صبح ازل قضیه را به اطلاع آنها می‌رسانند . آقایان و شیخ احمد و میرزاحسین خان قبل از آنکه دستگیر شوند ، از طریق جلفا وارد خاک ترکیه و خود را به اسلامبول می‌رسانند .

در اولین وهله به زیارت و دست‌بوسی سیدجمال‌الدین می‌روند . در محضر سید ، عده‌ای از روشنفکران ملل اسلامی اجتماع نموده و از دستورات او پیروی می‌نمودند .

آقاخان و شیخ احمد و خبیرالملک با آن عده آشنائی پیدا نموده متحد

می‌شوند تا وسیله مقالاتی بر علیه استبداد مبارزه نمایند و تمام ملل اسلامی و فرقه‌های متعدد آن را به یگانگی و اتحاد و اتفاق دعوت و پرده‌های جهل و نادانی را که وسیله مستی شیاد و عوام فریب گسترده شده و مانع ترقی ملل اسلامی بوده پاره نموده و مردم را به حقیقت اسلام واقف می‌ساختند.

میرزا آقاخان و شیخ احمد و خبیرالملک از مؤمنین واقعی و دانشمندان این مرام بودند و مقالاتی نیز به زبان‌های عربی و فرانسه و فارسی و ترکی و انگلیسی نوشته در روزنامه‌جات و مجله‌های معروف آن زمان درج می‌شد و چون در همین موقع در ترکیه زد و خورد شدیدی بین مسلمانان و ارمنی‌ها در می‌گیرد و عده‌ای زیادی کشته می‌شوند، دولت ترکیه در صدد تعقیب و توقیف محرکین بر می‌آید. در نتیجه عده‌ای توقیف و آقاخان و شیخ احمد و خبیرالملک هم جزو توقیف‌شدگان این قضیه بودند. این سه نفر ایرانی و دولت ترکیه که می‌بایست به اجازه سفیر ایران آنها را محاکمه و زندان کند، روی این اصل دولت ترکیه قضیه را به سفیر ایران که در آن موقع محمودخان علاءالملک بود در میان گذارده و سفیر ایران اجازه محاکمه آنها را به دولت ترکیه داد. در همین احوال ناصرالدین شاه به دست میرزارضای کرمانی کشته می‌شود. دولت ایران حدس می‌زند ممکن است این سه نفر میرزارضا را تحریک نموده باشند با وصف آنکه میرزارضا در تمام جریان محاکمه اسمی از این سه تن بر زبان نمی‌آورد، با این حال صدراعظم ایران به محمودخان علاءالملک سفیر ایران در ترکیه دستور می‌دهد آقاخان و شیخ احمد روحی و میرزا حسین خان را تحت الحفظ تا سرحد ایران آورده تحویل مامورین ایرانی بدهند.

سفیر ایران بر طبق این دستور این سه نفر را معرفی و از دولت عثمانی می‌خواهد تا آنها را وسیله مامورین عثمانی مخفیانه به سرحد ایران برده تحویل دولت ایران بدهند و در درخواست سفارش شده بود که حتی الامکان در این عمل تسریع و هرچه زودتر آنها را صحیح و سالم تحویل دهند و محل تحویل را مشخص و معلوم نموده بودند.

خلاصه مامورین عثمانی این سه تن را تحت الحفظ به سرحد ایران آورده

تحويل دژخیمان دولت قاجار داده و پس از گرفتن رسید مراجعت می نمایند . مامورین میرغضب قاجاری بدون آنکه احدی از این قضیه اطلاع حاصل نماید ، آقاخان و شیخ احمد و میرزا حسین خان را به تبریز آورده تحويل محمدعلی میرزای ولیعهد می دهند . او هم دستور می دهد تا آن سه تن را در عمارت نسترن در زیر زمین زندان و تاکید می نمایند تا هیچکس اطلاع حاصل ننمایند و هنوز قاتل ناصرالدین شاه در حیات بود که ولیعهد دستور داد تا آنها را محاکمه مختصری نموده و بدون کوچکترین تقصیری به میرغضبها دستور می دهد تا سر آن سه رامرد روشنفکر و دانشمند را بریده و به این هم اکتفا ننموده ، می گوید پوست صورتهای آنها را کنده و در آنها گاه نموده به تهران بفرستند و از این عمل ننگین روی چنگیز مغول و تیموریان را سفید نموده و ما مختصراً " شرح این خیانت ننگین را می نویسیم .

سرای بریده شهادی صدر مشروطیت

قبلاً " نوشتیم پس از قتل ناصرالدین شاه مظفرالدین میرزا به تهران آمد و به تخت سلطنت جلوس نمود و پس از فراغت در اطراف قتل پدرش و محاکمه میرزا رضای کرمانی سئوالاتی نمود . امین السلطان به عرض می رساند از قاتل تاکنون هرچه بازجوئی شده شریک جرم یا محرکی را معرفی ننموده و چنانچه از هویت و سابقه او جويا شدیم ، معین شده از مریدان سیدجمال الدین اسدآبادی است و دوستان و هم مسلکانی دارد بنام شیخ احمد روحی کرمانی و آقاخان و محمدحسین خان که در حال حاضر از طرف دولت عثمانی به اتهام تحریک در فتنه بهم انداختن مسلمانان و آرامنه توقیف می باشند و گزارش امر وسیله سفارت ایران در اسلامبول به تهران رسیده است .

مظفرالدین شاه می گوید بنا براین معین است که قاتل را همین اشخاص تحریک نموده اند . شما وسیله سفارت ایران از دولت عثمانی بخواهید تا این سه نفر را تحويل مامورین ایرانی بدهند و در موضوع قتل شاه با آنها استنطاق شود .

امین السلطان بر حسب دستور شاه تلگرافی به محمود خان علاء الملک که سفیر ایران در ترکیه بود نمود و موافقت دولت ترکیه را در این خصوص خواستار شد .

سفیر ایران با دولت عثمانی در این خصوص تماس گرفت و آن دولت موافقت نمود تا آن سه نفر را تحویل مأمورین ایرانی بدهند .

سفیر ایران قضیه را بعرض امین السلطان رساند و چون جریان را بعرض مظفرالدین شاه رساندند صلاح ندید تا آنها را به تهران بیاورند بنابراین دستور داد تا آنها را به تبریز آورده تحویل ولیعهد بدهند و در همان محل آنها را استنطاق نموده چنانچه تقصیر آنها ثابت شود مجازات شوند .

خلاصه امین السلطان تلگرافی به تبریز نمود و در آن تذکر داد که سه نفر از زندانیان طربوزان که در قتل شاه شهید دخالت داشته اند موافقت شده که تحویل بدولت ایران بدهند و چون از مرز اواجیق چالدران اعزام میشوند بنا بدستور اعلیحضرت حضرت ولیعهد بایستی مأمورینی معتمد با عده ای سوار برای تحویل گرفتن آنها به مرز اواجیق فرستاده آن سه زندانی را تحویل گرفته به تبریز اعزام دارند و قدغن فرمائید کسی با آنها تماس نگیرد و با احدی هم صحبت نشوند دستورات بعدی محرمانه ارسال میشود .

محمد علی میرزا بمحض وصول این تلگراف آصف الدوله رستم خان حاج علی لویی را باسی تن سوار زبده مأمور و دستورداد تا به مرز اواجیق رفته و سه نفر زندانی که اهل ایران هستند و در قتل شاه شهید دخالت داشتند از مأمورین عثمانی تحویل گرفته و مخفیانه آنها را به تبریز آورده سپس جریان آن عمل را بعرض برسانید .

مأمورین عثمانی که از طرابوزان با مجوسین هم راه بودند چون به مرز اواجیق چالدران رسیدند به مأمورین ایرانی که میبایستی زندانیان را تحویل گیرند برخورد در این نقطه تشریفات تحویل و تسلیم انجام گرفت رستم خان با کمال احتیاط حضرات را به تبریز رساند بطوریکه هیچکس از هویت زندانیان اطلاعی نداشت و حتی خود مأمورین این اشخاص را نمیشناختند .

محمد علی میرزا به این درجه احتیاط هم قناعت ننموده اسکندر خان فتح السلطان کشیکچی باشی خود را مستقلاً مأمور نمود که از مرز تا تبریز مراقبت زندانیان را طوری برعهده گیرد تا هیچکس از این نقل و تحویل اطلاعی پیدا نکند .

فتح السلطان زندانیان را یکسره بخانه محمدعلی میرزا که در محله شش کلان تبریز بود آورد و در همانجا بدستور محمدعلی میرزا در زیر زمین مرطوبی بزندان افکنده و زنجیر و خلیلی بیای و گردن آنها نهادند .

مدت يك هفته از این حادثه گذشت و غیر از محمدعلی میرزای ولیعهد و محارم او کسی نمیدانست این زندانیان گمنام و ناشناس کیستند .

قضا در شبی آصف الدوله برای انجام مهمی به خانه ولیعهد آمد و او را در اطاقی تنها دید که سرگرم مطالعه کتابی است آصف الدوله شرط ادب بجای آورد و همینکه جلوس نمود محمدعلی میرزا کتابی را که مطالعه مینمود بر هم نهاده و آن را بدست آصف الدوله داد گفت این کتاب قانونی است که محبوسین برای مملکت ایران نوشته اند . آنگاه بطرز مسخره و تعنت گفت چه خوب نوشته اند .

آصف الدوله گفت کدام محبوسین ولیعهد اشاره به زیر زمین که حضرات در آن به زنجیر بودند نموده گفت همین سه نفر که در زیر زمین هستند آصف الدوله در این وقت مناسب از جریان کار و هویت زندانیان و تقصیر آنها سؤالاتی از ولیعهد نمود محمدعلی میرزا مختصراً معرفی نمود و بعد به آصف الدوله گفت از تهران تلگرافاً بمن اطلاع داده اند که این سه نفر محرك قاتل شاه شهید بوده اند و تو بایستی همین امشب از این سه زندانی استنطاق نمائی تا فهمیده شود آیا در حقیقت در کشتن شاه دست داشته اند یا نه و برای انجام این کار می توانی فتح السلطان کشیکچی باشی و میرزا قهرمان خان فراشبشی را همراه ببری . آصف الدوله باتفاق آن دو نفر وارد زیر زمین که حضرات در آن کندوزنجیر بودند میشوند .

ولیعهد دنبال آنها آمده بیرون درب زیر زمین ایستاده مخفیانه به سخنان و سؤوال و جواب آنها گوش میدهد موقعی که آصف الدوله باتفاق دو نفر فوق الذکر داخل زیر زمین میشوند سه تن مرد دانشمند و فداکار را می بینند که در آن محل مرطوب پاهای آنها را در خلیلی گذارده و گردن آنها را زنجیر انداخته اند .

آصف الدوله پس از احوال پرسی مختصری دستور میدهد تا زنجیر و خلیلی را از پای و گردن آنها بردارند آقاخان و شیخ احمد میگویند اگر میدانستید این زنجیر چه ارزشی دارد دستور میدادید تا آنرا از طلای ناب بسازند آصف الدوله لبخندی زده جواب میدهد

اگر خودتان طلای آنرا بدهید دستور میدهم بسازند .

خلاصه پس از این مختصر شوخی و تعارفات گفتگوهای اصلی آغاز میشود .
 آصف الدوله از آنها میپرسد از شماها سؤالاتی می شود شما باید به درستی و راستی جواب
 دهید . شیخ احمد جواب میدهد چه اجبار تا دروغ گوئیم . میرزا قهرمان خان می پرسد
 شماها میرزا رضای کرمانی را تحریک نموده اید تا شاه را بکشد بنابراین شما شریک جرم
 او هستید . شیخ احمد روحی جواب میدهد بما چه مربوط است که میرزا رضاشاه را کشته
 است بغرض اینکه میرزارضا او را کشته باشد از قطع عضو فاسدی که برای اجتماع جز ضرر
 و زحمت نتیجه ای نداشت چه عیبی تولید میشود .

آصف الدوله در باره اتحاد اسلام وسید جمال الدین سؤالاتی مینماید زندانیان بدون
 ترس و واهمه با لسانی شیوا تمام جواب گفتار آصف الدوله را میدهند که حاضرین همه
 از پردلی و رشادت و دانش آنها غرق در حیرت میگرددند در این حال آقاخان از آصف -
 الدوله سؤال مینماید حضرت عالی بچشم بنده آشنا می باشید و فکر کنم شما دگر محمود
 خان طبیب فرمانفرما هستید . آصف الدوله جواب میدهد از لهجه من معلوم است که
 اهل آذربایجان هستم و با فرمان فرما ارتباطی ندارم و ممکن است آن محمود خان
 شباهتی بمن داشته باشد . خبیر الملک میگوید لابد همین طریق که میفرمائید شباهت
 به جناب عالی داشته .

آصف الدوله چون میدانست ولیعهد بیرون درب به سخنان آنها گوش میدهد بیش از
 این سؤالی ننمود و در این لحظه قوطی سیگار خود را بیرون آورد و بهر کدام از حضرات یک
 سیگار تعارف نمود و گفت آقایان من وقت کافی ندارم مختصراً سؤالی می نمایم تمنا دارم
 جواب آنرا واضح و روشن بیان فرمائید آیا شماها قاتل شاه شهید را میشناسید و با او دوستی
 و ارتباطی داشته اید یا نه .

آقاخان و شیخ احمد میگویند اگر غرض شما میرزا رضا است چون کرمانی است
 و از مریدان سید جمال الدین است بنظر ما آشنا است و او را در کرمان و اصفهان و تهران
 دیده ایم . آصف الدوله باز میپرسد آیا شماها با او اسلحه داده و او را تشویق نموده اید تا
 شاه را بقتل رساند .

شیخ احمد جواب میدهد چنانچه در اول بعرض رساندیم ما با میرزا رضا ارتباطی نداشتیم

و اورا هم تحريك به اين عمل نموديم وانگهی شاممملکت بايستی عادل و با انصافورعيت نواز باشد تا خداوند جان اورا از خطرها محفوظ بدارد شاهيکه آن همه جو زو ظلم را باعث است ميخواهيد چه سرنوشتی داشته باشد مظلوم دست از جان شسته و انتقام می گيرد .
 خبير الملك و آقاخان حرفهای شيخ احمد را تصديق مينمايند . آصف الدوله ميگويد ما فعلا ميرويم .

آقاخان ميگويد قدری توقف فرمائيد دردمای زیاد است بشماميگوييم به وليعهد برسانيد آصف الدوله در مقابل رطوبت زياد و پادرد شديد تحمل زياد ماندن را ندارد بنا بر اين با مختصر عذر خواهی از آنها خدا حافظی نموده به قصد رفتن حرکت مينمايد . فراشان ميخواهند زنجيرهارا باز به پای و گردن آنها بگذارند در اين لحظه خبير الملك روی به آصف الدوله که در حال بيرون رفتن بود نمود و گفت حضرت آقا فرمايش شيخ احمد را فراموش نفرمائيد . آصف الدوله توقف نمود و گفت چه فرمايش خبير الملك گفت دستور دهيد اين زنجيرهارا از طلا بسازند و برای افتخار ملك و مملکت محفوظ دارند . آصف الدوله خنده ملايمي نمود و جواب داد فعلا پولی در بساط نيست اگر خودتان داريد بدهيد تا بسازيم اين حرفها بگوش وليعهد رسيد از خشم دندان هارا بهم فشار داد و همينکه آصف الدوله و همراهان او از زیر زمين خارج ميشوند بآنها تعرض نموده و ميگويد شماها را برای استنطاق فرستادم نه مهمانی و شوخی و مزاح . آصف الدوله در جواب ميگويد حضرت والا معذرت ميخواهيم چون جلسه اول استنطاق بود می بايستی خوش رفتاری کرد تادر جلسه بعد بتوانيم جواب درست و صحيح از آنها دريافت سازيم . وليعهد کمی آرام گرفت ولی کينه سخت از آنها داشت و اگر از شماتت خلق نيمترسيد همان دقيقه به زندان ميرفت و با دستهای خود زندانيان را خفه مينمود .

خلاصه آن شب آصف الدوله و همراهان اورا مرخص نمود صبح روز بعد آقاخان نامه ای به وليعهد نوشته در آن خواسته بود که آن زندان مرطوب را تغيير و محلی خشك و بی رطوبت را جهت زندان آنها معين و درموقع استنطاق حضور داشته باشد . وليعهد چون نامه زندانی را قرائت نمود بيشر عصبانی شده و دستور داد تا سخت گيری زيادتری نموده و زندان بانی را که کاغذ و قلم در اختيار آقاخان گذارده بود سياست نمود .

آقاخان نامه ديگر جهت علمای تبريز نوشته بود و در آن شرح بی گناهی رفقا و خودش

را داده و از علما خواسته بود یا آنها را جهت استنطاق بتهران بفرستد و یا مجلسی تشکیل دهند که در آن مجلس دو تن از علما و خود ولیعهد حضور داشته باشند تا در حضور آنها بازجویی و بی گناهی خود را به ثبوت رسانند .

ولیعهد بواسطه دشمنی شدیدیکه با آنها پیدا نموده بود به درخواست های آنها توجه ننمود و به علما و دولتیان گفت این سه نفر دشمن دین و ملت و بابی هستند و محرك قتل شاه شهید هستند با وجود این سختگیری ها و افتراها جاذبه و شخصیت این سه نفر سبب میشد تا نوکرهای درون خانه ولیعهد فرصتی بچنگ آورده از روزنه های درب چشم بحرکات و گوش به تلاوت قرآن این شیر مردان در زنجیر بدهند .

میرزا صالح وزیر اکرم در باره این سه مرد در یادداشت های روزانه خود چنین نوشته: محبوسین خانه ولیعهد که سه تن بودند و به اتهام آنکه در قتل ناصرالدین شاه معاونت داشته اند در زیر زمین مرطوب خانه ولیعهد زندانی و به کند و زنجیر بودند .

ولیعهد میگفت حضرات بی دین و بابی هستند ولی این تهمتی بود که به آنها بسته بودند من چند دفعه از روزنه درب زیر زمین به حرکات آنها دقیق شدم حضرات در آن محبس مشغول عبادت و تلاوت قرآن بودند .

شیخ احمد روحی که آهنگ دلنشینی در تلاوت کلام الله مجید داشت چنان صوت او جذاب بود که هنگام تلاوت همه کارکنان خلوت ولیعهد دست از کار خود کشیده در زندان جمع شده به قرآن خواندن او گوش میدادند و غالب آنها بر مظلومی آن سه نفر گریه کرده و برای رهایی و نجات آنها دعا میکردند ولی ناگهان روز ششم صفر چپاری از تهران رسید و دستور معدوم نمودن سه نفر زندانی را به ولیعهد داد و این راز عجیب هنوز در پرده نهان مانده که قاتل شاه در حیات باشد ولی کسانی که بدون هیچگونه مدرک متهم به تحریک بوده اند بدون آنکه اقرار و اعترافی در این موضوع بنمایند دستور اعدام آنها داده شود .

خلاصه صبح هفتم صفر محمد علی میرزا در صدد کشتن آنها بر آمد . شب قبل دستور داده بود تنوری پر از آتش نمودند و خرمنی خاکستر داغ از آن فراهم و آماده سازند اول طلوع آفتاب ولیعهد به اتفاق چند فراش و میر غضب به صحن باغ به محلیکه خاکسترهای داغ آماده شده بود آمد و دستور داد تا سه نفر زندانی را بیاورند چون آن سه شیر مرد را

به حضور آوردند از هر کدام سؤالی نمود آنها صریح و با کمال جرأت جواب دادند .
ولیعهد از آنچنان جواب و پردلی عاجز ماند لاعلاج زبان به بد گوئی گشوده گفت شماها
بابی و بی دین و قاتل شاه شهید هستید .

شیخ احمد چون عصبانی مزاج بود تاب نیاورده در جواب ولیعهد گفت تو دروغ
میگویی ما کافر نیستیم بلکه مسلمان حقیقی و طرفدار وحدتیم و دشنام های تیز و تند
به ولیعهد داد که تمام خدمه و نوکر های اندرون شنیدند و از خجالت از دور و بر
ولیعهد دور شدند .

محمدعلی میرزا از فرط عصبانیت تاب ایستادن در آن محل را نیاورد به طالار بزرگ
رفت و اشاره به میرغضب نمود تا کار خود را خاتمه دهد میرغضب اول سر شیخ احمد در حی را
برید در حضور آن دونفر سر را با پنجه آهنی زیر خاکستر داغ تپانید و بعد سر آقاخان
و خیرالملک را به همین طریق بریده زیر خاکستر داغ نمود .

محمدعلی میرزا از بالای طالار به این صحنه وحشت زان نظاره نموده و از خاموش شدن
آن صداها لذت میبرد و فکر می نمود این نداها حق برای همیشه خاموش و فراموش شد ولی
غافل از آن بود که از حلقوم بریده این شهیدان راه آزادی همیشه اوقات تاجهان باقی است
ندای زنده باد حق و آزادی و عدالت بلند است .

خلاصه این عمل فجیع در هفتم صفر سال ۱۳۱۴ روی داد و این جنایت هولناک بهمین جا
خاتمه نیافت .

ولیعهد دستور داد تا پوست سر و صورت این سهرادمرد دانشمند را کنده و درون آنها
گاہ کرده به تهران ارسال دارند و عصر همان روز اطفال تبریزی که در حال بازی نمودن در
بستر رودس خواب بودند ناگاہ به سرهای بریده ای که زیر شن ها پنهان نموده بودند
بر میخورند به وحشت افتاده داد و فریاد راه می اندازند از سرو صدای اطفال عده ای جمع
آخر الامر قضیه پیدا شدن سرها به آصف الدوله که نایب الایاله تبریز بود میرسد و چون
قبلا از کشته شدن آن سه نفر اطلاع داشت میفهمد که آن سرها متعلق به آنهاست بنابراین
از میرغضب و فرایشان تحقیق مینماید تا اجساد کشته شده گان را باو نشان میدهند اجساد را
از زیر دیوار خرابه ای پیدا با سرها ملحق و پس از غسل و کفن آنها را در گورستان سید حمزه
پهلوی هم بخاک می سپرد و اما چون پوست صورتها را کنده بودند سر و بدن شناخته نمیشد

و سرهارا ناشناخته روی جسدی قرار داده خاك نمودند و حسب اعتراف همه مورخین مشروطه این سه نفر از فدائیان صدر مشروطیت ایرانند و شیخ احمد روحی و آقاخان کرمانی بودند که به پیروی از دستورات سید جمال الدین اسد آبادی همه ملل مسلمان جهان را با اتحاد و یگانگی دعوت نمودند و باعمال استبداد و رهبران آنها سخت مخالفت نموده وسیله قلم شیوای خود در این خصوص مقالات سودمندی برشته تحریر در آورده و در روزنامه های مهم آن عصر از قبیل حبل المتین و اختر استانبول و غیره چاپ و انتشار میدادند .

میرزا آقاخان نویسنده توانا و با قریحه بود و آثار نظم و نثر جالبی دارد که دال بر وطن خواهی و واقع بینی اوست و شیخ احمد روحی طلبه آزاد و دانشمند و روشن فکر بود و حرف حق را بدون پروا و ترس بیان مینمود چنانچه در موقع اعدام که هر آدم دلیر و پر دلی خود را می بازد و به لرزه دوچار میشود شیخ احمد ابدأ از مرگ هر آسبی نداشت و در مقابل گفتار ولیعهد که باو و رفقاییش خطاب نمود شما بی دین هستید گفت ما منکر خدا و بی دین نیستیم تو دروغ میگوئی مسلمان حقیقی ما هستیم و این شمائید که بی دین و بی خبر از خدا هستید و برای ریاست دوروزه دنیا میخواهید همیشه مردم در جهل و نادانی باشند تا شما بتوانید بهتر سواری از آنها بگیرید .

خلاصه چنان ولیعهد را از رو برد و منکوب نمود که تاب ایستادن را ننمود این شیر- مردان روشن فکر در آن عصر که هیچکس جرأت حرف زدن و انتقاد را نداشت بدون ترس و بیم مردم را بر علیه ظلم و استبداد رهبری مینمودند و خلاف کاری های ناصرالدین شاه و حکام او را بطور زننده ای به گوش مردم ایران و ملل بیگانه می رساندند و بدون توپ و تفنگ و سرباز کاخ استبداد و ظلم را به لرزه در آوردند و نامی نیک از خود به یادگار گذاردند .

در کرمان به پاس خدمات این دانشمندان فداکار و شهدای صدر مشروطیت دو خیابان یکی بنام آقاخان و دیگری بنام روحی کرمانی نام گذاری شده است و کرمانی بنفدا کاری و آزادی خواهی این افراد مفتخر است .

بیوگرافی مختصری از بعضی رجال کرمان

مرحوم ناظم الاسلام کرمانی یکی از فضلا و نویسندگان مشهور عصر مشروطه است او در زمانی که علما و روشن فکران در تهران خواستار مشروطه بودند نزد آیت الله سید محمد طباطبائی که یکی از رهبران این مرام بود محرر و طرف مشورت آن شادروان بود.



شادروان آقامیرزا شهاب

ناظم الاسلام نویسنده ای توانا بود وقایع مشروطه را یومیه نوشته و بنام تاریخ بیداری ایران انتشار داده . این تاریخ وقایع آن عصر را بدون هیچگونه نظری شرح داده و بیشتر مورخین مشروطه از تاریخ او استفاده نموده اند . این تاریخ ارزنده تا کنون چند مرتبه چاپ و به اندک مدت طالبین آنرا خریده و در حال حاضر نایاب است .

ناظم الاسلام به غیر تاریخ بیداری کتاب های دیگر تألیف نموده که همگی مطلوب و ارزنده و نایاب اند. شادروان روزنامه ای به اسم نوروزنامه انتشار داده که جنبه فکاهی داشته و در عصر خود از بهترین روزنامه های فکاهی محسوب میشده .

ناظم الاسلام طبع شعر هم داشته و کتاب شهر خاموشان را که وضع عدلیه آن زمان را میرساند به شعر سروده و انتشار داده است.

ناظم الاسلام مشروطه خواهی معتدل و میانه رو بوده و روی همین صفات و اخلاق بود که با دوست و دشمن معاشرت مینمود و مستبدین و مشروطه خواهان هر دو او را دوست بودند با همه این صفات در هیچ کجای از نوشته جانش طرف مستبدین را نگرفته و از آزادی خواهان به نیکی نام برده است و در موقعیکه سید جمال اصفهانی تحت تعقیب مستبدین بود ناظم الاسلام چندین روز از او در خانه شخصی خود نگاهداری و نگذارد احدی از محل اختفای او اطلاع حاصل نماید و نیز در موقعیکه میرزا رضا قاتل ناصر الدین شاه را دار زدند ناظم الاسلام به عنوان هم شهری بودن به فراشان غضب پولی داد تا جسد میرزا رضا را بخاک سپردند و نیز در روز چهارم بر مزار او مراسم فاتحه ای ترتیب داد که عده ای کرمانی حاضر و طلب مغفرت نمودند .

مجدد الاسلام کرمانی

مرحوم مجدد الاسلام کرمانی رفیق و یار ناظم الاسلام بود و بدون مشورت یکدیگر کاری انجام نمیدادند ولی اخلاقاً تفاوت بسیار با هم داشتند . مرحوم مجدد الاسلام مشروطه خواهی با حرارت و سخت پای بند این مرام بود و روی همین اصل بود که از طرف مستبدین به کلات تبعید گشت ولی چون دوستانی صمیمی و عاقل داشت او را زود از تبعید نجات دادند شادروان خدمات ارزنده ای به مشروطه نموده و روزنامه وطن و کشکول را تأسیس و انتشار داده و مقالات تندى در آن روزنامه بر علیه مستبدین درج مینموده اجداد آن شادروان در عصر صفویه به کرمان آمده و همیشه اوقات مصدر خدمات دولتی بوده اند یکی از اجداد آن مرحوم بنام خاندان قلی بك چنانچه در جلد اول تذکر دادیم بدون تقصیر به دستور نادر شاه افشار به طرز فجیعی بقتل رسید اولاد های مجدد الاسلام بیشتر در علم و نویسندگی دست داشته و خدمات ارزنده ای به آموزش و پرورش نموده و مینمایند . تخت دریا قلی بيك که نزدیک باغ بیرم آباد است در عهد سلسله صفویه ساخته شده و مدفن اجداد این طایفه است .

سنگین را از بین برده و سپس کرمان را ترک گویند. افسران انگلیس اول افراد نظامی بومی را مرخص و بعد اسلحه و مهمات زائد را از بین بردند و بعضی از اجناس را مانند زین‌های اسب و ییراق را حراج نمودند و قاطرها و اسب‌های خوب را به بیابان‌های اطراف شهر برده، یک تیر خلاص به مغز آن زبان‌بسته‌ها زده آنگاه در قنوات بایر می‌انداختند. از راق از جمله گندم و جو و آرد را نفت ریخته می‌سوختند در این احوال بعضی از افراد بانفوذ که در ارتش آنها خدمت می‌کردند، از بازار آشفته سوءاستفاده‌های خوبی نمودند و از اسلحه‌ها که می‌بایست سوخته و از بین می‌رفت، وسیله افراد برده و مخفی می‌نمودند. افسران و افراد نظامی انگلیس در سال ۱۹۱۶ میلادی از طریق بندر عباس رهسپار لندن و هندوستان شدند. در سال ۱۳۲۴ سردار ظفر بختیاری از حکومتی کرمان عزل و نصرت‌السلطنه به حکومتی کرمان منصوب گشت و در موقع ورود استقبال بی‌نظیر از او شد و از سردار نصرت دلجوئی نمود و منصب قبلی را به او داد. در زمان این حکومت مردم به تحریک عده‌ای تظاهرات بر علیه قاجاریه می‌نمودند. فردی بنام عباس بهشتی سردسته بود. کارگران قالی‌باف خانه‌ها را دور خود جمع و ظهر به آنان نهار و غروب هم به هرنفر یک قران یا سی‌شاهی می‌داد و آنان در بازارها و میادین تظاهرات و می‌گفتند شاه در اروپا قمار می‌کند - اگر بیازد چه‌ها می‌کند. مقصود احمدشاه قاجار بود که در زمان رضاخان سردار سپه جهت معالجه اروپا رفته بود و رضاخان بی‌میل نبود که او در همان جا باشد و در غیاب او وسائل سلطنت یار رئیس‌جمهور شدن را فراهم آورد. بهر حال آن عده همه‌روزه تظاهرات نموده و عده‌ای بی‌کار هم به آنان ملحق و در آخر به تلگراف‌خانه رفته، به مجلس آن زمان تلگراف که ما خواهان انقراض قاجاریه و سلطنت سردار سپه می‌باشیم و آخر الامر چنانچه پیشتر تواریخ اخیر نوشته‌اند، مجلس آن عهد به سلطنت احمدشاه خاتمه داد.

رجال صدر مشروطیت و آزادی خواهان کرمان

میرزا عبدالحسین خان بردسیری - شیخ احمد روحی - آقاخان فرزند عبدالرحیم خان از ملاکین قدیم بردسیر در سال ۱۲۷۰ هجری متولد در ۶ سالگی به مکتب خانه برده شد. قرآن و حافظ و گلستان سعدی، مخصوصاً "بخوبی قرآن را یاد گرفت. او را به محضر ملاجعفر کرمانی پدر شیخ احمد روحی گذاردند. آقاخان دروس مقدماتی از جمله جامع المقدمات و کتابهای مرسوم آن عصر را در محضر ملاجعفر آموخت و در همان محضر درس ملاجعفر بود که با شیخ احمد همدرس و دوست یکدیگر شدند. پس از آن به اتفاق هم به محضر درس سید جواد کربلائی رفتند و دروس عقلی را نزد او فرا گرفتند و چون در این موقع عده‌ای از خوانین به فرنگستان رفته و مراجعت به کرمان نموده بودند، از تمدن و ترقی ممالک اروپا مخصوصاً "از فرانسه و پاریس که در آن عصر به عروس شهرها مشهور شده بود سخن گفته و از آزادی و مشروطیت آن شهرها تعریف و تمجید می نمودند.

آقاخان و دوست او شیخ احمد فریفته زندگی و تمدن آن مردمان شدند، از این لحاظ به فرا گرفتن زبان فرانسه مشغول و در اندک مدت زبان فرانسه را به خوبی یاد گرفتند.

و چون دوستان آنها کتاب‌هایی که بیشتر آنها جنبه آزادی و قوانین دادگستری را دربر داشت برای آنها هدیه آورده و آنها چون آن کتاب‌ها که به زبان فرانسه نوشته شده بود مطالعه نمودند سخت به مرام استبداد و رفتار حکام

بدبین شده و در گوشه و کنار بر علیه دستگاه استبداد و فجایع حکام و ناصرالدین شاه سخن‌هایی به‌میان آورده و مردم را روشن می‌نمودند. کم‌کم این سخن‌ها به‌گوش حاکم وقت که در آن عهد شاهزاده عبدالحمید میرزای قاجار بود رسید. این شاهزاده چون مخالف آزادی و مشروطیت بود، در صدد دست‌گیری آن دو برآمد. در این وقت آقاخان و شیخ احمد در ترش‌آب بردسیر بودند.

برادر آقاخان بنام بهادرالملک از قضیه اطلاع حاصل فوری به‌برادرش می‌رساند که از آمدن به‌بردسیر خودداری و به‌محل دوردستی از بی‌راهه برود تا از گزند این حاکم سرسخت که به‌شاهزاده کله‌کن مشهور شده، در امان باشد. آقاخان و شیخ احمد طریق اصفهان را در پیش گرفته از بی‌راهه خود را به‌آن شهر می‌رسانند. خلاصه آقاخان با وصف آنکه از ملاکین بزرگ و زندگی مجللی داشت تمام آن ثروت و مکتب را گذارده به‌اتفاق رفیق خود شیخ احمد آواره غربت گردید.

در اصفهان با میرزا محمد ظاهر مؤسس روزنامه اختر آشنا و دوست می‌شوند و با او همکاری نموده و مقالات سودمندی جهت روزنامه اختر تهیه و در روزنامه درج می‌شد و در همین شهر به‌آموختن زبان ترکی و انگلیسی می‌پردازند. در این موقع چنانچه قبلاً گذشت، میرزارضای کرمانی که او هم از ظلم شاهزاده به‌ستوه آمده آواره شهرها شده بود، به‌هم‌شهریان برخورد کرده با هم دوست می‌شوند. قریب یک‌سال در اصفهان بودند و چون آوازه و شهرت سید جمال‌الدین اسدآبادی که کلیه ملل مسلمان جهان را به‌اتفاق و یگانگی دعوت می‌نمود و مقالات بسیار سودمندی در این خصوص از او انتشار می‌یافت به‌نظر آنها می‌رسید سخت فریفته گشته آقاخان و شیخ احمد و میرزارضا غیاباً "به‌سید ارادت پیدا نموده مشتاق دیدن او می‌گردند.

در همین احوال اطلاع حاصل می‌نمایند که سید جمال‌الدین به‌دعوت ناصرالدین‌شاه تهران آمده، فوری بار سفر را بسته به‌قصد زیارت سید عازم تهران می‌گردند. چون به‌تهران می‌رسند پس از کمی استراحت جویا شده مکان سید را به‌آنها نشان می‌دهند. در همان وهله اول چون به‌سخنان و نصایح سید

گوش می دهند مرید و عاشق بی قرار گفتار او می گردند و همه روز در مجلس سخنرانی او حاضر شده و سخنان و گفتار سید را به رشته تحریر درآورده به عنوان دستورات منجی عالم اسلام به روزنامه حبل المتین که در هندوستان چاپ می شد می فرستادند .

ناصرالدین شاه چون این وضع را می بیند ناراحت و از طرفی عده ای از مقربین او را تحریک و می گویند عنقریب است که از مقالات و دستورات سید مردم بیدار گشته و لطمه ای به سلطنت اعلیحضرت وارد سازند .

شاه با درباریان و صدراعظم در این خصوص مشورت ، تصمیم گرفته می شود تا سید را تبعید و مریدهای سرشناس او را بنده نموده زندان نمایند . روی این تصمیم با وصف آنکه هوا به شدت سرد بوده ، شاه دستور تبعید سید جمال الدین را به اسلامبول صادر به مرحله اجرا می گذارد و از نامه زیر که خود سید جمال الدین در آن زمان بعد از تبعید جهت آیت الله میرزای شیرازی که مرجع تقلید شیعیان آن عصر و عالمی بانفوذ بوده نوشته است معین می شود چه عذاب ها سر این سید درآورده اند .

بسم الله الرحمن الرحيم اول نامه چون عنوان خانواده و سلام علیک و تعارفات مرسومی آن زمان را دربر داشت نمی نویسم و الزامی هم ندارد تا آنها را شرح دهیم ، فقط به این قسمت از نامه که موضوع تبعید خود را بیان نموده می پردازیم - فرمان داد مرا در حالیکه در حرم مقدس شاه عبدالعظیم بستری و متحصن بودم در حالت بیماری و تب سخت با وضع اسفناکی با بی احترامی و اهانت و خواری از بستر بیرون آورده در میان برف و سرمای سخت از حجره خارج ، اموال مرا غارت و خودم را فقط با یک پوستین که به دوش داشتم ، سوار بر قطار نموده با زنجیر بر گردن روی پالان سوار کرده و در آن سرمای طاقت فرسا با یک دسته سوار مسلح به خانقین بردند و قبلا " به والی بغداد نامه نوشته و دستور داده بودند که به مجرد رسیدن به بغداد او را روانه بصره دارند برای آنکه می دانستند اگر در بغداد توقف و یا آزاد گذارند ، نزد آن جناب آمده و شما را از این رفتار بی خردانه و وضعیت مردم ایران آگاه و از اعمال آن شیطان کافر که چه بر سر آن مملکت اسلامی آورده توضیحاتی می دادم و بیاری آن سرور را برای دین و توافق با

مسلمین درخواست می‌کردم . او می‌دانست که اگر توفیق حضور یابم اوضاع مرا مشاهده خواهید کرد و دیگر نمی‌توانست منکر و توجه شما را به خود جلب نماید . نظر به اینکه من خود را از محضر جنابعالی دور می‌دیدم ، خودداری و شکوه می‌کردم ، ولی وقتی که استاد عالم حاج سیدعلی‌اکبر مجتهد شیرازی به بصره آمد و مرا وادار نمود اطاعت نموده از خداوند آرزوی حصول نتیجه را به دست مبارک دارم والسلام علیکم ورحمت‌الله وبرکاته الاحقر سیدجمال‌الدین (غرض سید از کلمه شیطان کافر ناصرالدین شاه است) .

خلاصه پس از تبعید سید درصدد برآمدند تا مریدان و شاگردان مکتب او را بند نموده ، تبعید یا زندان کنند . آقاخان و شیخ احمد روحی و میراحسین خان خبیرالملک چون وضع خود را در خطر می‌بینند ، به طرف شهرهای شمالی ایران می‌روند . گاهی در مازندران و زمانی در گیلان به سر برده و چون مامورین دولتی در تعقیب آنها بودند ، به ناچار مدتی در دهات و جنگل‌ها آواره می‌شوند . در این موقع برخورد به میرزا یحیی معروف به صبح ازل که برادر نامادری میرزا حسین علی بهاء‌الله بود می‌نمایند .

میرزایحیی چون پی به معلومات و دانش و بلندفکری آنها می‌برد ، پس از مدتی معاشرت حاضر می‌شود دو دختر خود را به عقد این دو یار کرمانی درآورد . خلاصه یکی را به عقد آقاخان و دیگری را به عقد شیخ احمد روحی کرمانی درمی‌آورد .

جاسوسان این خبر را به ناصرالدین شاه می‌دهند . شاه درصدد دست‌گیری آنها بوده و نامه‌ای به حکومت رشت در این خصوص می‌نویسد . دوستان صبح ازل قضیه را به اطلاع آنها می‌رسانند . آقایان و شیخ احمد و میرزا حسین خان قبل از آنکه دستگیر شوند ، از طریق جلفا وارد خاک ترکیه و خود را به اسلامبول می‌رسانند .

در اولین وهله به زیارت و دست‌بوسی سیدجمال‌الدین می‌روند . در محضر سید ، عده‌ای از روشنفکران ملل اسلامی اجتماع نموده و از دستورات او پیروی می‌نمودند .

آقاخان و شیخ احمد و خبیرالملک با آن عده آشنائی پیدا نموده متحد

می‌شوند تا وسیله مقالاتی بر علیه استبداد مبارزه نمایند و تمام ملل اسلامی و فرقه‌های متعدد آن را به یگانگی و اتحاد و اتفاق دعوت و پرده‌های جهل و نادانی را که وسیله مستی شیاد و عوام فریب گسترده شده و مانع ترقی ملل اسلامی بوده پاره نموده و مردم را به حقیقت اسلام واقف می‌ساختند .

میرزا آقاخان و شیخ احمد و خبیرالملک از مؤمنین واقعی و دانشمندان این مرام بودند و مقالاتی نیز به زبان‌های عربی و فرانسه و فارسی و ترکی و انگلیسی نوشته در روزنامه‌جات و مجله‌های معروف آن زمان درج می‌شد و چون در همین موقع در ترکیه زد و خورد شدیدی بین مسلمانان و ارمنی‌ها درمی‌گیرد و عده‌ای زیادی کشته می‌شوند ، دولت ترکیه در صدد تعقیب و توقیف محرکین برمی‌آید . در نتیجه عده‌ای توقیف و آقاخان و شیخ احمد و خبیرالملک هم جزو توقیف‌شدگان این قضیه بودند . این سه نفر ایرانی و دولت ترکیه که می‌بایست به اجازه سفیر ایران آنها را محاکمه و زندان کند ، روی این اصل دولت ترکیه قضیه را به سفیر ایران که در آن موقع محمودخان علاءالملک بود در میان گذارده و سفیر ایران اجازه محاکمه آنها را به دولت ترکیه داد . در همین احوال ناصرالدین شاه به دست میرزارضای کرمانی کشته می‌شود . دولت ایران حدس می‌زند ممکن است این سه نفر میرزارضا را تحریک نموده باشند با وصف آنکه میرزارضا در تمام جریان محاکمه اسمی از این سه تن بر زبان نمی‌آورد ، با این حال صدراعظم ایران به محمودخان علاءالملک سفیر ایران در ترکیه دستور می‌دهد آقاخان و شیخ احمد روحی و میرزا حسین خان را تحت الحفظ تا سرحد ایران آورده تحویل مامورین ایرانی بدهند .

سفیر ایران بر طبق این دستور این سه نفر را معرفی و از دولت عثمانی می‌خواهد تا آنها را وسیله مامورین عثمانی مخفیانه به سرحد ایران برده تحویل دولت ایران بدهند و در درخواست سفارش شده بود که حتی الامکان در این عمل تسریع و هرچه زودتر آنها را صحیح و سالم تحویل دهند و محل تحویل را مشخص و معلوم نموده بودند .

خلاصه مامورین عثمانی این سه تن را تحت الحفظ به سرحد ایران آورده

تحويل دژخیمان دولت قاجار داده و پس از گرفتن رسید مراجعت می نمایند . مامورین میرغضب قاجاری بدون آنکه احدی از این قضیه اطلاع حاصل نماید ، آقاخان و شیخ احمد و میرزا حسین خان را به تبریز آورده تحويل محمدعلی میرزای ولیعهد می دهند . او هم دستور می دهد تا آن ستن را در عمارت نسترن در زیر زمین زندان و تاکید می نمایند تا هیچکس اطلاع حاصل ننمایند و هنوز قاتل ناصرالدین شاه در حیات بود که ولیعهد دستور داد تا آنها را محاکمه مختصری نموده و بدون کوچکترین تقصیری به میرغضبها دستور می دهد تا سر آن سه رامرد روشنفکر و دانشمند را بریده و به این هم اکتفا ننموده ، می گوید پوست صورت های آنها را کنده و در آنها گاه نموده به تهران بفرستند و از این عمل ننگین روی چنگیز مغول و تیموریان را سفید نموده و ما مختصراً " شرح این خیانت ننگین را می نویسیم .

سرهای بریده شهادی صدر مشروطیت

قبلاً " نوشتیم پس از قتل ناصرالدین شاه مظفرالدین میرزا به تهران آمد و به تخت سلطنت جلوس نمود و پس از فراغت در اطراف قتل پدرش و محاکمه میرزا رضای کرمانی سئوالاتی نمود . امین السلطان به عرض می رساند از قاتل تاکنون هرچه بازجوئی شده شریک جرم یا محرکی را معرفی ننموده و چنانچه از هویت و سابقه او جويا شدیم ، معین شده از مریدان سیدجمال الدین اسدآبادی است و دوستان و هم مسلکانی دارد بنام شیخ احمد روحی کرمانی و آقاخان و محمدحسین خان که در حال حاضر از طرف دولت عثمانی به اتهام تحریک در فتنه بهم انداختن مسلمانان و آرامنه توقیف می باشند و گزارش امر وسیله سفارت ایران در اسلامبول به تهران رسیده است .

مظفرالدین شاه می گوید بنا براین معین است که قاتل را همین اشخاص تحریک نموده اند . شما وسیله سفارت ایران از دولت عثمانی بخواهید تا این سه نفر را تحويل مامورین ایرانی بدهند و در موضوع قتل شاه بابا از آنها استنطاق شود .

امین السلطان بر حسب دستور شاه تلگرافی به محمود خان علاء الملک که سفیر ایران در ترکیه بود نمود و موافقت دولت ترکیه را در این خصوص خواستار شد .

سفیر ایران با دولت عثمانی در این خصوص تماس گرفت و آن دولت موافقت نمود تا آن سه نفر را تحویل مأمورین ایرانی بدهند .

سفیر ایران قضیه را بعرض امین السلطان رساند و چون جریان را بعرض مظفرالدین شاه رساندند صلاح ندید تا آنها را به تهران بیاورند بنابراین دستور داد تا آنها را به تبریز آورده تحویل ولیعهد بدهند و در همان محل آنها را استنطاق نموده چنانچه تقصیر آنها ثابت شود مجازات شوند .

خلاصه امین السلطان تلگرافی به تبریز نمود و در آن تذکر داد که سه نفر از زندانیان طربوزان که در قتل شاه شهید دخالت داشته اند موافقت شده که تحویل بدولت ایران بدهند و چون از مرز او اچیق خالدران اعزام میشوند بنا بدستور اعلیحضرت حضرت ولیعهد بایستی مأمورینی معتمد باعده ای سوار برای تحویل گرفتن آنها بمرز او اچیق فرستاده آن سه زندانی را تحویل گرفته به تبریز اعزام دارند و قدغن فرمائید کسی با آنها تماس نگیرد و با احدی هم صحبت نشوند دستورات بعدی محرمانه ارسال میشود .

محمد علی میرزا بمحض وصول این تلگراف آصف الدوله رستم خان حاج علی لوائی را باسی تن سوار زبده مأمور و دستور داد تا بمرز او اچیق رفته و سه نفر زندانی که اهل ایران هستند و در قتل شاه شهید دخالت داشتند از مأمورین عثمانی تحویل گرفته و مخفیانه آنها را به تبریز آورده سپس جریان آن عمل را بعرض برسانید .

مأمورین عثمانی که از طرف طربوزان با مجبوسین همراه بودند چون به مرز او اچیق خالدران رسیدند به مأمورین ایرانی که میبایستی زندانیان را تحویل گیرند برخورد در این نقطه تشریفات تحویل و تسلیم انجام گرفت رستم خان با کمال احتیاط حضرات را به تبریز رساند بطوریکه هیچکس از هویت زندانیان اطلاعی نداشت و حتی خود مأمورین این اشخاص را نمیشناختند .

محمد علی میرزا به این درجه احتیاط هم قناعت ننموده اسکندر خان فتح السلطان کشیکچی باشی خود را مستقلاً مأمور نمود که از مرز تا تبریز مراقبت زندانیان را طوری برعهده گیرد تا هیچکس از این نقل و تحویل اطلاعی پیدا نکند .

فتح السلطان زندانیان را یکسره بنحانه محمدعلی میرزا که در محله شش کلان تبریز بود آورد و در همانجا بدستور محمدعلی میرزا در زیر زمین مرطوبی بزندان افکنده و زنجیر و خلیلی بیای و گردن آنها نهادند .

مدت يك هفته از این حادثه گذشت و غیر از محمدعلی میرزای ولیعهد و محارم او کسی نمیدانست این زندانیان گمنام و ناشناس کیستند .

قضا در شبی آصف الدوله برای انجام مهمی به خانه ولیعهد آمد او را در اطاقی تنها دید که سرگرم مطالعه کتابی است آصف الدوله شرط ادب بجای آورد و همینکه جلوس نمود محمدعلی میرزا کتابی را که مطالعه مینمود بر هم نهاده و آن را بدست آصف الدوله داد گفت این کتاب قانونی است که محبوسین برای مملکت ایران نوشته اند . آنگاه بطرز مسخره و تعنت گفت چه خوب نوشته اند .

آصف الدوله گفت کدام محبوسین ولیعهد اشاره به زیر زمین که حضرات در آن به زنجیر بودند نموده گفت همین سه نفر که در زیر زمین هستند آصف الدوله در این وقت مناسب از جریان کار و هویت زندانیان و تقصیر آنها سؤالاتی از ولیعهد نمود محمدعلی میرزا مختصراً معرفی نمود و بعد به آصف الدوله گفت از تهران تلگرافاً بمن اطلاع داده اند که این سه نفر محرك قاتل شاه شهید بوده اند و تو بایستی همین امشب از این سه زندانی استنطاق نمائی تا فهمیده شود آیا در حقیقت در کشتن شاه دست داشته اند یا نه و برای انجام این کار می توانی فتح السلطان کشیکچی باشی و میرزا قهرمان خان فرشباشی را همراه ببری . آصف الدوله باتفاق آن دو نفر وارد زیر زمین که حضرات در آن کندوزنجیر بودند میشوند .

ولیعهد دنبال آنها آمده بیرون درب زیر زمین ایستاده مخفیانه به سخنان و سؤوال و جواب آنها گوش میدهد موقعی که آصف الدوله باتفاق دو نفر فوق الذکر داخل زیر زمین میشوند سه تن مرد دانشمند و فداکار را می بینند که در آن محل مرطوب پاهای آنها را در خلیلی گذارده و گردن آنها را زنجیر انداخته اند .

آصف الدوله پس از احوال پرسی مختصری دستور میدهد تا زنجیر و خلیلی را از پهای و گردن آنها بردارند آقاخان و شیخ احمد میگویند اگر میدانستید این زنجیر چه ارزشی دارد دستور میدادید تا آنرا از طلای ناب بسازند آصف الدوله لبخندی زده جواب میدهد

اگر خودتان طلای آن را بدهید دستور میدهم بسازند .

خلاصه پس از این مختصر شوخی و تعارفات گفتگو های اصلی آغاز میشود .
 آصف الدوله از آنها میپرسد از شماها سؤالاتی می شود شما باید به درستی و راستی جواب
 دهید . شیخ احمد جواب میدهد چه اجبار تا دروغ گوئیم . میرزا قهرمان خان می پرسد
 شماها میرزا رضای کرمانی را تحریک نموده اید تا شاه را بکشد بنابراین شما شریک جرم
 اوهستید . شیخ احمد روحی جواب میدهد بما چه مربوط است که میرزا رضاشاه را کشته
 است بغرض اینکه میرزارضا او را کشته باشد از قطع عضو فاسدی که برای اجتماع جز ضرر
 و زحمت نتیجه ای نداشت چه عیبی تولید میشود .

آصف الدوله در باره اتحاد اسلام وسید جمال الدین سؤالاتی مینماید زندانیان بدون
 ترس و وا همه با لسانی شیوا تمام جواب گفتار آصف الدوله را میدهند که حاضرین همه
 از پردلی و رشادت و دانش آنها غرق در حیرت میگردند در این حال آقاخان از آصف -
 الدوله سؤال مینماید حضرت عالی بچشم بنده آشنا می باشید و فکر کنم شما دگر محمود
 خان طبیب فرمانفرما هستید . آصف الدوله جواب میدهد از لهجه من معلوم است که
 اهل آذربایجان هستم و با فرمان فرما ارتباطی ندارم و ممکن است آن محمود خان
 شباهتی بمن داشته باشد . خبیر الملک میگوید لابد همین طریق که میفرمائید شباهت
 به جناب عالی داشته .

آصف الدوله چون میدانست ولیعهد بیرون درب به سخنان آنها گوش میدهد بیش از
 این سؤالی نمود و در این لحظه قوطی سیگار خود را بیرون آورد و بهر کدام از حضرات یک
 سیگار تعارف نمود و گفت آقایان من وقت کافی ندارم مختصراً سؤالی می نمایم تمنا دارم
 جواب آن را واضح و روشن بیان فرمائید آیا شماها قاتل شاه شهید را میشناسید و با اودوستی
 و ارتباطی داشته اید یا نه .

آقاخان و شیخ احمد میگویند اگر غرض شما میرزا رضا است چون کرمانی است
 و از مریدان سید جمال الدین است بنظر ما آشنا است و او را در کرمان و اصفهان و تهران
 دیده ایم . آصف الدوله باز میپرسد آیا شماها با او اسلحه داده و او را تشویق نموده اید تا
 شاه را بقتل رساند .

شیخ احمد جواب میدهد چنانچه در اول بعرض رساندیم ما با میرزا رضا ارتباطی نداشتیم

و اورا هم تحريك به این عمل نمودیم و انگهی شام مملکت بایستی عادل و با انصاف و رعیت نواز باشد تا خداوند جان اورا از خطرها محفوظ بدارد شاهیکه آن همه جو و بوظلم را باعث است میخواهید چه سر نوشتی داشته باشد مظلوم دست از جان شسته و انتقام می گیرد .
خبیر الملک و آقاخان حرف های شیخ احمد را تصدیق مینمایند . آصف الدوله میگوید ما فعلا میرویم .

آقاخان میگوید قدری توقف فرمائید دردمای زیاد است بشمامینگوئیم به ولیعهد برسانید آصف الدوله در مقابل رطوبت زیاد و پادرد شدید تحمل زیاد ماندن را ندارد بنابراین با مختصر عذر خواهی از آنها خدا حافظی نموده به قصد رفتن حرکت مینماید . فراشان میخواهند زنجیرها را باز به پای و گردن آنها بگذارند در این لحظه خبیر الملک روی به آصف الدوله که در حال بیرون رفتن بود نمود و گفت حضرت آقا فرمایش شیخ احمد را فراموش نفرمائید . آصف الدوله توقف نمود و گفت چه فرمایشی خبیر الملک گفت دستور دهید این زنجیرها را از طلا بسازند و برای افتخار ملک و مملکت محفوظ دارند . آصف الدوله خنده ملایمی نمود و جواب داد فعلا پولی در بساط نیست اگر خودتان دارید بدهید تا بسازیم این حرفها بگوش ولیعهد رسید از خشم دندان هارا بهم فشار داد و همینکه آصف الدوله و همراهان او از زیر زمین خارج میشوند بآنها تعرض نموده و میگوید شماها را برای استنطاق فرستادم نه مهمانی و شوخی و مزاح . آصف الدوله در جواب میگوید حضرت والا معذرت میخواهیم چون جلسه اول استنطاق بود می بایستی خوش رفتاری کرد تا در جلسه بعد بتوانیم جواب درست و صحیح از آنها دریافت سازیم . ولیعهد کمی آرام گرفت ولی کینه سخت از آنها داشت و اگر از شماتت خلق نمیترسید همان دقیقه به زندان میرفت و با دستهای خود زندانیان را خفه مینمود .

خلاصه آن شب آصف الدوله و همراهان اورا مرخص نمود صبح روز بعد آقاخان نامه ای به ولیعهد نوشته در آن خواسته بود که آن زندان مرطوب را تغییر و محلی خشک و بی رطوبت را جهت زندان آنها معین و در موقع استنطاق حضور داشته باشد . ولیعهد چون نامه زندانی را قرائت نمود بیشتر عصبانی شده و دستور داد تا سخت گیری زیادتری نموده و زندان بانی را که کاغذ و قلم در اختیار آقاخان گذارده بود سیاست نمود .

آقاخان نامه دیگر جهت علمای تبریز نوشته بود و در آن شرح بی گناهی رفقا و خودش

را داده و از علما خواسته بود یا آنها را جهت استنطاق بتهران بفرستد و یا مجلسی تشکیل دهند که در آن مجلس دو تن از علما و خود و لיעهد حضور داشته باشند تا در حضور آنها بازجوئی و بی گناهی خود را به ثبوت رسانند .

ولیعهد بواسطه دشمنی شدیدیکه با آنها پیدا نموده بود به درخواستهای آنها توجه ننمود و به علما و دولتیان گفت این سه نفر دشمن دین و ملت و بایی هستند و محرك قتل شاه شهید هستند با وجود این سختگیریها و افتراها جاذبه و شخصیت این سه نفر سبب میشد تا نوکرهای درون خانه ولیعهد فرصتی بچنگ آورده از روزنه‌های درب چشم بحرکات و گوش به تلاوت قرآن این شیر مردان در زنجیر بدهند .

میرزا صالح وزیر اکرم در باره این سه مرد در یادداشت‌های روزانه خود چنین نوشته: محبوبین خانه ولیعهد که سه تن بودند و به اتهام آنکه در قتل ناصرالدین شاه معاونت داشته اند در زیر زمین مرطوب خانه ولیعهد زندانی و به کند و زنجیر بودند .

ولیعهد میگفت حضرات بی دین و بایی هستند ولی این تهمتی بود که به آنها بسته بودند من چند دفعه از روزنه درب زیر زمین به حرکات آنها دقیق شدم حضرات در آن محبس مشغول عبادت و تلاوت قرآن بودند .

شیخ احمد روحی که آهنگ دلنشینی در تلاوت کلام الله مجید داشت چنان صوت او جذاب بود که هنگام تلاوت همه کارکنان خلوت ولیعهد دست از کار خود کشیده در زندان جمع شده به قرآن خواندن او گوش میدادند و غالب آنها بر مظلومی آن سه نفر گریه کرده و برای رهایی و نجات آنها دعا میکردند ولی ناگهان روز ششم صفر چاپاری از تهران رسید و دستور معدوم نمودن سه نفر زندانی را به ولیعهد داد و این راز عجیب هنوز در پرده نپان مانده که قاتل شاه در حیات باشد ولی کسانی که بدون هیچگونه مدرک متهم به تحریک بوده اند بدون آنکه اقرار و اعترافی در این موضوع بنمایند دستور اعدام آنها داده شود .

خلاصه صبح هفتم صفر محمدعلی میرزا در صدد کشتن آنها بر آمد . شب قبل دستور داده بود تنوری پر از آتش نمودند و خرمنی خاکستر داغ از آن فراهم و آماده سازند اول طلوع آفتاب ولیعهد به اتفاق چند فرارش و میر غضب به صحن باغ به محلیکه خاکسترهای داغ آماده شده بود آمد و دستور داد تا سه نفر زندانی را بیاورند چون آن سه شیر مرد را

به حضور آوردند از هر کدام سؤالی نمود آنها صریح و با کمال جرأت جواب دادند .
ولیعهد از آنچنان جواب و پردلی عاجز ماند لاعلاج زبان به بدگوئی گشوده گفت شماها
بابی و بی دین و قاتل شاه شهید هستید .

شیخ احمد چون عصبانی مزاج بود تاب نیاورده در جواب ولیعهد گفت تو دروغ
میگوئی ما کافر نیستیم بلکه مسلمان حقیقی و طرفدار وحدتیم و دشنام های تیز و تند
به ولیعهد داد که تمام خدمه و نوکر های اندرون شنیدند و از خجالت از دور و بر
ولیعهد دور شدند .

محمدعلی میرزا از فرط عصبانیت تاب ایستادن در آن محل را نیاورد به طالار بزرگ
رفت و اشاره به میرغضب نمود تا کار خود را خاتمه دهد میرغضب اول سر شیخ احمد ریحی را
برید در حضور آن دو نفر سر را با پنجه آهنی زیر خاکستر داغ تپانید و بعد سر آقاخان
و خیرالملک را به همین طریق بریده زیر خاکستر داغ نمود .

محمدعلی میرزا از بالای طالار به این صحنه وحشتناک نظاره نموده و از خاموش شدن
آن صداها لذت میبرد و فکر مینمود این نداها حق برای همیشه خاموش و فراموش شد ولی
غافل از آن بود که از حلقوم بریده این شهیدان راه آزادی همیشه اوقات تاجهان باقی است
ندای زنده باد حق و آزادی و عدالت بلند است .

خلاصه این عمل فجیع در هفتم صفر سال ۱۳۱۴ روی داد و این جنایت هولناک بهمین جا
خاتمه نیافت .

ولیعهد دستور داد تا پوست سر و صورت این سهرادمرد دانشمند را کنده و درون آنها
گاہ کرده به تهران ارسال دارند و عصر همان روز اطفال تبریزی که در حال بازی نمودن در
بستر رود سرخاب بودند ناگاه به سرهای بریده ای که زیر شن ها پنهان نموده بودند
بر میخورند به وحشت افتاده داد و فریاد راه می اندازند از سرو صدای اطفال عده ای جمع
آخر الامر قضیه پیداشدن سرها به آصف الدوله که نایب الایاله تبریز بود میرسد و چون
قبلا از کشته شدن آن سه نفر اطلاع داشت میفهمد که آن سرها متعلق به آنهاست بنابراین
از میرغضب و فرایشان تحقیق مینماید تا اجساد کشته شده گان را باو نشان میدهند اجساد را
از زیر دیوار خرابه ای پیدا با سرها ملحق و پس از غسل و کفن آنها را در گورستان سید حمزه
پهلوی هم بخاک می سپرد و اما چون پوست صورتها را کنده بودند سر و بدن شناخته نمیشد

و سرهارا ناشناخته روی جسدی قرار داده خاک نمودند و حسب اعتراف همه مورخین مشروطه این سه نفر از فدائیان صدر مشروطیت ایرانند و شیخ احمد روحی و آقاخان کرمانی بودند که به پیروی از دستورات سید جمال الدین اسد آبادی همه ملل مسلمان جهان را باتحاد و یگانگی دعوت نمودند و باعمال استبداد و رهبران آنها سخت مخالفت نموده وسیله قلم شیوای خود در این خصوص مقالات سودمندی برشته تحریر در آورده و در روزنامه های مهم آن عصر از قبیل جبل المتین و اختر استانبول و غیره چاپ و انتشار میدادند .

میرزا آقاخان نویسنده توانا و با قریحه بود و آثار نظم و نثر جالبی دارد که دال بر وطن خواهی و واقع بینی اوست و شیخ احمد روحی طلبه آزاد و دانشمند و روشن فکر بود و حرف حق را بدون پروا و ترس بیان مینمود چنانچه در موقع اعدام که هر آدم دلیر و پر دلی خود را می بازد و به لرزه دوچار میشود شیخ احمد ابدأ از مرگ هر اسی نداشت و در مقابل گفتار و لیهی که باو و رفقاییش خطاب نمود شما بی دین هستید گفت ما منکر خدا و بی دین نیستیم تو دروغ میگوئی مسلمان حقیقی ما هستیم و این شمائید که بی دین و بی خبر از خدا هستید و برای ریاست دوروزه دنیا میخواستید همیشه مردم در جهل و نادانی باشند تا شما بتوانید بهتر سواری از آنها بگیرید .

خلاصه چنان ولیعهد را از روبرو و منکوب نمود که تاب ایستادن را ننمود این شیر- مردان روشن فکر در آن عصر که هیچکس جرأت حرف زدن و انتقاد را نداشت بدون ترس و بیم مردم را بر علیه ظلم و استبداد رهبری مینمودند و خلاف کاری های ناصرالدین شاه و حکام او را بطور زننده ای به گوش مردم ایران و ملل بیگانه می رساندند و بدون توپ و تفنگ و سرباز کاخ استبداد و ظلم را به لرزه در آوردند و نامی نیک از خود به یادگار گذاردند .

در کرمان به پاس خدمات این دانشمندان فداکار و شهدای صدر مشروطیت دو خیابان یکی بنام آقاخان و دیگری بنام روحی کرمانی نام گذاری شده است و کرمانی بنفدا کاری و آزادی خواهی این افراد مفتخر است .

بیوگرافی مختصری از بعضی رجال کرمان

مرحوم ناظم الاسلام کرمانی یکی از فضلا و نویسندگان مشهور عصر مشروطه است او در زمانیکه علما و روشن فکران در تهران خواستار مشروطه بودند نزد آیت الله سید محمد طباطبائی که یکی از رهبران این مرام بود محرر و طرف مشورت آن شادروان بود.



شادروان آقامیرزا شهاب

ناظم الاسلام نویسنده‌ای توانا بود وقایع مشروطه را یومیه نوشته و بنام تاریخ‌بیداری ایران انتشار داده. این تاریخ وقایع آن عصر را بدون هیچگونه نظری شرح داده و بیشتر مورخین مشروطه از تاریخ او استفاده نموده اند. این تاریخ ارزنده تا کنون چند مرتبه چاپ و به اندک مدت طالبین آنرا خریده و در حال حاضر نایاب است.

ناظم الاسلام به غیر تاریخ بیداری کتاب های دیگر تألیف نموده که همگی مطلوب و ارزنده و نایاب اند. شادروان روزنامه‌ای به اسم نوروزنامه انتشار داده که جنبه فکاهی داشته و در عصر خود از بهترین روزنامه‌های فکاهی محسوب میشده.

ناظم الاسلام طبع شعر هم داشته و کتاب شهر خاموشان را که وضع عدلیه آن زمان را میرساند به شعر سروده و انتشار داده است.

ناظم الاسلام مشروطه خواهی معتدل و میانرو بوده و روی همین صفات و اخلاق بود که با دوست و دشمن معاشرت مینمود و مستبدین و مشروطه خواهان هر دو او را دوست بودند با همه این صفات در هیچ کجای از نوشته جاتش طرف مستبدین را نگرفته و از آزادی خواهان به نیکی نام برده است و در موقعیکه سید جمال اصفهانی تحت تعقیب مستبدین بود ناظم الاسلام چندین روز از او در خانه شخصی خود نگاهداری و نگذارد احدی از محل اختفای او اطلاع حاصل نماید و نیز در موقعیکه میرزا رضا قاتل ناصرالدین شاه را دار زدند ناظم الاسلام به عنوان هم شهری بودن به فرایشان غضب پولی داد تا جسد میرزا رضا را بخاک سپردند و نیز در روز چهارم بر مزار او مراسم فاتحه ای ترتیب داد که عده ای کرمانی حاضر و طلب مغفرت نمودند .

مجدالاسلام کرمانی

مرحوم مجدالاسلام کرمانی رفیق و یار ناظم الاسلام بود و بدون مشورت یکدیگر کاری انجام نمیدادند ولی اخلاقاً تفاوت بسیار با هم داشتند . مرحوم مجدالاسلام مشروطه خواهی با حرارت و سخت پای بند این مرام بود و روی همین اصل بود که از طرف مستبدین به کلات تبعید گشت ولی چون دوستانی صمیمی و عاقل داشت او را زود از تبعید نجات دادند شادروان خدمات ارزنده ای به مشروطه نموده و روزنامه وطن و کشکول را تأسیس و انتشار داده و مقالات تند در آن روزنامه بر علیه مستبدین درج مینموده اجداد آن شادروان در عصر صفویه به کرمان آمده و همیشه اوقات مصدر خدمات دولتی بوده اند یکی از اجداد آن مرحوم بنام خاندان قلی بك چنانچه در جلد اول تذکر دادیم بدون تقصیر به دستور نادر شاه افشار به طرز فجیعی بقتل رسید اولاد های مجدالاسلام بیشتر در علم و نویسندگی دست داشته و خدمات ارزنده ای به آموزش و پرورش نموده و مینمایند . تخت دریا قلی بيك که نزدیک باغ بیرم آباد است در عهد سلسله صفویه ساخته شده و مدفن اجداد این طایفه است .

قیام مشروطه خواهان کرمان و کشته شدن عده‌ای

دیگر از مشروطه خواهان واقعی کرمان ناظم‌التجار کرمانی است. شادروان در پیش‌رفت مشروطه پول‌های زیادی خرج نمود. در آن ایام در هر محله‌ای افرادی بودند که سردسته قالی‌باف و کارگر بودند. بعضی از این اشخاص خیلی منهور و بی‌باک بودند از آنجمله در محله میدان قلعه شخصی بود بنام حاجی رمضان سرخ تمام کارگر و قالی‌باف را سرپرستی مینمود بایک اشاره او تمام کارخانه‌های قالی‌بافی و دکاکین آن محل را تعطیل نموده و گوش به فرمان او بودند و البته این شخص از طرف بعضی از دولتیان و اکابر کرمان تقویت و تحریک میشد با این اوصاف بامر حوم ناظم‌التجار دوست و از فرمان او سرپیچی نداشت موقعیکه خبر توپ‌بستن مجلس شورای ملی به کرمان رسید با قرارداد قبلی که ناظم‌التجار با حاجی رمضان سرخ نمود قرار شد ناظم مخارج افرادی که با آنها همکاری مینماید پردازد و علاوه بر آنکه بهر نفر مبلغ دو قران آن زمان که پول زیادی بود قرار شد ناظم بدهد میبایست شام و ناهار افراد را هم تهیه و بدهد تمام این مخارجات را ناظم‌التجار تعهد نمود و میپرداخت و چون مقروض گشت ملکی در حومه بم داشت بنام دازین آن‌مالک را فروخت و قرض خود را پرداخت.

خلاصه در آن روز تمام کارگاه‌های قالی‌باف و صنف‌های دیگر تعطیل نموده باشعار دادن بر علیه استبداد بطرف تلگرافخانه رفته متحصن شدند اجتماع مردم آن روز را حدود ده هزار نفر تخمین زده‌اند.

ناظم‌التجار طبق تعهدیکه نموده بود شام و ناهار افراد را میداد و علاوه بر آن با افراد فقیر که عائله داشتند به هر فرد دو قران میپرداخت.

خلاصه چند روز مردم در تلگرافخانه اجتماع و آخر الامر از تهران دستور رسید تا مردم متفرق و دنبال کار بروند و چنانچه پراکنده نشوند بطرف آنها تیر اندازی شود مردم چون از طرف دولت مأیوس شدند از تلگرافخانه که در آن زمان در محله زریسف بود خارج شده بطرف ارك دولتی براه افتادند و چون به محل میدان باغ که امروز بنام میدان ارك خوانده میشود رسیدند سربازان از آنها جلوگیری و مانع رفتن به ارك دولتی شدند

مردم بدون اسلحه شعار میدادند و فشار آورده میخواستند بطرف ارك بروند به ناگاه به سربازها دستور شليك داده شد مردم پای به فرار نهادند در این بین چهار نفر کشته و عده‌ای در حدود بیست نفر مجروح شدند این چهار نفر که شهید شدند عبارت اند از :

۱- احمد فرزند قنبر علی کرمانی شغل دواتگر .

۲- نصر الله فرزند غلامحسین کرمانی شغل کفش دوز .

۳- محمدحسن فرزند مشهدی باقر شغل آهنگر .

۴- علی جان فرزند حاج اسماعیل شغل ملاک .

چند ساعت بعد از این واقعه چون میدان ارك خلوت شد عده‌ای جمع شده و نعش کشته شده گان را برداشته به غسلخانه بردند در آن محل عده زیادی جمع شده اقوام کشته شده گان گریه و زاری مینمودند و مردم غریب هم ناله و گریه میکردند خلاصه پس از غسل و کفن آنها را در قبرستان که روی مقبره مرحوم حاج سید جواد امام جمعه واقع است دفن نمودند و آن محل را میدان شهدای مشروطه نام گذاردند . این اشعار بر سنگ قبر آنها کنده شده است :

اندر اینجا کرد باید انجمن

فرقه مشروطه خواه و مستبد

بر کمر زد دامن مردانگی

در ره ملت به خون آغشته شد

کی بسال غین و کافوها و شین

انجمن این جا است ای اهل وطن

این سفر را گشت باید مستعد

ایخوش آنکس را که از فرزاندگی

از جفای مستبدین کشته شد

این قضا از چرخ آمد بر زمین

اخیراً شهرداری کرمان تصمیم گرفته است این محل را فضای سبز ساخته و مقبره شهداء

آزادی را به طرز آبرو مندی حرمت و نام آن محل را که بمیدان مشروطه معروف

بوده از نو احیا و مجسمه ای به همین مناسبت وسط آن میدان قرار دهند تا نام این شهداء

اند .

آتش زدن خانه حسن خان نوری

حاجی رمضان سرخ پس از این واقعه عده‌ای از الواطرا با خود همدست ساخته‌خانه محمدحسن خان نوری را آتش زدند و اموال او را به غارت بردند و پس از چندی از تهران حکم دست‌گیری و تعقیب حاج رمضان سرخ رسید اما او قبلاً به طرف كوك فرار و چند صباحی متواری و مدتی هم بمشهدرفت تا آنکه محمدحسن خان فوت نمود و دوستان حاج رمضان سرخ بهر طریق بود رضایت اولاد نوری را حاصل نمودند تا آنکه دولت دست از تعقیب او برداشت حاجی رمضان سرخ پسر برادری داشت بنام حاج حسین عسگر مراد این شخص کمتر از پسر عمویش نبود و چون قدرت مالی بیشتری داشت طرف‌دارانی زیاد دور او جمع بودند یکی از طرفداران او سید حسن شاه عادل بود که حکم او در محله شاه عادل و مسجد ملك رواج و بدون اجازه او اهل محل آب نمی‌خوردند حاج حسین عسگر مراد پسر يك موضوعی با مدیر الملك که در آن زمان کلانتر شهر بوده میانه‌شان بهم می‌خورد و چون حاج حسین عسگر مراد وسیله سید حسن شاه عادل شرات هائی مینمایند مدیر الملك در صدد تعقیب و دست‌گیری آن دو بر می‌آید آنها بطرف آدم‌های مدیر الملك شلیک در نتیجه تیر اندازی عده‌ای از طرفین هلاک می‌شوند و چون قضیه وخیم و خطرناک میشود . حاجی حسین عسگر مراد با سید حسن شاه عادل و عده دیگر در حدود چهل نفر در خانه سرکار آقا حاج محمد خان ابراهیمی بست می‌نشینند از طرف سرکار آقا شام و ناهار به آنها میدهند تا آخر الامر وسیله سرکار آقا بین حضرات را اصلاح میدهند و چون از بست خارج میشوند پس از گذشت دوسه هفته از تهران دستور میرسد تا حاج حسین عسگر مراد را تحت الحفظ تهران بفرستند خلاصه او را گرفته تهران میفرستند چند سالی تهران زندان بود تا آنکه پولهای هنگفتی خرج نمود تا آزاد گشت .

دیگر از اشخاص روشن فکر و فرهنگ دوستان که پستی بانی از مرام مشروطه نموده اند بدین قرارند :

علی رشید فرخی مشهور به علی کاکو - ابوالقاسم کرباسی - حاج سید جواد مؤسس مدرسه ملی احمدی - آقامیرزا شهاب پدر آقای دکتر مظفر بقائی - حاج اکبر صنعتی

مؤسس پرورشگاه صنعتی کرمان - سید محمد هاشمی مدیر روزنامه بیداری کرمان -
 آقای احمد بهمن یار کرمانی مدیر نامه دهقان - آقای افضل الملک روحی - آقای عباس سعید



عکس شادروان مرحوم حاج زین العابدین خان. در حاشیه عکس
 اشعاری از علی اصغر مشتاق کرمانی است که بمناسبت فوت آن مرحوم سروده

مشهور به مالاباشی مدیر روزنامه صدای کرمان - آقای عطاءالملک روحی - آقای رئیس -
 المتکلمین مدیر روزنامه استقامت کرمان - آقای مؤید الممالک کرمانی مدیر روزنامه
 صبح صادق که در تهران منتشر میشده - آقای میرزا جعفرخان کرمانی مدیر روزنامه
 علم آموز تهران - آقای کیخسرو شاهرخ - آقای حاج مصباح - آقای میرزا غلامحسین
 وکیل الدوله این شخص خیر کمکهای ارزندهای بمشروطه نمود و پول بیحسابی در این راه
 خرج نمود و جهت تأسیس مدرسه ملی نصرتیبه کمک شایانی نمود .



مرحوم آقا سید جواد مدیر دبستان

دیگر از آزادی خواهان حاج ابراهیم و آقای مهدی مهربابی فرزند مرحوم
 ناظم التجار که بعد از پدر یکی از آزادیخواهان و مبارزه‌هائی بر علیه استبداد نموده است .
 و برادر او بنام جواد آقا فرزند دیگر مرحوم ناظم به آزادیخواهان کمکهای شایانی نموده
 و مدت‌ها در شیراز تبعید و بعضی اوقات درغل و زنجیر بودند .

آقای میرزایحیی اطمینان دار و فروش و آقای شیخ فرج الله ماهانی و حاج علی آقا
 مشهور به حاج علی زاغ و لفمان خان نفیسی و عمورضا و آقای حاج حسین صباغ و آقای
 معین الشریعه احمدی و میرزا محمد حسن واعظ و سید یحیی معین زاده از آزادیخواهان
 بنام کرمان بودند که هر کدام مدتی در تبعید و از دست مأمورین استبداد متواری بودند .

بیوگرافی اشخاص خیری که خدمات عام‌المنفعه‌ای بکرمان نموده‌اند
 مرحوم دکتر دادسن انگلیسی یکی از اطباء تحصیل نموده انگلستان بود که از طرف
 دولت متبوع خود مأموریت داشت تا مریضخانه‌ای در کرمان احداث نماید. مرحوم دکتر
 دادسن به کمک مردم خیر کرمان زمینی از اراضی سعیدی بمساحت تقریبی بیست و پنج هزار
 متر مربع انتخاب و مریضخانه مجهزی بنا نمود. این مریضخانه در آن روز گاران که وسایل
 امروزی موجود نبود کمک شایانی بمریض‌های کرمان و دهات نمود مخصوصاً طبقه فقیر
 از این مریضخانه برخوردار بودند.

نگارنده این تاریخ شاهد و ناظر قضیه میباشم که عیناً در این کتاب شرح آن را بیان
 و خوب است آقایان دکترهای این عصر مطالعه فرموده و طرز طبابت و سلوک بامریض‌ها را
 از این طبیب عالی قدر پند گرفته و تا اندازه‌ای سرمشق کار خود قرار دهند.

اینک شرح ماجرا: بنده هفت ساله بودم که مدرسه میرفتم یک روز صبح موقعیکه
 بدبستان میرفتم نزدیکی‌های مدرسه نرسیده دیدم اتومبیلی ایستاد در آن روزها اتومبیل
 کم بود و شاید در تمام شهر کرمان بیش از سه چهار اتومبیل موجود نبود و هر کجا اتومبیلی
 می‌ایستاد مردم جمع شده بتماشای آن مشغول میشدند بنده چون آن اتومبیل را دیدم
 ایستاده جلورفتم تا بتماشای آن مشغول شوم نزدیک رفتم دیدم یک نفر فرنگی با نو کرش
 در حالیکه یک کیف دست داشت از آن اتومبیل بیرون آمده وارد خانه مخروبه‌ای شدند
 بنده چون فرنگی ندیده بودم آن منظره خیلی جالب بنظر آمد دنبال آن دو وارد
 آن خانه شدم آن مرد فرنگی وارد صفه‌ای که پیر مردی وسط آن روی یک حصیر کهنه
 خوابیده و ناله مینمود رفت و بلافاصله مشغول معاینه آن پیر مرد مریض گردید پس از معاینه
 دقیق و گوشی گذاردن به نو کرش دستور داد تا آن پیر مرد مریض را بلند نموده‌اورد توی
 اتومبیل ببرد آن نو کرد دست بکار شد و مریض را از روی آن حصیر بلند نمود ولی پیر مرد
 مریض قادر نبود حرکت کند و نو کر هم به تنهایی نمی‌توانست او را باسانی بطرف اتومبیل
 ببرد آن مرد فرنگی خودش کمک نمود و بهر طریق بود پیر مرد مریض را از آن خانه
 مخروبه بیرون آورده او را داخل اتومبیل قرار دادند و بعد آن مرد فرنگی پشت فرمان

قرار گرفت و اتومبیل حرکت نمود و رفتند تا از نظر ناپدید گشتند .

من در آن روز نفهمیدم که این مرد فرنگی دکتر دادسن بود بجهت آنکه در همان عالم بچه گی اسم دکتر دادسن را شنیده بودم ولی خود او را نمی شناختم خلاصه قریب سه ماه از این قضیه گذشت باز یکروز بعد از ظهر از همان راه به مدرسه میرفتم همان پیر مرد مریض را دیدم که لباس های نو به تن دارد و مقداری انار جلو خود گذارده مشغول خوردن است من نزدیک رفتم و به آن پیر مرد سلام نمودم او با خوش روئی جواب سلام من را داد و تعارف نمود تا انار بخورم بنده باو گفتم من را می شناسی جواب داد نه باو گفتم آن روزیکه تو مریض بودی و آن مرد فرنگی باتفاق نو کرش ببالین تو آمد من همراه آنها بودم راستی بگو ببینم آن مرد فرنگی که تورا سوار اتومبیل نمود تورا کجا برد با توجه کرد آن پیر مرد سری تکان داد و گفت آن مرد فرنگی دکتر دادسن بود من را مریض خانه برد و دو ماه مرا خوابانید دوا و غذا مجانی بمن داد تا بهتر شدم و بعد از بهبودی یک دست لباس با مقداری پول بمن داد و مرا مرخص نمود به این اشخاص میگویند مسیحی من به جرأت خدا را گواه میگیرم که این افراد از خود عیسی بهتر اند .

کمک های دکتر دادسن و نوع دوستی این طبیب عالی قدر راهمه افراد مسن کرمانی دیده و شنیده اند و بیشتر مردم کرمان او را بخوبی می شناسند و مهربانی های او را از نزدیک مشاهده فرموده اند .

نگارنده باز ماجرائی دیگر از یکی از دکترهای جوان امروز دیده ام بی مناسبت نیست تا آن قضیه راهم شرح داده خواننده گان عزیز ببینند تفاوت ره از کجاست تا بکجا بنده در همین چند سال اخیر کسالتی داشتم به مطب یکی از دکترها که صلاح نمیدانم اسم و مشخصات او را واضح بنویسم مراجعه نمودم نمره ای گرفته در اطاق انتظار نشستم چون نوبت بمن رسید و زنگ زده شد به اطاق دکتر وارد شدم پیرزنی که نزد دکتر بود در حال بیرون آمدن بود هنوز از اطاق خارج نشده بود دکتر خطاب باو نمود برگرد پیرزن به عقب برگشت دکتر باو گفت نسخه ات را بده او نسخه را داد دکتر دو تومانی که پیرزن جهت حق طبابت باو داده بود باو پس داد و گفت بایستی پنج تومان بدهی هر وقت دادی نسخه را بتو میدهم مریض بیچاره به التماس افتاد و قسم خورد بیشتر همراه ندارم دکتر گفت خفه شو وقت من طلا است حوصله حرف زیاد ندارم همینکه گفتم تا پنج تومان ندهی نسخه را

نمیدهم پیرزن گفت بخدا قسم ندارم دفعه دیگر آمدم میدهم دکتر عصبانی شد و پیش خدمت اطاق را صدا زد تا پیرزن مریض را از اطاق خارج کند بنده چون دیدم التماس های آن بدبخت در دل بی رحم آن دکتر طماع اثر نهد و عنقریب که پیش خدمت آن پیرزن مردنی را بیرون می اندازد بنده پنج تومان جلو دکتر گذارده و گفتم نسخه او را بدهید پیرزن نسخه را گرفت و دعای خیر نمود رفت .

دکتر روی بمن نمود گفت شما چرا این عمل را نمودید او پول داشت و اگر شما کمی صبر میکردید می دیدید چه طریق پول ها بیرون می آمد بنده جواب دادم از وضع او معلوم بود فقیر و واجب ترحم است و انگهی در این عصر و زمانه پنج تومان چه ارزشی دارد که انسان این قدرها بحث کند و خون خود را کثیف نماید . دکتر گفت منم حرف شما را می زنم این پنج تومان چه ارزشی دارد من قریب ربع ساعت معاینه نمودم و وقت صرف کردم می خواست همین پنج تومان بی ارزش را هم بمن ندهد من دیگر جواب به آقای دکتر ندادم به لحاظ آنکه فهمیدم این شخص فقط پول میشناسد و اعتقادی به مردم داری و نوع پروری ندارد و این سخنان مانند میخی آهنی است که بخواهند بسنگ خارا فرو نمایند .

خلاصه بیشتر دکترهای قدیمی طبابت مجانی مینمودند و به بعضی از مریض ها که فقیر بودند کمک هایی هم میکردند .

دکتر دادسن در مطب خود دو نفر از افراد کرمانی که بیشتر اهالی کرمان را میشناختند قرار داده بود و افراد مریض که مراجعه مینمودند اسم و رسم و کار او را سؤال مینمود اگر مریض کارگر و از طبقه فقیر بود از پرداخت هر گونه پولی بابت حق ویزیت معاف بود و حتی دواى او را مجانی میدادند و چنانچه مریض از اشخاص متوسط بود از آن دو نفر که در اطاق مطب او بودند سؤال مینمود که آیا مریض قادر است حق ویزیت بدهد یا نه آن موقع آن افراد اگر مریض را میشناختند و میدانستند که استطاعت مالی دارد و میتواند حق ویزیت بپردازد با زبان انگلیسی به دکتر میگفتند میتواند باید پول از او گرفت مبلغی معین مینمودند می پرداخت و چنانچه مریض را نمی شناختند آنقدر از او سئوال مینمودند تا بشناسند و یا اقلاً بدانند که میتواند حق ویزیت و پول دوا را بدهد یا نه .

خلاصه بیشتر مریض ها جزو افرادی بودند که پولی از آنها گرفته نمیشد ولی

چنانچه مریض از ثروت مند آن بود پول زیادی مطالبه مینمود و برای نمونه یکی از مریض های ثروتمند آن عصر را معرفی مینمائیم مرحوم سردار مهجمل عامری که یکی از ملاکین بزرگ و با نفوذ آن عصر بود چون مریض میشود اطای در اختیار او میگذارند با قرارداد هر شبانه روز پنجاه تومان این مبلغ در سال ۱۳۱۰ شمسی مبلغی گزاف بود و مرحوم سردار چون مریض بود لاعلاج قبول نمود و میپرداخت .

دکتر دادسن در اواخر عمر سفری به انگلستان نمود و در لندن با مخبر مجله تایمز یا روزنامه دیگری مباحثه مینمایند که جالب است مخبر روزنامه ازد کتر دادسن سؤال مینماید شما در کدام یک از شهر های ایران مریضخانه ای احداث نموده اید دکتر جواب میدهد در کرمان خبر نگار از وضع و آب و هوای این شهر سؤال میکند دکتر شرح میدهد بعد میپرسد در این شهر کرمان که شما مریضخانه ساخته اید چقدر جمعیت دارد و غیر از شما چند نفر دکتر در این شهر هست دکتر دادسن جواب میدهد در این شهر قریب شصت هزار نفر جمعیت هست و از این شصت هزار جمعیت قریب پنجاه هزار نفر شان دکتر میباشند خبر نگار بد کتر میگوید اشتباه نمیفرمائید چطور ممکن است شهریکه شصت هزار جمعیت دارد پنجاه هزار نفر شان طبیب باشند دکتر دادسن میگوید نه اشتباه نمی کنم مردم این شهر غیر از بچه ها بقیه تمامی دکتر همدیگرند اگر هم سایه سرش درد بگیرد همسایه دیگر برای او طبابت میکند باو میگوید قرص اسپرین بخور فوری خوب میشوی اگر رفیقی دلش درد بگیرد و یا دندانش درد گیرد دوست او فوری چند رقم دوا برای او معین و میگوید این دواها را این طریق بخور بهتر میشوی خلاصه باین نحو که میگویم در این شهر تمام افراد غیر از بچه ها دیگران همگی برای همدیگر طبیب و دکترند .

خبر نگار به دادسن میگوید بنا بر این معین است شهر عجیب و غریبی است با این حال لابد کسب شما در این شهر رونقی ندارد دکتر دادسن میگوید بعکس خیلی هم رونق دارد به لحاظ آنکه اغلب این دکترها چون معلوماتی در این فن ندارند دواهای غلطی بمریض بیچاره میدهند و آنها بجای بهبودی بدتر میشوند روی این اصل مریضخانه ما همه اوقات پر از مریض و تخت خالی برای مریض های جدید نداریم .

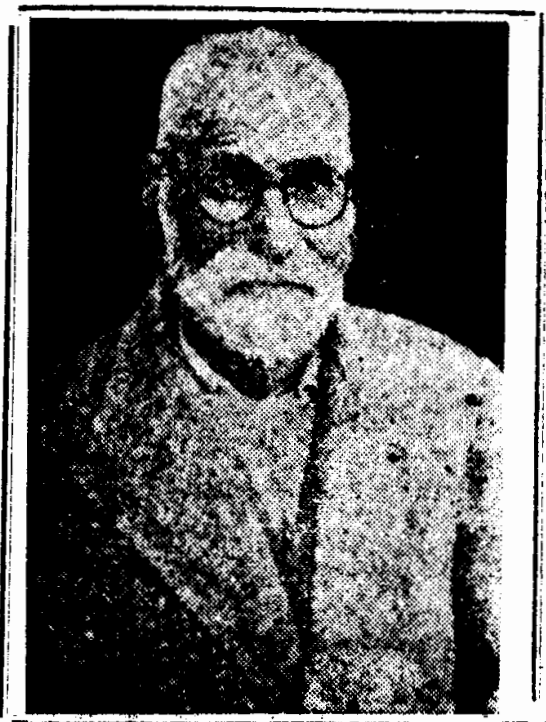
دکتر دادسن در اواخر جنگ جهانی دوم جهت معالجه مریضی که مبتلا به مرض تیفوس شده بود ببالین او میرود شپشی از بدن مریض داخل بدن دکتر دادسن میشود دکتر چون

بمريضخانه ميرسد حس ميکند شپشي بدن او را بيش ميزند چون لباس را عقب ميزند قاتل خود را مي بيند که نيش فرو نموده و خونش را مسموم نموده در همان حال به معاون خود ميگويد ديگر کار من تمام شد به بستر بيماري مي افتد و در اثر مرض تيفوس که وسيله همان شپش بخون او سرايت نموده بود دار فاني را وداع و کرمانيان دکتري حاذق و نوع دوست و خدمتگذاري را از دست ميدهد .

جسد آن شادروان را در مقبره عيسويان که در دامنه کوه تندرستان واقع است امانت بخاک گذاردند و پس از چندي اقوام او از لندن آمده و گویا جسد او را به لندن ميبرند .

بيوگرافي حاج اکبر صنعتي کرمانی پرورشگاه صنعتي کرمان

شادروان مرحوم حاج اکبر صنعتي کرمانی از مردان نیکوکار و باهمت و آزاديخواه کرمان بود. اين مرد مسافرت هائي بخارج از کشور از آن جمله به حجاز و شامات و ترکيه



شادروان مرحوم حاج اکبر صنعتي

و مصر و هندوستان نموده و تجربه هائي اندوخته بود بايچي دولت آبادی دوست و مدت ها در تهران معاشر بودند و چون بکرمان آمد به شغل تجارت مشغول گشت حجره ای در کاروانسرای هنود گرفت و شال و پيرك کرمان خريد و فروش و گاهی بخارج از کشور

ارسال میداشت. حاج اکبر غیر از تجارت مختصر طبابت هم داشت و اشخاصیکه مبتلا به چشم درد و زخمهای صورت و سر دچار میشدند بآنها دوا میداد و معالجه مینمود این شخص قلبی رئوف و مهربان داشت در زمستان مقداری کرباس و متقال به خیاط میداد و لباسهای گوناگون تهیه و به اطفال یتیم و مردم فقیر میداد تا از سرما تلف نشوند موقعیکه از مغازه بخانه میرفت مقدار پول خرد همراه بر میداشت در راه بچههای فقیر جلو او را میگرفتند او بهر کدام يك شاهی میداد و گاهی اوقات بجای پول نوعی شیرینی هندی که بنام په پرمه مشهور بود میداد.

این مرد نیکوکار در سالهای بین ۱۳۰۵ یا ۱۳۰۶ به فکر مؤسسه‌ای افتاد تا در آن محل از بچه‌های بی سرپرست نگاهداری نماید با سایر مردم نیکوکار مشورت به او وعده همه نوع کمک را دادند از آن جمله مرحوم میرزا عبدالحسین امام جمعه وقت به او کمک نمود و زمین مخروبه‌ای که حوض خانه و مکتب خانه مسجد آقا غلامعلی واقع در گوشه میدان ارك بود در اختیار حاج اکبر گذارد تا محل نگاهداری اطفال را در آن بسازد حاج اکبر آن خرابه را دستور داد تا عمارت ساخته و معمور نمودند آنگاه آگهی نمود که از اطفال یتیم و بی سرپرست مجانی نگاهداری میشود به اندک مدت اطفال یتیم و بی سرپرست که در کوچه و بازار به ولگردی و حمالی مشغول بودند پناه به آن پرورشگاه که در ابتداء بنام دارالایتام خوانده میشد آوردند حاج اکبر از آنها نگاهداری و لباسهای متحدالشکل به آنها پوشاند و معلم‌های دلسوز استخدام نمود تا به آن اطفال درس یاد داده با سواد شوند.

کم کم این مؤسسه توسعه یافت و قریب صد و پنجاه الی دویست طفل در آن جمع و چون این محل کوچک و مناسب نگاهداری آن همه بچه را نداشت حاج اکبر از مردم نیکوکار و رئیس فرهنگ و ایالت و رئیس قشون کمک خواست و قطعه زمینی در خیابان تهران جهت این منظور به اختیار متصدی پرورشگاه قرار گرفت و به اندک مدت ساختمان او به اتمام رسید و در سال ۱۳۱۵ به محل جدید انتقال داده شد و کمک‌هائی از طرف مردم خیر به این مؤسسه میشد و روز به روز بر توسعه آن افزوده گشت.

در سال ۱۳۲۵ مبلغ صد هزار

تومان که در آن موقع پول قابل توجهی بود به این پرورشگاه عطا شد، و مرحوم اکبر صنعتی دوبنگاه مستغلات یکی بنگاه مسافربری بنز و دیگری گیتی نورد را وقف بر این پرورشگاه نموده بود و چون اخیراً این محل مستغلات قابل ملاحظه پیدا نموده همه ماهه



مرحوم حاج آقا حسین فقیه ۲- آقای آیت الله آقاسید محمد رضامدنی ۳- مرحوم سرکار آقا جناب آقای حاج ابوالقاسم ابراهیمی ۴- آیت الله آقای حاج علی اصغر صالحی

مبلغی بابت مال الاجاره دکانین و مسافربری بنز و گیتی نورد و میدان بار فروشی عاید صندوق پرورشگاه میشود به این لحاظ این پرورشگاه از سایر پرورشگاه ها برتری کاملی دارد و آقای اوحدی که از مردان نیکوکار و فرهنگ دوست میباشد مدت ها است که سمت مدیریت و نگاهداری این پرورشگاه را برعهده دارد و با کمال صداقت و دل سوزی از بچه های یتیم و بی بضاعت نگاهداری و فردی مفید تحویل جامعه میدهد .

در اوایل محصلینی که هوش و ذکاوت خوبی داشتند وسیله همین پرورشگاه تحصیل و مدارج عالی را طی نموده و بعضی از آن ها جهت ادامه تحصیل به خارجه اعزام شده اند و هنرمندان مشهوری از بین آنها پیدا شده اند از آن جمله صنعتی نقاش و مجسمه ساز مشهور است که مجسمه های او در اول خیابان فردوسی در گوشه میدان توپخانه تهران به معرض نمایش

گذارده شده و آنان که به تماشای آن مجسمه‌ها می‌روند برهنر و ذوق این نقاش و مجسمه ساز صدها آفرین و تحسین مینمایند.

این مجسمه ساز مشهور از اطفال یتیم کرمانی بوده که در بدو تأسیس این پرورشگاه به آنجا پناه برده و از او مواظبت نموده اند تا به این مقام و رتبه رسیده است.

شاد روان حاج اکبر صنعتی فرزندی دارد بنام عبدالحسین صنعتی که ذوق و آفرینی به نویسندگی و ادبیات دارد و تا کنون کتاب‌های مهمی نوشته و نشر نموده است رستم قرن بیستم و دام گستران از کتاب‌های اوست. حاج اکبر صنعتی موقعیکه فوت نمود او را در پرورشگاه جدید که هم‌اکنون اطفال در آن نگاهداری میشوند بخاک سپردند و در حال حاضر مقبره او در سالن کتابخانه عمومی آن پرورشگاه واقع شده است و همه سال از طرف مردم نیکوکار کمک‌هایی به این پرورشگاه میشود.

در چند سال قبل آقای حسین پرنده غیبی مستغلاتیکه در میدان ارك واقع است وقف بر این پرورشگاه نمود و چنانچه بخواهیم اسامی تمام نیکوکاران را بنویسیم گنجایش در این تاریخ را ندارد.

بیوگرافی شاد روان احمد یزدان پناه مشهور به دیلمقانی

شاد روان احمد یزدان پناه فرزند حاج نظر کرمانی است و چون در جوانی شرکته با حاج محمد حسن دیلمقانی که اهل تبریز و به کرمان آمده بود و تجارت فرش داشت نموده بود روی این اصل باوصف آنکه شراکت خود را با محمد حسن بهم زد باز مردم احمد را به همان نام دیلمقانی خطاب و به همین اسم مشهور گشت.

مرحوم احمد دیلمقانی در جوانی ثروت و مال زیادی نداشت ولی توکلی بزرگ داشت و پس از آنکه با محمد حسن دیلمقانی بهم زد و به تنهایی به تجارت مشغول گشت به اندک مدت سرمایه و پول زیادی به دست آورد.

مرحوم احمد دیلمقانی تجارت قالی کرمانی را داشت وسیله او قالی‌های بسیار اعلی و ظریف بافته و آماده میگشت او قالی موجود را عدل بندی به امریکا و انگلیس و آلمان میفرستاد و چون قالی اوبی عیب و قشنگ و خوش نقش بود مشتری‌های زیادی در خارجه مخصوصاً در امریکا پیدا نمود.



عکس جوانی شادروان مرحوم
احمد دیلمقانی که در امریکا برداشته

مرحوم احمد دیلمقانی چون رونقی در کار خود دید و سفارشات زیادی به او میرسید کارخانه های خود را توسعه و زیاد نمود و غیر از شهر درزرنند و راور و ماهان و دهات دیگر کارخانه هائی دایر و تقریباً میتوانیم ادعا نماییم در آن عصر فرش کرمان را به انحصار خود در آورد و چون شهرت او همه جا پخش شد عده ای دیگر از مردم کرمان کارو کسب قبلی خود را رها نموده قالی بافی را انتخاب اتفاقاً آن اشخاص هم به اندک مدت ثروت هنگفتی از این راه به دست آوردند .

مرحوم احمد دیلمقانی چون رقیب و همکارهای زیادی پیدا نمود درصدد برآمد تا دست به کشاورزی و احداث باغهای پسته بزند و چون شهرستان زرنند و راور جهت پسته کاری مرغوب بود روی این اصل آن محل را انتخاب و شروع به احداث باغات وسیع و پسته کاری نمود و کم کم دهات بایر را خرید و آباد نمود و از این طریق ثروت و در آمد خوبی بدست آورد و به اندک زمان جزو مالکین بزرگ شهر کرمان در آمد و در یک موقع آنقدر در آمد زیاد تحصیل نمود که هیچکس در مقابل او نمی توانست عرض اندام نماید و مالکین عمده سابق پشت سر او قرار گرفتند و عده ای از روی حسادت به مخالفت با او برخاستند ولی جرأت آن را که به ظاهر با او وارد دعوا شوند نداشتند به لحاظ آنکه

احمد دیلمقانی چون دستی باز و به پول و قالی و پسته اهمیتی نمیداد و همیشه به فقرا و بی بضاعتها کمک مینمود طرفداران زیاد داشت .

میگویند در يك موقع با عده ای از مالکین بزرگ سرملکی دعوائی داشت و آنها بی بیچ قیمت حاضر به سازش با او نبودند در یکروز تعطیل از همه آنها خواست تا در باغ احمد آباد نزد او بیایند تا شاید اصلاح شود آن عده چون جمع شدند احمد هر چه به آنها پیش نهاد نمود قبول ننموده و دنبال بهانه بودند مرحوم دیلمقانی چون از دست آنها به ستوه آمده بود و موقع را مناسب دید به رعیت و باغبانهای خود دستور داد تا آن عده را طناب پیچ نموده و در طویله اسب برده و گاه جلو آنها ریخته و با چوب و شلاق بزنند تا آنکه مانند حیوانات از آن گاه تناول کنند و چون آزاد شدند با داد و فریاد زیاد شکایت به استاندار وقت نمودند استاندار قبلا از بذل و بخشش دیلمقانی بر خوردار شده بود به نصیحت آنها پرداخت و آنها را حاضر نمود تا با احمد آشتی و اصلاح نمایند .

مرحوم دیلمقانی صفت پلنگ را داشت و هیچکس را بالای دست خود نمی توانست ببیند روی این مرام بود که عده ای با اوسخت دشمن شده و مخفیانه جلسه تشکیل داده و در آن جلسه هم قسم شدند تا دیلمقانی را بهر طریق که ممکن شود از بین ببرند و پولهای زیادی روهم گذارده به چهار نفر از الواط و اشرار دادند و آنها را وادار نمودند تا در بین راه زرنده کرمان جلو او را گرفته و با گلوله تفنگ او را هلاک سازند .

مرحوم احمد دیلمقانی از همه جا بی خبر سوار به ماشین شخصی شده به اتفاق دو نفر از بسته گان خود بطرف کرمان حرکت مینماید دزدان که تحریک شده و قصد قتل او را داشتند در بین راه که جای مناسبی جهت این کار شوم بود انتخاب و کمین مینمایند و چون ماشین به آن محل میرسد اول تیرزده و طایرها را خالی مینمایند راننده می گوید این ها دزد هستند و باید با همین حال برویم تا از خطر بگذریم ولی شادروان چون بخود مغرور بوده به راننده می گوید بایست من به آنها پول می دهم غیر از پول از من چه میخواهند راننده ماشین را خاموش چهار نفر دزدان مسلح جلو آمده خطاب به احمد دیلمقانی میگویند بیا پائین احمد با آنها میگویند اگر پول میخواهید همراه دارم چه مبلغ لازم است بگیرید دنبال کار خود بروید .

یکی از آنها میگوید ما آمده ایم تا تو را خلاص کنیم و اگر تمام ثروت خودت را

بدهی غیر ممکن است بگذاریم زنده بمانی چون قسم خورده ایم .

احمد دیلمقانی دو نفر از آنها را می شناسد خطاب بآن دو نفر میگوید مگر شما نبودید که من بشما پول گندم و فلان فلان دادم الحال این سزای نیکی است یکی از آن دزدان که خیلی هناك بی شرم بوده قندان تفنگها را بفرق احمد زده و فحاشی نموده بر فقا میگوید چرا معطل هستید احمد میگوید حال که تقدیر این طریق پیش آمد و من باید بمیرم بگذارید یک سیگار بکشم یکی از آنها سیگار او را آتش میزند در حال کشیدن سیگار بوده که تیر بقلب و مغز او خالی نموده و نقش زمین میگردد دزدان چون مطمئن میشوند که احمد خلاص شد راننده و دو نفر دیگر را که قبلاشانه های آنها را بسته بودند عقب تر برده داخل چاه کوچکی که عمق زیادی نداشته آنها را می اندازند و متواری میشوند صبح که روشن میشود و کاروان هائی در آمدورفت بودند چون این منظره و حشتناک را می بینند خبر بکرمان وزرند میدهند و چون از طرف پاسگاه می آیند و آن سه نفر که عقب تر در چاه بوده بیرون می آورند آنها شرح قضیه را بیان کردند خلاصه جسد آن مرحوم را بکرمان حمل تمام دکا کین بسته و مردم جمع شده باناله و سینه زدن و عزاداری مفصلی نعرش آن شادروان را بمسجد صاحب الزمان برده بخاک می سپارند .

احمد دیلمقانی چون فرزندی نداشت تمام ثروت و املاک او بپسر او خواهرانش رسید و چون قبلا خیال داشت مریضخانه مجهزی بسازد و حتی زمین آن را خریده و آماده نموده بود مرحوم محمد ارجمند به وارث گفت چون من خیال دارم مریضخانه بسازم شما خوب است بجای مریضخانه پرورشگاهی بسازید وارث قبول نمودند و باغ مسکونی آن مرحوم را که در محل زریف واقع بود جهت نگاهداری و محل پرورشگاه تشخیص دادند و آنرا بنام دیلمقانی نام گذاری نمودند و جهت هزینه و نگاهداری و تربیت اطفال چند ملک از املاک آن مرحوم را وقف نمودند .

این املاک عبارت هستند از احمد آباد و علی آباد که به همت خود آن شادروان در شهرستان زرند احداث و آباد شده اند و استاندار وقت و رئیس دادگستری و فرهنگ و چند نفر از اکابر کرمان همیشه اوقات بامور آن دخالت و نظارت دارند و در حال حاضر زیر نظر و مدیریت آقای عبدالله دهش اداره میشود .

صحنه کشته شدن شادروان احمد دیلمقانی را آقای صنعتی مجسمه ساز و نقاش مشهور

که قبلا یادی از او شد نقاشی و درسالون پرورشگاه به معرض نمایش گذارده شده که در حقیقت جالب و دیدنی است .

قتل دیلمقانی در مرداد ۱۳۲۲ اتفاق افتاد از طرف دولت قاتلین تعقیب و بمجازات رسیدند و اشخاصیکه محرك بودند آنها نیز بمکافات الهی دچار و هر کدام سر نوشت شومی پیدا کردند .

پرورشگاه مشتاق

شادروان مرحوم اروندی واعظ معروف و آقای احمد طاهری و مرحوم ماشاءالله مخترع و آقای محمدعلی یاسائی که از افراد نیکوکار و خیر کرمان بودند در صد بر آمدند تا در محل باغ مشتاقیه پرورشگاهی بنام مشتاق تأسیس نمایند و چون منظور آنها از این عمل خیر خواهانه کمک به اطفال یتیم و بی بضاعت بود استاندار وقت و اداره اوقاف کرمان هم باین عمل موافقت نمودند و در سال ۱۳۲۳ این پرورشگاه به همت اشخاص فوق الذکر بوجود آمد و چون شادروان ماشاءالله مخترع متصدی و متولی موقوفه مشتاق بود و این موقوفه در آمد زیادی نداشت تا بتوان از عهده هزینه پرورشگاه بر آید باین لحاظ خود آقای مخترع بیشتر هزینه آن پرورشگاه را از در آمد شخصی خود تأمین مینمود و چون شغل اصلی او نجاری بود تمام درب و پنجره و تختخواب و میز و صندلی این پرورشگاه را خود او ساخته و برایگان در اختیار پرورشگاه گذارده است و چون روح حضرت مشتاق هم در این عمل خیر راضی بود اشکالات مرتفع مردم خیر کرمان هر کدام به همت خود کمک هائی باین پرورشگاه نمودند تا آنکه توانست از عده ای در حدود صد و بیست نفر اطفال یتیم و بی بضاعت نگاهداری و آنها را تعلیم و تربیت نماید و بتدریج سعی شد تا بر در آمد موقوفه آن افزوده شود و در چند سال پیش گرما به مدرن وصل بهمین پرورشگاه ساخته شد و در آمد و اجاره آن به پرورشگاه داده میشود .

این گرما به به مشتاق نامیده میشود با همه این احوال در آمد ثابتی این پرورشگاه ندارد و علاقه مندان به امور خیریه باید با این پرورشگاه همکاری و کمک خود را دریغ نفرمایند تا در آتیه بتواند از عده بیشتر از اطفال یتیم نگاهداری و پرستاری فرماید .

بیوگرافی مؤسس بیمارستان ارجمند کرمان حاج محمد ارجمند

شادروان مرحوم حاج محمد ارجمند کرمانی فرزند حاجی آقا جعفر خواجه خضری است او یکی از مردان نیکوکار و خیر کرمانی است شغل اصلی او تجارت قالی و باغداری و پسته کاری بوده در بین بازرگانان قالی کرمان بخوش نامی و بلند همتی مشهور و معروف است و سعی و افری در تهیه قالی های ظریف و بسیار اعلی کرمان داشت بهمین لحاظ به او لقب سلطان قالی داده بودند چنانچه در جلد اول همین تاریخ نوشتیم قالی کرمان در بازارهای اروپا و امریکا از جهت ظرافت و محکمی و یک رنگی درجه اول و مقامی بسیار عالی یافته بود و تجارتخانه های فرش دنیا برای خرید قالی های کرمان رقابت مینمودند و سیل لیره و دلار



شادروان مرحوم حاج محمد ارجمند

جهت خرید قالی های کرمان بطرف این شهر تاریخی روان بود و تجار این متاع سود هنگفتی میبرد و به اندک مدت ثروت زیادی از باغ و خانه و مستغلات و غیره پیدا مینمود و چون عده ای از کارگران زیر دست وضع کار فرمایان خود را آنچنان دیدند بخیال افتادند تا خود دستگاه قالی بافی دایر و سودی را که کار فرما میبرد خود به جیب زنند روی این اصل رقابت زیادی در این کار روی داد و از طرفی قالی بافان جدید سرمایه زیادی نداشتند تا بتوانند پشم و ریس قالی را یکجا خریداری نمایند و مجبور بودند کالای قالی را بتدریج خریداری

و بکار برند در نتیجه قالی‌های آنها دورنگ و کدر و معیوب میشد. این قسم قالی چون به بازارهای خارج از کشور رسید کم‌کم رونق و مرغوبی قالی کرمان از بین رفت و مقام اولی را از دست داد با این وصف بازرگانان قدیم فرش کرمان روحیه خود را از دست نداده سعی داشتند تا قالی معیوب بافته نشود.

از آنجمله شادروان مرحوم محمد ارجمند از تاجرهای قدیم قالی کرمان بود که تمام اوقات مواظبت و سعی زیاد مینمود تا در کار گاه‌های او قالی معیوب بافته نشود و مزد کارگر را زیاد میداد و همیشه او را راضی نگاه میداشت و فقط از او میخواست تا در بافت و تهیه قالی سهل‌انگاری ننماید باین واسطه قالی ارجمند کرمان شهرت جهانی یافت و تا اندازه‌ای آبروی فرش کرمان را حفظ نمود و نگذارد شهرت خود را از دست بدهد.

مرحوم حاج محمد ارجمند مردی مال‌اندیش و مهربان و متواضع بود و از کمک به فقیران و زیردستان دریغ نداشت و چون دارای چنین اخلاق حسنه بود همه مردم کرمان او را دوست داشته و احترام می‌گذاشتند. شادروان در حیات خود از ثروت شخصی خود در کرمان مریم‌بخانه مدرنی احداث و یکی از کترهای آلمانی بنام هرمان که در جراحی بسیار عامل و چابک و فهمیده بود استخدام و مدیریت و سرپرستی مریم‌بخانه را با او واگذار نمود و الحق و الانصاف این دکتر مریم‌بخانه را به طرز آبرومندی اداره و شهرت او در تمام بلاد کرمان و سایر شهرستانهای ایران پیچید و مریض‌هایی از شیراز و یزد و اصفهان جهت مداوا روی باین مریم‌بخانه می‌آوردند و پس از بهبودی بمحل خود مراجعت مینمودند.

مرحوم ارجمند در اواخر عمر مریض و چون در ایران معالجه نشد به امریکا رفت متأسفانه در آنجا هم معالجه نشد و بر حمت حق پیوست و در حین فوت وصیت نمود تا جسد او را به کرمان برده بخاک سپارند و چون نعش او را با هواپیما به کرمان آوردند عده‌ای از روحانیون و رجال شهر و عده بیشماری از مردم پیش‌واژ جنازه رفته با تشریفات مفصل جسد آن شادروان را در خلوت مریم‌بخانه که خود آن مرحوم مؤسس آن بود بخاک سپردند رحمة الله علیه.

طبی مجهز و از مریض‌ها در مقابل وجه ناچیزی پرستاری و نگاهداری مینمایند تا بهبودی یابند و برای نگاهداری و از بین نرفتن این آثار خیریه املاکی وقف نموده است .
از پذیرش گاه و درمانگاه بیشتر افراد مسیحی و زردشتی و بهائی استفاده می نمایند .

یکی دیگر از افراد نیکوکار زردشتی اردشیر همتی است این شخص کورد کستان همتی و استودیو ورزش و عمارتی جهت کبقرانس و انجمن نمودن زردشتی ها ساخته که بطریق رایگان جهت استفاده اطفال و جمعیت زردشتی های کرمانی در اختیار آن ها گذارده است و افراد نیکوکار دیگر در بین جمعیت زردشتی های کرمان میباشند و چون به هویت کامل آنها آشنائی نداشتیم از ذکر نام آنها صرف نظر شد و چنانچه در این راه ما را یاری نموده و هویت آنها را معلوم و ارسال دارند ممنون و متشکر شده و به نام خود آنها درج مینمائیم .

چنانچه نگارنده از هویت و نیکو کاری آقای حاج محمد تقی امراللهی اطلاع نداشتم آقای جواد امراللهی فرزند برادر ایشان بما کمک نموده و شرح حال آن شادروان را برای بنده ارسال که عیناً در این جا درج میشود . مرحوم حاج محمد تقی امراللهی که اجداد او اهل یزد ولی در کرمان متوطن بوده و به شغل تجارت مشغول بوده اند شادروان محمد تقی يك عمر به کسب حلال تجارت مشغول و با کمال راستی و انصاف و درست کاری عمل نمود در زمان حیات خود از هیچ گونه خدمات اجتماعی فروگذار ننمود او در حقیقت مردی دین باور و متقی و متدین بود .

در روز عید غدیر همه ساله سفره داشت و مردم فقیر را دعوت مینمود و ناهار مفصلی به آنها میداد همچنین در ایام ماه مبارك رمضان جهت افطار از عده ای دعوت و تمام سی روز ماه مبارك را افطاری میداد .

در بخش شهداد آثار خیریه از جمله حوض انبار و کاروان سرائی ساخته بانضمام دو حمام یکی مردانه و دیگری زنانه و نیز در راه راور يك کاروانسرا و حوض انبار جهت مسافران مخصوصاً زوار مشهد ساخته است . در شهر کرمان حوض انباری ساخته که بحوض حاج محمد تقی مشهور و در سمت جنوبی خیابان شاهپور واقع شده بود و در حال حاضر چون از حوض انبار استفاده نمی شود خانه وصل به آن را واگذار به سجادیه شده تا جهت

درمانگاه و پرستاری مریض‌ها ساخته‌شود و نیز کاروان‌سرای حاج محمدتقی در کرمان از بناهای اوست که اکنون مخمل پرستاری فقرا شده است .

زیارت گاه‌ها یا مقبره‌هایی که مورد احترام مردم در کرمان است

مقبره شاه نعمت الله ولی که از عرفای مشهور قرن هفتم و صاحب کراماتی بود در قصبه ماهان کرمان واقع است که جهت تجلیل از روح آن مرحوم حکام و سلاطین هر عصر و زمان بر آرامگاه آن حضرت قبه و بارگاه و عمارت و صحن‌هایی ساخته و بر زیبایی آن حرم افزوده اند تا به صورت امروز درآمده و غیر از آرامگاه حضرت شاه نعمت الله قبرسید خلیل و سید ابراهیم که از پسران آن سرور میباشند در همین حرم در جوار پدرشان میباشد و نیز در حجرات و صحن حرم بعضی از حکام و اکابر کرمان دفن شده‌اند و چون شرح حال شاه نعمت الله ولی در جلد اول آورده شد در این جا مختصر آ از حرم و آرامگاه او تذکری میدهم .

خلاصه چون حضرت شاه نعمت الله مریدهایی در اصفهان و تبریز و سایر بلاد ایران و حتی در هندوستان و مصر و ترکیه دارد که بعضی از آنها جهت زیارت آرامگاه آن سرور به ماهان آمده و به زیارت میپردازند، بعضی مواقع دیک جوش که نوعی گوشت گوسفند و چون با آداب خاص پخته میشود بسیار لذیذ و خوش مزه است میدهند و نذرهایی نموده اثارهایی از جمله چراغ و پرده و قالیچه و اشیاء دیگر همراه آورده تقدیم میدارند .

در ماهان و دهات اطراف املاک مزروعی قابلی میباشد که در آمد آنها وقف نگاهداری حرم و آب و آتش دادن به مردم است و در روز عید غدیر متولی حرم وظیفه دارد تا سفره عید غدیر بدهد و روز قبل از عید از استاندار وقت و رؤسای ادارات و اکابر صوفیه دعوت مینماید تا جهت صرف ناهار در سالون آستانه حضور بهم رسانند و جهت دعوت شده گان غذا های گوناگونی از پلو و آب گوشت و خورشتهای مختلف پخته و آماده مینمایند و مهمانان پس از صرف ناهار و کمی استراحت جهت زیارت به حرم میروند و پس از زیارت در صحن حرم اجتماع نموده عدهای سخنرانی و بعضی ها اشعاریکه در مدح علی عایه السلام و مناسب عید غدیر ساخته اند در آن اجتماع قرائت و مجلس باسلام و صلوات و درود به علی علیه السلام خاتمه میپذیرد .

مقبره شیخ علی بابا درسه گنج ماهان

سه گنج ماهان دهکده‌ای است کوهستانی که پیشتر آب ماهان از آن محل سرچشمه گرفته و بسیار خنک و هوایی لطیف و نشاط آور دارد مقبره شیخ علی بابا که عارفی مشهور و ار شاگردان خاص حضرت شاه نعمت‌الله ولی بوده در وسط این دهکده قرار دارد و آرامگاه شیخ دارای قبه رفیع و صحن و حجراتی است که در بعضی از آنها اشخاصی را که اسم و رسمی داشته اند دفن نموده اند و زوارهاییکه به ماهان می‌آیند به این مکان آمده و زیارتی هم از آرامگاه شیخ علی بابا مینمایند و چون شیخ دارای صفای باطن و اخلاقی حمیده بوده بعضی مواقع کراماتی از او ظاهر میشود چنانچه بین مردم همان محل شایع است میگویند خانم یکی از افسران عالی رتبه که حامله نمیشده و برای آوردن فرزند بهد کترهای آلمان مراجعه و نتیجه نگرفته بود چون شوهر او از در اویش شاه نعمت‌اللهی بوده از تهران مرخصی گرفته به اتفاق خانم جهت زیارت آرامگاه حضرت شاه نعمت‌الله به ماهان می‌آید و نیز از ماهان به سه گنج آمده و زیارتی هم از مقبره شیخ علی بابا می‌کنند دخیل شیخ شده و نذر



مزار شیخ علی بابا درسه گنج ماهان
عکس مؤلف در وسط دیده میشود

مینماید چنانچه حامله شود مقبره و عمارت شیخرا تعمیر کند اتفاقاً در مراجعت حامله شده و اولادی میآورد شوهر او با اتفاق خودخانم به سه گنج آمده و استاد و عمله آورده حرم را تعمیر و یک جفت قالی کرمانی به انضمام یک کارخانه کوچک برق که قادر است فقط همان حرم شیخرا روشن نماید تقدیم مینمایند .

مزار شاهزاده حسین در چوپار کرمان

چنانچه بین مردم شایع است و در بعضی از تواریخ سابق نوشته شده شاهزاده حسین فرزند حضرت امام موسی کاظم علیه السلام امام هفتم شیعیان و برادر حضرت امام رضا علیه السلام است .

این شاهزاده از ظلم مأمورین عباسی به ایران آمد و پس از رحلت حضرت رضا علیه السلام از بیم جان خود متواری تا آنکه به چوپار کرمان رسید. در این قصبه مأمورین و دست - نشانده گان عباسی آن حضرت را شناختند و مردم عوام را تحریک نمودند تا آن امامزاده را شهید نمایند .

حضرت شاهزاده حسین چون می فهمد که قصد جان او را دارند متواری شده و در شکاف درختی پنهان میشود مردم هجوم آورده و از او میخواهند تا از درون تنه درخت بیرون آید شاهزاده به دستور آن عده توجهی ننموده و هر چه اصرار مینمایند بیرون نمی آید آن عده اراهی آورده و تنه درخت را می برند و چون شاهزاده در درون تنه درخت پنهان شده بود اراه پس از بریدن قسمتی از تنه درخت به گردن شاهزاده میرسد و چون ازدحام و داد و فریاد مردم زیاد بوده آه و ناله آن مظلوم از درون درخت به گوش عوام میرسد و همین طریق میبرند یکدفعه متوجه میشوند که خون از بریدگی درخت بیرون آمد اراه را بیرون می آورند و بالاتر آن را می برند تا تنه دو نصف می شود و می بینند اراه گردن آن شاهزاده را بریده و جان به جان آفرین تسلیم نموده است آن مردم از کرده پشیمان میشوند ولی پشیمانی و ندامت چه سود آن شاهزاده به آن طرز فجیع شهید شده بود پس جسد او را غسل میدهند و کفن کرده به آداب دفن مینمایند و بر قبر او عمارتی میسازند و مردم احترامی قائل میشوند و قرن ها میگذرد و نمی گذارند آثار آن قبر از بین برود

تا آنکه در زمان شاه عباس کبیر قبه و ضریحی بر آن قبر میسازند و پس از آن باز در زمان محمد اسماعیل خان و کیل الملک چون آن قبه و عمارت روی به ویرانی گذارده بود مرحوم و کیل الملک دستور میدهد تا قبه را تعمیر و اطراف آن را رواق و صحن بسازند و املاکی را هم وقف بر نگاهداری آن قبه و آرامگاه مینمایند از آن عصر به بعد این آرامگاه مورد نظر و احترام مردم قرار میگیرد و در حال حاضر ایام سوگواری عاشورا و روزهای عید غدیر و اعیاد مذهبی دیگر عده زیادی از دهات اطراف و شهر کرمان جهت زیارت و فاتحه خوانی و عزاداری به این حرم آمده و زیارت و عزاداری مفصلی می نمایند و گاهی اوقات مردم چون به مشکلی دچار می شوند نذر مینمایند تا چنانچه حل مشکل شود جهت آن شاهزاده نذر و هدیه تقدیم دارند و اثاثیه و اشیائی که هم اکنون در مزار آن شاهزاده است از همین راه جمع آوری شده است .

آرامگاه این امامزاده در وسط چوپار روی جلندی قرار دارد و اطراف آن مدرسه و کارخانه برق و دکاکین قرار دارد و روبروی حرم باغ و فلکه ملی قرار دارد و در ایام تابستان هوایی معتدل و خنک دارد و چنانچه شهرداری چوپار توجه بیشتری مبذول دارد زوار زیادتری به چوپار می آید و این قصبه اهمیت بیشتری پیدا می نماید .

مقبره شیخ علی گوهر واقع در اراضی رق آباد کرمان

شیخ علی گوهر یکی از شاگردان ممتاز شاه نعمت الله ولی است. حضرت شاه، شیخ گوهر را بیش از حد احترام و محبتی مخصوص به او داشت بعضی از مریدان چون لطف و محبت بی حد شاه را نسبت به شیخ علی دیدند بر او حسد نموده و با او دشمنی آغاز نمودند و تهمت هائی ناروا بر او بسته و بدگویی هائی از او به شاه نعمت الله گفتند آن حضرت در جواب آنها گفت من شیخ علی را آزمایش و تا کنون از او خلافتی ندیدم دشمنان دست بردار نبوده و باز در گوشه و کنار مذمت هائی از شیخ علی نمودند شاه نعمت الله به آنها گفت شما دست از دشمنی بر این شیخ برنمیدارید در صورتیکه او از همه شما بهتر و باصفا تر است و باشد تا در یک موقع معین بر شما نیکی او را ثابت نمایم .

مدتی از این قضیه گذشت یکروز حضرت شاه نعمت الله همه مریدان و شاگردان را

به نزد خود فرا خواند و چون همگی در خانقاه او جمع شدند روی به آن جماعت نمود و گفت شماها کم و بیش اطلاع دارید که فرزند من سید خلیل الله مدت هاست مریض و رنجور است و آنچه دوا داده ایم بهتر نشده و اکنون یکی از اطبای حاذق طبابت نموده تا نوعی سنگ که فقط در یکی از کوههای هندوستان بدست می آید و بس سائیده و با گلاب حل نموده به او بخورانیم تا بهبودی یابد الحال از یکی دو نفر از شماها میخواهم تا قبول این زحمت و رنج سفر را بخود هموار ساخته و به هندوستان روید و این گوهر را که مشخصات آن را در نسخه ای نوشته ایم بدست آورده بیاورید و هر کدام از شماها داوطلب این سفر پر مشقت میباشید از جای بلند شوید مریدها همگی نگاهی بهم نموده و هیچکدام از جای بر نخاستند مگر شیخ علی باروئی باز و خندان از جای برخاسته عرض کرد مولانا من برای رفتن به هندوستان و آوردن این گوهر حاضرم . شاه نعمت الله گفت شیخ علی از تو ممنون و متشکرم ولی میدانی از این جا تا هندوستان راهی بس دور و دراز است و انگهی خطرات مهمی در این سفر هست که انسانی را به مرگ و نیستی نزدیک مینماید

شیخ علی جواب داد :

جان چه قابل که فدای قدم دوست شود این متاعی است که هر بی سروپائی دارد

شاه نعمت الله گفت رحمت حق بر تو ارزانی باد من تورا از این دستور معاف میدارم و شفای فرزندم را از سنگ نخواسته بلکه از خدای متعال میخواهم و از این دستور خواستم آزمایشی کنم و الحال معلوم گشت که دوستی و محبت توفیق به زبانت نیست و در باطن و قلب تو همان گوهر شفا بخش موجود است که ما طالب آن هستیم بنابراین دعا نما تا خداوند فرزند مرا شفا بخشد .

دشمنان شیخ علی در آن مجلس متوجه شدند که محبت و لطف شاه نعمت الله نسبت به شیخ علی به چه سبب بوده پس کینه او را از دل بیرون نمودند و شیخ علی از آن روز بعد به شیخ علی گوهری مشهور و معروف گشت .

این بود شرح مختصری از احوالات این شیخ نیک سیرت و چون فوت نمود جسد او را در حومه شهر کرمان که دهکده ای است بنام رق آباد یاریگ آباد دفن نمودند و در حال حاضر بر آرامگاه او عمارت و ضریحی چوبی ساخته و مردم آن محل شمع روشن نموده و از روح پاک و صفای باطن این شیخ مدد خواسته و حوائج شرعی آنها بر آورده

میشود و مسافت آرامگاه تا وسط شهر کرمان بیش از سه کیلومتر نیست و اطراف آرامگاه آبادی زیاد و خانه‌های متعددی ساخته و جمعیت زیادی در محل ساکن میباشند و آن حدود به محل شیخ علی گوهری معروف شده است .

آرامگاه شیخ شهاب در فریزن کرمان

شیخ شهاب از مریدان خاص شاه نعمت‌الله ولی است و معاصر و هم‌درس با شیخ علی گوهری بوده وی در سن جوانی فوت مینماید .

شیخ شهاب معلومات کفافی نزد شاه نعمت‌الله و سایرین فرا گرفته و تعبیر خواب مینموده و در علم نجوم و ستاره‌شناسی دست داشته و از شعر و شاعری هم بی‌نصیب نبوده حضرت شاه به او ارادت و لطفی داشته آرامگاه او در اراضی فریزن کرمان در محلی است که در موقع آباد بودن آن دهکده آب آن که از قناتی جریان داشت در این محل ظاهر و از آب آن استفاده می‌شد و در حال حاضر آب آن دهکده قریب سی و پنج سال است خشک و بایر شده .

خلاصه آرامگاه شیخ شهاب در همین محل که تذکر دادیم میباشد و در موقعیکه آب فریزن جریان داشت از محل‌های خوش آب و هوای کرمان بود و در ایام بهار و تابستان همیشه اوقات خانواده‌هایی از زردشتی و مسلمان جهت سفره دادن جهت دختر شاه پریان در این محل آمده و چند روز می‌ماندند و بوی خوش که از عادات بعضی از مردم است مینمودند در حال حاضر نیز بعضی به آن اعتقاد دارند و در فصل گل سرخ آن را بجای می‌آورند و چنانچه تذکر دادم در اطایق خلوت سفره‌ای پهن مینمایند که از تمام خوراکی‌ها مخصوصاً مرغ پریان و خوراک‌های لذیذ دیگر در آن می‌گذارند و پیرزن‌هایی هستند که به این عمل وارد و دعا‌های مخصوصی جهت صاحب سفره می‌خوانند و از دختر شاه پریان میخواهند که از خوراکی‌های آن سفره تبرک نماید و از این عمل میخواهند تا دختر شاه پریان و ارواح طیبه به صاحب سفره و خانواده او خوشی و تندرستی و سعادت بدهند به این عمل سفره سبزی هم میگویند و مرحوم میرزا قاسم ادیب کرمانی جهت سفره سبزی و عادات بآن کتاب منظومی تألیف نموده که بنام سفره سبزی کردن قبله عالم معروف است .

خلاصه در این محل که آرامگاه شیخ شهاب است سفره سبزی مینمودند و غیر از دادن سفره بر آرامگاه شیخ شمع روشن و از روح پاک و صفای باطن این شیخ مدد می خواستند .

نگارنده در موقعیکه این محل آب داشت بادوسه تن ازدوستان جهت دیدن و فاتحه خواندن بر آرامگاه شیخ بر سره زار او ایستاده و مشغول فاتحه خواندن بودیم در همین اثنا رئیس فرهنگ وقت بایل تویسرکانی با میرزا اسمعیل مرآت که استاندار در آن موقع بود و به آثار باستانی و دیدن آنها اشتیاق داشت بادوسه نفر دیگر وارد شدند ماها عقب تر رفته ایستادیم آقای مرآت چراغ قوه ای داشت روشن نمود و به دقت سنگ قبر شیخ را قرائت نمود و بیشتر جملات حک شده سنگ عربی بود می خواند و بفارسی ترجمه مینمود جملات دیگر بیاد من نیست و اما این موضوع که آقای مرآت گفت شیخ شهاب در سن سی و هفت سالگی فوت نموده است خوب بخاطر من مانده که آنرا نوشتم .

در حال حاضر آرامگاه شیخ شهاب روی به ویرانی است و عمارت آرامگاه ویران شده و آثار قبر و سنگ آرامگاه زیر خاکها رفته و چنانچه اداره باستان شناسی توصیه نموده و مختصر اعتباری جهت تعمیر و احیای این آرامگاه تعیین نماید جلو گیری از هجو و نابود شدن این آرامگاه باستانی بعمل می آید .

آرامگاه بابا کمال در اراضی سعیدی کرمان

بابا کمال یکی دیگر از شاگردان و مریدان خاص شاه نعمت الله ولی است و این اشخاص چهارتن بودند که صفای قلب داشته و از اشخاص نیک سیرت و ارادت محکمی به استاد خود حضرت شاه داشته اند و چنانچه تذکر دادیم یکی بنام شیخ علی بابا و یکی بنام شیخ علی گوهر و دیگری بنام شیخ شهاب و این یکی هم بنام بابا کمال نامیده می شود و نیز شیخ دیگری در بهرام جرد کرمان دفن است که به او شیخ علی کا کومی گویند اهل شیراز بوده بکرمان آمده و نیز شاه نعمت الله باین پنج نفر لطف و محبت خاصی داشته بابا کمال مسن تر از آن چهار نفر بوده و گویا عمر او به صد و بیست سال میرسد که بر حمت خدا میرود .

بابا کمال به زهد و تقوی مشهور و بیشتر اوقات به تنهایی در غارهای کرمان بسر برده

با مختصر غذائی زندگانی نموده و بیشتر ساعات شبانه روز را به عبادت و ذکر پروردگار مشغول بوده لباس او منحصر بدوپیراهن بلند بوده که یکی پشمی و دیگری از کرباس بوده پیراهن پشمی را در زمستان و ایام سرد می پوشیده و پیراهن کرباس را در تابستان و هوای گرم به خود میگرفته و مریدها و شاگردانی داشته که به خانقاه کوچک او آمده و از معلومات او پند میگرفتند .

بابا کمال در علم طب و دکتری دست داشته و مریض هائی که جهت حکمت نزد او می آمدند بدون گرفتن حق طبابت آنها را معاینه و دوا میداد و بیشتر دواجات را خود او از کوهستان تهیه و برای مریض ها مجانی میداد از او سؤال نمودند طول عمر و سلامت زیستن از چه خیزد جواب داد در یک هوا زیست نمودن یعنی در تابستان که هوا بشدت گرمی میرسد به کوهستان و دهکده هائی که هوای آن خنک و ملایم باشد رفتن و در آن محل زندگانی نمودن و در زمستان که هوا سرد و یخبندان است به گرمسیر رفتن و در آن جا ماندن و خوراک های طبیعی مانند شیر و ماست و پنیر خوردن و نیز خود بابا کمال بهمین رویه زندگانی می نمود در زمستان که هوا سرد بود به خبیص کرمان که قصبه ایست گرمسیری می رفته و در اواخر اردی بهشت که هوا گرم میشده به دامنه های کوه سعیدی و سیرچ و بلبلوئی و ماهان و سه گنج می آمده و به جمع آوری دواجات گیاهی می پرداخته .

بابا کمال در سن صد و چند سالگی بانشاط و چابک بوده و بیشتر جاها که میرفته پیاده و به طریق سیر و سیاحت میرفته .

بابا کمال در سن صد و بیست سالگی جهان را وداع و به سرای آخرت میشتابد جسد او را در اراضی سعیدی نزدیک آسیاب که محلی خوش آب و هواست بخاک میسپارند و در حال حاضر بر آرامگاه او عمارت نموده و حجره هائی بر اطراف قبر او ساخته اند و در تابستان و ایام بهار خانواده هائی که می خواهند گردش رفته و از هوای لطیف و خنک استفاده نمایند باین محل می آیند و ضمن گردش و تفریح از این پیر روشن ضمیر و درویش باصفا زیارتی مینمایند و بعضی از خانواده های زردشتی و مسلمان که به سفره سبزی که شرح آنرا نوشتیم اعتقاد دارند این محل را برای سفره دادن انتخاب مینمایند .

زیارتگاه عباس علی در چوپان محله کرمان

هویت عباس علی به درستی معین نیست و بعضی از مردم عوام فکر مینمایند عباس علی یعنی همان حضرت عباس که فرزند حضرت علی علیه السلام بوده و در کر بلا شهید گشته رأس آن حضرت را به این محل آورده دفن نموده اند ولی این مطلب صحیح نیست و هیچگونه سند تاریخی که دال بر صحت این مطالب داشته باشد موجود نیست و چنانچه نسبت به هویت عباس علی از بعضی از دانشمندان و تاریخدانها سؤال شد روایت‌های مختلف بیان نموده گروهی میگویند در این محل مقبره‌ای نیست گذرگاه حضرت عباس بوده و در اثر خواب‌هایی که بعضی از زهاد دیده اند این محل مقدس شناخته شده و بعضی‌ها روایت‌های دیگر مینمایند که همگی بی اساس و باورشدنی نیست و سند تاریخی هم ندارد و صحیح آن روایات و مطالب زیر است که هم سند تاریخی دارد و هم میبایست حقیقت داشته باشد.

میگویند موقعی که عباس میرزای ولیعهد جهت رسیدگی به مهمی بدستور فتحعلی شاه بکرمان می‌آید بواسطه خرابی‌های قبلی که در زمان آغا محمدخان رخ داده بود در داخل شهر عمارت و خانه خوبی که قابل مسکن نمودن ولیعهد و همراهان او باشد نبود و از طرفی بعضی امراض مسری از جمله وبا و طاعون در شهر شیوع داشت باین علت‌ها بود که ولیعهد دستور داد تاخیمه و خرگاه او را بیرون شهر در محلی خوش آب و هوا برپا نمایند و در آن عصر همین محل که الساعة به آن چوپان محله میگویند بواسطه جریان داشتن چند رشته قنات آب از جمله آب بهجرد و حسن آباد و شاه آباد و غیره بهتر از سایر اراضی حومه شهر بوده و خیمه و خرگاه ولیعهد را در همین اراضی برپا می‌نمایند و رسم پادشاهان و شاه زادگان قاجاریه آن بود که در سفر و حضر همه اوقات ملائی که هم مسائل دینی را بلد بود و هم میتوانست ذکر مصیبت کند و روضه بخواند همراه داشتند و در ایام هفته مخصوصاً شب‌های جمعه مجلسی ترتیب و ذکر مصیبت خامس آل عبا را بیان مینمودند.

همراه ولیعهد یکی از سادات طباطبائی تبریز بود که سمت روضه خوانی و مسئله گوئی را داشت اسم این آقا سید عباس فرزند سید علی تبریزی از سادات طباطبائی بود و گویا طبق عادات همیشه در شب جمعه آقای سید عباس مشغول ذکر مصیبت بود که در همان حال به

سکنه قلبی دوچار وفوت مینماید ولیعهد از این پیش آمد متأثر و چون ارادت مخصوص باین سیدواعظ داشته دستور میدهد تا جسد او را با احترام غسل و کفن نموده و در همان محل که ذکر مصیبت حسین بن علی علیه السلام را مینموده دفن نمایند و پس از دفن دستور میدهد تا عمارتی برزوی آرامگاه بسازند و یکنفر قاری قرآن اجیر نمایند تا بر سر آرامگاه آن سید قرائت قرآن نماید تا پدر و مادر و بسته گان سید اطلاع حاصل نموده و بعد هر طریق خواستند آرامگاه او را مرمت نمایند و موقعیکه ولیعهد از کرمان حرکت می نماید به حاکم کرمان دستور می دهد اولاً آداب هفته و چهارم میت را به طرزی عالی بر گذار و موقعی که بسته گان سید از تبریز می آیند به آنها احترام و وسائل راحتی آنها را فراهم سازند .

حاکم وقت به دستورات ولیعهد عمل آداب هفته و چهارم میت را آبرومندانه بر گزار و خرج سفره و وسائل دیگر را که مرسوم اموات است کفصل میدهد بطریقیکه در آن عصر در همه مجالس و محافل ذکر فوت عباس علی و خوبی صفات او را ذکر می کنند و چون خبر فوت نابهنگام او به تبریز میرسد برادر های میت با چند نفر از سادات بزرگ تبریز به کرمان آمده تازیارتی از میت خود بنمایند و قعیکه آنها وارد می شوند باز بتوصیه ولیعهد و دستور حاکم وقت مردم پیش واز می نمایند و برای میت احترام فوق العاده ای قائل میشوند عزاداری و سینه زنی بر سر آرامگاه او ترتیب میدهند و شمع و چراغ روشن میکنند بطریقیکه تا مدت ها این مرسومات متروک نمی شود و اقوام سید عباس علی برای روشن گذاردن آرامگاه او دکان و املاک مختصری خریده وقف مینمایند این عملیات گرچه در اول بطریق شخصی و خصوصی ترتیب یافت ولی بعدها جنبه عمومی پیدا نمود تا به صورت امروز در آمد و در حال حاضر آرامگاه عباس علی در داخل شهر واقع و اطراف آن خیابان های وسیع و خانه های مدرن و مدرسه و ادارات مهمی احداث شده و یکی از آن خیابان ها بنام عباس علی نام گذاری شده است و در سابق که دفن اموات آزاد بود مرده های اسم و رسم دار زیادی در صحن و حجرات مزار دفن مینمودند و چون آب حسن آباد از میان صحن مزار عباس علی میگذشت این صحن بواسطه آب هوای خوبی پیدا کرده و روزهای جمعه و ایام تعطیل جمعیت زیادی جهت زیارت و تفریح و فاتحه خوانی به این محل می آمدند و درویش ها معر که می بستند

و پرده الوان بدیوار آویزان مینمودند و صحنه‌ای بس تماشائی بوجود می‌آوردند و بعضی از مردم که نذرهای نموده و حوائج آنها بر آورده شده بود نذرهای خود را که شامل قالیچه و پرده و چادر نماز و جا نمازی و چیزهای دیگر بود آورده تقدیم خادم آرامگاه مینمودند و بعضی مواقعها مجلس روضه خوانی هم ترتیب می‌دهند که مردم بگریه و عزاداری مشغول میشوند.

خلاصه صاحب این مقبره یکی از سادات اصیل است که شجره او به ائمه اطهار می‌رسد و چون سیدی نجیب و دین باور و خدا پرست بوده این مقام به او عطا شده است.

مقبره سید علوی در خیابان شاهپور کرمان

چنانچه در جلد اول این تاریخ نوشتیم سید عبدالله علوی از سادات اصیل و بزرگوار رفسنجان بود که بکرمان آمده و مدرسی مدرسه گنجعلیخان را بر عهده می‌گیرد.

سید عبدالله علاوه بر احترام استادی و مدرسی چون سیدی بزرگوار و نجیب و دین باور بود میان مردم احترامی فوق العاده داشت و بعضی از مردم که به مشکلی دوچار میشدند و یا مریضی داشتند نذرهای مینمودند و چون حاجات آنها بر آورده می‌شد نذر خود را تقدیم سید مینمودند.

عادت سید آن بود چیزی را برای خود نگاه نمی‌داشت و هر چه مردم باو میدادند بفقرا و مساکین میداد. در فتنه آغامحمدخان کشته شد و خود آغامحمدخان او را باخنجر شهید کرده و چون سید را معرفی نمودند آغامحمدخان از کرده پشیمان شد و دیگر هم روی آسایش ندید تا کشته گردید.

خلاصه آغامحمدخان پس از ندامت از این عمل دستور داد تا جسد سید را به احترام دفن نمایند. افسران و اکابر لشکر آغامحمدخان نعش سید را غسل و کفن نموده و در تکیه جلو خانه سید که بیشتر ایام در آن روضه خوانی مینمود دفن نمودند و در حال حاضر آرامگاه او در طرف جنوب خیابان جنب مسجد حاج آقا علی واقع شده و مردم بر قبر او شمع روشن و فاتحه میخوانند و غیر از قبر خود سید چند قبر دیگر در جوار او هست که از اکابر

کرمان بوده اند و قفی مختصری دارد که جهت تعمیر و روشن داشتن آرامگاه وقف شده است و چون شرح حال سید در جلد اول آمده در این جا بیش از این تذکری نمیدهیم رحمة الله علیه .

مسجد بازار شاه و مقبره آتابک

مسجد بازار شاه از مساجد قدیمی شهر کرمان است که قریب به هشتصد سال قبل ساخته شده .

در این مسجد چاهی است که به آن چاه حضرت صاحب الزمان میگویند و هر کس از مسلمانها که با او ظلم‌هایی شده و مظلوم مانده و کسی بداد او نرسیده عریضه‌ای به حضرت صاحب الزمان که از نظرها مخفی است و هر موقع خداوند اجازه دهد ظاهر میشود و دنیا را پراز عدل و داد میفرماید میدهد تا بعرض او رسیدگی شود و رسم عریضه دادن بحضرت صاحب الزمان چنین است :

همیشه اوقات مخصوصاً روزهای دو شنبه و پنجشنبه یکی از سادات که جهت نوشتن عریضه بحضرت صاحب خوب با اطلاع میباشد در صحن مسجد در کوچه‌ای فرش کوچکی زیر پا گذارده و میز تحریر کوچکی هم جاو خود میگذارد . هر کدام از مسلمانان بخواهند عریضه بدهند باین سید محرر رجوع و او عریضه نوشته آن را در میان مقداری گل پاک گذارده و بدست عریضه دهنده میدهد و دعای مخصوصی دارد باو پند میدهد . آن شخص تکه گل که عریضه در وسط او قرار گرفته در دست گرفته سرچاه میرود و دعاهاییکه پند او داده اند میخواند و عریضه را در چاه میاندازد و عقیده دارد که آن عریضه بحضور امام علیه السلام رسیده و بعرض او رسیدگی میشود .

اتفاقاً اشخاصیکه از روی اعتقاد صاف و پاک این عمل را مینمایند گاهی مراد دیده و هر استدعائی نموده اند بر آورده شده است و همه ساله در نیمه شعبان که تولد حضرت صاحب الزمان علیه السلام است از طرف اهالی محل جشن و چراغانی مفصلی در مسجد بر گذار و از بعضی از اکابر و مردمان با ایمان دعوت میشود . به دعوت شده گان شربت و شیرینی میدهند و در پیرامون تولد امام زمان سخن رانی و اشعاریکه وسیله شعرای معاصر ساخته شده

قرائت میگردد

قبر خواجه اتابك كه شرح احوال آن در جلد اول گذشت در مجل بازار شاه كه وصل به مسجد است میباشد و مورخین سابق نوشته اند در این محل خانقاه و كاروان سزائی جهت استراحت مسافران ساخته شده بود و بانی این خانقاه اشعاری بهره ز بردیوار مناره باكاشی نصب و معنی آن اشعار دلالت بر آن می نموده كه در ساختمان این محوطه گنجی پنهان است و البته گنج هم بوده كه بانی آن جهت تعمیر این عمارت مخفی نموده و مردمان طماع برای یافتن آن گنج آثار و ستون و دیوار های عمارت را خراب و از بین برده اند و بعداً هم کسی در صدد احیا و تعمیر آن خانقاه و كاروانسرا بر نیامده و در حال حاضر آثار و خرابه های آن عمارت بر جای مانده ولی مقبره خود خواجه اتابك تا اندازه ای از دست برد و خراب شدن محفوظ مانده مردم بر سر مقبره خواجه اتابك شمع روشن نموده طلب حاجات مینمایند.

گنبد و بارگاه مشتاقعلی شاه و كوثر علی شاه در کرمان

شرح حال مشتاقعلی شاه در جلد اول آمد و لزومی ندارد باز نگاشته شود و اما چون آرامگاه آن شهید مورد احترام خاص و عام است و مردم زیارت نموده و شمع روشن مینمایند لازم بود تا تذکر مختصری بدهم .

مشتاقیه كه در ضلع جنوب شرقی فلکه مشتاقیه واقع شده یکی از آثار باستانی مهم کرمان است كه مقبره بیشتر از اكابر صوفیه در آن میباشد و در حال حاضر در بهترین محل شهر واقع شده و منظره بسیار زیبا و دلکش و باصفا دارد . در جنب آرامگاه مشتاق مقبره كوثر علی شاه و شیخ اسماعیل كه از مردان دین باور و متقی و پرهیزكار بودند واقع شده . در سابق حجرات مشتاقیه در تصرف درویش ها بود و اخیراً چون آن اطاقها را خراب و جای آن را فضای سبز و دیوار آهنی کشیده اند جائی نمانده تا فقرا بتوانند منزل نمایند و نیز چون شهر کرمان در مسیر راه زاهدان و تهران و بندر عباس و کرمان و تهران قرار گرفته همه روز عده ای از سیاحان خارجی باین شهر وارد و از محل های تاریخی و باستانی دیدن نموده عكس بر میدارند و چون این محل آثار باستانی مهمی دارد همیشه اوقات

عده‌ای از توریست های خارجی و مسافرین ایرانی که باین شهر وارد شده اند جمع و از این منظره زیبا و دیدنی عکس برداری مینمایند .

مشتاقیه علاوه بر آرامگاه مشتاقعلی شاه و بزرگان صوفیه دارای مسجد و مهرباب سرپوشیده‌ای میباشد که در بعضی مواقع مجلس فاتحه و ختم جهت اموات تازه گذشته در آن برگزار مینمایند و شب‌های جمعه و روزهای عید درب آرامگاه مشتاقعلی شاه باز است و عده زیادی جهت زیارت و فاتحه خوانی بآن محل می آیند .

مشتاقیه مستغلاتی دارد که وقف و درآمد آن باید خرج تعمیر و مرمت نمودن عمارت آن بشود ولی کلیه وقفیات آن تکافوی آن را ندارد و اداره باستان شناسی عهده دار تعمیرات و احیای این بنای معتبر میباشد .

مقبره شیخ حسین در کرمان

آرامگاه شیخ حسین در خیابان جوادیه روبروی گرمابه مشتاق واقع شده در سابق بیشتر اهالی کرمان اعتقاد مخصوصی باین شیخ بزرگوار داشتند و بر آرامگاه او شمع و چراغ روشن نموده طلب حاجات مینمودند و در حال حاضر چون جلو آرامگاه بدستور شهرداری فضای سبز درست شده و بیشتر ساعات درب آرامگاه بسته است مردم اطلاعی از آرامگاه شیخ حسین ندارند و فقط شب‌های جمعه و ایام قتل درب آرامگاه باز و عده‌ای جهت زیارت و شمع روشن نمودن و ذکر مصیبت می آیند .

هویت شیخ حسین بدستی معین نیست و گروهی میگویند این شیخ حسین همان شیخ برك باف بوده که در زمان حکومتی گنجعلیخان گنجی پیدا نموده و چون دختری باهوش و دانا داشته به پدرش پیش نهاد میکند تا آن گنج را به حکومت نشان دهد و شیخ حسین همین عمل را نمود و چون دختر شیخ حسین حامله بود و پسری آورده بود و شوهر دختر قبلا فوت کرده باین ملاحظه گنجعلی خان دختر شیخ حسین را به زنی میگیرد و اسم نوزاد را علیه‌ر دان میگذارند و چون میبایست وجود گنج و پیدا شدن آن را با اطلاع پادشاه وقت که شاه عباس کبیر بوده برسانند و البته شاه دستور میداد تمام وجوه آن گنج را به اصفهان ارسال دارند ، روی این اصل گنجعلی خان میخواست پول آن گنج از کرمان

خارج نشود و در همین شهر مصرف شود . به مشورت شیخ حسین آن خواب و دیدن خواجه خضر را طرح نموده به شاه عباس مینویسند و چون شاه عباس پادشاهی متدین و دین باور بوده دستور میدهد تا پول گنج هارا به مصرف آبادانی شهر کرمان می رسانند که همین طریق هم عمل میشود و در جلد اول این تاریخ شرح آن گنج و خواب دیدن خواجه خضر را بیان نموده ایم .

خلاصه بیشتر مورخین بر این عقیده اند که این شیخ حسین همان شیخ برك باف بوده که پس از فوت در این محل دفن و چون آدمی پرهیز کار و متقی و دین باور بوده مردم به او اخلاصی داشته بر آرامگاه او شمع و چراغ روشن و طلب حاجات مینمایند و گروهی عقیده دارند این شیخ بدست مغول ها کشته شده و در این محل دفن شده است و اما این مطلب صحت ندارد و صحیح نیست به لحاظ آنکه مغول ها بکرمان نیامدند و حکومت وقت با چنگیز خان از در صلح و صفا بیرون آمد و او هم کرمان را به همان حاکم واگذار و لشکریان او بکرمان نیامدند تا قتل و غارت نمایند .

مسجد صاحب الزمان در حومه کرمان

مسجد صاحب الزمان واقع درشش کیلومتری کرمان که در دامنه کوه واقع است سوابق تاریخی زیادی دارد .

چنانچه در مقدمه جلد اول همین تاریخ نوشتیم این محل دومین جائی است که شهر کرمان را در آن جا بنا نمودند و از آثار و علامات و خرابه هاییکه بجای مانده معین می شود قبل از ظهور اسلام شهر در این محل واقع بوده و حوض انبارهای آب که از زیر خاک ها پیدا میشود میرساند که در آن موقع جمعیت زیادی در این محل زندگانی مینمودند و پس از ظهور اسلام که اعراب مسلمان بر بلاد ایران دست یافتند مردم متفرق و آنها که دین اسلام را قبول نمودند جهت خود شهری جدید بنا نهادند و شهر قدیمی کم کم متروک گشت ولی زیارتگاه ها و آرامگاه ها که مورد پرستش و احترام مردم بود از بین نرفت و مردم تازه مسلمان و زردشتی هر دو علاقه به زیارت و توسل بآن مکان های مقدس داشتند . منتها هر دسته ای بنفع خود و روی مرام مذهبی خود به زیارتگاه ها احترام و دربارۀ آنها تعبیرهایی

مثلاً طاقی که هم اکنون به طاق علی مشهور و در آن با گچ سفید یا آهک یا علی بزرگی نوشته اند که از دور جلوه خاص و دور نمائی تماشائی دارد پیش از اسلام محل عبادتگاه زردشتیان و یا محل نشیمن موبدان بوده و از عمارتهای سنگی که پائین طاق ساخته اند و اکنون مخروبه شده معین است جهت پاس داران همین طاق ساخته اند و بعد از اسلام که مردم از این محل نقل مکان نمودند باز هم این طاق مورد احترام مردم بوده تا آنکه در موقع ظهور سلسله صفویه که مذهب شیعه در بلاد اسلام توسعه پیدا نمود و مذهب رسمی کشور قرار گرفت این طاق را بنام علی علیه السلام نام گذاری و مسجدی که در دامنه کوه واقع است بنام صاحب الزمان نامیده شد و در حال حاضر این محوطه گورستان شده و بیشتر اموات سرشناس و اسم و رسم دارا در همین محل دفن و قبل از آنکه قبرستان شود مکانی مقدس بوده و مردم نذرو حاجاتی که داشتند باین مکان روی می آوردند و الحال که قبرستان عمومی شده مردم توجه زیادتری باین محل پیدا نموده و بعضی ها تعمیرات و عمارت هائی بنا نموده اند و آقای نصرالله نظریان یکی از افراد نیکوکار در این محل مسجدی بنا نمود که نیم تمام و چون ساخته شود بر اهمیت این مکان می افزاید و یکی دیگر از کارهای بسیار مفید ساختن جنگل مصنوعی و کاشتن درخت و احداث فضای سبز است که آن هم به ابتکار آقای دکتر مظفر بقائی کرمانی و کمک مردم نیکوکار کرمان انجام پذیرفت و در حال حاضر وسیله تلمبه قسمت های پائین محوطه مسجد صاحب الزمان درخت کاری و سرسبز و هوای لطیفی با منظره عالی پیدا نموده و موضوع دیگر که بر اهمیت این مکان مقدس افزوده آرامگاه شادروان مرحوم حاج محمد رضا آیت الله کرمانی است که شرح حال آن مرحوم را قبلاً نوشتیم و بین مردم شایع است که در اراضی مسجد صاحب الزمان قریب صد و بیست پیغمبر دفن شده است و بهمین لحاظ بوده که مکانی مقدس و مورد احترام شناخته شده است و مردم قبل از اسلام نیز این محوطه را مکانی محترم میشناختند و بین مردم عوام شایع است در موضوع آب که حقیقت ندارد .

میگویند آب زاینده رود اصفهان قسمت عمده آن از کوه صاحب الزمان کرمان

سرچشمه و جریان پیدا میکند و برای این ادعا حکایت زیر را بیان مینمایند :

میگویند در زمان شاه عباس صفوی مردی چوپان در اثر زحمت و قناعت مقداری پول

جمع میکند و پول‌ها را به سکه‌های طلا تبدیل و چوب‌دستی خود را بطریقی میان آنرا خالی و سکه‌های طلا را در آن قرار میدهد و هیچ وقت آن چوب دستی را از خود دور نمی‌گذارد و یک روز مشاهده مینماید که بزغال‌های از گله جدا شده و در غاری که به آن سوراخ گفتار می‌گویند رفت و پس از ربع ساعتی برگشت که شکم او از خوردن علف پر شده بود چوپان فهمید که در این غار آب هست و در اثر رطوبت آب علف فراوان دارد پس به درون آن غار رفت تا جستجوئی کند موقعیکه به عقب غار رسید مشاهده نمود که رطوبت آب هست و علف فراوانی هم سبز شده و صدای جریان آب هم به گوشش میرسد با همان چوب دستی قسمتی از خاک و سنگ را عقب نمود سوراخی پیدا شد چوب‌دست را در سوراخ نمود تا امتحان کند که آیا آب هست یا نه و چون چوب دست را تا آخر در آن سوراخ نمود یک دفعه فشار آب چوب دست را از جای کند و برد . بیچاره چوپان که تمام سرمایه و اندوخته خود را در آن چوب پنهان نموده بود و اکنون آنرا باین آسانی از دست داده خیلی متأثر و ناراحت گردید و چون از غار بیرون آمد آنقدر ناراحت و پریشان شده بود که دیگر از پی گوسفندان نرسید و آنها را در همان بیابان بحال خود گذارد و سر به بیابان نهاد و با حال پریشانی از شهری بشهر دیگری رفت و از غصه و تأثر گیاه بیابان می‌خورد و پیاده راه می‌پیمود . تا آنکه گذارش به بازار اصفهان افتاد همین طریق که به دکانین و بساط آنها نگاه مینمود و رد میشد یک دفعه چشمش به چوب دستی خودش افتاد که آنرا آب برده بود از صاحب دکان پرسید این چوب دستی فروشی است دکان دار گفت این چوب دستی فروشی نیست من آنرا از رودخانه زاینده رود گرفتم و آنرا آویزان نمودم تا صاحب آن پیدا شود تا آنرا باو بدهم چوپان گفت این چوب دستی از من است و من آنرا در کوه صاحب الزمان کرمان که در آن غاری است در سوراخ آب فرو نمودم آب آن را از دست من برد و اکنون آن را نزد شما مشاهده مینمایم .

آن مرد اصفهانی گفت چه دلیل داری که این همان چوب دستی تو باشد چوپان گفت بی دلیل نیستم و علامتی در این چوب دستی دارم و اگر آنرا بمن رد نمائی در حضور خودت علامت آنرا بتو نشان میدهم .

اصفهانی چوب دست را به آن چوپان داد او فشاری به چوب آورد که دو نصف شد و در وسط آن سکه‌های طلا بزمین ریخت. مرد اصفهانی متحیر و از اینکه نفهمیده چوب دست را

مفت از کف داده بود پشیمان بود ولی پشیمانی چه سود چوپان کرمانی که پول خود را یافته بود باخوشحالی راه وطن خود را در پیش گرفت و چون به کرمان رسید این سرگذشت را برای همه تعریف نمود عده‌ای به درون غار می‌روند تا آب را بیرون آورند چون به عقب غار می‌رسند چهار مرد سفیدپوش روحانی را می‌بینند که در آن مکان ایستاده به آن عده که جهت پیدا نمودن آب آمده بودند ایست می‌دهند آن جماعت دیگر پیش نرفته علت را سؤال مینمایند آن چهار مرد سفیدپوش می‌گویند ما از طرف امام زمان مأمور هستیم تا نگذاریم به این آب دخالتی شود. آن جماعت عرض میکنند کرمان بی آب است آیا امام راضی است که ما از بی آبی در مصیقه باشیم، آن چهار نفر جواب می‌دهند اگر به این آب دخالت شود تمام شهر کرمان زیر آب رفته و همه سکنه آن هلاک و شهر بکلی منهدم فقط اسمی از آن باقی نماند و بس هر موقع امام به اذن خداوند متعال ظهور فرمود قسمتی از این آب بیرون آورده میشود و شهر کرمان از بی آبی نجات پیدا میکند. باین علت بوده که دیگر جهت بیرون آوردن آب اقدامی نمیشود.

مؤلف گوید: این مطالب چندان صحیح بنظر نمی‌رسد و ممکن است مربوط به چاه شتر کش رفسنجان باشد که آب فراوانی در آن جریان دارد در مسجد صاحب الزمان و غار کفتار چنین آبی موجود نیست بنده به اتفاق هم کلاسیه‌ایم که در حدود بیست و پنج نفر بودیم در سال ۱۳۱۷ بسرپرستی و راهنمایی آقای عبدالرضا خان ابراهیمی سرکار آقای فعلی که در آن موقع سرپرستی دبیرستان سعادت کرمان را عهده دار بودند با وسایل از جمله چراغ قوه و چراغ طوری و اسلحه به درون غار رفتیم و از تمام قسمت‌های غار دیدن نموده و جستجوی کامل نمودیم اثری از آب و رطوبت آب مشاهده نشد و در طرف راست غار سوراخی کنده شده بود داخل آن رفتیم معین شد معدن گچ سفید طبیعی است که در آن روز گاران که کوره آجرپزی و وسایل امروزی وجود نداشته از این معدن گچ سفید کننده و مصرف ساختمان‌های خود نموده‌اند و گچ آن بسیار نرم و بدون سنگریزه است و در آن رگ‌های قرمز رنگی دیده شد که آن نیز از نوع گچ قرمز محسوب میشود. خارج از غار اصطبل متحرکه وجود دارد که آثار آن باقی و آخورهای حیوانات در بعضی از جاهای آن هنوز باقی است و باز هم معین نیست که این اصطبل پیش از اسلام ساخته شده یا بعد از اسلام هر چه هست انسان‌هایی مقتدر و تروتمند در این محل زندگانی مینمودند و این غار انبار مهمات

و محل نگاهداری اسباب و اثاثیه پر قیمت بوده است .

در دامنه کوه عمارتی است که بمسجد صاحب الزمان معروف و مردم آن محل را زیارت و شمع و چراغ روشن مینمایند و مقبره عده ای از بزرگان در آن محل است .

مقبره سید حسین واقع در شمال شرقی مسجد صاحب الزمان کرمان

در طرف شمال شرقی مسجد صاحب الزمان جنب اراضی زراعتی زیر سیف در دامنه کوه های کوتاه مقبره ایست که مشهور به قبر سید حسین میباشد و این محوطه را به همین واسطه سید حسین میگویند .

آرامگاه سید حسین دارای عمارت و روی آرامگاه ضریحی چوبی ساخته شده و مردم بر آن قبر فاتحه و زیارت نامه میخوانند و شمع روشن نموده طلب حاجت مینمایند . هویت سید حسین صاحب آرامگاه بخوبی روشن نیست ولی از اسم آن معین است یکی از سادات نیکوکار و نجیب و خیر بوده و از بعضی مردم روشن فکر و تاریخ دان راجع به سید حسین سؤالات شد چنین بیان نمودند میگویند در موقعیکه از بک ها شهر کرمان و توابع آن در آن تصرف داشتند و امر و نهی در دست آنها بود قلعه ای در نزدیکی های تخت دریا قلی بک میسازند که هنوز آثار آن قلعه باقی و به قلعه از بک ها معروف و مشهور است . رئیس و امیر از بک ها مردی بوده بنام گرگین خان و یکی از مردان شقی القلب و بی رحم روزگار محسوب میشده و چون از جان خود بیمناک بوده و میترسید بر علیه او اقدامی نمایند باین ملاحظه در این محل قلعه ای ساخته و زن و بچه های خود را در آن آورده و در همین قلعه امر و نهی و احکام و دستوراتی سر بازان خود میداد .

اولاد او منحصر بیک دختر بوده که به سن بلوغ رسیده بود و اولادهای دیگر گرگین خان مرده بودند باین لحاظ گرگین علاقه و محبت زیادی باین یگانه دختر داشت . در یک روز تابستانی که هوا بشدت گرم بود بعد از خوردن نهار گرگین و خانواده او طبق مرسوم همیشگی به استراحت و خواب پرداختند گرگین خان در خواب عمیقی فرو رفته بود که کلفت آنها او را بیدار نمود و باو گفت برخیز و دخترت را نجات بده والا همین ساعت به زهر هلاک میشود .

گر گین پرسید مگر چه شده کلفت گفت دختر شما خوابیده و ماری خطر ناک هم آمده و روی سینه او حلقه زده است چنانچه دختر شما کوچکتترین حر کتی بنماید مار او را نیش میزند و چنانچه بیدار شود و غفلتاً مار را مشاهده کند از ترس هول نموده هلاک میشود .

گر گین خان به محض شنیدن این سخن سراسیمه به بالین دختر خود میرود می بیند همانطور که کلفت گفته افعی ماری خطر ناک روی سینه دخترش حلقه زده . گر گین خان هم ترسیده و هیچ طریق چاره ای بنظرش نمیرسد . کلفت باو میگویدا گردرویشی که مهارت مار گرفتن را داشته باشد بیاوریم ممکن است مار را بگیرد ولی در آن بیابان دور از آبادی آنهم در آن موقع بعد از ظهر مگر مار گیر پیدا میشد .

خلاصه گر گین خان متوحش و نمی دانست چه کند به ناگاه صدای مستمندی از خارج قلعه بگوش گر گین رسید که اشعاری دلنواز میخواند ورد میشد . گر گین لب بام قلعه آمد تا ببیند خواننده اشعار کیست و آیا میتواند مار را بگیرد . گر گین خان مشاهده نمود سیدی نورانی که شال سبزی بکمر و دور سر بسته با خود اشعاری میخواند و بطرف مسجد صاحب الزمان میرود . گر گین از بالای قلعه خطاب به سید و گفت به درون قلعه بیا بتو کار لازمی دارم سید روی بر گرداند و گفت منتظر باش آمدم بطرف قلعه آمد . گر گین خان در همان حال با خود گفت خداوندا اگر دخترم بسلامت از این خطر جست و مار او را نزد او را باین سید میدهم . در همین حال سید بحضور گر گین رسید و سلام داد و گفت بمن چه امری داشتید . گر گین خان گفت الساعه خطری دخترم را تهدید مینماید و اگر تو سیدی برحق و اولاد خاص رسول خدا صلی الله علیه و آله هستی اونجات پیدا میکند و من او را به عقد تو در می آورم و توقع دیناری ثروت و پول از تو ندارم و هر چه مالیه دارم در اختیار تو میگذارم .

سید گفت چه خطری است گر گین سید حسین را به بالین دختر که خوابیده و مار افعی روی سینه او حلقه زده بود برد . سید حسین درویش نبود و مهارت مار گیری هم نداشت ولی دعاهائی بلد بود که در موقع خطر میبایست خواند تا آن خطر رفع شود پس زانوزدو آن دعاها را قرائت نمود و از خداوند متعال مسئلت نمود تا خطر آن افعی رفع شود . سید حسین معقول خواندن دعا بود که آن افعی مار خطر ناک آهسته آهسته از روی سینه دختر پائین آمد

وراه سوراخ خود را در پیش گرفت و رفت در همین حال دختر بیدار و آن صحنه واقعی را دید که بطرف سوراخ خود روان است سراسیمه بلند شده و در آغوش پدرش گرگین خان قرار گرفت پرسید این سید کیست و این مار کجا بود گرگین تمام ماجرای او را از اول تا آخر را برای دختر تعریف و اضافه نمود نفس حق این سید بود که خطر از تو رفع و مار بتو ادیتی نمود و نیز من قصد و نذر نمودم تا تو را بهت این سید که اولاد رسول خداست عقد نمایم .

دختر نگاهی به سید حسین که جوانی برازنده و روحانی بود نمود و بعد به گرگین پدرش گفت شما صاحب اختیار من هستید و هر دستوری دهید اطاعت میشود .

پس گرگین خان دستور داد تا لباس‌های نو جهت سید حسین آورده و چون سید آنها را پوشید او را در کنار خود نشاند و از بزرگان ازبک که در آن موقع در کرمان بودند دعوت نمود و ماجرای مار و خطر آن را جهت آنها تعریف و قصد خود را بآنها بیان نمود همگی بر این دستور و قصد او اتفاق به گرگین خان و سید حسین مبارک باد عرض نمودند و باتشریفات مفصلی که مخلوطی از آداب عروسی ازبک‌ها و کرمانیها بود مجلس عیش و عروسی تشکیل دادند و دختر گرگین خان به عقد سید حسین که سیدی روحانی و دین باور بود ولی از مالیه دنیا چیزی نداشت در آوردند .

و این زن و شوهر سعادت‌مند زندگانی نوینی را آغاز و اولادهای زیادی خداوند بآنها عطا فرمود و چون گرگین خان فوت نمود تمام دارائی و املاک او به یگانه دخترش که زوجه سید حسین بود رسید .

این شایعه میبایست صحیح و درست باشد بلحاظ آنکه قلعه ازبک‌ها در حال حاضر خرابه آن هنوز موجود و نیز طایفه‌ای از سادات هستند که به آنها سادات سید حسینی میگویند و اراضی هستند که مال ازبک‌ها بوده و اکنون بنام اراضی سید حسین مشهور و در حمله آگاه محمد خان قنوت آنها را پر نموده خراب کرده اند .

خلاصه این دلائل میرساند که صاحب این آرامگاه که بنام سید حسین نامیده میشود همان سیدی است که گرگین ازبک دخترش را باو داده و چون سیدی روحانی و دین باور و پرهیزکار بوده مردم او را دوست داشته و نیک نامی و خدمات او این عزت را به او داده که پس از مرگ هم مزار او مورد احترام و مردم زیارت نموده طلب

و باز پس دهم . بنده کتابهایی از او گرفته پس از مطالعه پس میدادم و درست بخاطر دارم آقای باستانی پاریزی که از نویسندگان توانای کشور محسوب میشوند در موقعیکه میخواست کتاب پیغمبر دزدان را چاپ کند احتیاج به مطالعه کتابی داشت چون پیدا نشده بود باینجانب مراجعه نمود حقیر آن کتاب را امانت از آن مرد دانشمند گرفتم و آقای باستانی دادم ، ایشان پس از مطالعه پس داده بکتابخانه تحویل شد .

خلاصه چون بحقیر اطمینان پیدا کرده بود بنده را ناظر وقف نسبت به کتابهای وقف شده قرارداد فدوی وظیفه وجدانی خودم را بطور کامل انجام دادم ولی چنانچه در بالا عرض نمودم بارفتن آقای حبیب یغما اشخاصی طماع قضیه وقف را منتفی و در عوض کتاب های نفیس را انتخاب و برای خود بردند و حتی یکی از آن همه کتاب را به قرائت خانه عمومی فرهنگ ندادند و این پیش آمد را خود مرحوم ارمنایک پیش بینی می نمود و چند دفعه به من گفت افسوس هزار افسوس بعد از من این کتاب هائیکه با هزار خون دل جمع آوری و بایستی در قرائت خانه عمومی نگاهداری شود تا همه مردم استفاده نمایند یغما میبرند و منظور و مقصد من عملی نمیشود .

بعد از فوت آنچه پیش بینی کرده بود عیناً همان طریق پیش آمد نمود و نو کر او نگذارد نظر و مقصود این مرد دانشمند عملی گردد بایکمشت مردم طماع کتابهای وقفی را به غارت بردند و ته مانده آنها را بقیمت نازلی فروختند .

بقیه مزارات و زیارت گاه های کرمان بطریق اختصار

قدمگاه محل مقدسی است که در پشت دیوار غربی مسجد جامع کبیر واقع شده دارای ضریح و عمارت و داخل ضریح سنگی مرمر است که جای پائی در آن نمایان است و مردم عقیده دارند که از این محل یکی از ائمه عبور نموده که جای پای و اثر آن باقی مانده بهمین سبب زیارت نامه میخوانند و شمع روشن کرده طلب حاجات مینمایند و پیدایش و تاریخ این قدمگاه بخوبی معین نیست و آنچه حدس زده میشود از همان زمان که مسجد جامع در این محل بنا شده در همان تاریخ هم این قدمگاه بوجود آمده و عده ای از سادات شهدادی متولی این قدمگاه میباشند و فقط در روزهای پنجشنبه و ایام عزاداری و روزهای

اعیاد مذهبی درب این قدمگاه را باز و بقیه ایام درب بسته است .
 در سابق هایعنی در حدود صدسال قبل اطراف قدمگاه قبرستان عمومی بوده و مرده هارا
 در اطراف این قدمگاه دفن مینمودند و هم اکنون آرامگاه ملابمانعلی شاعر کرمانی که
 حمله حیدری را سروده در جنب همین قدمگاه واقع است و چنانچه در اول کتاب شرح حال
 شاعر نگارش یافته این شخص در اول مذهب زردشتی داشته و در اثر خوابیکه دیده مسلمان
 شده و چون دین مبین اسلام را قبول نموده به سرودن اشعاری در مدح علی بن ابیطالب
 علیه السلام مشغول و بخوبی از عهد بر آمده و دیوان او بعد از شاهنامه فردوسی
 از بهترین کتب حماسه مذهبی بشمار می آید و این کتاب که بنام حمله حیدری خوانده
 میشود تا کنون چندین مرتبه در بندر بمبئی و تهران به چاپ رسیده و در حال حاضر کمیاب
 و طالبین زیاد دارد .

قبر حضرت ادهم

قبر ادهم در کوهپایه این مقبره برابر رودخانه در دهانه غاری قرار دارد و میگویند
 قبر ابراهیم ادهم است که در اول سلطان بوده و در اثر خوابیکه دیده دست از سلطنت
 برداشته و به زهد و عبادت پرداخته و آخر الامر در همین غار مسکن نموده و چون
 فوت کرده در همین محل جسد او را دفن نموده اند . دهاتی های آن حدود اعتقاد مخصوصی
 به این قبر دارند و در ایام بهار از دهات نزدیک زوار زیادی جهت زیارت این قبر جمع
 و گوسفند ذبح نموده نان و آبگوشت بمردم میدهند و از صاحب قبر که میگویند ابراهیم
 ادهم است طلب حاجات و نذرهای مینمایند .

چهل خانه خواجه خضر در این محل مسجدی بنا شده که بمسجد خواجه خضر
 معروف و میگویند در ایام قدیم محلی در این مکان وجود داشته که بنام چهل خانه مشهور
 بوده و هر کس میخواست امام زمان یا حضرت خضر نبی الله را ببیند میبایستی مدت چهل
 روز در این محل بماند و همه روز فقط بایک مغز بادام اکتفا و غیر از همان یک دانه بادام
 و مقدار کمی آب چیز دیگری نخورد و همه روز عبادت کند و روزه بگیرد پس از چهل روز
 دعاهائی میبایست بخواند و حمام رفته غسل کند و خود را تمیز نموده جامه پاکیزه بپوشد

امام زمان علیه السلام یا خضر نبی الله را زیارت و به چشم آنها را می بیند و میگوید چند نفر بودند که مردمانی دین باور و متدین بودند به چهل خانه نشسته اند و پس از اتمام ریاضت بخدمت خواجه خضر نبی الله و حضرت صاحب الامر رسیده اند .

تاریخ بنای خواجه خضر بدرستی معین نیست ولی آنچه معین است بنای تاریخ مسجد خواجه خضر و چهل خانه او در زمان ترکان خاتون یا جانشین های او در همان موقع که قبهای سبز و سیله آن سلسله بنا شده بوده است اطراف و جنب مسجد خواجه خضر قبرستان بوده و جیحون یزدی که شاعری توانا بوده و در عصر حکام قاجاری در کرمان میزیسته در همین محل مدفون است و در حال حاضر بر روی میدان خواجه خضر که قبرستان مترو که ای بوده دبستانی ساخته اند و بنام جیحون نام گذاری شده است .

قدمگاه دوازده امام - این قدمگاه در دولا ب سر ناچیان که جنب میدان ارك واقع است میباشد و در سابق که آب مستوره جریان داشته از وسط همین دولا ب می گذشته صاحب این دولا ب مردی سر نازن بوده که در موقع نواختن نثار خانه که در سابق مرسوم بوده جزو آن دسته سر نا میزده و چون مردی با صفا و بی آرایش بوده یکشب خواب می بیند بی بی حضرت فاطمه را که در یکی از اطاق های همین دولا ب مجلس تعزیه فرزندش حسین را برپا نموده و در آن مجلس فقط دوازده تن از امامان که اول آنها حضرت امیر و آخرین آنها حضرت صاحب الزمان است حضور دارند و در صدر مجلس پیغمبر اکرم مشغول خواندن مصیبت است و بی بی حضرت فاطمه بایازده تن فرزندانش و حضرت امیر گریه مینمایند آن مرد بعد از دیدن این خواب بیدار میشود و می بیند صحن دولا ب روشن است خوب نظر میکند می بیند این نور و روشنائی از همان است که لحظه قبل در خواب دیده بود که دوازده امام علیهم السلام و حضرت فاطمه گوش بموعظه رسول اکرم می دهند اهل خانه را بیدار مینماید همگی آن نور و روشنائی را می بینند و از همان وقت بیدار میمانند تا صبح که آفتاب طلوع مینماید و جریان واقعه با اطلاع مردم محل میرسد جمع میشوند و آن اطاق را سیاه پوش مینمایند با تشریفات مفصلی روزه خوانی را در همان حجره بنا میگذارند .

و این قضیه کم کم با اطلاع تمام اهالی شهر میرسد و دسته دسته مردم جهت زیارت و مشاهده آن محل می آیند و روزه خوانی مدت ها ادامه داشته و صاحب دولا ب که این خواب را دیده بود آن محل را وقف حضرت سیدالشهداء علیه السلام و سایر امامان قرار میدهد و بهمین واسطه

این محل به قدمگاه دوازده امام مشهور میشود و در حال حاضر هنوز هم به همین اسم معروف و نامیده میشود.

پیر غیب و پیر مراد و پیر سبز پوشان - این سه مکان در گبر محله که مسکن زردشتی‌های قدیم بوده و میگویند بدستور نادرشاه خراب شده میباشد و در حال حاضر که گبر محله سابق خراب شده ولی این سه زیارتگاه بجای مانده و مردم مسلمان و زردشتی‌ها شمع روشن نموده و بعضی وقت‌ها آتش نذری که بنام گن‌بار نامیده میشود وسیله زردشتی‌ها پنخته شده و بطور رایگان بمردم میدهند.

و از اسم آنها معین است که این افراد از پیرهای مقدس زردشتی‌ها بوده اند که در این مکان‌ها زندگانی مینموده اند و گروهی از مسلمانها معتقد هستند که این افراد زردشتی نبودند بلکه مسلمان بوده به لحاظ آنکه اگر مسلمان نبودند میبایستی به آداب زردشتی‌های قدیم جسد آنها را به دخمه ببرند نه آنکه بخاک سپارند و از اینکه آنها را بجاک نموده‌اند معین میشود مسلمان بوده و چون اسم و رسمی داشته اند آرامگاه آنها مورد احترام واقع شده است که هم زردشتی‌ها و هم مسلمانان احترام گذارده طلب حاجت مینمایند و از قبیل این پیرها که قبر آنها مورد احترام است در بعضی ازدهات حومه کرمان موجود است و معین نیست بچه لحاظ با آنها پیر میگویند و باز هم معین نیست چه مذهب و مرامی داشته‌اند که آرامگاه آنها مورد احترام و پرستش واقع شده.

بی بی حیات که بقعه و ضریح دارد واقع است ما بین راه زرند و خنمون دهاتیهای اطراف به صاحب این آرامگاه که میگویند یکی از دخترهای موسی بن جعفر علیه السلام است اخلاص زیاد دارند و قریب یکماه و نیم که از عید نوروز بگذرد همگی روی باین مکان می‌آورند و در بعضی از روزها تعداد زوارها به هفت هزار نفر بلکه بیشتر میرسد و مردها حق ندارند داخل حرم شوند فقط زن‌ها اجازه ورود به حرم و زیارت نمودن را دارند و میگویند چون بی بی حیات دختری کامله بوده باین لحاظ مردها مجرم نیستند داخل حرم بروند و اگر مردی داخل شود چشم‌های او کور میشود و چنانچه زوار مرد از سادات باشد اجازه ورود بخرم را دارد و زنها که زیارت می‌آیند با خود چادر نماز و چهارقد و لوازم زنانه که نذر نموده‌اند آورده بدیوارهای حرم آویزان مینمایند.

مردها از بیرون حرم زیارت میخوانند و در موقع زوار ریز از اطراف همه قسم اجناس

و خواروبار بمیدان بی بی حیات میآورند و بساط خود را روی زمین پهن نموده دهاتیها میخرند و بعضیها چادر آورده خیمه میزنند .

درویشها و مارگیران معر که و نمایش های مذهبی ترتیب میدهند و اعظماهای دهاتی مجلس روضه خوانی و مسئله گفتن را برای زوارها تشکیل میدهند و چون ایام زیارت سپری گشت کم کم زوارها آن مکان را ترك به محل خود میروند و باز سال آینده همین رویه را دنبال مینمایند .

بی بی دختر - این زیارت بین راه کویر در محل اختیار آباد واقع است در سابق مردمانیکه به آب مراد که آبی معدنی است و بواسطه خشک سالی های متوالی آب آن روی بنقصان نهاده میرفتند مسافرین در این محل استراحت ضمناً زیارتی هم از بی بی دختر مینمودند .

هویت این دختر بخوبی معلوم نیست ولی مردم اختیار آباد و کویرات میگویند دختر موسی بن جعفر علیه السلام و خواهر بی بی حیات است و همان طریق که مردها حق زیارت بی بی حیات را ندارند در این زیارت هم مردها حق ورود به حرم بی بی دختر را ندارند مگر آنکه ازسادات باشند .

بر روی آرامگاه بی بی دختر ضریحی چوبی و بقعه و عمارت ساخته اند و در صحن و مجاور حرم اموات را دفن و قبرستان عمومی است .

بیون ممر آب هوشنگ آباد در کنار این حرم و جوی آن از نزدیک صحن جریان میآید و حوض انباری در کنار حرم ساخته اند ولی در حال حاضر از آب آن استفاده نمیشود چون باد کثافات را آورده و داخل آب آن مینماید ولی درخت های تنومند در گوشه صحن زده شده که بر طراوت و زیبایی این مکان افزوده شده است و نیز در مجاورت آرامگاه شهر کرمان مقبره هایی است که مورد احترام و بعضی از آنها تاریخ معینی دارد و بعضی فقط اسمی دارد .

آرامگاه شیخ محمد حیدر و شیخ داود و غیره - این مقبره ها مورد احترام مردم و اهالی است . بر مزار آنها شمع و چراغ روشن و فاتحه میخوانند و بعضی از این آرامگاهها تاریخ و بنای آن معین است از آن جمله آرامگاه حاج سید جواد امام جمعه است . این آرامگاه در سمت غربی خیابان مشتاق واقع شده دارای ضریح و بقعه میباشد و در

ایام هفته فقط عصر پنجشنبه و روزهای عزاداری و اعیاد مذهبی باز است مردم باین آرامگاه احترام قائل و شمع و چراغ روشن مینمایند و فاتحه میخوانند .

صاحب این آرامگاه مرحوم حاج سید جواد امام جمعه سرفامیل آقایان جوادی هاست شادروان مرحوم حاج سید جواد اهل شیراز و از علمای طراز اول شیراز در آن عصر بوده و چون در فتنه آغامحمدخان بیشتر مردم کرمان از بین رفتند و شهر خالی از سکنه شد علمای کرمان هم در این فتنه عظیم هلاک شدند .

در زمان فتحعلیشاه خواستند جبران خرابی های آغامحمد خان را بنمایند روی این اصل ابراهیم خان ظهیرالدوله که شرح حال او قبلاً گذشت حاکم کرمان شد و دستور داشت تا خرابیها را جبران و در صدد احیای کرمان بر آید. مرحوم ابراهیم خان چون مردی خیر و نیک نفس بود جهت آبادانی شهر کرمان کوشش های زیاد نمود که شرح قسمتی از آنها نوشته شد .

ویکی دیگر از کارهای نیکوی این حاکم بزرگوار این بود: برای ارشاد و راهنمایی مردم علمائی دانشمند و متدین از شهر های دیگر ایران بکرمان دعوت نمود و شاد روان مرحوم حاج سید جواد شیرازی را نیز جهت پیش وائی و امام جماعت مسجد جامع کبیر بکرمان دعوت نمود .

مرحوم حاج سید جواد دعوت ابراهیم خان را قبول بکرمان تشریف آورده و مردم را ارشاد میفرمود و پس از فوت، این مقام به اولاد و اقارب او رسید و در حال حاضر فامیل جوادی از خانواده های اصیل بزرگ کرمان محسوب میشوند .

خلاصه آرامگاه حاج سید جواد که باو قبر آقام میگویند مورد احترام مردم کرمان و در جوار آرامگاه و رواق های اطراف آن مقبره های بعضی از علمای کرمان و مردم سرشناس کرمان قرار دارد و بنائی است بسیار محکم و با استقامت که تمام از آجر و سنگ ساخته شده است و در جنب این آرامگاه قبرستان بزرگ عمومی شهر واقع شده بود که در حال حاضر بیشتر آن قسمت خیابان و مدرسه و خانه مسکونی شده و از صورت قبرستان بیرون آمده. مزار حاج سید زین العابدین و فرزندان او در همین قبرستان واقع و چون عمارت و صحن کوچکی دارد شهرداری تصرفی ننموده و انگهی چندتن از سادات اصیل کرمان از جمله حاج سید یوسف واعظ که سیدی محترم و دین باور بود با اخویان و ابوی

ایشان حاج سید زین العابدین در این مکان مدفون و آرامگاه آنها مورد احترام اهالی کرمان است .

مقبره سادات شیرازی در خانه‌ای واقع در کوچه دیوان خانه که قبلاً متعلق به آقای میرزا محمد علی امام جمعه بوده و پس از فوت آن عالم بزرگ به کرمانیان که یکی از تجار سرشناس کرمان بود فروخته شده است. در یکی از عمارات آن خانه صورت دو قبر است که سنگ‌های مرمر حکاکی شده روی آرامگاه آنها نصب و در شب‌های چهل منبر که مردم شمع روشن می‌نمایند درب خانه را باز و مردم بر آرامگاه این دو سید غریب شمع روشن مینمایند .

از عده‌ای سؤال شد که چه علت داشته که جسد این سادات را در خانه شخصی دفن نموده اند متأسفانه کسی در این خصوص اطلاعات بماند تا در این کتاب بیاوریم و همین اندازه میدانیم که مقبره این سادات در حال حاضر دست نخورده و حکاکی روی سنگ‌های قبر فقط اسم و محل تولد آنها را که شیراز بوده تذکر داده و علت مرگ را و علت آنکه در خانه شخصی امام جمعه وقت دفن شده اند شرح نداده اند .

اوضاع شهر کرمان در پنجاه سال قبل و حال

شهر کرمان در پنجاه سال پیش وسعت زیادی نداشت دور تا دور شهر خندقی بود به عمق چهار الی ۵ متر و به عرض شش الی هشت متر عقب این خندق حصار شهر قرار داشت ارتفاع این حصار از ده متر تجاوز نمی‌کرد ولی دیواری ضخیم و محکم داشت که با گل رس درست شده بود. برج‌هایی بفاصله هر چهار صد متر وصل به حصار ساخته شده بود و علاوه بر این برج‌ها این حصار دایره‌شکل دارای شش دروازه بود که هر کدام از آن دروازه‌ها بمناسبت مخصوصی اسمی خاص داشتند .

این شش دروازه باین نام‌ها نامیده میشد : ۱- دروازه رق آباد ۲- دروازه مسجد ۳- دروازه نصریه ۴- دروازه کبری ۵- دروازه سلطانانی ۶- دروازه باغ یا دروازه دولت .

بعضی از این دروازه‌ها کاشی کاری و تصویرهایی بر سردر بویستون‌ها از شکل حیوانات

و پهلوان‌های باستانی بر آنها نقش شده بود. این دروازه‌ها بوقت معین بسته و باز میشد و هر دروازه چند مستحفظ و يك نفر دروازه بان داشت که مسؤول آن محل بود و در موقع جنگ و خطر خندق‌های شهر را آب و چون پر از آب میشد روی آب را خاک و گاه میپاشیدند



ابتدای بازار کرمان که از میدان ارك شروع و به بازار مظفری ختم میشود این عکس در روزهای جشن مشروطیت برداشته شده و مأمورین مواظبانند تا جمعیت آمدورفت ننمایند

تا چنانچه دشمن در شب حمله نماید آب را تمیز نداده و غرق آب شده و از بین برود و دروازه ها را می بستند و در برج‌هایی که در دو طرف دروازه قرار داشت سر بازان سنگر نموده و از جلو آمدن دشمن ممانعت مینمودند و نیز در سایر برج‌ها همین طریق سر بازان سنگر نموده و مواظبت مینمودند تا دشمن حصار و برج‌ها را سوراخ نماید و در مواقعی که جنگ نبود روزها دروازه‌ها باز بود و شب‌ها معمولاً در ساعات ده دروازه‌ها را می بستند و دیگر هیچ کس نمی توانست خارج یا داخل شهر شود و زارعین و کاروانیان که میبایست بشهر بیایند متوجه وقت بودند و قسمی حرکت مینمودند که در موقع باز شدن دروازه به آن حدود برسند و صبح‌ها که دروازه‌ها باز میشد تماشای مخصوصی داشت در ایام تابستان که میوه جات از باغ‌های بیرون شهر آماده و جهت فروش بشهر می آوردند از هر دروازه قریب سیصد بار میوه که بیشتر آنها را با الاغ حمل مینمودند بدشهر وارد می گشت و دروازه بان حقی داشت که کاروانیان و صاحبان بارها با او می پرداختند و از میوه جات فاسد شده جلوگیری و میوه‌های فاسد را در خندق‌ها می ریختند.

در سال‌های ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ از تهران دستور رسید تا بتدریج دروازه‌ها و حصار شهر را خراب و خندق‌ها را پر نمایند و چنانچه مشتری جهت خندق‌ها پیدا شود بقیمت نازلی خندق‌ها را بفروشند. طبق این دستور دروازه‌ها را خراب و برج و حصار شهر را ویران نمودند و در موقع خراب نمودن در بعضی از جاها در وسط حصار اسکلت انسان‌هایی پیدا میشد که فقط استخوان‌های او باقی بود از پیر مرد‌ها در این خصوص سؤال شد جواب دادند در موقع ساختن این حصارها عمله و استاد بیگاری می گرفتند یعنی اجباری عمله و استاد میبایستی مجانی دیوار و برج بسازند و هر کدام از این عمله جات تنبلی یا شرارتی مینمودند مأمورین و میر غضب‌ها او را زنده وسط دیوار گذارده و با گول و خشت روی او را بالا می آوردند و این رفتار را مینمودند تا دیگران حساب کار را نموده و تنبلی و شرارت نکنند.

داخل شهر در سابق برق نبود و چراغ‌هایی آورده بودند که به آنها چراغ دریائی یا چراغ بادی می گفتند جاهائیکه مربوط بدولت بود مانند بازارها و میدان‌های شهر در شب‌های تاریک از همین چراغ‌ها که با نفت می سوخت و روشنائی مختصری داشت نصب میشد و از موقعیکه هوا روی به تاریکی می نهاد یعنی در اول مغرب نقاره می زدند پس از سه ربع ساعت طبل و شیپور مخصوصی نواخته میشد که به طبل اول مشهور بود و کسبه

می بایستی بساط خود را جمع و جور و آماده جهت بستن باشند باز پس از سه ربع ساعت



یک فرد قالی باف کرمانی

دیگر طبیل و شیپور زده میشد که بطبل دوم مشهور بود و کسبه و دکاندار موظف بود تادکان خود را بسته و بخانه برود و باز پس از گذشت یک ساعت طبیل سوم را می زدند و شیپور سوم که زده میشد دیگر کسی حق نداشت که دکان او باز باشد و یادگر کوچه و بازار راه برود و گزمه‌ها اگر افرادی را در این موقع شب می دیدند آنهارا نزد داروغه که در چهارسوق منزل داشت می آوردند و داروغه حکم به سیاست یا آزادی او میداد .

اسم شب - غروب همه روز حکومت یانایب او اسم شب را تعیین و به داروغه میگفت و داروغه آن اسم را به گزمه‌ها یاد میداد و در موقع گشت و عبور گزمه‌ها که بهم میرسیدند میبایستی اسم شب را آهسته بر زبان آورند و اگر گزمه‌ای اسم شب را بلد نبود باومشكوك شده او را نزد داروغه می آوردند مجتهدین بزرگ و واعظ‌های سرشناس شهر که جلو آنها فانوس گرفته و جهت روضه خوانی و عبادت به محلی میرفتند اسم شب از آنها نمی خواستند و گزمه‌ها مزاحم نمی شدند و البته این رویه و رفتار در زمان های استبداد مرسوم بوده و در حال حاضر شهر کرمان وسعت زیادی پیدا نموده و می توانیم ادعا نمائیم شهر قدیم کرمان باندازه ده يك امروز نبوده و برای روشن نبودن وضع آن عصر بی مناسبت نیست جمعیت هر صنف را در سال ۱۳۰۷ و این زمان که سنه ۱۳۵۰ میباشد در این جا شرح دهیم و با خواندن این جدول مطالعه کنندگان گرام خود تشخیص میدهند و نیز در سابق صنفهائی وجود داشته که امروز اثری از آنها نیست و بجای آنها صنف‌های جدیدی روی کار آمده که در سابق مرسوم نبوده و اسم و رسمى نداشته اند.

جدولی از تعداد پیشه‌وران سال ۱۳۰۷ با مقایسه سال ۱۳۵۰

شماره	اسم پیشه‌ور	جمع دکاکین در سال ۱۳۰۷	جمع دکاکین در سال ۱۳۵۰
۱	صباغ	۲۵ مغازه	۱۷ مغازه
۲	چلنگر یا سفیدگر	۲۸ »	۳۵ »
۳	لحاف دوز	۳۵ »	۴۴ »
۴	نمدمال	۱۰ »	وجود ندارد
۵	برك باف	۲۷ »	وجود ندارد
۶	سراج	۱۷ »	۲ مغازه
۷	جوراب باف	۷ »	وجود ندارد
۸	ملکی دوز	۳۷ »	۹ مغازه
۹	گیوه فروش	۲۶ »	۵ »
۱۰	کلاه‌مال	۳۵ »	۶ »

شماره	اسم پیشه ور	جمع دکا کین در سال ۱۳۰۷	جمع دکا کین در سال ۱۳۵۰
۱۱	آش پر و طبخ	۱۲ مفازه	۴۵ مفازه
۱۲	کبابی	» ۲۵	» ۹۵
۱۳	خباز	» ۴۵	» ۱۸۵
۱۴	قصاب	» ۵۰	» ۱۶۰
۱۵	قهوه چی	» ۴۵	» ۱۰۵
۱۶	سقط فروش	» ۱۲۰	» ۵۶۰
۱۷	لبنیات فروشی	» ۲۵	» ۲۷۰
۱۸	بقال	» ۵۷	» ۲۰۸
۱۹	عطار	» ۲۵	» ۳۵
۲۰	خیاط	» ۵۲	» ۱۲۰
۲۱	کلاه دوز	» ۸	» ۲۵
۲۲	علاقه بند	» ۲۵	» ۲
۲۳	بزاز	» ۱۰۵	» ۴۶۰
۲۴	آجیل فروش	» ۱۵	» ۴۷
۲۵	کفاش	» ۸۵	» ۱۰۵
۲۶	فالوده فروش	» ۲۸	» ۷۷
۲۷	قناد	» ۴۵	» ۷۲
۲۸	کتاب فروش	» ۵	» ۳۸
۲۹	چاپخانه	» ۳	» ۱۱
۳۰	مشروب فروشی	» ۸	» ۲۸
۳۱	دو چرخه ساز	» ۳۵	» ۱۷۵
۳۲	آپاراتی	» ۵	» ۷۵
۳۳	سبزی فروش	» ۳۵	» ۲۰۵
۳۴	نجار	» ۲۷	» ۱۷۵
۳۵	زرگر	» ۸۵	» ۱۲۰

شماره اسم پیشه و جمع د کاکین در سال ۱۳۰۲ جمع د کاکین در سال ۱۳۵۰

۳۶	خرازی فروش	۴۵ مغازه	۲۷۵ مغازه
۳۷	آهنگر	» ۳۰	» ۵۵
۳۸	مسگر	» ۷۵	» ۹۵
۳۹	دو فروش	» ۱۲	» ۲۰
۴۰	ساعت ساز	» ۷	» ۲۷
۴۱	آرایشگاه	» ۳۵	» ۲۶۰
۴۲	جام ساز	» ۷	وجود ندارد

بازار سر تاسری کرمان

بازار بزرگ کرمان از دهنه میدان ارك شروع به میدان مظفری خاتمه می یابد این بازار سر تاسری که نظیر آن در هیچکدام از شهر های ایران پیدا نمی شود هر قسمتی از آن را در عهد یکی از حکام وسیله سرشناسان و اکابر کرمان ساخته اند تا بصورت امروز در آمده .

این بازار قریب ۳ کیلومتر طول دارد و بیشتر قسمت های آن از آجرهای محکم و ضربی بنا شده است .

قسمت اول این بازار بی بازار نقارخانه مشهور است چون در سابق که نقاره مینواختند در بالاخانه همین قسمت بازار محل آنرا قرار داده بودند .

قسمت دوم به بازار سراجی مشهور است و گویا در سابق که پیشه سراجی از همه پیشه ها بارونق تر بوده در همین بازار اجتماع آنها بوده و تمام د کاکین آنرا سراجها اختیار کرده و بهمین لحاظ باین قسمت از بازار سراجی می گویند و در حال حاضر چون بیشتر مردم با طیاره و ماشین و دوچرخه و موتورسیکلت ایاب و ذهاب مینمایند بسراجها کاری ندارند و این کسب در تهران و اصفهان منحصر به کیف سازی و تسمه کمر سازی است و در شهرستانها سراجی موجود نیست و اگر هم باشد تعداد آنها از دوسه نفر تجاوز نمینماید و در همین بازار سابق قریب صدوده مغازه سراجی بوده ولی در حال حاضر حتی يك مغازه

سراجی هم در آن موجود نیست .

قسمت سوم بازار گنجعلی خان است که از دهنه چهارسوق شروع و به بازار اختیاری .
امتداد دارد و چون در جلد اول شرح بازار گنجعلی خان گفته شد در اینجا پیش از این
تذکری نمیدهیم .

قسمت چهارم بازار اختیاری و سرداری است .

قسمت پنجم بازار وکیل است که بعد از بازار گنجعلی خان مهم ترین بازار کرمان
است بلحاظ آنکه دکا کین و ستون ها و سقف بازار را با اسلوب مهندسی و معماری عصر
قاجاریه بطرزی عالی و بسیار محکم بنا نهاده و شباهت کاملی به بازار وکیل شیراز دارد .

قسمت ششم بازار مظفری است که وصل بمیدان مظفری شده خاتمه پیدا می کند و
غیر از این بازار بزرگ بازارهای کوچک دیگر هم وجود دارد ولی اهمیت این بازار را ندارد
آن بازارها عبارت است از بازار میدان قلعه و بازار مسگری و بازار کلاه دوزی و بازار عرض
و بازار شاه و بازار چهارسوق کهنه و بازار مسجد ملک و بازار شتر و این بازارها در حال حاضر
بعضی از آنها مخروبه و دکا کین آنها روی بدویرانی گذارده و بعضی از آنها بکلی خراب
و اثری از دکا کین آنها نیست مانند بازار مسجد ملک که بکلی خراب و اثری از آن نیست
و دیگر بازار قدمگاه که بازار خوبی بوده ولی در اثر کشیدن خیابان آثار آن از بین
رفته است و در بعضی از این بازارها اتفاقاتی رخ داده که به همین مناسبت بآن اسم مشهور
گشته . بازار شتر که بازاری کوچک و چندمغازه بیشتر از آن باقی نیست باین لحاظ بوده که
باین اسم شهرت گرفته میگویند :

در سابق ها یکروز چندشتر که هیزم بار آنها بوده و از همین بازار عبور مینمودند
پیر مرد پینه دوزی در بازار دکان داشته چون قطار شتر رد می شود سکه ای بادیست مالی بشنا گرد
خود میدهد و میگوید عقب این قطار شتر برو و هر کجا شتر اولی این قطار را کشتند یکم
از گوشت آن خریداری نموده بیاور شاگرد پینه دوز پول و دستمال را برداشته عقب قطار
شتر روان می شود قریب سیصد قدم که از بازار میگذرند یکدفعه پای شتر اولی که خیلی
قوی هیکل و بزرگ بوده به سوراخ چاهی فرورفته و قلم آن حیوان می شکند در نتیجه
صاحب شتر چون این حال را می بیند کار در را بیرون آورده سر شتر را می برد تا گوشت آن
از بین نرود و در همان لحظه که مشغول سر بریدن حیوان بوده شاگرد پینه دوز پول و دستمال

را به او میدهد و میگوید استادم گفت این پول را بگیر و از گوشت این شتر بده ساربان میگوید استاد تو کیست و از کجا میدانست که این شتر کشته میشود شاگرد جواب میدهد من کفاشته پینهدوز هستم و موقعی شترها از جلو او عبور مینمودند این پول و دستمال را بمن داد تا از گوشت این شتر بخرم و خود من در تعجب هستم که استاد من از کجا میدانست که این شتر کشته میشود.

ساربان دست از پوست نمودن شتر برداشته به آن شاگرد میگوید من باید اول این استاد تو را ببینم به لحاظ آنکه شتر مرا چشم زده پس ساربان و شاگرد باتفاق هم براه افتاده تا آنکه ساربان بدرب زکآن پینهدوز میرسد و چون با او میرسد ساربان در چشمهای پیر مرد پینهدوز خیره شده و میگوید وای بر این چشمان عجب چشمهای شوری داری بمجرد گفتن این سخن چشمهای پینهدوز از حدقه بیرون آمده و در همان لحظه کور میشود پس معلوم مینمایند که چشمهای پینهدوز شور بوده که شتر را چشم زده و نیز چشمهای ساربان شور تر از چشمهای پینهدوز بود که حسد بر چشمهای او نموده و کور شده است و روی این اتفاقات که در این بازار رخ داده بازار شتر معروف و مشهور گشته.

وضع کرمان در حال حاضر

چنانچه در اوایل جلد اول این تاریخ تذکر مختصری نسبت به معادن کرمان دادیم این استان از حیث معادن مس و ذغال سنگ و کرمیت و آهن و پنبه نسوز و غیره غنی ترین شهرهای ایران و در آخرین مرتبه ای که شاهنشاه آریا مهر به کرمان تشریف فرما شدند ضمن سخنان خویش فرمودند کرمان یکی از مناطق بکروز و سرشار از منابع و معادن زیر زمینی است که آینه درخشانی در پیش دارد. با کوششها و بررسیها که اخیراً بعمل آمده علاوه بر معادن ذغال سنگ که از نظر مرغوبیت بهترین نوع ذغال سنگ جهان میباشد به معادن غنی سنگ آهن برخورد نموده اند که سالهای متمادی میتواند جوابگوی خوراک کارخانه ذوب آهن ایران باشد و اخیراً به معادن سرشار و مهمی از مس در چهار گنبد سیرجان و سر حشمته دستشان برخورد نموده که از نظر مرغوبیت و سرشاری در ردیف مهمترین و بزرگترین معادن مس دنیا است.

و نیز با مطالعاتیکه تا کنون صورت گرفته قریباً بهره برداری از مس سرچشمه آغاز میگردد و راه آهن و راههای شوسه درجه اول که دستور اسفالت آنها داده شده قریباً آماده و جهت حمل و نقل و وسائل و ایجاد تأسیسات صنعتی و رساندن مس به بازارهای جهانی به آن مناطق امتداد خواهد یافت و کارخانجات و دستگاههای فنی برای بهره برداری نصب می گردد. تنها ذخیره مس چهار گنبد سیرجان سی میلیون تن پیش بینی شده و میزان مس خالص این معادن $\frac{1}{8}$ درصد میباشد.

منابع عظیم مس سرچشمه رفسنجان ۳۵۰ میلیون تن تخمین زده شده و مس خالص آن $\frac{1}{3}$ درصد است. به موجب قراردادیکه سازمان برنامه با دولت یوگسلاوی منعقد نموده کارشناسان آن مملکت در چهار گنبد در منطقه ای به وسعت ۴۰ کیلومتر مربع به تجسس و کاوش خود ادامه میدهند و تا اوائل سال آینده امکان دارد اعشار خرید و حمل و وسائل و اساس استخراج آن تأمین گردد و همچنین مقدمات کار استخراج و بهره برداری از معادن مس سرچشمه فراهم گردد.

این معادن دهها هزار کارگر و مهندس و کارشناس لازم دارد تا در این مراکز بکار مشغول شوند با شروع این عملیات احتیاج مصرفی مس کشور رفع و مقدار قابل ملاحظه بخارج از کشور صادر می شود.

خلاصه کرمان از نظر داشتن معادن مختلف غنی بوده و میلیاردها ثروت را در دل خاکها و شکم کوهها مخفی دارد و با شروع بهره برداری از آنها سود قابل ملاحظه نصیب کشور گشته و استان کرمان از همه حیث آباد و غنی میگردد.

این بود مختصری از فرمایشات اعلیحضرت آریا مهر نسبت به معادن کرمان و از آن رو تا کنون بیشتر از آن عملیات به مرحله عمل رسیده و بعضی در دست اقدام و قریباً اتمام می پذیرد. خط آهن یزد به کرمان تا شهرستان زرنند آماده بهره برداری و در اردی بهشت ۱۳۵۰ اولین قطار به زرنند وارد گشت و از زرنند بکرمان هم قریباً تمام شده و در همین امسال یا سال ۱۳۵۱ قطار به کرمان می آید راه شوسه و اسفالت شده از کرمان به بافت تمام شده و بهره برداری از آن میشود.

در زرنند کرمان ساختمان های مددن جهت سکونت مهندسين و کار فرمایان ساخته شده و زیبایی و منظره آنها چشم را خیره و بیننده فکر مینماید در یکی از شهرهای کوچک

وزیبای اروپا است. در سرچشمه رفسنجان و چهار گنبد سیرخان عین ساختمان‌های ززند در دست ساختن است. در جیرفت توسعه کشاورزی واحداث باغات مرکبات و موزرویی به فزونی است و تا چندسال دیگر بیشتر میوه‌جات ایران را که در زمستان و بهار کم یاب است تأمین مینماید. خیار سبزه و طالبی دهندوانه و گوجه فرنگی که در ماه اول بهار وارد بیشت پیدا نمیشود در جیرفت کرمان بطور وفور موجود و شبانه روز قریباً پنججاه کامیون بلکه بیشتر به تهران و اصفهان و مشهد و شهرهای دیگر ایران حمل و بی بازار میرسد.

همچنین در بیشتر گرمسیرات کرمان از جمله بم و شهداد و دولت آباد تغییر از مرکبات و حنا و خرما چنانچه کشاورزان سعی بیشتری بنمایند محصولات و میوه و سبزی جات که در هوای سرد در اغلب شهرستانهای سرحدی بدست نمی آید و در آن هوای سرد و یخبندان شدید نشو و نمائی نمی کنند در این گرمسیرات رشد کاملی نموده و بطور فراوان بدست می آید بعضی از این گرمسیرات سابقه تاریخی درخشانی دارند. در کشفیاتیکه در دولت آباد کرمان بعمل آمده ارتباط تمدن بین ایران و تجزایر خلیج فارس را ثابت میکند از جمله سندیکه بدست آمده چهار سنگ قبر است که کارشناسان آنها را مربوط به ۳۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح میدانند.

این سنگ قبرها وسیله هیأت حفاری مشترک ایران و امریکا بدست آمد این هیأت بشرپرستی آقای شاملو نماینده فنی اداره کل باستان شناسی در تپه‌های دولت آباد کرمان مشغول حفاری بودند که بچهار قبر برخوردند و چهار قطعه سنگ مصور که روی آنها کلماتی حکاکی شده بود پیدا نمودند این سنگها بقطر ۵ سانت میباشد اهمیت این قبرها و سنگهای نصب شده بر روی آنها در این است که روی سنگها خطوطی حکاکی شده که تا کنون این خطوط سابقه نداشته و خط مخصوصی است و نیز تصویرهای حکاکی شده بیسابقه است این قبیل تصویرها تا کنون درجائی دیده نشده است و چنانچه کارشناسان این فن حدث می زنند این قبرها را مربوط به دورانی قریباً ۳۵۰۰ سال قبل از میلاد میدانند و مدعی هستند که این آثار قدیمی ترین آثاری است که تا کنون بدست آمده و اکنون منحصین امور باستان شناسی سرگرم مطالعه و تحقیق هستند تا اینکه سنگ قبرها را بخوانند تا فهمیده شود مربوط بچه طایفه و قومی میباشد.

در همین تپه مقداری سنگ و مهره از قبیل سنگ استیناتیک سیاه و سبز مربوط

به هزاره سوم قبل از میلاد مسیح بدست آمده و نمونه این سنگها و مهره‌ها را در پنجسال پیش همین شرکت ایران و امریکا در بحرین پیدا نموده و این کشفیات میرساند طایفه و قوه‌ی متمدن در این نواحی زندگانی مینمودند که ارتباط آنها با مردمانیکه در خلیج فارس و بحرین بوده‌اند صمیمی و دوستانه بوده .

در روی این مهره‌ها نقش‌هایی از حیوانات از قبیل بز کوهی و میش و گاو دیده میشود آقای غلامعلی شاملو نماینده فنی اداره باستانشناسی ضمن ارائه بعضی از مهره‌ها به استنادار وقت کرمان توضیح داد این تابلت‌ها و سنگ‌های قبر و مهره‌ها که از تپه دولت آباد کرمان کشف شده قدیمی‌ترین کتیبه‌هایی است که تا کنون بدست آمده و تمدن ایران و مردمانیکه در این قسمت زندگانی مینمودند میرساند و مرحله و آغاز خطاطی و ثبت وقایع را در دولت آباد کرمان در آن عصر ثابت مینماید .

این مطالب را هم رادیو و اطلاعات ایران منتشر نمود و هم روزنامه کیهان در یکم شهریور ۱۳۴۹ در شماره ۸۱۲۹ انتشار داد .

ضرب‌المثل‌های کرمانی

اگر حموم پچره عاروس هم کچله

موش نمیرفت به غارش جاروب بسته دنبالش

کک پرید پشه پرید نوبت . . . رسید .

فضول بردن جهنم گفت هیزم‌ها تره - کردنش به جوال گفت پاهایم به دره

کسی باید غصه بخورد که زنش مرد خواهرزن نداشته باشد .

راسته را برو جسته پیش کش

مادر عاشقی دیوانگی است .

گله امام رضا را تا صبح نمی چرانند .

روغن ریخته را نند امام رضا کرده .

یارو پند نداشت عموش میخواست .

دگردگر چگر چگر .

زن با با مادر همیشه .
 روغن که زیاد شد گوش خورا چرب میکنند .
 صد بار گز کن يك بار پاره کن
 مثل شتر باش و جلو خودت را ببین .
 مرد که گفتن دهن پر میشه .
 مرد عمل باش نه مرد حرف .
 کور ایمان درستی ندارد .
 حرف شب صبح ندارد .
 حری را که به خیارشنگی خریدی به خیار سبزه میفروشی
 ارزان خری همون خری .
 گربه سگ را دید حساب کار را میکنند
 چاه کن همیشه ته چاه است .
 حرف حساب دو کلمه است .
 برادری بجای خود بزار صد دینا کمتر نیست .
 حساب حساب کا کا برادر .
 دیوانه بدو که مست اومد .
 پیش از رود رود بند کن .
 مود آماده جوادها تمام میکنند .
 آبیکه از کوزه ریخت جمع نمیشود .
 خری از خری واماند گوشش را میبرند .
 طمع نجس است .
 اسب برو جو خودش را زیاد میکند .
 اگر ناشیدی شب درازه .
 بنخت که بر گشت پالوده دندان می شکند .
 هر سرا بالائی سرا پائینی دارد .
 آب را گل آلود میکند تاماهی بگیرد .

هر که از نظر رفت از دل هم می‌رود .
 قول مرد یکی است .
 اطلس پا تابه همیشه
 همکار همکار را دشمن است
 خانه را به همسایه بخر .
 از دیوار پوت وزن شلافه بترس
 سگو از ناتوانی بی زبان است .
 چراغیکه بخانه رواست بمسجد حرام است .
 هر که بامش بیش برفش بیشتر .
 مقروض خواب راحت ندارد .
 حرف خودت را کجاشنیدی آنجا که حرف مردم را شنیدی
 آب استخوان ندارد .
 او نمیداند یکمن آرد چند پیتراست .
 اگر دولت بود پیری غمی نیست .
 تا مار راست نشود به سوراخ نمی‌رود
 کم گو فلان آدم پر گوزا پاره مینماید .
 با پنبه سر میبرد .
 حرف راست را از بچه بشنو .
 تلافی گله ندارد .
 شیر که پیر همیشه بازی گرش شغال همیشه
 اگر کیتا کتی اطلس بپوشی همان سفتو سروسبزی فروشی
 دروغگو کم حافظه است .
 از تفنگ خالی دونفر می ترسند .
 دزد که به دزد میرسد کاردش را غلاف می کند .
 آب که پای دیوار افتد دیوار می‌خلطد .
 کچ بنشین و راست بگو .

خودم به خانه و هیبتم به رودخانه
 لاف درغریبی و فلان در بازار مسگری
 پیرزاده مارزاده
 بلبل که انجیر میخورد نوکش کچه ،
 عیسی رشته مریم بافته ،
 آشپز که دو تا شد غذا یا شور یا بی نمک
 آنرا که حساب پا که از محاسبه چه با که .
 سیلی نقد بهتر از حلوائی نسیه ،
 هر چیز که خوار آید عاقبت بکار آید ،
 يك بزم ریض گله را مریض میکند ،
 روزنکو از دم صبحش پیدا است .
 هر که در طاقت مهمان نیست از خانه فرار میکند .
 باران بارید تر کجا بهم آمد .
 هر گز نرفتم خانه یهود امروز که رفتیم شنبه بود ،
 خرج که از کیسه مهمان بود حاتم طائی شدن آسان بود .
 جای که نمک خوردی نمکدان را نشکن .
 از غریب چه گله از شور با چه مزه .
 بر کور چه برقصی بر کر چه بخوانی .
 کشک لایق کدو دارد .
 چفولک چیه چربی اش باشه .
 هر که خر را پیام برده میتواند پائین بیاورد .
 عشق پیری گر بجنبد سر به رسوائی کشد .
 دختر که شود مست به زنجیر نتوان بست .
 دادن به خری پس گرفتن به جادوگری .
 گوشت که نیست چغندر هم سالار است .
 گدا خری خریده .

- غریب راه میدهد توشه راه نمیدهد .
 آدم قوم و خویش اگر گوشت همدیگر را بخورند استخوانش را بیرون نمیریزند .
 حرف نشنو آخر سرش بسنگ میخورد .
 عقب آهوی لنگ می گردد .
 آب درخانه و ما تشنه لبان میگردیم .
 آب از سوراخ دستش نمیریزد .
 جوینده یا بنده است .
 درب نزده داخل نشو .
 کرایه دزد جاروب است .
 بی اجازه داخل نشو .
 دزد نادان به گاه دان می افتد .
 مالت را محکم بگیر و همسایه ات را دزد نکن .
 گوشت را به بریدن مده
 قمار برد ندارد .
 قحطی نمک دو روز است .
 کم بخور همیشه بخور .
 مگر اینجا خانه خاله است .
 حالا آمدی نسازی .
 هر چه بود این توش نبود .
 مرگ بیچارگان صدا ندارد .
 هیچ بقالی نمیگوید دوغ من ترش است .
 نان بنرخ روز بخور .
 هر چه کنی بخود کنی .
 درخانه هر که باشد مهمان هر که باشد .
 سفره ننداخته بوی مشک میدهد .
 آب رفته بر نمی گردد .

- کاسه بست زده را دودستی بر میدارند .
 يك مهر بدودل جای نمیگیرد .
 هر چه بکاری میدروی .
 انگشت نمك است خروار هم نمك است .
 بانو کیسه معامله نکن .
 دوست گفت گفتمت دشمن گفت خواهی گفت .
 بخانهات آدمم دوغم ندادی برو از عقببت ماست میفرستم .
 آدم دروغگو حافظه ندارد .
 دزدو بز حاضرند .
 خانه که دو کدبانو است خاك تازانو است .
 کارنکرده مزدش چنده .
 خاك حلالش .
 زر به زر گر مس به مسگر .
 پیری و هزار عیب شرعی .
 جوال سیاه سفید نمی شود .
 گر هوس است یکدفعه بس است .
 فلفل مبین چه ریزه بشکن بخور چه تیزه .
 عقل و درلت قرین یکدیگرند .
 خدای را کسی ندید بدلیل عقل میگویند خدائی هست .
 بلال که مرد اذان گو پیدا نمیشه .
 نان یهود را بخور خانه گبر بخواب .
 بعد از مرگ او ایلا .
 بعد از مردن سهراب بی هوش دارو چه حاصل .
 دیگی که به ما نداره بهره خواب گوشت سك و خواه گوشت بهره .
 دشمن دوست نمیشه شکنجه پوست نمیشه .
 ترش بالابه آفتابه میگوید دو کتو .

- کاسه از آش داغ تر .
 از بی حالی چوپان گرگ آدم خوار پیدا میشه .
 هر که گاودوش گوساله را دوش
 تاشب نروی روز بجائی نرسی .
 فلانی آفتاب لب بام است .
 ما گرگ باران دیده ایم .
 دست در کاسه و مشت در پیشانی .
 بهر کجا که روی آسمان همین رنگه .
 گدا بگدا رحمت بخدا .
 گاو بکار میرود خر میخورد .
 حرف حق تلخ است .
 ظلم عاقبت ندارد .
 درب دروازه را میتوان بست زبان مردم را نمی شود بست .
 سراغ سی سه لنگ را از کرم های لب جوب سؤال کن .
 فردا شود معلوم شود .
 پز عالی و جیب خالی .
 قسم خوردن علامات دروغ است .
 میخ کچ کت کچ .
 بدرب میگن دیوار تو بشنو .
 دیوار موش داره موش گوش داره .
 آب درب خانه تلخ است .
 بز به نتیجه پی میکند .
 بز به علوفه شیر میدهد .
 يك بار جستی ملخو دوبار جستی ملخو بار سوم کت مثنی ملخو .
 برادر پشت برادرزاده هم پشت .
 خدا سر ما را بقدر لباس میدهد .

- آب از سرچشمه گل آلود است .
 کوری دگر عصا کش کوری دگر شود .
 آب نخورده به شکمش بسته .
 سنگ بزرگی علامت نزدن است .
 سکه قلب را به هر که بدهی پس میدهد .
 هنوز مرغ نگرفته قفس ساخته .
 مرغ هنوز بکوه است قفس ساخته ای .
 کلوخ انداز را پاداش سنگ است .
 فرزند عزیز دانه یابد میشه یا دیوانه .
 هر چه بگنجد نمکش میزنند وای بر وزیکه بگنجد نمک .
 به گنجشک گفتن منار بفلانیت گفت چیزی بگو روا باشه .
 درب مسجد نه کنونی نه سوختنی .
 خر نر را بفلانیش شناخته .
 ما دست از سر خیک شیره کشیدیم اما خیک شیره دست از ما بر نمیدارد .
 حسن قلی نه بار آرد .
 غسل در باغ هست وغوره هم هست .
 درخانه مور شب نمی طوفان است .
 کاسه از آش داغ تر .
 شتر دزدی خم و نمیشه
 آنها که دویند و آنها که خزیدند عاقبت بهم رسیدند .
 آب میگردد گودال پیدا میکند .
 سربی گناه پای دار میرود ولی بالای دار نمیرود .
 دزد نگرفته پادشاه است .
 مشت نمونه خروار است .
 کار هر کس نیست خرمن کوفتن .
 شاگرد امروز استاد فرداست .

دختر امروز مادر آتیه است .
 به صبر از غوره حلوا میتوان پخت .
 سلام روستائی بی طمع نیست .
 حق به حق دار میرسد .
 ما گر گ باران دیده هستیم .
 ازهی هی باران خیمه نمیزند در بیابان .
 از آتش خاکستر باقی می ماند .
 شهادت نان و آبگوشتی هر که داد معذب خدا است .
 هر دردی دوائی دارد .
 سریکه درد نمی کند دستمال میند .
 ضرر تلخ است
 دست شکسته و وبال گردن .
 عاشق بی پول کنگر می مکد .
 مار گزیده از ریسمان سیاه و سفید میترسد .
 عیب کار را کار گر می فهمد .
 زورت برفیق مادرت نرسید بگوبابا .
 مشک خالی و پرهیز آب .
 آب ما بیک جوب نمی رود .
 رب و ربیع سرش همیشه .
 درب ما بیک پاشنه نمی گردد .
 ازخشت اول کچ بود .
 به خانهاست آدم دوغم ندادی برو از عقبت ماست میفرستم .
 تازر در کیسه داری جرأت داری .
 پیازی دارد عقب نانی میگردد .
 هر که روغن و خرما ی زیاد خورد رسوا میشود .
 از کیسه تابغل راهی نیست .

- خریکه از پل نمیره نرنی که در گل نمیره .
- دل شکسته قیمت ندارد .
- دل شکستن هنر نمیباشد .
- آب رفته نهش بجا است .
- حساب از بغداد بر میگردد .
- در قیامت نمی پرسند پدرت کیست .
- حسنک ملا نمیرفت بردنش .
- برادران جنگ کنند ابلهان باور کنند .
- با خداداده گان ستیزه نکن .
- هدیه مور بال ملخی است .
- گاه زرد به گاهدان نمی ماند .
- آدم خوش حساب شریک مال مردم است .
- فرزند حلال زاده پدر میرود .
- عاقبت گرگ زاده گرگ شود .
- آفتابدا نمیتوان پنهان نمود .
- وفا ازسگ یاد بگیر .
- نیش عقرب نه از ره کین است .
- مال بد بیخ ریش صاحبش .
- بانو کیسه معامله نکن .
- نسنجیده هفتاد و پنج من .
- دیوانه چه دیوانه ببیند خوشش آید .
- ترسو خود کشی میکند وشجاع زندگی .
- خر به خرابی رفت نباید گوش گاورا برید .
- توبه گرگ مرگ است - بگرگ رحم نکن تا گوسفندت در امان باشد .
- بابرگ گل خانه نساز
- بکار دیگران مداخله نکن .

- ندادن جواب خود جواب است .
 هر چیز بوقت خویش نیکو است .
 بدبخت همیشه مقصر است - حق ضعیف همیشه پای مال میشود .
 شخص در جوانی نادان است و در پیری ناتوان .
 هر جا دود هست آتش هم هست .
 نداری عاری نیست .
 فقیری هدیه خداست .
 هیچ گلی بی خار نیست .
 ظلم مساوی عدل است .
 آدم زرنک سالی دوجفت کفش پاره میکند .
 سخن تا در دهان است طلاست - چون بیرون افتاد مس است .
 هر که به عروسی رفت به زاهم میرود .
 مهمان را که زیادرو دادی صاحب خانه میشود .
 سر که مفت از غسل شیرین تراست .
 شراب مفت قاضی هم میخورد .
 نقد را از دست نده .
 بدهکار اگر در عوض بدهی روغن داد و ظرفی همراه نداری روغن را در کلاهت بریز و ببر .
 دوست خوب از برادر بهتر است .
 حساب بدینار بخشش به خروار .
 هر حیوان گردن درازی شتر نمیشود .
 روی مهتاب را نمی توان گل مالید .
 نان یهود را بخور خانه گبر بخواب .
 دختر امروز مادر فردا است .
 مادر را ببین دختر را پسند کن .
 در خانه مور شب نمی طوفان است .
 ضرر را از هر کجا بگیری منتفعت است .

قمار برد ندارد .
عاشق کور است .
خدای را حاجتی به پیغام نیست .
صدای ترق ترق گردوها را خدامی شنود .

آداب و رسوم کرمانی ها در سابق و حال

جای خالی و رفتن

اشخاصیکه بخانه جدیدی بروند اقوام و دوستان آنها چون از جای به جای شدن آنها اطلاع حاصل مینمایند بدیدن آنها رفته تا مبارك باد و تبريك بآنها بگویند و البته دست خالی نباید رفت در قدیمها قند و شاخه های نبات و هل میبردند و در حال حاضر بعضیها قند و شیرینی جات میبرند و بعضیها سرویس های چینی یا رادیو و تلویزیون و ضبط صوت میبرند باین عمل میگویند جای خالی وا .

چشم روشنی رفتن

هر موقع طفلی در خانواده ای متولد شود اقوام و دوستان پس از چند روز که از تولد نوزاد گذشت بدیدن مولود جدید رفته با خود هدایائی میبرند در قدیمها بیشتر شاخه نبات و یا کاسه نبات با انضمام چنددانه هل میبردند و بعضیها که اعیان بودند سکه طلا و یا قبالة ملکی یا مستغلاتی را بنام طفل نوشته تقدیم والدین نوزاد مینمودند ولی در حال حاضر بیشتر سکه طلا از قبیل اشرفی و لیره و يك پهلوی و نیم پهلوی و یا الله و مبارك باشد با خود برده باسنجاقی بلباس نوزاد می زنند و بعضیها قاب قرآن طلا برده بگردن نوزاد آویزان مینمایند خانواده طفل در شب ششم که از تولد نوزاد گذشت جشنی ترتیب می دهند بنام شب شیشه و عقیده دارند که در این شب مرغی است بنام شیشه که اگر از طفل مواظبت ننمایند آن مرغ طفل را به چنگال گرفته پرواز مینماید باین لحاظ پدر و مادر طفل و دعوت شدگان می بایستی بیدار باشند در آن شب بدعوت شده گان شربت و شیرینی و آجیل و شام میدهند و بعضیها در همان شب نامی جهت نوزاد انتخاب می کنند و بعضی از خانواده ها عقیده دارند که در شب ششم هم زادهای طفل که پریان هستند طفل مریضی را آورده و طفل

خلاصه در شب شیشه پدر و مادرها بهر زحمت که باشد بیدار مانده و از نوزاد مواظبت مینمایند تا باو صدمه‌ای نرسد باهمه این احوال بعضی‌ها به شب شیشه اعتقادی نداشته و این عمل را خرافات فرض مینمایند.

جشن ختنه سوران

جشن ختنه سوران در قدیم بسیار مفصل و تشریفات زیاد برای این عمل قائل میشدند ولی در حال حاضر بواسطه پیشرفت علم طب و جراحی بیشتر مردم اطفال خود را در همان روز های اولیه تولد یعنی در موقعیکه طفل بیش از پنج شش روز ندارد ختنه مینمایند و چنانچه در آن موقع موفق باین عمل نشوند اطفال که بسن هشت و نه سال کدرسیدند چنانچه ختنه باید انجام گیرد طفل را به مطب دکتر یا بمریضخانه برده و بطریقی راحت وسیله دکترها عمل ختنه انجام میگیرد ولی باهمه این احوال هنوز بعضی از خانواده‌ها هستند که برای ختنه سوران جشن مفصلی ترتیب داده و طفل را در میان شور و ولوله وسیله دلاک ختنه مینمایند مخصوصاً در دهات هنوز آداب و رسوم قدیم را از یاد نبرده و جشن ختنه سوران از مهمترین جشن‌های آنها محسوب می‌شود. این جشن بدین نحو بر گذار می‌شود خانواده طفل که میخواهند ختنه سوران را بر گذار نمایند قبلاً از اقوام و دوستان دعوت مینمایند تا در جشن شرکت نمایند و صبح روز ختنه سوران طفل را بحمام میبرند و باو حنا و رنگ می‌زنند و عصر در انتظار دعوت شده گان در حالیکه مطربان مشغول نواختن و رقصیدن هستند طفل را روی چهار پایه کوچکی قرار داده و دوسه نفر دست و پای او را محکم می‌گیرند و دلاک محل عمل ختنه را انجام میدهد و بعد طفل را به رختخواب برده و می‌خوابانند تا استراحت نماید و دعوت شده گان مشغول خوردن شیرینی و آجیل و شربت می‌شوند و نوازندگان آنها را سرگرم نموده تا موقع شام فرامیرسد دعوت شده گان پس از خوردن شام بمنازل خود مراجعت مینمایند و البته این دعوت شدگان دست خالی در این جشن شرکت نمی‌کنند و هر کدام بفرخور حال چیزی با خود آورده بوالدین طفل تقدیم مینمایند بعضی‌ها قند و چای و بعضیها لباس و پارچه آلات و بعضی‌ها پول نقد تقدیم میدارند طفل ختنه شده را نبایستی تنها گذارد

میگویند آل که یکی از شیاطین است آمده و صدمه بطفل میرساند در موقعی که طفل را برخت خواب می خوابانند چاقوئی که علامت دارد بالای سر طفل آویزان می نمایند تا آن بترسد .

جشن چهارشنبه سوران

در شب چهارشنبه آخر سال و بعضی اوقات شب چهارشنبه آحر ماه در بعضی از خانواده ها و بیشتر دهات کرمان رسم است در یک خانه دور هم مردوزن و پسر و دختر جمع میشوند و در بین جمع شده گان هر کدام آوازی خوب داشته و ضمناً دو بیتی های روستائی را از حفظ داشته باشند در صدر مجلس می نشینند و اول اشعاری در مدح خداوند و پیغمبران و امام ها میخوانند و چون مجلس گرم شد روی به نفر اول مینمایند و میگویند نیت کن آن شخص در قلب خود چیزی را بنظر می آورد خواننده هر بیتی که بزبانش آمد جهت او میخواند بعد نوبت به نفر کناری میرسد همین طریق تا آخرین نفر که نیت کند برای آنها میخواند در این وقت اگر بخواهند مجلس و جشن را ادامه بدهند باز نفری دیگر که صوت او خوب باشد شروع به خواندن می کنند تا آنکه مجلس تمام و جمع متفرق شوند در این مجلس نقل و کشمش و سنجد و نخودچی در میان است بآن آجیل مشکل گشا میگویند و حاضرین در آن جشن هر کدام مقداری برداشته میخورند .

قصیده مشکل گشا

در بیشتر خانواده های فقیر کرمان رسم است در شب جمعه دور هم جمع شده و یکی از آنها شروع بخواندن قصیده مشکل گشا می نماید و دیگران به ادب نشسته گوش میدهند و یکی از حاضرین ضمن گوش دادن بقصه نخودچی هارا پوست می کند و نفری دیگر هم کشمش هارا پاک و آماده می نماید و چون قصیده حضرت مشکل گشا تمام شد دعا های مخصوصی دارند میخوانند و از خداوند طلب بر آوردن حاجات می نمایند و میگویند خداوند باحق حضرت مشکل گشا که مراد حضرت علی علیه السلام است همین طریق که مراد عبدالله خاکن و خانواده او را دادی مراد و حواجی شرعی حاضرین مجلس را بر آورده فرما و بعد برای

اموات فاتحه میخوانند و پس از آن آجیل مشکل گشا که عبارت از نخودچی و گشمش و نقل باشد بین حاضرین تقسیم و بهر کدام مقداری میدهند و مجلس ختم می شود گفتن این قصیده را صواب میدانند و عقیده مند هستند تا چنانچه در شب پنجشنبه این قصیده را بیجان نمایند کاروبار آنها خوب می شود و هر مراد و مطلبی که داشته باشند بر آورده می شود و حتی در زندان های شهر بانی هم بین زندانیان مرسوم است که این قصیده را به آدابی که نوشتیم بیان می نمایند مطلب قصیده را مختصراً می نویسم تا خوانندگان از مضمون آن بااطلاع شوند .

میگویند در قدیم خار کنی بنام عبدالله وجود داشته این خار کن با داشتن پسر و دختر و زن نمی توانسته بخوبی و راحتی امرار معاش نماید با این وصف از همین عمل خار کنی امور خانه را اداره مینموده و رسم این خار کن این بوده در روزهای تابستان که روزها بلندتر بوده مقداری خار زیادتر فراهم و آنها را در غاری پنهان مینموده تا در زمستان که روزها برف و بارانی است خار آماده داشته باشد در یکی از روزهای زمستان که برف آمده بود می رود خارهای آماده را به شهر بیاورد و بفروشد .

موقعیکه وارد غار می شود مشاهده میکند که ره گذری تمام خارهای او را سوخته است بیچاره نا امید شده سر خود را به سنگ میزند و غش میکند در همین حال مشاهده می نماید که مردی عرب که خیلی روحانی و نور از سروسیمای او ظاهر است ببالین او آمد و سر او را در زانو گذارد و او را دل داری داد و بعد گفت عبدالله از اینکه خارهای تو را سوخته اند ناراحت مباش بر خیز از این خورده سنگ ها در تو بره کن و به شهر ببر و آنها را بفروش و امرار معاش کن عبدالله از جای بلند می شود و مشغول جمع نمودن سنگ می شود و چون معقاری سنگ در تو بره میکند سر را بلند ولی آن مرد عرب را نمی بیند .

خلاصه آن سنگها را بخانه می آورد و چون شب می شود می بیند خانه از نور آن سنگها روشن شده می فهمد که آن سنگها گوهر شب چراغ اند چند دانه از آنها را می فروشد و پول دار می شود و برای خود قصری می سازد عبدالله به حج می رود و دختر عبدالله با دختر پادشاه آن شهر آشنا می شود و در ضمن معاشرت کردن بند دختر پادشاه مفقود می شود آن را از دختر عبدالله مطالبه باو تهمت دزدی میزنند خلاصه دختر عبدالله را زندانی مینمایند تا آنکه عبدالله از حج مراجعت میکند .

عبداللہ باز دست و دامان همان مرد عرب می شود و از او می خواهد تا او را از این تہمت و عذاب نجات دهد .

خلاصہ گردن بند دختر پادشاہ پیدا می شود و ضمناً فہمیدہ میشود کہ عبداللہ و دختر ہای او بی گناہ اند پادشاہ عبداللہ و دختر ہایش را بہ احترام آزاد و عبداللہ را ندیم و وزیر خود قرار میدہد و این مرد عرب حضرت علی بن ابیطالب علیہ السلام است کہ بہ او لقب مشکگل گشا دادہ اند .

این داستان بہ صورت کتابی در آمدہ کہ خود این جانب آن را تنظیم و تا کنون صد مرتبہ تجدید چاپ شدہ و ہر دفعہ کہ چاپ می شود کمتر از دہ ہزار جلد چاپ نمی شود و غیر از کرمان کتاب فروشان تہران و اصفہان و مشهد ہم آن کتاب را چاپ نمودہ اند و بنام قصیدہ مشکگل گشا معروف است و چنانچہ عرض نمودم این کتاب را فقط فقرا و مستمندان و آنان کہ بہ مشکگلی دوچار شدہ باشند میخوانند و مردم ثروت مند و اعیان ابداً اعتنائی باین کتاب ندارند .

عقاید و مرسومات کرمانیان

زنہای کرمان خانہ و اطاق را با جاروب ہای شہدادی و بمی کہ از شاخہ خرما میسازند تمیز مینمایند و در موقع خرید جاروب بستہہای آن را با خیر و شر می شمارند و حتماً باید یکطرف جاروب بہ خیر ختم شود و طرف دیگر بہ شر این قسم جاروب پسند زنہا است و اگر خانہہای جاروب ہر دو طرف بہ لفظ شر ختم شود آن را بہ هیچ قیمت نمی خرند حتی اگر مجانی ہم بدہند بر نمیدارند این عقاید در خانوادہہای فقیر و متوسط مرسوم است .

معالجه مریض وسیلہ آتش و تخم مرغ و دادن سفیدی از خانہ بیرون در شب و غروب آفتاب سفیدی مانند شیر و ماست و پنہ و ہر چیز کہ سفید باشد از خانہ بیرون نمی دہند و عقیدہ دارند اگر سفیدی در شب از خانہ خارج شود خیر و برکت خانہ تمام و اہل منزل بفقیر دوچار میشوند . اگر در خانہ مریض سخت باشد و با دواجات معالجه نشود در غروب آفتاب روز چہار شنبہ بر سر چہار کوچہای مقداری آتش آمادہ و مریض را ہفت مرتبہ از روی

آن آتش میگذرانند و در آخر تخم مرغی را دور سر مریض چند دفعه گردانده و بعد آن را وسط همان آتش میگذارند اگر تخم مرغ ترکید و صدا کرد مریض آنها خوب می شود و اگر صدا ننمود مریض خوب نمی شود.

صدا دادن کلاغ

اگر کلاغی لب بام خانه ای بنشیند و قارقار کند علامت خبر تازه ایست یا سفر رفته آن خانه از مسافرت می آید و یا آنکه مهمان جهت آنها میرسد و یا برای آنها سوغاتی می آورند و اگر این اتفاق در زمستان باشد و کلاغ لب بام صدا کند علامت آمدن برف و باران است.

مار دیدن در خانه

اگر در خانه ماری پیدا شود آنرا اذیت نمی کنند و عقیده دارند که آن مار صاحب خانه است و برای رفتن آن حیوان قدری دشتی و کندر روشن نموده و اگر اهل خانه مسلمان باشند دنبال هم صلوات میفرستند تا آنکه مار بسوراخ خود برود ظاهر شدن مار دو علامت دارد یا برای اهل خانه پیش آمد خوب میکند و یا پیش آمد بد پیدا می شود و همچنین اگر در خانه ای موریانه ظاهر شود و در بها را بخورد علامت سه پیش آمد است یا در آن خانه خوشی و سعادت پیدا میشود و یا بدها از جمله مریض شدن و اتفاقات بد و یا جای بجای میشوند.

برای آمدن باران

چنانچه خشک سالی شود و باران بموقع نیاید عده ای از جوانان محله جمع شده و در منازل اشعاری میخوانند و طلب مقداری آرد از صاحب خانه می نمایند و چون آرد آنها بقدر پختن يك کماچ بزرگ آماده شد در تکیه محل می آیند و آن آرد را خمیر نموده و آنرا بشکل کماچی بزرگ نموده می پزند و قبلا در موقعیکه میخواهند خمیر را در ديك بگذارند مهره کوچکی در آن خمیر قرار میدهند و چون کماچ خوب پخته شد آنرا از ظرف بیرون آورده میگذارند تا خنک شود بعد یکی از آنها که از دیگران مسن تر است

کماچ را تکه تکه نموده بهریک از حاضرین تکیه میدهد و سپس اجازه خوردن به آنها میدهد و مواظب است تا فهمیده شود آن مهره در کدام از آن لقمه های حاضرین است خلاصه وای بحال آن بیچاره ای که مهره در نان او پیدا شود او را بدرخت بسته باچوب میزنند و چون مقداری او را چوب زدند یکی از سادات محله ضامن او میشود و قرار میگذارند چنانچه در ظرف بیست و چهار ساعت باران نیامد دوباره او را تحویل داده تا چوب بخورد.

خلاصه همین طریق این عمل را ادامه میدهند تا موقعیکه باران بیاید و اگر باران نیاید همه روز او را چوب میزنند تا آنکه باران بیاید این عمل سابقها در شهر و دهات مرسوم بوده ولی در حال حاضر این عمل در شهر متروک شده و اما دردهات به قوت خود باقیست و هر موقع خشک سالی شود عمل فوق الذکر را انجام میدهند و بعضی از اشعار آنها که در موقع درخواست آرد در ب خانه ها میخوانند بدین نحو است:

نوعی از اشعار باران

الله خدا باران بده	باران بی پایان بده
گندم بده داران بده	روغن به مال داران بده
ارزن به مرغ داران بده	صفا بکشت زاران بده
جو به خرداران بده	غذای کشک خوران بده

نوعی دیگر

گشنیز ما چارقد طلا	باران نمی بارد چرا
رنگمان شده مانند کاه	از بسکه خوردیم آب چاه
ای خدا باران بده	باران بی پایان بده
گشنیز ما چی چی میخورد	بره سرغوصی میخورد
ای خدا باران بده	باران بی پایان بده

آمدن باران زیاد و جلوگیری از آن

چنانچه باران زیاد بیاید و قطع نشود پنبه یا پارچه تمیزیکه قبلاً بهمین منظور در خون گوسفند قربانی شده آلوده نموده و خشک کرده اند در آب باران میریزند و نوح نبی الله ﷺ و ابراهیم خلیل الله ﷺ را که از پیغمبران بزرگ هستند قسم میدهند تا نزد خداوند متعال واسطه شده و مسئلت نمایند تا باران قطع و خطری ایجاب ننماید و نیز بر سر محله‌ها فرشی پهن و روی آن مقداری نمک و گندم و حبوبات میریزند و رهگذران هر کدام وجهی روی آن فرش ریخته و چون کفاف دهد آن شخص که این فرش را گسترده پول‌ها را جمع و نوعی آتش بنام بلغور اله می‌پزند و مجانی به مردم می‌دهند تا رفع خطر شود.

زن و شوهر مهر بان

هر زنیکه به مرد خانه یا شوهر خود علاقه داشته باشد در موقعیکه مرد بخواهد از خانه خارج و بسر کار رود مقداری اسفند و کندر و داروهای دیگر در آتش ریخته و جلو درب دالان میگذارد و مرد وظیفه دارد تا هفت مرتبه از روی آن دودها جست و خیز کند بطریقی که آن دود بتمام لباس‌های او برسد و چون این عمل تمام شد هفت مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد ﷺ فرستاده از خانه خارج می‌شود و عقیده دارند که این مرد آن روز را بخوشی پایان میرساند و خطری متوجه او نمیشود این عمل در سابق‌ها در خانواده‌ها مرسوم بوده ولی در حال حاضر کمتر به این عمل توجه دارند و عده محدودی هستند که پای بند این خرافات بوده و هنوز عمل مینمایند.

عقاید مردم دربارهٔ هفت روز هفته

روزشنبه عیادت مریض رفتن خوب نیست لباس شستن خوب است يكشنبه عیادت بیمار خوب است لباس بریدن و رفتن سفر بد است دوشنبه برای انجام هر کار خوب است سه‌شنبه مسافرت بد است عیادت مریض رفتن بد است لباس نو بریدن خوب است در شب سه‌شنبه اگر

سرشانه کنند و یا جاروب نمایند بین خانواده جدائی می افتد چهارشنبه لباس بریدن خوب نیست و همچنین دوختن آن خوب نیست مسافرت خوب است عیادت بیمار بد نیست پنجشنبه اگر ناخن بگیرند خوب نیست عیادت مریض خوب نیست و ممکن است یکی از بستگانش فوت کند جمعه همه کارها خوب است بغیر از لباس شوئی .

زوزه کشیدن سگ در شب

چنانچه سگ در شب زوزه نماید روی آن بهر طرف که باشد بزرگ آن محل فوت می کند اگر در خانه ای مرغ خانگی مانند خروس بخواند صاحب آن خانه مریض و ممکن است فوت کند بهمین واسطه آن مرغ را گرفته روی چشم های او را پارچه ای بسته در کوچه رهایش مینمایند و هر کس میل داشته باشد میتواند آن مرغ را گرفته برای خود ببرد اگر مردی سه دفعه داماد شود و زن های او فوت نمایند دیگر هیچ زنی حاضر نمی شود زن این مرد شود و به اصطلاح محل میگویند این شخص سرخور است و همچنین اگر زنی هم شوهر کند و شوهران او بمیرند پس از دفعه سوم هیچ مردی حاضر بگرفتن این زن نمیشود مگر غریب باشد و اطلاع نداشته باشد .

بعضی از بازی ها که مرسوم است

در بین مردم بازی های باستانی زیادی مرسوم بوده که در حال حاضر بیشتر آنها فراموش شده است و اما چون مردم دهات مشغولیاتیکه آنها را سرگرم کند ندارند از جمله سینما و تئاتر و غیره از این لحاظ به همان بازی های باستانی خود را سرگرم مینمایند و ما اسم بعضی از بازی ها را در این جا می آوریم و به بعضی از آنها شرح مختصری میدهم اول بازی خم پلی این نوع بازی تقریباً ورزشی است و بدین صورت عمل می شود علامتی از سنگ یا کفش و یا چوب میگذارند و یک نفر در مجاورت آن علامت خم میشود و دیگران از روی آن می پرند تا نفر آخر و بعد علامت را با اندازه يك فوت یا يك لنگه کفش عقب تر می برند و باز همان نفر خم شده حاضرین از روی آن می پرند خلاصه همین طریق در هر دفعه يك لنگه کفش عقب تر می برند تا آنکه فاصله علامت و شخص خم شده زیاد میشود با اندازه ای که آنها که می بایست از روی خم شده بپرند نمی توانند در این حال نفری که نتوانست از آن

فاصله برد باخته و می بایستی بجای آن شخص که تا این وقت خم شده و دیگران پریده اند می بایستی خم شده و دیگران از روی او بپرند تا باز هر کدام نتوانستند بپرند باخته بایستی خم شده دیگران از روی او بپرند و همین طریق تا آخر بهمین طریق ادامه دارد تا بازی کنندگان خسته شوند و بازی خاتمه شود.

بازی ملا برس

عده نفرات بازی کننده بدو قسمت مساوی تقسیم میشوند و هر قسمت سرپرستی دارند به اسم ملا و چون تقسیمات و انتخاب ملا تمام شد بعد يك دسته پاهای خود را دراز نموده و توی گوش یکدیگر قرار میگیرند و دسته دیگر هر کجا که ملا تعیین نمود میروند پنهان میشوند و بعد دو نفر ملا که سردسته هستند با اتفاق یکدیگر حرکت مینمایند و آن ملا که نفرات او در گوش یکدیگر قرار گرفته اند بجستجوی نفرات پنهان شده میپردازد و هر محل را که ملا جستجو می کند تا نفرات را پیدا کند آن ملای دیگر با صدای بلند میگوید مواظب باشید الساعه ملا باین محل رسید هر کجا هستید پنهان باشید و همین طریق او با صدای بلند رفتن ملا را اعلام و آن ملام بجستجو میپردازد اگر نفرات پنهان شده را پیدا کرد شرط را برده است و اگر نفرات را پیدا نکرد و از محلی که نفرات او پاهای خود را دراز نموده اند دور شد آن نفرات که پنهان شده اند از موقعیت استفاده نموده همگی روی نفرات که روی زمین توی گوش هم قرار گرفته اند ریخته پاهای آنها را میگیرند و روی زمین میکشند.

در این احوال نفرات که خوابیده بودند داد می زنند ملا برس یعنی ملا زودتر بیا که دارند ما را روی زمین میکشند ملا از داد و بیداد نفرات خود آگاه شده فوری برای نجات آنها میشتابد و نمیگذارد نفرات ملای دیگر نفرات او را روی زمین بکشند و تا لحظه ای که ملا نیامده آنها را روی زمین میکشند.

بازی خنده

عده ای دوزهم می نشینند یک نفر بازی گر میشود و حرکاتی خنده آور انجام می دهد اگر طرف مقابل او خنده نمود شرط را باخته است و چنانچه خنده نمود برنده میشود در این بازی

بیشتر می‌بازند یعنی در مقابل حرکات بازیگر خنده بی‌اختیار می‌گیرد.

بازی خاموشان

عده‌ای دورهم می‌نشینند یکی از آنها شروع به سؤال نمودن می‌کند و از یکی یکی حرف‌هایی تندوتند می‌پرسد و طرف مخاطب بعضی‌ها را باید جواب دهد و بعضی را باید سکوت کند و جواب‌هایی که باید سکوت نمایند اگر اب به سخن زد شرط را باخته. بازی خاموشان ما را بیاد محله خاموش انداخت بی‌مناسبت نیست شرح آن را بنگاریم می‌گویند در قدیم‌ها در شهر کرمان محله‌ای بوده بنام خاموش این محله دارای مسجد و حمام و حوض انبار و بازارچه کوچکی بوده که بهمه آنها خاموشان می‌گفتند در این محل اشخاص مخصوصی زندگانی مینمودند آنها مذهب اسلام را دارا ولی مرام و مسلکی عجیب داشته‌اند بدین نحو که با مورات طبیعت چون و چرا نگفته و در مقابل تمام حوادث سکوت اختیار نموده خاموش بودند و چنانچه یکی از آن افراد در مقابل حوادث کوچکترین حرفی می‌زد از آن مرام خارج بلکه از آن محله او را خارج مینمودند این طایفه عادات غریبی داشتند و از حکایت زیرپی به عقاید آنها می‌برید می‌گویند مرد غریبی که اهل اصفهان بود بعلل نامعلومی بشهر کرمان آمد و در یکی از کاروان‌سراها منزل نمود و چون چند روزی ماند یک شب سرای‌دار او را باطاق خودش طلبید تا جوشانده‌ای باهم بخورند ضمناً سرای‌دار از مرد اصفهانی سؤال نمود علت آمدن بکرمان چیست و چرا در کاروانسرا مانده و اطاقی در خانه آبرومندی اجاره نمی‌کند مرد اصفهانی در جواب گفت من در اصفهان تجارت مینمودم و در اثر آمدن سیل و خراب شدن انبار کالا و از بین رفتن آنها ورشکست شدم و نتوانستم پول اجناس را بدهم باین علت آن شهر را ترک و بشهر شما آمده‌ام سرای‌دار دلش بحال آن مرد سوخت و چون خواست او بنوائی برسد گفت در این شهر محله‌ای هست بنام خاموشان و رسم زن‌های این محل چنین است:

روز جمعه حمام زنانه آنها عهومی است زن و دختر با کره و زن‌های بیوه باهم به حمام می‌روند.

و اما روزشنبه مخصوص زن‌های شوهردار است.

روزیکشنبه مخصوص به دخترهاست و جوان‌های بی‌زن که مایل بازدواج با این

دخترها باشند در گوشه‌ای در نزدیکی حمام با انتظار می‌ایستند و هر کدام از آن دخترها که از حمام خارج میشوند مورد پسند واقع شود فقط کافی است که آن جوان سه مرتبه سنگ ریزه‌ای عقب آن دختر بپراند تا آنکه دختر روی بر گرداند و اگر جوان پسند حال او باشد خانه خود را با و نشان میدهد و جوان وظیفه دارد پدر و مادر خود را بخواستگاری آن دختر فرستاده تا آنکه ترتیب عقد و عروسی داده شود.

و روز دوشنبه مخصوص به زن‌های بیوه است که بخواهند شوهر نمایند و هر مردی زنی را طالب شد کافی است سه مرتبه دست روی شانه او گذارده و بردارد با این حرکت آن زن می‌فهمد که آن مرد می‌خواهد با او ازدواج کند پس می‌ایستد و بقیافه آن مرد نظری می‌اندازد و سوالاتی از او میکند آن موقع چنانچه مایل با او باشد در همان لحظه رضایت خود را با و گوش زد و وعده عقد و عروسی را با هم می‌گذارند.

و روزهای سه‌شنبه و چهارشنبه و پنج‌شنبه آن حمام مردانه و زن‌ها را راه نمی‌دهند. حال اگر مایل هستی بایکی از آن زن‌های بیوه ازدواج نمائی روز دوشنبه نزدیک آن حمام قدم بزن و زن‌هایی که از حمام بیرون می‌آیند تماشا کن هر کدام پسند حال شد سه دفعه دست روی شانه او بگذار خدا کریم است بلکه زنی نجیب و پولدار قسمت تو شود و از این فلاکت و بیچارگی نجات پیدا کنی.

مرد اصفهانی از این راه‌نمائی سرای دار خوشحال شد و او را دعای خیر نمود و چون روز دوشنبه شد لباس تمیز و پاکیزه پوشید و سر و صورت خود را اصلاح نمود و نزدیک حمام خاموشان ایستاد و هر زنی که از حمام بیرون می‌آمد خوب آن را نگاه می‌کرد زن‌های متعددی بیرون آمدند. او هیچکدام را پسند ننمود تا آنکه زنی زیبا و کم سن از حمام بیرون آمد بیک نظر نمودن عاشق بی قرار او شد پس همان طریق که سرای دار گفته بود از عقب سه دفعه دست روی شانه‌های آن زن گذارد او روی را بر گرداند و با او گفت مایل با ازدواج با من هستی اصفهانی گفت غلام حلقه بگوش هستم زن گفت مانعی ندارد با من بیا.

مرد اصفهانی همراه آن زن آمد تا وارد خانه شدند خانه مجملی بود آن زن فوری یکی از غلامان را صدا زد و با او گفت لباس پاکیزه و نو آورده بمرد اصفهانی گفت لباسهای سابق را بیرون آور و لباسهای نورا بپوش و بعد بیکی دیگر از نو کرها گفت دنبال مرشد برو و سلام رسانده بگو تشریف بیاورید صیغه عقدی جاری نمائید نو کر دنبال مرشد رفته

و پیغام خانم را باورساند مرشد فوری آمد و صیغه عقد را جاری نمود و مرد اصفهانی با آن خانم زن و شوهر شدند و چون چند صباحی زندگانی نمودند زمستان پیش آمد در یکی از شبها برف سنگینی بارید و چون روز شد مردم جهت روفتن برفها پشت بامها رفته و بامها را پاک مینمودند .

آن مرد اصفهانی هم با اتفاق نوکر و غلامان خانم جهت روفتن برف روی بام رفت خانم در نبودن آنها خوراک گرمی پخته و آماده نمود و چون مرد اصفهانی خسته و سرما پائین آمد و وارد اطاق گردید بی مقدمه گفت عجب برف سنگینی باریده و عجب تر چه سرمائی شده بمحض گفتن این کلمات خانم که از فرقه خاموشان بود به آن مرد گفت خفه شو تو دیگر شوهر من نیستی و اجازه هم نداری دیگر در این خانه بمانی با حالت عصبانیت شدید یکی از نوکرها را صدا زده گفت دنبال مرشد برو و سلام برسان و بگو فوری منزل من بیاید نوکر دنبال مرشد رفت و چون آمد خانم گفت این مرد بکارهای خدا چون و چرا نموده و گفته است عجب برفی باریده و عجب سرما شده مرشد هم دیگر هیچ نگفته و فوری طلاق خانم را جاری نمود .

نوکر لباسهای کهنه آن مرد را آورد و باو گفت لباسهای ما را بیرون بیاور و لباس خودت را پوشیده فوری خانه را ترک نما .

مرد اصفهانی متحیر و سرگردان لباس هارا بیرون آورد و لباسهای کهنه خود را پوشیده و از خانه بیرون آمد و يك راست بسراغ همان کاروان سرارفته و نزد سرای دار التماس نمود تا اطاقی باو بدهد و چون کمی استراحت نمود از سرای دار سؤال نمود من نمی دانم خواب هستم یا بیدار و از این همه لطف و مرحمت اول که خانم بمن بنمود در تعجب هستم و از این قضیه که این چند کلمه را گفتم خانم در غضب فرورفت و طلاق خود را از من گرفت بیشتر در تعجب هستم .

سرای دار گفت مگر بتو نگفتم این مردم به کارهای خداوند متعال چون و چرا نمیگویند و عقیده دارند هر چه خداوند متعال اراده فرماید عین حکمت است و بشر نبایستی بازبان و قلب بکارهای خداوند ایراد گرفته و بگوید عجب سرما است یا گرما یا فلان و فلان است و هر که این قبیل کلمات بر زبان جاری نماید کافر شده و دیگر او را بخود راه نمیدهند .

مرد اصفهانی افسوس بسیار خورد ولی چه سود که قدر آن همه نعمت را ندانست و با جاری نمودن این چند کلام باز خود را بفلاکت انداخت و اما در حال حاضر مردمانی در هندوستان هستند که همین مرام و عقاید را دارند و معین نیست طایفه خاموشان کرمان از هندوستان آمده اند و یا در خود ایران پیدا شده اند و در حال حاضر اثری از این طایفه نیست و علت از بین رفتن آنها معین نیست.

اسامی بعضی از محله‌های کرمان به اختصار

محله گلبازخان - این محله در زمان سلطنت محمد شاه قاجار باین اسم مشهور گشته و سابق بر این باین اسم مشهور نبوده و گلبازخان اسم پهلوان یا سرداری بوده از طایفه بلوچها یا جیرفتی‌ها - بدلیل آنکه در حال حاضر اسم بعضی از خوانین جیرفت و بلوچستان گلبازخان یا گل بدن خان است خلاصه معین نیست بچه مناسبت نام این محله را گلبازخان گذارده اند بهر لحاظ یکی از محله‌های معروف کرمان است و مردمی نجیب و تربیت شده دارد.

فامیل سادات جعفری که مردمانی با ایمان و متدین و از سادات اصیل میباشند در همین محله ساکن بوده و در حال حاضر بعضی از اولاد آنها در خانه اجداد خود و بعضیها بمحله‌های جدید کرمان ساکن شده اند ولی در ایام عاشورای حسینی همگی در همین محله جمع و هیئت عزاداران محله گلبازخان را تشکیل میدهند که بسیار منظم و مرتب عزاداری و سینه زنی مینمایند. تکیه قدیم گلبازخان را تبدیل بدانشسرای دخترانه و اخیراً از طرف مردم باهمت این محله تکیه جدیدی که با اسلوب این عصر و زمان سازگار است در دست تعمیر و ممکن است تا سال ۱۳۵۱ با تمام رسد.

محله میدان قلعه

این محل را بمناسبت آنکه در جنب قلعه محمود واقع شده و در موقع افغان‌ها این میدان جلو قلعه واقع شده بود باین اسم مشهور گشته مردمان این محل شجاع و نترس و بی باک بوده اند پیش از قیام مشروطه اشخاصی ماجراجو و نترس در این محله زندگانی

و با يك اشاره بر عليه حکام وقت قیام و خانه بعضی از رجال آن عصر را بآتش و خون میکشیدند از آن جمله حاج حسین رمضان سرخ و عده دیگر بوده اند که خانه نوری هارا آتش زده و عده ای را به قتل رسانده اند .

خلاصه در سابق که در ایام محرم دسته بندی های مفصل راه انداخته و با آن هیئت بخانه سرادار یا بباغ حکومتی میرفتند همیشه اوقات هیئت میدان قلعه جلو تر از هیئت های دیگر بوده و اگر محله دیگری میخواست جلوتر داخل شود مانع شده و جنگ های محله ای مینمودند و عده ای بیگانه در این نزاع ها از بین میرفتند .

محله خیابان مظفری

بعد از محله گلپازخان و میدان قلعه جمعیت و هیئت خیابان مظفری است این محل چون در آخر بازار واقع شده و سابقه قدیمی و باستانی دارد همه سال در ایام محرم عزاداری مفصلی در تکیه آن برپا میشود مردم آن تربیت شده و بیشتر آنها کاسب و تجار میباشند تکیه این محل بدستور سید ابوالحسن خان جد آقاخان محلاتی که مدت ها حکومت خود مختار کرمان بوده ساخته شده و در حال حاضر آثار باستانی از سنگ های کنده شده دارد که بسیار تماشائی و سیاحانیکه از خارج بکرمان می آیند بتماشای آن سنگ ها آمده و عکس بر میدارند در این تکیه تا کنون چند فقره پیش آمده رخ داده که به معجزه شبیه است و چون خاتمه کتاب است از نوشتن آنها صرف نظر میشود .

محله بازار شاه

محله بازار شاه را قبل از نوشتن این مردمان این محل بسیار نجیب و باهمت و بیشتر مردمان نامی کرمان در همین محل تولد یافته و پرورش نموده اند. عده ای از سادات اصیل و نجیب کرمان در بازار شاه سکونت دارند مردمان قدیم این محله در بیشتر مواقع که لشکریان بیگانه از قبیل غزها و دیگران بر این شهر هجوم آورده اند مورد تاخت و تاز و غارت قرار گرفته اند این محله سابقه باستانی درخشانی دارد ولی در حال حاضر چون بیشتر خانه ها شور خوار و خاک پوشیده ای دارد خانه های خود را بقیمت نازلی فروخته و بمحله های دیگر رفته اند

باین لحاظ جمعیت این محل مانند سابق نیست ولی در ایام عاشورا و سوگواری هادر هر محلی باشند جمع شده و هیئت منظمی را تشکیل میدهند. مردمان این محل ساکت و آرام و اهل دعوا و شرارت نیستند .

محلله‌های دیگر کرمان بدین قرارند :

محلله شاه عادل بعد از میدان قلعه از مهمترین محلله‌هاست - محلله شاهزاده محمد - محلله چوپان محلله - باغ‌های نشاط و انبار نفت - محلله مسجد ملک - محلله خیابان مشتاق - محلله خواجه خضر - دولت خانه - محلله زریسف - دروازه کبری - دروازه سلطانی - محلله دروازه رق آباد - محلله کوچه سابق مؤیدی - محلله شور خانه - محلله باغ لله - محلله گودال - محلله کوچه ماهانی .

این محلله‌ها که نوشته شد از دیر زمانی مشهور و هر کدام سابقه تاریخی دارند و امادر حال حاضر شهر کرمان بسیار بزرگ شده و از چهار طرف باین محلله ها منتهی میشوند جنوب باراضی ریگ آباد و فریزن شمال باراضی مؤیدی و فتح آباد و طهماسب آباد از مشرق به اراضی زریسف و سید حسین و مسجد صاحب الزمان از مغرب باراضی بهجرد و حسن آباد و قسمتی هم منتهی است باراضی رق آباد.

خاتمه جلد دوم



عکس مؤلف

خاتمه تاریخ مفصل کرمان

اکنون به یاری خداوند متعال بر حسب وعده ای که داده بودیم جلد دوم تاریخ کرمان به پایان رسید و نیز چون جلد اول این تاریخ تمام شده و میبایستی از نو چاپ شود مصلحت ایجاب نمود که جلد اول و دوم را باهم چاپ و در دسترس مشتریان گرام قرار دهیم . امید است مورد قبول اهل ذوق قرار گیرد .

ضمناً چنانچه در خاتمه جلد اول بعرض رساندم این تاریخ آن قسم که شایسته باشد نمی تواند بدرستی و حقیقت اهمیت این استان باستانی را نمودار سازد .

ولی باز هم بمصداق همان مثل معروف که در خاتمه جلد اول نوشتیم (المعروف بقدر المعرفة) آنچه در خور استعداد و توانائی بودنگارش یافت تمنا دارم اهل فضل خورده نگرفته به کرم خویش عفو فرمایند و چنانچه نواقص و اشتباهاتی بنظر رسید مجبئی فرموده بنده را کتباً یا شفهاً مطلع و استادی خود را در این خصوص دریغ نفرمایند - کرمان محمود همت تلفن ۴۲۳۵ بازار فروشگاه همت . سفارشات از شهرستانها پذیرفته میشود .

فهرست مندرجات

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۶۹	حکومت طغرل شاه	۳	مقدمه کتاب تاریخ کرمان
۷۴	تسلط غزها بر کرمان	۵	تاریخ و جغرافیای کرمان
۸۲	حکومت امیر قطب الدین	۹	وضع کرمان در حال حاضر ✕
۸۴	حکومت ترکان خاتون	۱۵	آثار اولین بناء شهر کرمان ✕
۸۶	حکومت سلطان جلال الدین	۱۹	آثار دومین عمارت شهر کرمان ✕
۸۸	حکومت پادشاه خاتون	۲۰	پادشاهی پلاش اشکانی و قلعه دختر ✕
۹۰	حکومت و سلطنت نمودن محمد شاه	۲۳	رفتن اردشیر بابکان بکرمان
۹۲	حکومت شاه جهان	۲۷	وضع قلعه دختر در آن تاریخ ✕
۹۳	حکومت امیر ناصر الدین	۲۸	راه یافتن اردشیر بقلعه دختر ✕
۹۴	حکومت آل مظفر در کرمان	۳۰	نامه‌هایی که در خصوص تسخیر قلعه رد و بدل شده
۱۱۵	حکومت اولاد امیر محمد	۳۴	مرگ پلاش و تسخیر قلعه دختر
۱۲۵	حکومت عماد الدین احمد بر کرمان	۳۸	شرحی از گنبد جلیلی کرمان
۱۲۹	دوره گورکانی	۴۳	وضع کرمان در عصر ساسانی
۱۳۴	مختصری از شرح حال شاه نعمت الله ولی ✕	۴۶	تسلط اعراب بر کرمان
۱۴۲	وفات شاهرخ	۴۹	هجوم اعراب بر کرمان
۱۴۵	ظهور سلسله صفوی و قتل و غارت دهات	۵۲	تسلط یعقوب لیث بر کرمان
۱۴۷	کرمان بدست ازبکان	۵۵	فرمانروائی آل بویه بر کرمان
۱۴۷	حکومتی سلطان محمد میرزا	۶۰	حکومت سلجوقیان بر کرمان
۱۴۷	پسر شاه طهماسب	۶۶	حکومت ایرانشاه بر کرمان
۱۴۷		۶۷	حکومت ارسالان شاه

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
	سفر دوم لطفعلی خان زند بکرمان	۱۴۷	حکومتی بیکناش خان
۲۲۹	و گرفتاری او		حکومتی گنجعلیخان بك و
	فهرست مطالب جلد دوم	۱۴۸	آثار و ابنيه او در کرمان
	حکومتی محمد تقیخان پسر آقاعلی ۲۵۱	۱۵۴	بازار بزرگ
	فرمانروائی ابراهیم خان ظهیر الدوله ۲۵۲	۱۵۵	بازار مسگری
	حکومتی حسنعلی میرزا	۱۵۸	میدان گنجعلیخان
۲۶۱	شجاع السلطنه	۱۶۱	چهارسوق بزرگ کرمان
	آمدن نایب السلطنه	۱۶۳	حمام گنجعلیخان
۲۶۲	عباس میرزا بکرمان	۱۶۴	مدرسه گنجعلیخان
	حکومتی آقاخان محلاتی بر کرمان ۲۶۴	۱۶۷	خیرات شاه عباس و علت پیدایش آن
	حکومتی فضلعلیخان قرباعی	۱۷۵	حکومتی طهماسبقلی خان
۲۶۷	در کرمان		قتل و غارت کرمان بدست
۲۷۴	مراجعت حسین شاه بکرمان	۱۸۱	لطفعلیخان بیگلربیگی
۲۷۷	حکومتی شاهزاده مؤیدالدوله	۱۸۳	قیام سید احمد صفوی
۲۷۸	حکومتی محمد حسنخان ایروانی	۱۸۵	وقایع دوره نادرشاه افشار
	حکومتی غلام حسینخان سپهدار		مختصری در شرح حال
۲۷۹	بر کرمان	۱۸۷	نادرشاه افشار
۲۸۱	حکومتی کیومرث میرزا بر کرمان	۱۹۴	سفر دوم نادرشاه بکرمان
	حکومتی حاج حسینخان	۱۹۸	مختصری از چگونگی قتل نادرشاه
۲۸۳	شهاب الملك	۲۰۴	دوره زندیه
	حکومتی حاج غلامرضاخان	۲۰۷	قیام یا کودتای تقی خان درانی
	شهاب الملك و کشته شدن	۲۱۸	آمدن لطفعلیخان زند بکرمان
۲۸۵	یحیی خان کلانتر	۲۲۱	کشته شدن مشتاق علیشاه در کرمان
			فوت سید ابوالحسن بیگلربیگی و
		۲۲۶	آمدن فتحعلیخان قاجار بکرمان

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۳۴۶	بامیر نظام گروسی بر کرمان		حکومتی شاهزاده عبدالحمید میرزا
۳۴۸	حکومتی حسام الدین بر کرمان		ملقب به ناصر الدوله یا شاهزاده
	حکومتی محمود خان علاء -	۲۸۹	کله کن
۳۴۹	الملك بر کرمان	۲۹۲	اجراء حکم در باره جعفر یزدی
	حکومتی نواب والاظفر السلطنه		شرح حال و معرفی میرزا رضا خان
۳۵۲	بر کرمان	۲۹۸	کرمانی
۳۵۳	حکومتی رکن الدوله	۳۰۲	حکومتی صاحب دیوان
	حکومتی دوم ظفر السلطنه و		حکومتی مجدد شاهزاده عبد -
	اتفاقات شومیکه در زمان او در	۳۰۴	الحسین میرزا بر کرمان
۳۵۷	کرمان رخ داد	۳۱۴	کشته شدن ناصر الدین شاه
	واقعه شوم و ناگوار و بی احترامی	۳۱۹	سر تحریم دخانیات
۳۵۸	نسبت بیک روحانی عالیقدر		روزیکه ناصر الدین شاه تیر خورد
	استقبال شایان از حاج میرزا	۳۲۲	(سیزدهم ذی القعدة سال ۱۳۱۳)
۳۶۹	محمد رضا در مشهد	۳۲۸	سر نوشت میرزا رضا و دار کشیدن او
	حکومتی شاهزاده عبد الحسین	۳۳۴	قضاوتی در باره میرزا رضا کرمانی
۳۷۵	میرزا فرمان فرما	۳۳۶	مسلك و مرام میرزا رضای کرمانی
	حکامیکه از تاریخ ۱۲۲۶ به بعد		جلوس مظفر الدین شاه بتخت
۳۷۸	بکرمان آمدند	۳۳۸	سلطنت و اوضاع کرمان
	حکومتی شاهزاده امیر اعظم		فرمان مشروطیت یا صورت
۳۷۸	بر کرمان	۳۴۱	دستخط آن
	حکومتی امیر مفخم بختیاری		اتفاقاتیکه در کرمان رخ داد و
۳۸۲	بر کرمان	۳۴۱	باعث تقویت مشروطه گردید
		۳۴۳	حکومتی آصف الدوله بر کرمان
			حکومتی میرزا حسن علیخان ملقب

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
	بیوگرافی مؤسس بیمارستان		رجال صدر مشروطیت و آزادی
۴۱۸	ارجمند کرمان حاج محمد ارجمند		خواهان کرمان:
	درمانگاه و پذیرشگاه خداداد		آقاخان کرمانی و شیخ احمد
۴۲۰	مهرابی	۳۸۶	روحی کرمانی
	زیارتگاهها یا مقبره هائیکه مورد		سرهای بریده شهدای صدر
۴۲۲	احترام مردم در کرمان است	۳۹۱	مشروطیت
	مقبره شیخ علی بابا در سه گنج		بیوگرافی مختصری از بعضی
۴۲۳	ماهان	۳۹۹	رجال کرمان
	مزار شاهزاده حسین در جوپار	۴۰۰	مجددالاسلام کرمانی
۴۲۴	کرمان		قیام مشروطه خواهان کرمان و
	مقبره شیخ علی گوهر واقع در	۴۰۱	کشته شدن عده ای
۴۲۵	اراضی رق آباد کرمان	۴۰۳	آتش زدن خانه حسنخان نوری
	آرامگاه شیخ شهاب در فریزن		حاج ابراهیم و آقای مهدی مهرابی
۴۲۷	کرمان	۴۰۵	فرزند مرحوم ناظم التجار
	آرامگاه بابا کمال در اراضی		بیوگرافی اشخاص خیری که
۴۲۸	سعیدی کرمان		خدمات عام المنفعه ای بکرمان
	زیارتگاه عباس علی در چوپان	۴۰۶	نموده اند
۴۳۰	مخله کرمان		بیوگرافی حاج اکبر صنعتی
	مقبره سید علوی در خیابان		کرمانی بانی پرورشگاه
۴۳۲	شاهپور کرمان	۴۱۰	صنعتی کرمان
۴۳۳	مسجد بازار شاه و مقبره اتابک		بیوگرافی شادروان احمد
	گنبدو بارگاه مشتاقعلیشاه و	۴۱۳	یزدان پناه مشهور به دیلمقانی
۴۳۴	کوثرعلیشاه در کرمان	۴۱۷	پرورشگاه مشتاق

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۴۵۶	بازار سرتاسری کرمان	۴۳۵	مقبره شیخ حسین در کرمان
۴۵۸	وضع کرمان در حال حاضر		مسجد صاحب الزمان در
۴۶۱	ضرب المثل های کرمانی	۴۳۶	حومه کرمان
	آداب و رسوم کرمانیها در سابق		مقبره سید حسین واقع در شمال
	و حال :		شرقی مسجد صاحب الزمان
۴۷۲	جای خالی و رفتن	۴۴۰	کرمان
۴۷۲	چشم روشنی رفتن		بقیه مزارات و زیارتگاه های کرمان
۴۷۳	جشن ختنه سوران	۴۴۴	بطریق اختصار
۴۷۴	جشن چهارشنبه سوران	۴۴۴	قدمگاه
۴۷۴	قصیده مشگل گشا	۴۴۵	قبر حضرت ادهم
۴۷۶	عقاید و مرسومات کرمانیان	۴۴۵	چهل خانه خواجه خضر
۴۷۷	صدا دادن کلاغ	۴۴۶	قدم گاه دوازده امام
۴۷۷	مار دیدن در خانه	۴۴۷	پیر غیب و پیر مراد و پیر سبز پوشان
۴۷۷	برای آمدن باران	۴۴۷	بی بی حیات
۴۷۸	دو نوع از اشعار باران	۴۴۸	بی بی دختر
	آمدن باران زیاد و جلوگیری		آرامگاه شیخ محمد حیدر و شیخ
۴۷۹	از آن	۴۴۸	داود و غیره
۴۷۹	زن و شوهر مهربان	۴۴۹	آرامگاه حاج سید جواد امام جمعه
۴۷۹	عقاید مردم درباره هفت روز هفته	۴۵۰	مقبره سادات شیرازی
۴۸۰	زوزه کشیدن سگ در شب		اوضاع شهر کرمان در پنجاه سال
۴۸۰	بعضی از بازی ها که مرسوم است	۴۵۰	قبل و حال
۴۸۱	بازی ملا برس	۴۵۴	اسم شب
۴۸۱	بازی خنده	۴۵۴	جدولی از تعداد پیشه و ران سال
			۱۳۰۷ با مقایسه سال ۱۳۵۰

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۴۸۷	محلله‌های دیگر کرمان	۴۸۲	بازی خاموشان
	خاتمه تاریخ مفصل کرمان		اسامی بعضی از محله‌های کرمان
۴۸۸	وعکس مؤلف	۴۸۵	به اختصار
۴۸۹	فهرست مطالب	۴۸۵	محلله میدان قلعه
۴۹۵	فهرست عکسها	۴۸۶	محلله خیابان مظفری
		۴۸۶	محلله بازارشاه

فهرست عکسها

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
	درب ورودی مدرسه ابراهیمخان -	۳۸	گنبد جبلیه کرمان
۲۵۳	کرمان		محراب و صفحه بزرگ تابستانی
	عکس مرحوم ابراهیم خان	۶۵	و گل دسته مسجد ملک کرمان
۲۵۷	طهیر الدوله		ارمبم که در قدیم بنام قلعه بهمین
	عکس شادروان مرحوم و کیل -	۱۰۰	مشهور بود
۲۶۴	الملك بزرگ		گل دسته و سردر ورودی و نمای
۲۸۷	مرحوم فیروز میرزا	۱۰۶	داخل مسجد جامع کبیر کرمان
	عبدالحمید میرزا ناصر الدوله		سردرب کاشی کاری بیرون مسجد
۲۸۸	حاکم کرمان	۱۰۸	جامع کبیر با گل دسته و ساعت
	سردرب مریضخانه نوریه کرمان		گل دسته ها و سردرب قدیمی
۳۱۲	ناصر الدین شاه قاجار		صحن مزار حضرت شاه نعمت الله
۳۱۵	میرزا رضای کرمانی قاتل	۱۳۵	مامان
	ناصر الدین شاه		درب ورودی آرامگاه حضرت
۳۱۷	شیخ احمد روحی کرمانی از شهدای	۱۳۶	شاه نعمت الله ولی
	صدر مشروطه	۱۳۷	عارف ربانی حضرت شاه نعمت الله ولی
۳۳۹	آقاخان بردسیری کرمان از	۲۲۳	تصویر مشتاق علی شاه
	شهدای صدر مشروطیت		آرامگاه مشتاق علی شاه که در شرق
۳۴۲	سردار ظفر بختیاری حاکم کرمان	۲۲۴	شهر کرمان واقع است
	باعده ای از رؤساء و کارمندان		جوانی سنبل باجی کرمانی زن
	در عمارت ایالتی کرمان	۲۳۵	سوگلی فتحعلیشاه تصویر
۳۵۷			لطفعلی خان زند

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۴۰۵	مرحوم آقاسید جواد مدیر دبستان		عکس عده‌ای از آقایان شیخیه
۴۱۰	شادروان مرحوم حاج اکبر صنعتی	۳۵۹	حدود چهل سال قبل
	تمثال مبارك شاهانه در سفر سوم		آیت الله حاج میرزا محمدرضا
۴۱۲	بکرمان وعده‌ای از علمای کرمان		در حال نماز جماعت در مسجد کرمان ۳۶۱
	عکس جوانی شادروان مرحوم		عکس خود آیت الله با علامت X در
	احمد دیلمقانی که در امریکا		صفا اول مشخص است
۴۱۴	برداشته شده		
	شادروان مرحوم حاج محمد	۳۷۹	امیر اعظم حکومت کرمان
۴۱۸	ارجمند		امیر مکرم بختیاری حکومت
	مزار شیخ علی بابا در سه گنج ماهان	۳۸۱	کرمان
۴۲۳	(عکس مؤلف در وسط دیده میشود)		سردار اسعد بختیاری حاکم
	ابتدای بازار کرمان که از میدان	۳۸۴	کرمان
	ارك شروع و بی بازار مظفری ختم	۳۹۹	شادروان آقامیرزا شهاب
۴۵۱	می شود		عکس شادروان مرحوم حاج زین-
۴۵۳	يك فرد قالی باف کرمانی	۴۰۴	العابدین خان

اشتباه

یکی از مردان نیکوکار و باهمت که سعی وافری جهت احداث پرورشگاه مشتاقیه نموده آقای ماشاالله مخترع میباشد در صفحه ۴۱۷ که شرح آن پرورشگاه را بیان نمودیم اشتباهاً چاپ شده مرحوم ماشاالله مخترع در صورتیکه در حال حاضر ایشان در قید حیات و از خداوند متعال سلامتی و سعادت و موفقیت مشارالیه را مسئلت داریم و یکی دیگر که جهت تأسیس پرورشگاه مذکور زحمات فراوانی را متحمل شده است آقای نجفی میباشد که نام ایشان از قلم افتاده بود و جهت یادآوری تذکر داده شد توفیق و موفقیت همه مردم نیکوکار را خواهانیم .

کتابهای دیگری که تاکنون از مؤلف همین تاریخ انتشار یافته

- ۱ - داستانهای بهلول عاقل
 - ۲ - گوهر مراد همت
 - ۳ - گل‌های خندان یا اسرار خرسندی به انضمام يك نمايشنامه جالب بنام قمارباز
 - ۴ - مخمس موش و گربه
 - ۵ - چهار داستان
 - ۶ - عروسی دختر چنچلی
- این کتابها در آتیه نزدیکی چاپ و منتشر میشود .
- ۱ - همت حسینی ۲ - دیوان همت کرمانی ۳ - هفت گوهر

محل فروش تاریخ کرمان در تهران خیابان ناصر خسرو شرکت طبع کتاب و کتابفروشی عباس رجبی جنب کوچه پرتو - کتابفروشی ظهوری روبروی دانشگاه - مؤسسه انتشارات فروغی تهران. در کرمان فروشگاه همت کتابفروشی رجائی و بنگاه دانش کوچه بانك سپه و علی اصغر سعیدی .

غلطنامه

صحيح	غلط	سطر	صفحه
مال	ملل	۹	۱
قالی ارجمند	ارجمند	۱۴	۱۰
اصلى	مفصلی	۸	۱۴
آب	آن	۲	۱۵
دوستانش	دوستاش	۶	۱۸
دهد	داد	۱۲	۲۲
به یکی از سربازان	سربازان	۶	۳۴
سیل	سهل	۱۲	۴۳
جزیه	خیریه	۶ و ۵	۵۰
در این دو ماه	در این ماه	۲	۵۳
نمایند	نماید	۹	۵۳
بامرك او به	بامرك او	۱۲	۵۵
مكحول	محكوم	۷	۶۴
مسجد جامع	مسجد ملك	۹	۶۵
میر آخور	آمیر آخور	۷	۷۰
بنی اعمام	بنی اعمام	۱۷	۷۰
غارت	عارت	۱۲	۷۱
فراهم	فروان	۱۶	۸۷
نسق	تسق	۶	۹۲
نبخشد	ببخشد	۱۴	۹۷
رخ داد	اتفاق افتاد	۷	۱۰۱
برای	براس	۵	۱۱۸
شاه شجاع	شا شجاع	۶	۱۲۱
زوجه	زوجه	۱۵	۱۳۸
خیر	خبر	۲۶	۱۳۹
صفدر	صلدر	۲	۱۴۵

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۴۸	۱۴	يك	زيك
۱۵۵	۱۰	متصرفين اداره	متصرفين و اداره
۱۵۶	۱۶	برسر آن	بر سردرب آن
۱۷۲	۳	ميمائى	من نمائى
۱۷۴	۱۱	برد	بود
۱۸۰	۱۵	تبريز	نيريز
۱۹۸	۱۷	بخودش	به خویش
۲۰۳	۱۲	و	که
۲۰۹	۲۲	مستقبل	مقابل
۲۱۲	۱۵	تواب	نواب
۲۱۵	۸	حکومت	حکومتی
۲۱۸	۱۵	کرمانى	کرانى
۲۲۰	۱۹	اتفاق افتاد	رخ داد
۲۳۱	۷	فراد	فرار
۲۳۷	۱۲	شد	می شد
۲۴۹	۱۵	يا	با
۲۵۲	۸	کرمان را	کرمان
۲۵۹	۹	ايل	این
۲۸۰	۱۴	فرار	مزار
۲۸۱	۶	کامل	کاملی
۲۹۳	۶	و این	که این
۲۹۷	۶	متشعار	مستشار
۳۰۰	۴	بقصد	بقیه
۳۰۴	۶	تل	تلی
۳۰۹	۱۱	حاجبى	جدی
۳۲۸	۱۴	موش مرده ئى	موش مردنی

صحيح	غلط	سطر	صفحه
آغا بشير	آغا بشر	۱۴	۳۳۴
آوردند	آورد	۲	۳۳۸
دارم	دادم	۲۱	۳۴۴
پرسيد رمضان	پسر رمضان	۵	۳۵۱
سى هزار	سيصد هزار	۱۲	۳۵۵
اخوى ايشان	اخوى وايشان	۳	۳۵۹
دم توپ	دم چوب	۹	۳۷۷
عمده	عده	۱۴	۳۸۰
مرمت	حرمت	۲۰	۴۰۲
حاج نظرعلى	حاج نظر	۱۵	۴۱۳
آقاى ماشالله	مرحوم ماشالله	۷	۴۱۷
آقا	شادروان	۱۱	۴۱۷
وجهه	روحيه	۳	۴۱۹
در وسط	درو	۱۱	۴۲۵
نمودند	نمودند	۲۳	۴۲۶
مايل	بايل	۶	۴۲۸
در كوشه	در كوچه	۱۳	۴۳۳
نمودن	نبودن	۸	۴۵۴
عزيز	عريض	۱۱	۴۵۷
در گل	در گل	۱	۴۷۰
نترسد	بترسد	۳	۴۷۴
بدى ها	بدها	۱۵	۴۷۷
سرخوار	سرخور	۱۱	۴۸۰
زيك	يك	۳	۴۹۰
ميرزا رضا	ميرزا رضا خان	۶	۴۹۱
گل دسته جامع	گل دسته ملك	۴	۴۹۵
ارك بم	ارم بم	۵	۴۹۵

